

کتابخانه
مستوفی
سفار رسامه

دکتر محمد امین ربای



«۳۳۵»

سفر تنامه‌های ایران

گزارشهای مسافرت و مأموریت سفیران عثمانی در ایران

تدوین و تحقیق و تالیف

دکتر محمدامین ریاحی



- ☐ نام اثر: سفارتنامه‌های ایران
- ☐ تألیف: دکتر محمد امین ریاحی
- ☐ نوبت چاپ: چاپ اول، ۱۳۶۸
- ☐ تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه
- ☐ چاپ و صحافی: شرکت افست «سپهاسی عام» (چاپخانه ۱۷ شهرپور)
- ☐ ناشر: انتشارات توس اول خیابان دانشگاه تلفن ۶۶۱۰۰۷

فهرست مندرجات

۸- ۱	سرآغاز
۴۵- ۹	پیشگفتار
۲۵- ۹	در آیین سفیر فرستادن و سفیر پذیرفتن
۴۵- ۲۵	روابط ایران و عثمانی در دوره صفویه
۹۸- ۶۷	۱- غروب دولت صفویه
۶۵- ۴۹	مقدمه
۹۸- ۶۷	سفارتنامه احمد دری
۱۱۰- ۹۹	۲- در رکاب نادرشاه
۱۱۰-۱۰۱	مقدمه
۱۶۲-۱۱۱	تاریخ طهماسبقلی خان
۱۹۴-۱۶۳	۳- آشتی در بارگاه نادرشاه
۱۷۸-۱۶۵	مقدمه
۱۹۴-۱۷۹	سفارتنامه نظیف مصطفی
۲۴۲-۲۰۵	۴- سرانجام نادرشاه
۲۰۴-۱۹۷	مقدمه
۲۴۲-۲۰۵	سفارتنامه رحمی تاتار
۲۶۳-۲۴۳	۵- در دربار شیراز
۲۵۲-۲۴۵	مقدمه
۲۶۳-۲۵۳	سفارتنامه وهبی سنبلزاده
۳۲۵-۲۶۵	۶- اتحاد سه گانه ایران و عثمانی و فرانسه
۲۹۰-۲۶۷	مقدمه
۳۲۵-۲۹۱	گزارش محمدرفیع به صدراعظم عثمانی

۷- در آستانه عقد پیمان ترکمانچای

مقدمه

گزارش اسعد افندی

پیوستها

کشته شدن شاه طهماسب

رباط زعفرانی

حسنعلی خان معیرالممالک

عبدالباقی خان زنگنه سفیر نادر

مصطفی خان شاملو

توپخانه نادری در کرمانشاه

درباره تاریخ دقیق مرگ نادر

فردوسی نادر، و شاهنامه او

تصاویر سفیران

فهرستها

فهرست نامهای کسان

فهرست نامهای جاها

فهرست اقوام و خاندانها

فهرست اصطلاحات تاریخی و اجتماعی

فهرست نامهای کتابها

برگزیده منابع

۳۵۸-۳۲۷

۳۳۹-۳۲۹

۳۵۸-۳۴۱

۴۱۰-۳۵۹

۳۶۲-۳۶۱

۳۶۴-۳۶۲

۳۷۲-۳۶۴

۳۷۶-۳۷۲

۳۸۳-۳۷۶

۳۸۴-۳۸۳

۳۸۶-۳۸۵

۳۸۷-۳۸۶

۴۰۴-۳۸۸

۴۴۴-۴۱۵

۴۰۵

۴۱۸

۴۲۹

۴۳۲

۴۳۶

۴۴۰

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگردد

سرآغاز

ملت ما، زندگانی دور و درازی را گذرانیده، و موقع
جغرافیایی این سرزمین سبب گردیده، که سرگذشت این ملت
بیشتر با حادثه‌های تلخ و اندوهبار توأم بوده است.
تاریخ دور و دراز ما، داستان کین و آزار و تاخت و تاز
همسایگان تازه نفس زیاده جو، و پایداری آزادگان این ملت در
برابر آنهاست. اینکه می‌گویند تاریخ تکرار می‌شود، در حوادث
سرزمین ما صادق است.

سخن این است که در هر قرن و در هر حادثه ملت ما برای
بقای خود در برابر هجوم دیگران جنگیده است. درد ما یکی بیش
نبوده: عشق به زنده ماندن و سرافراز زیستن، جز اینکه هر بار
دشمن مهاجم و شیوهٔ تهاجم فرق کرده است.
يك قصه بیش نیست غم عشق و، این عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نا مکرر است
این قصه سر دراز دارد. در فردای تاریخ هم، فرزندان ما
برای آسوده و آزاد زیستن، و داشتن کشوری آزاد و آباد و
نیرومند، و ملتی آسوده و شادکام و نیکبخت، ناگزیر به نبرد با
دشواریه‌ها و ستیز با ترکتازیها خواهند بود. این قانون زندگی
است.

جز اینکه با دگرگونیهای علمی و صنعتی و فنی، دنیا روز به
روز کوچکتر، و فاصلهٔ کشورها کوتاهتر، و روابط ملتها نزدیکتر

و گسترده‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. در چنین جهانی کامیابی هر ملت در خرد و دانشی است که با عبرت‌گرفتن و تجربه‌اندوختن از گذشته‌ها به بهترین روی از این روابط به سود خود بهره‌جوید. ملتها هم مثل افراد انسانی هستند. ملت بیخبر از گذشته مثل کودک خام و بی‌تجربه‌ایست که بسادگی فریب می‌خورد، و ملتی که به پیچ و خم گذشته‌ها و زیر و بم دشمنیها و دوستیهای گذشته آگاه است، چون پیر پخته‌مجبوری است که به سرانگشت خرد و دانش و تجربه، بندهای مشکلات را می‌گشاید. البته از پیر فرتوت بی‌هوش و حواس هم، کاری ساخته نیست.

تاریخ دفتر خاطرات ملتهاست، تاریخ حافظه ملتهاست. این حافظه به ملت تجربه می‌آموزد، و شایستگی پایداری در برابر مشکلات را می‌بخشد. آشنایی ملت به تاریخ گذشته خود سبب می‌شود که در هر حال خطرهای ملی و عوامل پایداری در برابر خطر را بشناسد، راز بقای خود را دریابد، سود و زیان خود را تشخیص دهد، و در نتیجه دشمن و دوست خود را بشناسد، و به بیداری ملی برسد.

البته اشتباه نشود، تاریخ که می‌گوییم نه گزارشها و وقایع-نامه‌هایی است که به دستور حاکمان وقت و برای خوشامد آنها و برحق جلوه دادن روش و سیاست آنها تنظیم گردیده، و نه نوشته‌هایی که جاهلان و عاملان سیاستهای خارجی برای بدنام کردن مردان خدمتگزار و انتقام کشیدن از آنها به نام تحقیقات تاریخی به هم بافته‌اند.

اگر تنها به این نوشته‌های آلوده به غرض اعتماد شود، چه بسا آزادگان مظلومی که وطنخواه‌ترین و فداکارترین و شجاع‌ترین مردان وطن بوده‌اند، منفورترین و زشت‌ترین چهره‌های تاریخ می‌شوند.

آن روز که تاریخ گذشته‌ها به دور از غرضها با اصول صحیح و براساس همه منابع تنظیم شود، داوریهایی دیگر خواهد گرفت، و معلوم خواهد شد بسیاری از مردانی که در روزهای دشوار تاریخ وظیفه حفظ ایران را داشته‌اند به فکر خدمت

بوده‌اند، و اگر به نتیجه مطلوب نرسیده‌اند، فشار بیگانه و نوکران بیگانه مانع بوده، و کسانی که بدنام شده‌اند، قهرمانان مظلومی هستند، ولیکن قلم در کف دشمن است.

برای تنظیم تاریخ راستین، پژوهندگان حقیقت‌جوی باید از همه منابع، مخصوصاً از اسناد و نوشته‌های خارجیها (چه دوست و چه دشمن) بهره جویند، و داوریهای دیگران را در کنار نوشته‌های خودی در ترازوی دقت و انصاف بسنجند، و واقعیتها را از پس پرده اغراض و شایعات و روایات، و از میان دود و غبار جهل و کینه و فریب بیرون کشند، تا آفتاب حقایق از پشت ابر و دود جهل و غرض چهره نماید، و راه بیداری ملی را روشن سازد.

کوششی که در فراهم آوردن این کتاب به کار رفته، گام کوچکی است که در این راه برداشته شده است.

این کتاب، مجموعه هفت گزارش از مسافرت و مأموریت هفت سفیر عثمانی است که از روزگار شاه سلطان حسین تا دوره فتحعلی شاه به ایران آمده‌اند، و گزارش هر سفر به وسیله خود سفیر یا یکی از همراهان او تنظیم، و بعد از پایان مسافرت به پادشاه یا صدراعظم عثمانی تقدیم شده است. و بعضی از گزارشها که در کنار نکات مربوط به مأموریت، شرح رخدادهای سفر و منازل راه را نیز شامل است، برای خوانندگان شیرینی و جذابیت خاصی دارد.

امروز که سفارتخانه‌های خارجی در هر کشوری با بهره‌گیری از وسائل ارتباطی پیشرفته خبررسانی از راه دور، روز به روز و گاهی ساعت به ساعت، مسائل مورد علاقه دولت متبوع خود را گزارش می‌کنند، طبعاً دیگر تقدیم این نوع گزارشهای کلی به دولتها شاید کمتر معمول باشد، و تنها خاطراتی که سفیران بعد از بازنشستگی منتشر می‌کنند، به این سفارتنامه‌ها شباهت دارد. اما در آن دوره، که هنوز دولتها سفارتخانه‌های دائمی در کشور-های یکدیگر نداشتند، و هر سفیر برای انجام مأموریت معینی فرستاده می‌شد، و در طول مأموریت خود هم به دشواری می‌توانست

پیکي بدواند و پيامي بفرستد، در پايان سفر گزارش نهايي جامعي مي‌نوشت که علاوه بر شرح مأموريت اطلاعات ارزنده‌اي از ديده‌ها و شنيده‌ها و جنبه‌هاي گونه‌گون زندگي مردم و فرمانروايان و بزرگان کشور ميزبان داشت.

امروز اين سفارتنامه‌ها، گذشته از اينکه هريك اصيل‌ترين و معتبرترين سند دست اول براي تحقيق در روابط سياسي دو کشور ايران و عثماني در دوره‌هاي مختلف است، به‌عنوان داوري کساني که در هر حال برگزیدگان دولت و ملت خود بودند، درباره وضع سياسي و اجتماعي و فرهنگي ايران، و شناخت رجال هر دوره ارزش بسيار دارد.

اين گزارشها تصويرهاي روشني از احوال فراموش شده روزگاران گذشته پيش چشم ما مي‌کشد: آشفتگي وضع ايران و مقدمات انقراض صفويه (در سفارتنامه احمد دري)، قدرت نادر (در سفارتنامه مصطفي نظيف)، برهم خوردگي وضع ايران در شاه‌گردشي نخستين روزهاي پس از مرگ نادر (در سفارتنامه رحمي)، دربار ناشناخته کریم‌خان زند (در گزارش وهبي)، کار و تکاپوي ايرانيان مقارن با جنگهاي ايران و روس (در سفارتنامه محمدرفيع) چيزهايي است که به‌اين روشني و روشننگري در منابع تاريخي ما ديده نشده است.

البته ارزش و اهميت همه گزارشها يکسان نيست، و مطالب بعضي از آنها شايد امروز در نظر خواننده عادي ساده و سطحي نمايد. اما غافل نبايد بود که به‌هرحال تصميماتي که پادشاه و دولت عثماني درباره روابط دو کشور مي‌گرفتند، بر مبنای همين مشاهدات و گزارشها بود.

متن اين سفارتنامه‌ها از جاهاي مختلف عکس‌برداری و جمع‌آوری و ترجمه شده است. و به شرحي که در مقدمه هريك نوشته‌ام، بعضي از آنها به‌صورت نسخه کمياب خطي در کتابخانه‌ها و بايگاني دولتي ترکيه موجود است، و بعضي در متن کتابهاي تاريخي گذشته آنها باقي مانده، و بعضي مثل سفارتنامه وهبي براي محققان و محافل علمي ترکيه نيز ناشناخته بوده است.

ناگفته نماند که ترجمه سفارتنامه‌ها هم کاملاً یکدست نیست. و در اینجا علاوه بر اینکه ترجمه آنها بتدریج و در طول بیست سال انجام گرفته، علت اصلی این است که متن‌ها در دوره‌های مختلف و به دست کسانی نوشته شده که هر يك سبك و شیوه دیگری داشته‌اند.

متن سفارتنامه‌ها به زبان کهنه و منسوخ عثمانی است که بکلی غیر از زبان ترکی جدید معمول در ترکیه، و سایر لهجه‌های پراکنده ترکی است. و در خود ترکیه هم فقط معدودی استادان که به تعبیر خودشان متخصص «ادبیات دیوانی» یا زبان عثمانی هستند، آن را درك می‌کنند.

زبان عثمانی علاوه بر اختلاف در لغات و اصطلاحات با زبان امروز ترکیه، از نظر دستوری هم زبانی است پیچیده و دشوار که مثلاً گاهی چند صفحه کتاب فقط يك جمله دور و دراز است، و ترجمه فارسی با جمله‌ای باید شروع شود که در متن عثمانی در پایان صفحه سوم آمده است.

با اینهمه در ترجمه نهایت امانت به کار رفته، و چون در آن زبان بیشتر تعبیرات فارسی بوده، عین آن تعبیرات فارسی نقل شده است، حتی اگر اندك اختلافی هم با کاربرد امروزی آن تعبیر در زبان فارسی وجود داشته است.

برای اینکه درك محتوای سفارتنامه برای خوانندگان آسان‌تر گردد، پیش از هر يك، مقدمه‌ای درباره شناخت سفیر و اثر او، و روابط دو کشور مقارن با انجام آن مأموریت را آورده‌ایم که مجموع این مقدمه‌ها يك دوره تاریخ جامع و مختصر روابط ایران و عثمانی است. و چون نخستین سفارتنامه مربوط به آخرین روزهای دوره صفوی است، و روابط آن روزی و سالهای بعد ریشه در اختلافات کهن دو کشور از ابتدای تشکیل دولت صفوی دارد، روابط در قرون قبل و ریشه اختلافات را با ایجاز کامل در مقدمه‌ای به دنبال این سطور آورده‌ایم. و نیز در ابتدای مقدمه، مختصری درباره پیشینه آیین سفیرفرستادن و سفیرپذیرفتن در ایران و شرق بیان شده است، تا زمینه مراسم تشریفاتی که در

متن سفارتنامه‌ها با دقت و اهمیت ذکر شده روشن‌تر گردد.

دریغا که در سطر سطر روابط دو کشور، خوانندگان دشمنی ریشه‌دار و کینه دیرپایی را می‌بینند که با جنگهای شاه اسماعیل و سلطان سلیم به اوج خود رسید، و قرنهای مایه ریختن خون صدها هزار تن از فرزندان دو ملت شد. تا وقتی که نادرشاه با هوشمندی و بیداردلی برای گشودن عقده‌ها و ریشه‌کن کردن اختلافها قدم پیش نهاد و عمر خود را در این آرزو به پایان رسانید.

امروز، خدای را شکر که آن کینه‌های جاهلانه از یادها رفته، درخت دشمنی برکنده گشته، و نهال دوستی برجای آن نشسته است. هر دو ملت بیدار شده‌اند، و نیک دریافته‌اند که در جهان آشفته امروز سود و زیان مشترك دارند و خواهند داشت.

اینک هم به‌جای اینکه گذشتگان را ملامت کنیم، شاید بهتر باشد از خطاهای آنان درس عبرت گیریم و قدر دوستیها را بیشتر بدانیم، و فراموش نکنیم که در آن تاریک‌ترین ایامی هم که خونین‌ترین جنگها میان فرمانروایان دو کشور درکار بود، دوستی معنوی و فرهنگی میان افراد دو ملت جریان داشت.

ترکها بعد از استقرار در وطن جدید خویش، قرنهای چشم به سوی ایران داشته‌اند، و در زبان و ادب و فرهنگ خویش چیزها از ایران گرفته‌اند، و از بیان آن هم ابا ندارند.

ما هم در آغاز، علم و صنعت و تمدن جدید را از طریق این پل ارتباطی با اروپا به‌دست آورده‌ایم. و آن‌وقتی که هنوز راههای هوایی و دریایی اینسان گشوده نشده بود، و وسایل موتوری سفر و حمل و نقل به‌این پایه از ترقی و تعمیم نرسیده بود، هرچیز تازه‌ای که می‌گرفتیم از آن راه بود.

با این مقدمات روشن می‌شود که چگونه گذشته‌های دو ملت باهم درآمیخته، و محققان دو کشور در تحقیق تاریخ ملت و فرهنگ خود تا چه‌اندازه نیازمند منابع یکدیگر هستند.

در این زمینه، اگر برای گذشته‌های دور، آنها نیازمند متون فارسی و ایرانی هستند، اما برای قرون متأخر نیاز ما به آنها بیشتر و شدیدتر است. زیرا ما بایگانی ملی دیرسالی از اسناد

قرون گذشته در دست نداریم. شاید اگر شورش افغانها کتابخانه‌ها و اسناد موجود در اصفهان پایتخت آن روزی را پراکنده و نابود نمی‌کرد، و شیوه حفظ اسناد دولتی به همان صورت که در عثمانی ترقی و تکامل یافته بوده، در ایران نیز پیش می‌رفت، امروز در تحقیق تاریخ قرون متأخر امکانات بیشتری در اختیار داشتیم.

برعکس اینجا، در آن سوی از پانصد سال پیش، فرمانروایی يك دولت در يك پایتخت تداوم داشته، و اسناد دولتی محافظت و جمع‌آوری گردیده، و امروز دریا دریا سند در بایگانی ملی‌شان دست‌نخورده موجود است. و در آن میان دهها هزار برگ دربار روابط دو کشور هست از اصل نامه‌های شاهان ایران و جوابهای پادشاهان عثمانی و گزارشها و نامه‌های مأموران و جز آنها.

نظر به آنچه گفتیم طبیعی است که تاریخ ایران در پنج قرن اخیر، بدون توجه به تاریخ روابط دو کشور، و بدون بهره‌گیری از آنچه در این باره در آرشیوها و کتابخانه‌های آنجا موجود است، قابل درك و فهم و بررسی و تحقیق نخواهد بود.

در سالهای اخیر، محققان ترك آثار قابل ملاحظه‌ای با بهره‌مندی از اسناد بایگانیهای آنجا منتشر کرده‌اند که نام و مشخصات تعدادی از آنها در فهرست منابع کتاب حاضر دیده می‌شود. نمونه‌هایی از اسناد هم در مجله‌های علمی ایران منتشر گردیده، و امیدوارم مجموع آنها و آنچه در این کتاب در دست خوانندگان است، به عنوان مشتتی از خروار، پژوهندگان ایرانی را به اهمیت این منابع عظیم مربوط به تاریخ‌مان که در آن سوی مرز هست، واقف گرداند، و جوانان پرشور با همت، با عزم و اراده و حوصله و پشتکار، برای بازخوانی و بهره‌جویی از منابع موجود دامن همت برکمر زنند، و پژوهشهای علمی درباره تاریخ ایران را بر مبنای اسناد تاریخی رونقی تازه بخشند.

این کتاب ناچیز، یادگار سالهایی است که دور از ایران و به یاد ایران از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۷، در کتابخانه‌ها و بایگانیهای اسناد تاریخی در ترکیه، در جستجوی هرآنچه با ایران ارتباطی

داشت، در تکاپو بودم. اینک حاصل کار را به همه کسانی تقدیم می‌کنم که به ایران و مردم ایران عشق می‌ورزند، و از درگاه خدای بزرگ مهربان می‌خواهم که تا جاودان ایران و ملت ایران را در پناه لطف خویش از گزند حوادث حفظ فرماید.

تهران - ۲۷ بهمن ۱۳۶۶

دکتر محمدامین ریاحی

پیشگفتار

امروز در پایتخت هر کشوری، سفارتخانه‌های کشورهای دیگر - کشورهای دوست - حضور و فعالیت دائمی دارند، و کارکنان هر سفارتخانه از مهمان‌نوازی کشور میزبان برخوردارند، و در چهارچوب مقررات بین‌المللی خاصی، عهده‌دار تنظیم روابط سیاسی و حفظ منافع کشور خویش هستند. و کار روزانه آنها این است که اطلاعات لازم را از کلیه جنبه‌ها و مسائل کشور محل مأموریت خود جمع‌آوری می‌کنند، و چکیده آنها را با پیشرفته‌ترین وسائل خبررسانی امروز به‌طور محرمانه در اختیار دولتهای خود می‌گذارند و سیاست دولتها و روابط آنها با یکدیگر امروز بر پایه همین گزارشها و اطلاعات طرح‌ریزی می‌شود.

اما در قرون گذشته چنین نبود. بلکه در مواقع لازم پادشاهی سفیری را برای انجام مأموریت معینی، که بیشتر هم رساندن نامه بود، به‌دربار پادشاه دیگر می‌فرستاد. تأسیس سفارتخانه‌های دائمی در اروپا از اواخر قرن هفدهم معمول شد. و در ایران همچنانکه همه اصلاحات اساسی با نام امیرکبیر آغاز می‌شود، نخستین سفارتخانه‌های دائمی ایران را او در آخرین سال صدارت خود در ۱۲۶۷ در لندن و پترزبورگ تأسیس کرد. پیش از آن در دوره محمدشاه به اقتضای همسایگی و لزوم حل اختلافهای مرزی، میرزا جعفرخان مشیرالدوله از ۱۲۵۲ تا ۱۲۵۹ در استانبول به عنوان سفیر اقامت داشت. و خود عثمانیها هم نخستین

سفارتخانه‌های خود را در کشورهای اروپایی، اندکی پیش از آن از سال ۱۸۳۵ (= ۱۲۵۱) گشوده بودند.

نحوهٔ مسافرت و انجام مأموریت سفیران و تشریفات استقبال و پذیرائی از آنها در هر کشوری مطابق عرف و عادت محلی و متناسب با سیاست روز و درجه و مقام هر سفیر تغییر می‌کرد. برای آگاهی از کهن‌ترین رسوم معمول در این زمینه در ایران، که در دورهٔ ساسانی معمول بوده، و در دورهٔ سامانی نیز ادامه داشته است، طبعاً باید به شاهنامه مراجعه کرد. رسم و راه مربوط به این مأموریتها در سراسر شاهنامه پدیدار است: مراسم استقبال از سفیران، و باریافتن آنها به حضور پادشاهان، و آیین تقدیم نامه، و توجه به نواخت و نوازش آنها، و آنچه از خلعت و اسب و زر و سیم به آنها عطا می‌شد، و نیز دقت در برگزیدن سفیران که خردمند و با رای و هوش و چربگوی باشند، و «درون پر ز مکر و برون ساده‌ای».

به جای سفیر در شاهنامه و سایر آثار دورهٔ سامانی تعبیرات «فرسته» و «فرستاده» به کار رفته، و در دورهٔ غزنوی و سلجوقی تعبیر «رسول» برجای آن نشسته است. در تاریخ بیمه‌قی رسولدارانی را می‌بینیم که مهمانداران سفیران بودند، و رسولخانه‌ها که در آنها از سفیران پذیرایی می‌شد، و نیز مرتبه‌داران که مأموران تشریفات بودند. از دورهٔ مغول به بعد تعبیر «ایلچی» معمول شده که تا دورهٔ مشروطه ادامه داشته است.

در کتابهایی که به زبان فارسی دربارهٔ آیین کشورداری در دست است فصل‌هایی در آیین فرستادن سفیران و پذیرفتن آنها هست، از آن جمله فصل بیست و یکم سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک^۱ «اندر معنی احوال رسولان، و ترتیب کار ایشان» است که در اینجا قسمتی از آن را نقل می‌کنیم:

«رسولان که از اطراف می‌آیند، تا به در خانه

۱- سیرالملوک (سیاستنامه)، خواجه نظام‌الملک، به اهتمام هیوبرت دارک، ۱۳۴۰، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۲۰-۱۲۴.

نمی‌رسند، کس را خبر نمی‌باشد از آمدن و شدن ایشان، و هیچ کس ایشان را تعهدی نمی‌کند، و خبری نمی‌دهد، و این را بر غفلت و خوارداشتن کارها حمل می‌کنند.

باید که گماشتگان سرحدها را بگویند، تا هر که بدیشان رسد، در حال سوار فرستند و آگاه کنند که این کیست که می‌آید، و با او چند سوار و پیاده است، و آلات و تجمّلش به چه اندازه است، و به چه کار می‌آید؟

و معتمدی با ایشان نامزد کنند تا ایشان را به شهری معروف رساند، و آنجا بسپارد. و از آنجا کسی گماشته دیگر همچنین با ایشان بیاید تا به شهری و ناحیتی دیگر، و هم براین مثال تا به درگاه.

و هر کجا برسند که آنجا آبادانی بود، فرمان چنان باشد به گماشتگان و عمال و مقطعان، که ایشان را به هر منزل نزل دهند، و نیکو دارند، و به خشنودی گسیل کنند. و چون بازگردند هم براین مثال روند، که هر چه با ایشان کنند از نیک و بد، همچنان باشد که با آن پادشاه کرده باشند که او را فرستاده باشد.

و پادشاهان همیشه حرمت یکدیگر بزرگ داشته‌اند و رسولان را عزیز، که بدان قدر جاه ایشان زیادت شده است. و اگر وقتی میان پادشاهان مخالفتی و وحشتی بوده است، و رسولان بر حسب وقت همی آمده‌اند و همی شده، و رسالت چنانکه ایشان را فرموده‌اند می‌گزارده، هرگز ایشان را نیازرده‌اند، و از نیکوداشت عادتی کم نکرده‌اند که پسندیده نیست.

و دیگر بیاید دانست که چون پادشاهان بیکدیگر رسول فرستند نه مقصود همه آن پیغام و نامه باشد که بر ملا اظهار کنند، چه صد خرده و مقصود در سر بیش باشد ایشان را.

و الا خواهند که بدانند که راهها و عقبه‌ها و آبها و چراخوارها چگونه است، تا لشکر تواند گذشت یا نه،

و علف کجا باشد و کجا نباشد؟ و به هر جایی گماشتگان کی اند و لشکر آن ملک چندانست، و آلت و عدت به چه اندازه است؟ و ترتیب درگاه و بارگاه، و نشست و خاست و چوگان و شکار و خلق و سیرت و بخشش و کوشش و دیدار و کردار چگونه است؟ ظالم است یا عادل، پیراست یا جوان، ولایتش آبادان است یا خراب، لشکرش خشنود است یا نه، رعیتش توانگراست یا درویش، بخیل است یا سخی، در کارها بیدار است یا غافل؟ وزیرش کفایت دارد یا نه، با دیانت و نیک‌روش است یا ناپاک و بدروش؟ سپاهسالارانش کار دیده و رزم آزموده‌اند یا نه، ندیمان‌ش ظریف و شایسته‌اند یا نه؟ و چه چیز دوست دارد و چه ندارد؟ و در شراب خوردن گشاده و خوش طبع است یا نه، در کار دین صلب است و همت و شفقت دارد یا غافل است، میل او بیشتر به هزل است یا به جد، و به غلامان راغب‌تر است یا به زنان؟

تا اگر وقتی خواهند که او را به دست آرند یا با او مخالفتی کنند و یا عیبی گیرند، چون بر احوال او واقف شوند، تدبیر کار او می‌سگالند، و از نیک و بد بدانند، و بواجبی بردست گیرند...

و رسولی را مردی شاید که او خدمت پادشاهان کرده باشد، و در سخن گفتن دلیر بود، و سخن بسیار نگوید، و سفر بسیار کرده باشد، و از هردانشی بهره‌ای دارد، و حازم و پیش‌بین بود، و قد و منظر نیکو دارد. و اگر مردی پیر و عالم باشد بهتر بود. و اگر ندیمی فرستند بدین شغل، اعتماد زیادت بود. و اگر مردی فرستند که دلیر و مردانه باشد و آداب سلاح و سواری نیک داند و مبارز بود سخت صواب بود تا با ایشان نموده باشند که مردمان ما چنین باشند. و اگر رسول مردی شریف باشد اولیتر بود که نسب او را حرمت دارند.

و بسیار وقت پادشاهان رسول فرستاده‌اند با هدیه و

طرایف بسیار و سلاح و خواسته، و از خویشتن عجز و نرمی نموده، و بدین غرور بر اثر رسول لشکری ساخته، و مردان کار تاختن برده و خصم را شکسته. سیرت و رای رسول دلیل باشد بر سیرت و خرد پادشاه.

نوشته نظام الملك، این وزیر دانشمند کار آزموده، که بیش از سی سال وزارت دولت بزرگ سلجوقی را داشته، چنان دقیق و پرمغز است که به مقیاس امروز هم هیچ نکته‌ای را ناگفته نگذاشته است. در آن میان این نکته اهمیت بسیار دارد که سخن را با این دریغ و افسوس آغاز می‌کند که در حال تحریر، این دقایق رعایت نمی‌شده، پس او آیین و رسوم گذشته را که در ایران (مثلاً تا دوره سامانیان و شاید تا عصر غزنویان) معمول بوده، و به عقیده او باز هم می‌بایست رعایت شود بیان کرده است.

در کتاب آداب الحرب و الشجاعة تألیف فخر مدبر، که در اوایل قرن هفتم (حدود يك قرن و نیم بعد از سیاستنامه) در آیین کشورداری تألیف شده، باب ششم آن، عنوان «اندر فرستادن رسول و تحفه و هدایا»^۲ دارد، و در ضمن آن فهرستی از انواع هدایا، که در آن دوره پادشاهان همراه سفرا می‌فرستاده‌اند، و نیز حکایت‌هایی از هوشمندی و حاضر جوابی سفیران آمده، که علاقه‌مندان به اصل کتاب مراجعه خواهند کرد. در اینجا نکات اصلی را به عنوان نمونه نقل می‌کنیم:

«... چون رسولی از حضرتی به حضرتی یا از تختی به تختی فرستند، باید کسی را فرستند که او را اصلی باشد: یا از خاندان علم و تقوی باشد، یا از بزرگزادگان دولت که اسلاف او را اسمی و صیتی بوده باشد، یا از سادات بزرگ صحیح‌النسب باشد که از وقت کودکی در پیش

۲- آداب الحرب والشجاعة، چاپ احمد سهیلی خوانساری، ۱۳۴۶، صفحات

تخت پادشاه بزرگ شده باشد و مهذب و ممیز گشته، و آداب ملوک بیاموخته، و در خدمت پادشاه معروف شده، و از فنون علم و هنر بهره تمام یافته.

و باید که مهیب و نیکوروی و نیکوسخن و چرب‌زبان و حاضر جواب و بلندبالا و تمام‌زینت باشد، چنانکه در چشم مردمان درآید. و نباید که رسولی حقیر و کوتاه‌بالا و کوسه و زشت و لنگ و خامل‌ذکر و فراخ‌سخن و یاوه‌گوی و بسیارخنده و مزاح و بدمست و عجول و بخیل و نان‌مخور و بدخو و فحاش باشد، یا از بازاری‌بچگان، یا دهقان‌بچگان، یا کسی در اسلاف او به خصلتی زشت و لقبی تباه و نامی بد منسوب باشد. مردی باید فصیح و با ادب و حلیم و آهسته و نان‌ده و صدقه‌ده و فراخ‌دل و باذل و بسیارخرج که چیزی به چشمش در نیاید.

و تنی چند از معارف ائمه و فضلا هم در صحبت وی مصاحب باشند، و از بزرگزادگان باشند. و اگر حاجت آید کاری بتوانند کرد، و کسی را بتوانند گردانید، مالی خطیر در صحبت او بفرستند تا به هیچ چیز فرو نماند. و اگر آن مال در مصالحی خرج کند و آن کار تمام نشود، باوی استدراک نکنند که کار مملکت و پادشاه چون آب دریاست، بی‌نهایت درآید و بیحد بیرون شود و تدنیق (= بخل و دقت در مخارج) برنگیرد.

و طایفه‌ای از پینکان جلد و هوشیار و سواران و جمازگان آزموده مسرع‌کاردان بی‌باک با وی بفرستند، که اگر کاری حادث شود، شب و روز و گاه و بیگاه بتوانند رفت و زود مصالح ببرند.

و چنان باید رسول را که اگر در مجلس پادشاهی که فرستاده باشند حاضر باشد تا از سخنی که نپرسند از خود آغاز نکند، و اگر چیزی بپرسند جوابی که هرچه با عبارت نیکو و خوبتر باشد ادا کند. و سبکی نکند و چپ و راست بسیار ننگرد و ساکن و آرمیده باشد و بیموده

نخندد. و اگر از نوعی علم در آن محفل سخن رود، اگر بداند به وجهی نیکوتر و لفظی شیرین تر بیان کند، و اگر نداند در آن شروع نکند و خاموش و آهسته باشد. و چنان فرانماید که من از این علم می دانم، و بدانجا نرساند که او را امتحان کنند از عهده آن بیرون نتواند آمد.

و چون پرسشی و تحیتی از جهت مخدوم خود خواهد رسانید، هرچه نیکوتر و با ادب تر ادا کند...

و رسول چنان باید که چون سخنی آغاز کند، اگر نرم آغاز کند درشت تمام کند، و اگر درشت آغاز کند نرم تمام کند. و درنده و دوزنده، و سازنده و سوزنده باید. و سخن با صلابت و مردانه گوید، و عاجزانه و ضعیفانه نگوید. و اگر از حال پادشاه و ولایت و حشم و رعیت پرسند برنوعی باز گوید که جانب خود را از هر نوع ترجیح نهد. و در هیچ حال استمزش و غلو و مزاح چنان نکند که در آن وهنی بحاصل آید، یا کسی بانگ زند، یا از میان مجلس برکنند. که این بزرگ عاری باشد، و وهن او وهن مخدوم او باشد.

و با اعیان و ارکان آن جانب سخن هرچند به رفق و مدارا و شیرین تر گوید تا جمله دوستدار او شوند. و اگر حاجت افتد که با کسی دوستی نماید، او را هرچه باشد از هر جنس که طرایف و غرایب باشد به نزدیک وی فرستد، که از این جنس توددها بسیار کار برآمده است. و راز پادشاه را کشف ننماید، فراز و نشیب ولایت و مملکت خود بازنگوید.

و هدایا که با رسول فرستند باید که هرچه بهتر و نیکوتر باشد بفرستند، اگرچه آن خصم را آن درجه و منزلت نباشد، تا اندازه کرم و مروت و همت فرستنده قیاس کنند، و نخستین شکوهی آن باشد. و چنان باید که چیزی فرستند که از آن بابت در آن ولایت کمتر باشد تا در چشم مردم آن مملکت درآید، و براین مروت ثناگویند

و بستایند.

ذکر انواع هدایا که بفرستند...

در کتاب فسطاط العداله فی قواعد السلطنه^۲ که محمد بن محمد الخطیب آن را در سال ۶۸۳ در روم به نام سلجوقیان آن دیار تألیف کرده، و از سیاستنامه نظام‌الملک بهره گرفته، فصل پانزدهم آن در احوال رسولان است، و چنین آغاز می‌شود:

«بدانکه از جمله آیین پادشاهی و جهاننداری و شهریاری و شکوه و دولت و ناموس ملک و ملت، یکی تردد و آمد شد رسولان است که از حضرت پادشاهان و سلاطین آیند و روند و احوال از ایشان معلوم شود و دوستی و دشمنی به پیغام و سخن ایشان مؤکد شود. این قاعده از روزگار دولت سامانیان و خلفای بنی‌العباس تا به عهد سلطان اعظم علاءالدین کیقباد و تا زمان سلطان مغفور عزالدین و الدین کیکاوس همچنین این رسم مانده بود تا به وقت انقلاب دولت خلفا که بر مستعصم ختم گشت و آن ملک از ایشان به مغول تحویل افتاد، آن رسم برافتاد و رسمی دیگر پدید آمد.»

رشیدالدین فضل‌الله وزیر معروف ایلخانان هم دو فصل در تاریخ مبارک غازانی، درباره ایلچیان دارد (حکایت هجدهم^۴، حکایت سی و هشتم^۵) که بسیار شیرین و خواندنی است، اما چون مفصل است و لغات مغولی فراوانی هم در آنها به کار رفته، فقط خلاصه آن را باز می‌گوییم.

۳- معرفی‌شده در فهرست نسخ ترکی کتابخانه ملی پاریس (بلوشه) ج ۲ ص ۱۶۹ ماخذ ما مقاله عثمان‌توران در Fuad Koprulu Armagani چاپ ۱۹۵۳ استانبول (ص ۵۶۴-۵۳۲) است.

۴- تاریخ مبارک غازانی، تألیف رشیدالدین فضل‌الله، چاپ کارلیان، ۱۹۴۰ ص ۲۷۰.

۵- همانجا: ص ۳۵۶.

به نوشته او، در این دوره علاوه بر سفیران و فرستادگان پادشاه، هر مأموری که از طرف امیری یا شهنشاهی یا هر مقام حکومتی برای انجام مأموریتی به جایی می‌رفت، ایلچی نامیده می‌شد. این ایلچیها با ستوران دولتی سفر می‌کردند، و مخارج آنها بر عهده مردم روستاها و شهرهای سر راه بود. بتدریج کار به جایی رسید که تعداد آنها در راهها از مجموع مسافران دیگر بیشتر بود. در آن دوره در فاصله هر سه چهار فرسخ منزلگاههایی به نام «یام» ساخته بودند که در آنها اسبان سواری و ستوران بارکش برای ادامه سفر مأموران آماده بود. به گفته رشیدالدین اگر در هر «یام» پنج هزار اسب هم می‌بستند برای این ایلچیهای بیشمار کافی نبود ناچار گله‌های اسبان مغولان را از ییلاقها و قشلاقها به زور می‌گرفتند و سوار می‌شدند. آنها در راهها به جان هم می‌افتادند. و حتی دزدان و حرامیان هم ادعا می‌کردند که ما ایلچی هستیم و گاهی فرمانهای ایلچیان واقعی را به زور از دست آنها می‌ربودند و دستمایه غارت و راهزنی قرار می‌دادند... هنگامه غریبی به راه افتاده بود. ناچار مردم شهرها و روستاهای سر راه خانه و زندگی را رها کرده سر به کوه و بیابان می‌نهادند... به نوشته رشیدالدین، غازان به این بلای عام پایان داد. مقرر شد که ایلچیها فقط به فرمان ایلخان و با مهر او به مأموریت روند و نیز از بیراهه سفر کنند تا آزارشان به مردم نرسد.

مشکل دوم، محل سکونت ایلچیها بود. در هر شهری بیش از صد و دویست «ایلچی» خانه مردم را گرفته بودند و در آنها نشسته بودند. خود رشیدالدین دیده است که وقتی شهنه یزد معزول شده، شمرده‌اند که کسان او در هفتصد و اند خانه سکونت داشته‌اند.

چنان شده بود که دیگر کسی خانه نمی‌ساخت، در خانه‌ها را تیغه می‌کردند. اما ایلچیها دیوار خانه‌ها و باغها را می‌شکافتند و وارد می‌شدند. از دست ایلچیها مردم امان نداشتند. روزی یکی از بزرگان یزد به دیوان رفت و می‌گفت: من پیرم و زنی جوان و عروسان و دختران جوان در خانه دارم پسرانم هم در سفرند.

ایلچیه‌ها در خانه من فرود آمده‌اند. آنها جوان و خوب روی‌اند... بیشتر مردم همین حالت را دارند، «تا چند سال دیگر در این شهر يك بچه حلال‌زاده به‌دست نیاید، و همه ترك‌زاده و يك‌دش باشند!»

غازان برای رفع این مشکلات، بعد از آنکه شمار ایلچیان را به حداقل رسانیده، و به‌موارد بسیار لازم منحصر کرده بود، «حکم یرلیغ فرمود تا در شهرها ایلچی‌خانه‌ها ساختند و فرش و جامه خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرومی‌آیند، و وجهی معین کرد تا در عمارت ایلچی‌خانه صرف کنند... خلق آسایش یافتند و آن عذابها را فراموش کردند... و مردم از سر فراغت و رفاهیت خاطر سراییم‌های خوب می‌سازند و ایوانها برمی‌کشند، و به‌عمارات مشغولند و باغهای نیکو می‌سازند. و خانه‌ای که پیش از این به صد دینار بود، این‌زمان به هزار دینار نمی‌دهند...» از دوره صفویه، اطلاعات کافی از وضع هیئتهای سفارتهای خارجی در ایران داریم، و در سفرنامه‌های فراوانی که از سفیران یا همراهان آنها و دیگر جهانگردان خارجی از آن دوره در دست است، جزئیات مسافرت سفیران و پذیرایی از آنها را می‌بینیم و اصول کلی در این میان یادگار دوره‌های پیشتر است که بعدها هم تا تشکیل وزارت خارجه و تنظیم مقررات جدید کم و بیش معمول بوده است.

شادروان استاد نصرالله فلسفی با استفاده از سفرنامه‌های خارجیان و منابع ایرانی فصل‌خواندنی ارزنده‌ای درباره تشریفات پذیرایی از سفیران و بار یافتن آنها و رفتار شاه‌عباس با آنها در کتاب خود آورده است.^۶

اکنون ببینیم درامپراطوری عثمانی، که گزارشهای سفیرانش موضوع این کتاب است، چه شیوه‌هایی در این باره مرسوم بود. باید دانست که اصولاً آیین کشورداری عثمانیه‌ها، با اندک فرقه‌هایی ادامه رسم و راه معمول در ایران بوده است. زیرا که آن امپراطوری از چند راه سنتهای ایرانی را گرفته بود. نخست

۶- زندگانی شاه‌عباس، ج ۴، چاپ کیهان ۱۳۴۱ فصل ۲۲، ص ۵۵-۷۴.

از آنجا که دولت عثمانی وارث سلجوقیان روم بود و خاندان سلجوقی وقتی دولت خود را در روم بنیاد نهاده بودند که پیش از آن در ایران با فرهنگ ایرانی خو گرفته بودند و وزیران و دبیران و دیوانیان آن دولت نیز همه ایرانی بودند.

از طرف دیگر پادشاهان عثمانی خود را وارث خلافت بغداد می‌شمردند^۷ و دستگاه خلافت هم از نظر آداب و رسوم دیوانی و کشورداری ادامه سنتهای دولت ساسانی بود و این سنتها از راه بغداد به قسطنطنیه رسیده بود. طبیعی است که عناصری از سنتهای قبیله‌ای ترکها و نیز رسوم دولت بیزانس هم با آنچه گفتیم درآمیخته بود و مجموعاً آداب و تشریفات را به وجود آورده بود که با دقت اجرا می‌شد و سعی می‌کردند که سر مویی از آنها انحراف ورزیده نشود.

از قرن هجدهم به بعد، با افزایش روابط با دولتهای فرنگی، بتدریج شیوه‌های اداری و تشریفات اروپا هم با سنتها درآمیخت و تجدیدی پدیدار گشت.

این بار، داد و ستد فرهنگی میان ایران و عثمانی دگرگون شد. به این معنی که تا آن روز عثمانیها چشم به شرق دوخته بودند، و در زمینه‌های زبان و ادب و اندیشه و فرهنگ تحت تأثیر ایران بودند، و آشنایی با فرهنگ ایرانی مایه تشخیص و افتخار هرکسی بود و علی‌رغم دشمنی نظامی و سیاسی هرروز چیزهای تازه‌ای از ایران می‌گرفتند. اما در دویست سال اخیر فرهنگ آنها در مسیری افتاده بود که دیگر خود را نیازمند ایران نمی‌دانستند و برعکس به علت نزدیکی به اروپا تازگیهایی در زندگی و فرهنگ و روشهای اداری آنها پدید می‌آمد که ایرانیها به‌آخذ آنها دست می‌یازیدند: برقراری نظام جدید در ارتش، تأسیس چاپخانه،

۷- درباره سفیران و سفارت در اسلام رجوع شود به کتاب «رسل الملوك» ابن الفراء، تصحیح و تحقیق صلاح‌الدین منجد، ترجمه پرویز اتابکی، چاپ تهران ۱۳۶۳.

و نیز درباره رسوم معمول در عثمانی:

Osmanli sefirleri ve sefaretnameleri.

F. R. UNAT; B. S. BAYKAL. Ankara, 1968.

چاپ کتاب و روزنامه، گشایش مدرسه‌های جدید، و کاربرد شیوه‌های اداری و دیپلماسی جدید از آن جمله بود. عثمانیها اهمیت روابط سیاسی را درست درک کرده بودند. و از اینجا بود که در انتخاب سفیران و همراهان او دقت خاص به عمل می‌آمد. سفیرانی را که به کشورهای اروپایی می‌فرستادند از میان کسانی برمی‌گزیدند که حتماً به یکی از زبانهای اروپایی آشنا باشند، و اینها غالباً از اتباع بخش اروپایی عثمانی بودند. در مقابل سفیران عازم ایران از طبقهٔ علما یا مأموران عالیرتبهٔ دیوانی بودند که با فرهنگ و ادب ایران آشنایی داشتند. به افراد این طبقه معمولاً عنوان احترام‌آمیز «افندی» اطلاق می‌شد که دقیقاً برابر تعبیر «میرزا» در فارسی ایران آن روز بود. چون مقام و عنوان سفیر در کشور خودش، در نظر دولت و مردم کشوری که به آنجا می‌رفت اهمیت داشت، بعد از انتخاب سفیر، به صورت موقت هم که بود مقام و عنوان مهمی، مثلاً وزارت یا پاشایی به او می‌دادند. «پاشا» در زبان عثمانی، همطراز «خان» در ایران بود.

من حدس می‌زنم اینکه لقب «مشیرالدوله» نخستین بار به میرزا جعفرخان تبریزی نخستین سفیر دائمی ایران در استانبول داده شده، به همین ملاحظه و برای تأثیرگذاری در کشور محل مأموریت بوده، زیرا «مشیر» در سلسله مراتب ارتش عثمانی بالاترین درجهٔ نظامی و معادل «سپهبد» بوده است. بلافاصله بعد از مرگ میرزا جعفرخان، این لقب به میرزا حسین‌خان داده شد که باز هم در آن روز سفیر ایران در استانبول بود. و لقب بعدی او «سپهسالار» هم در واقع معادل فارسی «مشیر» عثمانی است.

لقب میرزا عیسی قائم مقام و پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی هم که پدر و پسر به دنبال هم وزیر عباس میرزا نایب‌السلطنه بودند تقلید از اصطلاحات عثمانی است. زیرا هنگامی که سلطان عثمانی به فرماندهی اردویی پایتخت را ترک می‌کرد معاون صدراعظم به عنوان «قائم مقام» در رکاب سلطان

بود، و اگر صدراعظم همراه پادشاه در لشکرکشی شرکت داشت، معاون او با سمت «قائم مقام» در پایتخت وظایف او را عهده دار می شد.

همانطور که در آداب الحرب دیدیم، از قدیمترین دوره ها این سنت برقرار بود که سفیر هدایای گرانبهایی برای تقدیم همراه برد. سفیران نادرشاه بعد از فتح هند نفایسی از غنائم هند برای پادشاهان روم و روس بردند. عثمانیها به این نکته هم اهمیت زیاد می دادند، و سر فرصت چیزهای نفیس شایسته هدیه به پادشاهان را فراهم، و در خزانه مخصوصی در قصر توپقاپو-سرای به نام «خزینة ایلچی» برای موارد لزوم نگهداری می کردند. در این خزانه لباسهای فاخر و جواهرات و شمشیرها و خنجرهای مرصع و غیره مخصوص سفیران و همراهان آنها هم نگهداری می شد که آنها را به عنوان امانت در اختیار سفیر می گذاشتند که در مدت مأموریت از آنها استفاده کنند، و از این راه جلال و شکوه دولت عثمانی به رخ دیگران کشیده شود. بعد از پایان مأموریت این اسباب تجمل عیناً به خزانه بازگردانده می شد.^۸

انجام تشریفات، در سراسر مدت مأموریت، مورد نظر و توجه خاص بود. استقبال از سفیر هنگام عبور از مرز و تشریفات ورود به کشور طرف مقابل (که نمونه آن را در سفارتنامه رحمی می بینیم) اهمیت بسیار داشت. در ورود به هر شهر هم مراسم استقبال به عمل می آمد.

اوج این مراسم، در باریافتن سفیر و تقدیم نامه سلطان بود که عثمانیها آن را «نامه همایون» می نامیدند. حمل نامه همایون چه در عرض راه و چه در آیین باریابی مهمترین موضوع تشریفات بود. نامه پادشاه منحصرأ خطاب به پادشاه نوشته می شد، و نامه وزیر به وزیر. سفیر، نامه پادشاه را به دست خود پادشاه می داد. در سفارتنامه دری که در اواخر دوره شاه سلطان حسین به ایران آمده، می بینیم که وقتی اعتمادالدوله ایران نامه سلطان را از او خواست، خشمگین شد و پرخاش کرد که: نامه شاه را فقط به

دست شاه می‌دهم!

رفتار سفیران، نرمی و خشونت آنها، به روحیه خاص هریک و نیز به فضای روابط و تعلیماتی که به آنها داده شده بود، بستگی داشت. احمد دری شاعر و نکته‌سنج بود، و هر گفته شاه سلطان حسین را با يك بيت شعر فارسی جواب می‌داد اما جلال‌الدین سفیری که در دوره فتحعلی‌شاه آمده بود تندخوی و بی‌ادب و بدرفتار بود. در روضة‌الصفاء می‌خوانیم که: «جلال‌الدین افندی، مردی درشت‌سخن، خشن‌طبع، کثیرالشغب بود، به‌خلاف سید عبدالوهاب افندی سفیر سابق. چه سفیر اول مردی سلیم‌النفس و مؤدب و مہذب بود، و این جلال‌الدین بس ناخشنود فرستاده‌ای بود که در هنگام ملاقات سخنان سخت رانندی و امنای بزرگ دولت را به نام خوانندی...»^۹

در حالت عادی در پذیرایی از سفیران و احترام به آنها کوشش می‌شد. اما وای اگر در آن میان رابطه دو دولت به هم می‌خورد که در این حال کار سفیر با خدا بود. و با اینکه رسم و سنت این بود، و پیش از این از سیاست‌نامه نظام‌الملک هم نقل کردیم که در موارد جنگ و دشمنی هم از «نیکوداشت عادت‌ی فرستادگان» دریغ نشود، اما عثمانیها این «نیکوداشت عادت‌ی» و راه و رسم مردمی را زیر پای می‌نهادند و باسفیر به صورت «اسیر و گروگان» رفتار می‌کردند. ابراهیم‌خان ترکمان که در ۹۹۰ به سفارت به استانبول رفته بود سالها در زندان ماند تا بعد از صلح شاه‌عباس با عثمانیها آزاد شد. ولیمحمدخان شاملو فرستاده شاه طهماسب، و رضاقلی‌خان بیگدلی نخستین فرستاده نادر هم مدت‌ها گرفتار زندان و تبعید بودند.

مخارج سفیر و تأمین محل اقامت او و همراهان، از ورود به مرز طرف مقابل تا روزی که آن کشور را ترک نماید با کشور میزبان بود. عثمانیها این مخارج را «تعیینات» می‌نامیدند و تا سال ۱۲۰۸ قمری که به موجب فرمان سلطان تعیینات موقوف گردید این ترتیب درباره سفیرانی که به آن مملکت می‌آمدند

برقرار بود، و طبعاً روابط متقابل حکم می‌کرد که به همین نحو در کشورهای دیگر هم از هیئتهای آنها پذیرایی شود.

وقتی در نظر بگیریم که سفیر کاروان انبوهی مرکب از چند صد تن همراه داشت، و رفت و آمد او هم ماهها طول می‌کشید، می‌فهمیم که هر مأموریتی چه هزینه گزافی برای کشور میزبان و ساکنان نواحی مسیر داشت. کثرت همراهان سفیری که عازم دربار نادرشاه بود و به علت مرگ او از نیمه راه بازگشت در سفارتنامهٔ رحمی دیده می‌شود. مهدیقلی‌خان چاوشلو سفیر شاه‌عباس که در ۹۹۸ وارد استانبول شد، هزار سوار قزلباش همراه داشت، و از جمله هدایا ۱۵۰۰ اسب با خود برده بود.

در وزارت دارایی اتریش، سندی دربارهٔ آمار يك هیأت سفارت عثمانی که در سال ۱۷۰۰ میلادی به وین رفته به این شرح موجود است^{۱۰}: ۵۷۱ تن همراهان، ۴۲۲ اسب، ۱۰۱ خر، ۱۸۱ شتر، و گله‌ای از ۲۱۵ اسب مخصوص حمل ارا به‌ها.

سفارتهای، با هر بهانهٔ ظاهری که انجام می‌شد (از قبیل: بردن نامهٔ پادشاه، اعلام جلوس پادشاه جدید، تبریک جلوس پادشاه، تشییع دوستی، مذاکرات بازرگانی، رفع اختلافهای مرزی)، اما يك غرض اصلی نهانی همیشه مهمترین وظیفهٔ سفیر بود. و آن سردرآوردن از نهان کار کشور طرف بود. مأموریت اصلی سفیر این بود که آن مرد «درون پر ز مکر و برون ساده» به هزار چشم وضع کشور طرف مقابل را، به همان نحو که در نوشتهٔ خواجه نظام‌الملک خواندیم، خوب ببیند، و نيك و بد کارهایشان را بسنجد و گزارش بدهد.

مثلاً احمد دری که در بازپسین روزهای شاه سلطان حسین، به بهانهٔ ابراز دوستی سلطان عثمانی به ایران آمد، باطناً مأموریت داشت که اخبار مربوط به آشفتگی اوضاع ایران را تحقیق و گزارش نماید، و این وظیفه را خوب هم انجام داد. همه محققان از لکهارت انگلیسی گرفته تا آک‌تپه (محقق ترك)^{۱۱} گفته‌اند که

10- F. R. Unat s 37.

11- M. M. Aktepe. 1720 - 1724 osmanli - Iran Münasebetleri. Istanbul 1970.

گزارش دری مبنی بر بروز آشفتگی در ایران و ظهور مقدمات انقراض صفویه بود که باعث شد عثمانیها به فکر حمله به ایران افتادند، و با روسها قرارداد تقسیم ایران را بستند.

امروز این مهمترین بهره‌ایست که ما از سفارتنامه‌های عثمانی می‌بریم. در هر يك از آنها گوشه‌هایی از اسرار نهانی ایام مأموریت هر سفیر هست که طبعاً در هیچ متن تاریخی خود ما نیامده است. مهم‌ترین علت ترجمه و نشر این مجموعه همین است.

سفارتنامه‌ها به سفرنامه‌ها شباهت دارند، با این تفاوت که در اثر جهانگرد مخصوصاً آنکه يك فرد عادی بوده، و بدون مأموریت دولتی، و به میل خود سفر کرده، دید او دید شخصی است، درحالی که سفیر مسائل و حوادث را از دید دولت خویش دیده، و نوشته خود را نه برای انتشار و جلب توجه خوانندگان، بلکه به صورت سندی محرمانه برای تقدیم به پادشاه و مسئولان دولت خود نوشته است، و طبعاً نکات ارزنده‌تری در آن هست.

از سفیرانی که از طرف دولت عثمانی به کشورهای مختلف اروپا یا ایران فرستاده شده‌اند، بیش از پنجاه سفارتنامه در دست است که قدیمترین آنها گزارش سفیری است که در ۱۰۷۵ هجری به وین رفته است و گزارش سفارت او به قلم اولیاچلبی صاحب سیاحتنامه معروف در دست است. و از گزارشهای سفیرانی که به ایران آمده‌اند، نخستین آنها سفارتنامه احمد دری است که یادگار سال ۱۱۳۳ است.

اما در ایران، نخستین کتاب از این نوع که در دست داریم «سفینه سلیمانی» است و آن شرح مسافرت سفیری است که از طرف شاه سلیمان صفوی در سالهای ۱۰۹۴ - ۱۰۹۸ به سیام رفته، و به قلم مردی است به نام محمدربیع که به دستور شاه سلیمان «به خدمت واقعه نویسی این سفر مأمور گردیده» بوده است.^{۱۲}

از دوره فتحعلی شاه با شدت یافتن تجاوز روسها به ایران،

۱۲- سفینه سلیمانی. به تصحیح و تحشیه دکتر عباس فاروقی. چاپ ۱۳۵۶ دانشگاه تهران.

نیاز به برقراری روابط بیشتر و نزدیکتری با اروپاییها احساس شد، و سفیرانی بهفرانسه و انگلستان فرستاده شدند، و حس کنجکاوی درباره پیشرفتهای کشورهای غربی سبب شد که دستور داده شود شرح مسافرت و مأموریت هر سفیر نگارش یابد و برای انجام این منظور در هر هیئت سفارت يك تن مأمور واقعه‌نویسی گردید. و بدین ترتیب نگارش سفارتنامه‌ها آغاز شد و رواج یافت و اینك آثاری از این نوع در دست داریم که اهم آنها را به ترتیب تاریخی نام می‌بریم:

حیرت‌نامه سفر در شرح مأموریت میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی به‌لندن در ۱۲۲۴ (این کتاب از روی نسخه ناقصی چاپ شده، و قسمتهای معینی را هم ناشر حذف کرده، و اینك چاپ کامل مصححی از آن لازم است).
دلیل السفر، مأموریت همو به‌لندن در ۱۲۲۹
احوالات سفر میرزا مسعود به‌روسیه در ۱۲۴۴
روزنامه مسافرت هرات در سال ۱۲۶۷
سفارتنامه خوارزم، سفر رضاقلی‌خان هدایت به‌خوارزم در ۱۲۶۸

مخزن‌الوقایع، مأموریت فرخ‌خان غفاری به‌عثمانی و فرانسه و انگلستان در ۱۲۷۳ - ۱۲۷۴

چون موضوع اصلی سفارتنامه‌هایی که به‌دنبال این سطور خواهد آمد، روابط ایران و عثمانی است، در اینجا بجاست يك نظر کلی به روابط ایران و عثمانی در نخستین دوره‌ها تا اواخر صفویه بیندازیم. آنگاه در مقدمه هر سفارتنامه، برای روشن شدن محیط مأموریت سفیر جداگانه بحث لازم خواهد شد.

به نظر من روابط ایران و دولت عثمانی را به دو دوره مشخص می‌توان تقسیم کرد:

اول - دوره جنگ و دشمنی، از جنگ چالدران تا صلح نادرشاه

دوم - دوره بیداری و دوستی، از صلح نادرشاه به بعد

دولت عثمانی و دولت صفوی هر دو بر اساس مذهب تشکیل شده بودند، و از نخست خشم و نفرت و دشمنی بر روابط آنها حکمفرما بود. شاه اسماعیل دولت خود را به كمك قبیله‌های قزلباش تشکیل داد که از آسیای صغیر به ایران آمده بودند، و طبعاً گروه‌های زیادی از آنها هم در دیار خود مانده بودند. دولت عثمانی که در مذهب سنی حنفی تعصب شدید داشت، با آن گروه‌ها که علوی یا قزلباش نامیده می‌شدند، از هیچ دشمنی و ستم خودداری نمی‌کرد. شاه اسماعیل هم در ایران با ایرانیان پیرو اهل سنت رفتارش معروف است.

به این علت‌ها و مقدمات بود که سلطان سلیم به ایران حمله کرد، و پیش از آن فرمان کشتار عام شیعیان و علویان را صادر کرده بود. در جنگ چالدران (۲۰ رجب ۹۲۰) اگرچه شاه اسماعیل شکست خورد، اما سلیم هم مجبور به عقب‌نشینی از تبریز شد. زیرا علاوه بر سرمای زمستانی و نبود خواربار، ناخرسندی و نافرمانی سربازان ینی‌چری هم که تمایل به علوی‌ها داشتند مانع پیشروی او بود.

سلیم در ۹۲۶ درگذشت و پسرش سلیمان بر جای او نشست، شاه اسماعیل هم در ۹۳۰ مرد و پسر ۱۲ ساله‌اش طهماسب پادشاه ایران شد، در حالی که بعد از جنگ چالدران پیمان صلحی میان دو دولت امضا نشده بود.

شاه اسماعیل، برخلاف معمول آن عصر بعد از جلوس سلطان سلیمان سفیری برای تبریک فرستاد. اما بعد از آنکه سلیمان بلغراد و جزیره رودس را فتح کرد سفیری به همراهی پانصد نفر به استانبول فرستاد. عثمانی‌ها هم در مورد این هیأت احترامات لازم را به جای نیاوردند و فقط اجازه دادند که بیست نفر از هیأت سفارت از تنگه بسفر بگذرند و وارد استانبول شوند، و بقیه را در اسکدار در کرانه آسیای نگه داشتند. پیوند نهانی میان ایران و گروه‌های علوی در قلمرو عثمانی برقرار بود. افرادی به نام «خلیفه» از ایران فرستاده می‌شدند که شهر به شهر و ده به ده میان علوی‌ها می‌گشتند، و به اصطلاح امروز

تبلیغات سیاسی و مذهبی می‌کردند. وقتی که سلطان سلیمان در اروپا گرفتار جنگ بود، قزلباشها در گوشه و کنار شورشهایی به راه انداختند. از آن جمله «قدری خواجه بابا» و پسرش «شاه‌قلی» و بابا ذوالنون بودند. در جنوب ترکیه کنونی در «ادنه» «ولی‌خلیفه» از طایفه قراعیسالی که دایی صفویها بود قیام کرد، و در طرسوس مردی به نام یکچه‌بیگ از این شورشها آنچه بیشتر دولت عثمانی را به وحشت انداخت قیام قلندر چلبی بود که خود را قلندر شاه می‌نامید. او از جانشینان حاجی بکتاش ولی (صوفی معروف متمایل به تشیع) بود، و نسب خود را هم به حاجی بکتاش می‌رسانید. قیام قلندر شاه بالا گرفت و بسیاری از حکام شهرها را کشت. نزدیک به سی هزار تن از علویان دور او گرد آمده بودند. سرانجام ابراهیم پاشا صدراعظم معروف عثمانی خود به فرماندهی سپاه گرانی به سرکوبی قلندر شاه رفت و او را اسیر کرد و کشت. دو سال بعد در ۹۳۵ یکی دیگر از قزلباشها به نام «صیدی» در «ادنه» قیام کرد، و گرفتار و کشته شد.

عثمانیها همه این قیامها را نتیجه تحریک دولت صفوی می‌دانستند. این بود که سلیمان تصمیم گرفت نقشه پسر را در نابودی ایران به انجام رساند. و برای حصول مقصود چنین اندیشید که از نیروی ازبکها و سایر ترکان ماوراءالنهر بهره جوید و جاسوسانی برای تحقیق وضع حکومتهای ماوراءالنهر فرستاد^{۱۳}.

در آن روزهای دشمنی و بدگمانی که میان دو کشور جریان داشت، چند حادثه آتش‌کینه را دامن زد و موجبات حمله عثمانیها را به ایران فراهم آورد: ذوالفقارخان حاکم خائن بغداد پشت به ایران کرد، و کلید دروازه‌های بغداد را به استانبول فرستاد. شاه طهماسب به محض اطلاع از جریان بغداد را محاصره کرد. حاکم خائن به دست افراد وفادار به ایران به کیفر رسید و بغداد

۱۳- گزارش این جاسوسان به شماره ۱۲۹۱ در بایگانی موزه توپقاپوسرای موجود است.

مجدداً تسخیر شد. شرف‌خان کرد حاکم بدلیس که مقارن با حمله سلیم از ایران بریده و از عثمانیها اطاعت کرده بود، در ۹۳۹ از عثمانیها روی برگردانید و به ایران آمد، و عثمانیها ولایت او را به «اولامه» که از امرای شاه‌طهماسب بود، و به عثمانی پناهنده شده بود دادند. اما شرف‌خان به یاری سپاهیان ایران عثمانیها و اولامه را مجبور به عقب‌نشینی کرد.

اولامه سلطان ماجراجوی غربی بود، اصلش از علویهای تکه، جنوب غربی‌ترین ناحیه آسیای صغیر (انطالیه کنونی)، و ابتدا از سپاهیان عثمانی بود. در قیام شاه‌قلی شرکت کرد و پس از شکست آن قیام به ایران گریخت، و در زمره سرکردگان شاه اسماعیل درآمد و فرمانده سپاه در آذربایجان شد. سرانجام به عثمانی پناهنده شد و در حمله عثمانیها به ایران شرکت نمود.

در ۹۴۰ ابراهیم‌پاشا صدراعظم عثمانی به سرداری سپاه انبوهی مأمور حمله به ایران شد و سپس خود سلیمان هم عازم میدان گردید. شاه‌طهماسب در خراسان بود، و بیشتر شهرهای شمال غرب ایران، حتی تبریز و همدان به تصرف عثمانی درآمد. بعد از رفتن عثمانیها شاه‌طهماسب برگشت و شهرهای از دست رفته باز گرفته شد اما بغداد در دست عثمانیها ماند.

در ۹۵۴ القاص‌میرزا برادر شاه‌طهماسب عصیان کرد و شکست خورد و به استانبول گریخت و سلیمان را تشویق به حمله به ایران نمود. ابتدا القاص و اولامه به مرز ایران فرستاده شدند و به دنبال آنها سپاه عثمانی به فرماندهی خود سلیمان برای سومین بار تبریز را اشغال کرد، و آنگاه القاص حوالی کاشان و قم و اصفهان را غارت کرد. سال بعد سلیمان برای چهارمین بار به ایران لشکر کشید.

سیاست شاه‌طهماسب این بود که با ارتش عثمانی روبرو نشود. هر بار پیش از رسیدن آنها دستور می‌داد کشتزارها را آتش بزنند، و چاهها را پر کنند، تا وضعی ایجاد شود که سپاه عثمانی امکان پیشروی نداشته باشد. این شیوه را شاه‌عباس هم در آغاز کار، تا وقتی که خود را ضعیف‌تر از عثمانیها می‌پنداشت

به کار می‌بست.

سرانجام با عهدنامه ۸ رجب ۹۶۲ موقتاً صلحی برقرار شد و اناطولی شرقی و عراق عرب و حتی قسمتی از آذربایجان در اختیار عثمانیها قرار گرفت.

در ۹۶۷ بایزید پسر سلیمان با ده‌هزار تن سپاهیانش به ایران پناهنده شد، و خطر جنگ بالا گرفت. ابتدا بایزید را به قزوین بردند و به گرمی از او پذیرایی کردند اما به شاه خبر رسید که بایزید می‌خواهد او را با حلوای زهرآلود بکشد و سپس به گیلان بگریزد و از این راه خود را مورد عفو و محبت پدر قرار دهد.

شاه طهماسب بایزید را زندانی کرد و گروه کثیری از نزدیکان و همدستان او را کشت. دولت عثمانی برای استرداد بایزید پافشاری می‌کرد. سه هیأت سفارت عثمانی نامه‌هایی به ایران آوردند و مذاکراتی کردند. سرانجام بایزید و چهار پسرش پس از دو سال و نیم تحمل زندان تحویل فرستادگان عثمانی شدند که آنها را در ۲۱ ذی‌قعدة ۹۶۹ در قزوین خفه کردند و جسد‌های آنها را به استانبول بردند.^{۱۴}

عمل شاه طهماسب در تسلیم پناهندگانی که عاقبت فجیع آنها روشن بود، خلاف اصول مهمان‌نوازی و جوانمردی ملت ایران بوده، و همیشه با سرزنش و نکوهش مردم آن روز و مورخان بعدی یاد شده است. در مقابل هواداران طهماسب این فاجعه را منطبق با مصالح ایران و برای جلوگیری از جنگ و خونریزی و ویرانی توجیه کرده‌اند. اما اینکه در این ماجرا چهارصد هزار سکه طلا و هدایای دیگری از عثمانیها دریافت شده قابل هیچ توجیهی نیست.

به هر صورت پیمان صلحی که میان شاه طهماسب و سلطان سلیمان امضا شد به مدت ۲۳ سال موجب آرامش در مرزها شد.

۱۴- رك: فلسفی، زندگانی شاه‌عباس، ج ۱، ص ۱۹۱

Seraftin Turan: kanuni'nin oglu Sehzâde Bayezid Vak' asi

چاپ ۱۹۶۱ آنکارا

اما در همین مدت دو طرف با فرستادن جاسوسانی به سرزمین طرف مقابل مواظب فعالیت یکدیگر بودند.

در ۹۷۵ شاه طهماسب، شاه‌قلی‌خان قاجار حاکم ایروان را برای تبریک جلوس سلیم دوم به ادرنه پایتخت آنروزی عثمانی فرستاد. این سفیر با هدایای گرانبها و همراهان بسیار به عثمانی رفت. مقدم سفیر را گرامی داشتند، اما مواظب رفتارش هم بودند.

مثلاً به موجب سندی که در بایگانی عثمانی هست، سفیر از سلطان اجازه خواسته بود که صدقاتی به نام شاه ایران به فقرا بدهد. سلطان جواب داده که: «مسلم است که فقرای اهل سنت میلی به صدقه از آن طرف ندارند، اگر چنانچه پولی دارند به فقرای کشور خودشان بدهند!»^{۱۵}

در ۹۸۴، اندکی پیش از مرگ شاه طهماسب، محمدی تقماق سلطان استاجلو بیگلربیگی ایروان (پسر سفیر قبلی) برای تبریک جلوس مراد سوم به استانبول فرستاده شد.

این سفیر ۲۵۰ تن از جوانان قزلباش را همراه داشت و ۵۰۰ شتر بار و بنه او بود. انواع هدایای گرانبها برای سلطان برد و از جمله آنها سراپرده خاصی بود که در قزوین بافته بودند.

به محض اینکه حاکم وان رسیدن سفیر را به خاک عثمانی خبر داد، به حکام و مأموران سر راه دستورهای دقیقی داده شد که با هیأت سفارت با احترام و مراعات رفتار کنند، اما اجازه تماس و معاشرت با هیچکس را به آنها ندهند. و فهرست کسانی را که «نذر» و «پیشکش» به آنها تقدیم می‌کنند در دفتری بنویسند.

سفیر با استقبال باشکوهی وارد استانبول شد و با تشریفات خاص به حضور سلطان رسید و هدایا و نامه شاه طهماسب را تقدیم کرد. این نامه، همان نامه معروف بیست ذرعی است که امروز عیناً در موزه توپقاپوسرای نگهداری می‌شود. شاه طهماسب می‌نویسد: «جلوس همایون را از حاجیها و بازرگانان شنیدم و

۱۵- این سند در رساله «رافضیگری در قرن شانزدهم، تألیف احمد رفیق چاپ ۱۹۳۲ استانبول به شماره ۲۴ درج شده است از دفتر مه‌مه ش ۱۲۹۲.

اجرای احکام اسلامی از جمله منع مسکرات و شرابخواری در استانبول موجب شادمانی و پسند خاطر شد...»
اندکی بعد با رسیدن خبر مرگ شاه طهماسب، به شتاب اجازه بازگشت به سفیر داده شد.

رفت و آمد سفیران و مبادله هدیه‌ها، اگرچه دشمنی موجود میان دو دولت را به‌طور موقت تسکین داد، اما هرگز نمی‌توانست درخت تناور دشمنی را که در آن روزگار بر پایه کینه و عناد عقیده‌ای استوار بود، ریشه‌کن سازد، و نهال دوستی بر جای آن بنشاند. چند سالی آتش زیر خاکستر ماند.

حالا شاه طهماسب درگذشته بود. بر سر تعیین جانشین او سرداران قزلباش به جان هم افتاده بودند. آشفتگی و ناآرامی سراسر ایران را فرا گرفته بود. عثمانی‌ها که با گزارشهای سرداران مرزی خود، و با خبرهای جاسوسان خود که پیایی به ایران می‌فرستادند، از وضع داخلی ایران نیک آگاه بودند، فرصت را برای حمله به ایران غنیمت شمردند تا به اصطلاح خود «ملحدین و رافضیان» را نابود سازند، و هدف اصلی آنکه قسمتهایی از ایران را ضمیمه خاک خود کنند.

این علت اصلی حمله مراد سوم به ایران، و تجدید جنگهای ایران و عثمانی است. اما مورخان عثمانی آن را تنها یکی از علت‌های آغاز جنگ دانسته‌اند، و علت اصلی تیرگی روابط را خشم ترک‌ها در مقابل تحریکات دولت صفوی در درون مرزهای امپراطوری عثمانی شمرده‌اند.

پروفسور بکیر کوتوک اوغلو محقق ترک، در کتابی که درباره روابط سیاسی ایران و عثمانی^{۱۶} (از اواخر دوره شاه طهماسب تا اوایل عصر شاه عباس بزرگ) نوشته، علت و مقدمات تیرگی روابط و حمله مراد سوم به ایران را بر مبنای متون کهن تاریخی و اسناد موجود در بایگانی ملی کشور خود مورد بررسی قرار داده است. در اینجا برای نشان‌دادن نظر آنها، ترجمه سطوری از کتاب

16- Dr Bekir Kutuk oglu: Osmanli - Iran Siyasi Münasebetleri. (1578 - 1590) Istanbul, 1962.

او را به اختصار می‌آوریم.

«رافضیگری و قزلباشی در کشور عثمانی يك لاابالیگری به ایمان و اعتقاد بود که رخنه در آسایش و امنیت امپراطوری انداخته بود. طعن و تعریض به عبادات و برهم زدن آرامش توده‌های سنی و راهزنیها و آدمکشیها جلوه‌هایی از آن بود. مأمورانی که مستقیماً از ایران فرستاده می‌شدند، یا از میان قزلباشهای محلی انتخاب و مأمور می‌گردیدند، و «خلیفه» نامیده می‌شدند، توده‌های مردم را تحريك می‌کردند که گروه گروه به ایران کوچ کنند. و نیز پولهایی را به عنوان «نذر» و «صدقه» جمع می‌کردند، و به وسیلهٔ يك سازمان منظم مخفی به ایران فرستاده می‌شد.

فعالیت‌های این مأموران که به اصطلاح امروز «ستون پنجم» دشمن در آن روزگار بودند، و کار آنها «خیانت به وطن» بود، به پایتخت عثمانی گزارش داده می‌شد. انبوهی این گزارشها و دستورهایی که برای تعقیب و مجازات این مأموران صادر شده، نشان می‌دهد که عامل مهم دشمنی میان دو دولت عثمانی و صفوی که قرن‌ها ادامه یافت همین تحریکات بود. در مقابل می‌بینیم که دولت عثمانی در راه تأمین آرامش و امنیت داخلی خود چه کوششهای فراوانی به کار می‌برد.

دربارهٔ راهزنی، آدمکشی، طعن و استهزای عبادات و کتب اهل سنت و ابراز نفرت عجیب نسبت به اکثریت مردم سنی، مثلاً بدین نحو که حتی مردگان خود را در گورستان مسلمانان دفن نمی‌کردند که اینجا «قبر یزید» است، و تظاهر به طرفداری از مدعیان مهدیگری و پیغمبران ساختگی اسناد فراوانی موجود است.

کسانی از آن گروهها، که از راه شرع ثابت می‌شد که اعتقاد قزلباشی دارند، محکوم به پاروزنی در کشتیها^{۱۷} می‌شدند یا با زن و بچه به قبرس تبعید می‌گردیدند. از آن میان کسانی که حرکات افراطی کرده بودند. به اتهام دیگری از قبیل قتل و

۱۷- به اصطلاح امروزی نوعی کار اجباری در اردوگاهها.

دزدی اعدام می‌شدند.

اگر گزارشمایی که مأموران عثمانی از ولایات دربارهٔ فعالیت‌های قزلباشها داده‌اند، و دستورهایی که در مقابل از پایتخت برای سرکوبی هواداران ایران صادر شده، یکجا جمع شود، کتاب بزرگی می‌شود. نمونه‌هایی از این اسناد به نقل از «دفاتر مهمه» که در بایگانی نخست‌وزیری ترکیه در استانبول موجود است در رسالهٔ «رافضیگری و بکتاشیگری در قرن شانزدهم» تألیف احمد رفیق چاپ ۱۹۳۲ استانبول آمده است.

در اینجا، جای آن است که ببینیم این «قزلباشها» که محققان ترك آنان را «ستون پنجم» ایران، و بهانهٔ دولت عثمانی برای آغاز حمله به ایران شمرده‌اند که بوده‌اند؟

در ایران نام قزلباش آن چند قبیله را به خاطر می‌آورد که دور شاه اسماعیل را گرفتند و حکومت صفوی را بنیاد نهادند، و تا اوایل سلطنت شاه‌عباس بزرگ هم قدرت واقعی حکومت در دست آنها بود. تا به جایی که خارجیه‌ها ایران را مملکت قزلباش می‌نامیدند و در برخی متون فارسی هم مثلاً در عالم‌آرای نادری کلمهٔ قزلباش مرادف «ایرانی»، و دربارهٔ اتباع ایران اعم از مسلمان و مسیحی و ازبك و افغان به کار رفته است. امروز هم در افغانستان قزلباش نام قبایل ایرانی است که از اواخر صفویه در آن سامان سکونت گزیده‌اند.

اما آن «قزلباش» که در اینجا مطرح است، و وجود آنها گره کور روابط ایران و عثمانی بود، قبایلی هستند که از پیش از صفویه در آسیای صغیر می‌زیستند، گروههایی از آنها مقارن با کوششهای فرزندان شیخ صفی برای تشکیل حکومت به ایران آمدند، و سهم عمده را در تأسیس سلسلهٔ صفویه برعهده داشتند، گروههایی هم در آسیای صغیر ماندند که همیشه دل به ایران و صفویه بسته بودند، و با وجود قتل‌عامهای بیرحمانهٔ عثمانیها هنوز ملیونها تن در سراسر ترکیه پراکنده‌اند و به شاه اسماعیل مهر می‌ورزند و هر ساله مخفیانه مراسمی به یاد او برپا می‌دارند. این گروهها در واقع از غلات شیعه‌اند، و خود را «علوی»

می‌خوانند، و دیگران آنها را قزلباش و «شمع خاموش‌کن» می‌نامند. و این تعبیر اخیر بیان‌کننده مفهوم شایعه‌های دروغی است که مخالفان درباره مراسم و آیینهای آنها روایت می‌کنند. و نیز در متنهای تاریخی و نامه‌های دیوانی از آنها به صورت «ملحد، رافضی، بدمذهب» نام می‌بردند.

قزلباشها یا علویهای امروز ترکیه خود را شیعه می‌شمارند، درحالی که معتقدات ساده آنها با فقه شیعه ارتباطی ندارد. و آمیخته‌ایست از برخی روایات شیعه و افکار باطنی و اسماعیلی و آداب تصوف و اعتقاد به حلول و تناسخ و چیزهایی از آداب و رسوم پیش از اسلام ایران. نظیر اینکه نوروز را بزرگترین عید خود می‌شمارند و با آیین و شکوه برپا می‌دارند. قزلباشها افراد دیگر را در جامعه خود نمی‌پذیرند و قزلباش فقط کسانی هستند که از پدر و مادر قزلباش به وجود آمده باشند، که این هم شباهت به جامعه زردشتیها دارد.

رسم و راه گروههایی که به نام اهل حق و علی‌اللهی و نامهای دیگر در گوشه و کنار ایران هستند، صرف نظر از پاره‌ای جزئیات با عقاید و مراسم قزلباشها یکی است.

جامعه قزلباشهای ترکیه، و آداب و اندیشه‌های آنها، ظاهراً ریشه‌های کهن در آسیای صغیر دارد. عبدالباقی گلپنارلی که بیش از هرکس در گذشته و حال آنها تحقیق کرده^{۱۸}، از شعار جامه و کلاه سرخ قزلباشها حدس می‌زند که آغاز این اعتقادات به اواخر ساسانیان می‌رسد که ملحدین زردشتی و مزدکیها از بیم آزار و تعقیب مؤبدان به روم می‌گریختند، و بعدها خرمدینان بابکی و سپس تر باطنیان اسماعیلی به دیار روم پناه می‌بردند.

معتقدات قزلباشها که آمیخته‌ای از اجزاء برگرفته از منابع گوناگون است، به صورت سنت و فرهنگ عامه آنهاست، که در کتاب خاصی تدوین نشده، و سینه به سینه نقل می‌شود، و عبادات آنها آیینهای گروهی است که در شبهای معینی از هفته به وسیله

۱۸- رجوع شود به مقاله «قزلباش» در دائرةالمعارف اسلام چاپ استانبول.

پیران آنها رهبری می‌شود و زن و مرد در آنها در کنار هم حضور دارند.

اکنون ببینیم بستگی میان خاندان صفوی و قزلباشها چگونه آغاز شد؟ کسروی در تحقیق خود در رساله «شیخ صفی و تبارش» دو نکته را برای نخستین بار به صورت قطعی روشن کرد: یکی اینکه شیخ صفی‌الدین اردبیلی سید نبود و از فرزندان فیروزشاه زرین‌کلاه از کردهای سنجار بود، دیگر اینکه او شیعه نبود بلکه سنی شافعی بود. اما در اینکه به قول خود او «نواده شیخ صفی سنی، چگونه شیعی سنی کش درآمده؟» مدرکی نیافته و به حدس و گمان متوسل شده است. و آخرین گمانش اینکه شاه اسماعیل در کودکی که در لاهیجان به کارکیا میرزا علی پناه برده، در آنجا تربیت شیعی یافته است.

به نظر من این معما را والتر هینتس ایران‌شناس آلمانی با تحقیقات دقیق خود در کتاب «تشکیل دولت ملی در ایران»^{۱۹} گشوده است. او به این نتیجه رسیده است که شیخ جنید پدر شاه اسماعیل، در اجرای برنامه‌های جاه‌جویانه‌اش، تحت تأثیر همین علویان و برای جلب آنها مذهب آنها را اختیار کرده است. جنید مقام ارشاد معنوی را با رهبری سیاسی و نظامی توأم کرد. و به دست او پیوستگی میان قزلباشهای آسیای صغیر و دارالارشاد اردبیل استوار گردید و در دوره پسرش حیدر و نوه‌اش شاه اسماعیل این رشته ارتباط استوارتر شد. سیل مهاجرت قزلباشها و پیوستن آنها به «مرشد کامل» روز به روز خروشان‌تر گردید و گروههایی هم که در دیار خود ماندند دلهای‌شان در ایران بود.

شاه اسماعیل به یاری مهاجران قزلباش به سلطنت رسید. و اگر اشعار منسوب به او واقعاً از او باشد، باید قبول کرد که او شیعه نبوده، بلکه علوی بوده است. از دوره پسرش شاه طهماسب بود که قزلباشهای ایران پیرو احکام فقههای شیعه گردیدند.

۱۹- تشکیل دولت ملی در ایران، حکومت آق‌قویونلو و ظهور دولت صفوی. تألیف والتر هینتس، ترجمه کیکاوس جهان‌داری. تهران ۱۳۴۶.

قزلباشهای آسیای صغیر با همان اعتقادات سنتی ماندند و علاقه آنها به دولت صفوی و ارتباط آنها با ایران بر جای ماند. برای رهبری آنها در هر ناحیه، کسانی از ایران به نام «خلیفه» فرستاده می‌شدند. خلیفه‌ها علاوه بر تبلیغات سیاسی و مذهبی، پول‌هایی را هم جمع‌آوری می‌کردند و به ایران می‌فرستادند. خاطره «خلیفه»‌ها هنوز در آیینهای شبانه هفتگی قزلباشها زنده است که می‌گویند: «بسم شاه، دستور خلیفه».

رهبری خلیفه‌ها با «خلیفه‌الخلافا» بود، که در اوایل صفویه یکی از مقامات مهم دولت صفوی بود. در عالم‌آرای عباسی می‌خوانیم که: «طایفه صوفی که از دیاربکر و از هرطرف روم به پایه سریر اعلی جمع آمدند، بالتمام تابع او بود». اما در آخرین سالهای آن سلسله، با پراکنده شدن قزلباشهای روم، این سمت هم اهمیت سیاسی خود را از دست داد. از تذکرةالملوک (ص ۱۸) برمی‌آید که خلیفه‌الخلافا کارش این شده بود که در شبهای جمعه عده‌ای از صوفیان را در «توحیدخانه» جمع می‌کرد که ذکر می‌گفتند و نان و حلوا می‌خوردند، و نیز به پیشنهاد او خلیفه‌هایی در ولایات برای «امر به معروف و نهی از منکر» برگزیده می‌شدند.

اما در آن سالها که هنوز دستگاه صفوی تازه نفس بود، و از شور و هیجان مریدان نیرو می‌گرفت، صدها خلیفه صفوی در درون امپراطوری عثمانی اوامر «مرشد کامل» را اجرا می‌کردند، و خواب راحت را از چشم زمامداران آن دولت ربوده بودند.

از اسناد عثمانی برمی‌آید که در يك مورد معصوم سلطان صفوی از طرف شاه به صد نفر حکم خلیفگی داده، و صد حکم دیگر را نیز به دست یکی از خلیفه‌های محلی توزیع کرده است، و هر خلیفه تعهد کرده بوده که صد فلوری طلا بابت نذورات و مالیاتهای دولتی جمع‌آوری کند و به ایران بفرستد.

عاقبت کار معصوم سلطان یا معصوم بیگ صفوی که در منابع ایرانی به صورت مبهم بدان اشاره شده، شنیدنی و نمونه مشخصی از شیوه‌های دولت عثمانی در امور سیاسی است.

او که از رجال بزرگ دربار شاه طهماسب شناخته شده است، در ۹۷۶ بعد از آنکه ۴ سال امیر دیوان، و ۱۶ سال اعتمادالدوله یعنی وزیر بود، از کار کناره گرفت و به همراه پسرش و عده‌ای از اعیان از راه وان رهسپار زیارت مکه گردید و در روز ۶ ذیحجه آن سال^{۲۰} در حالی که احرام حج بسته بود، ظاهراً به دست راهزنان عرب کشته شد. اما واقع‌امر این است که مأموران عثمانی به دستور سلطان او را کشتند.

این راز، در صحایف‌الخبار منجم‌باشی فاش شده است. در آنجا می‌خوانیم که وزیرای سلیم دوم به او گفتند معصوم سلطان به بهانه حج آمده است که شاهسونهای اناتولی را دور خود جمع کند و فتنه‌ای برانگیزد. پادشاه به درویش پاشا بیگلربیگی شام فرمان داد که کلك او را بکند. بیگلربیگی ۲۰۰ تن از آدمهای خود را در لباس راهزنان عرب فرستاد که معصوم سلطان را کشتند و اموالش را غارت کردند!

جانشین شاه طهماسب، شاه اسماعیل دوم [۹۸۴-۹۸۵] اگر چه به نوشته مورخان ایرانی به مذهب تسنن تمایل داشت، و سب خلفا را ممنوع اعلام، و علمای شیعه را از دربار دور کرد، اما همیشه خیال جنگ با عثمانیها را داشت، و به نوشته محققان ترك و به موجب اسنادی که منتشر شده در کار تحريك علویان آسیای صغیر و جلب امرای ولایات شرقی عثمانی بود.

بعد از مرگ نابهنگام شاه اسماعیل، سلطان مراد سوم با وجود مخالفت صدراعظم خود از چند جانب لشکر به ایران فرستاد. با همه پایداری دلیرانه ایرانیان ترکها گرجستان و شیروان را اشغال کردند.

در ۹۹۰ ابراهیم خان ترخان ترکمان حاکم قم به عنوان سفیر برای مذاکرات صلح به استانبول رفت، و در ۴ ربیع‌الاول همان سال با استقبال گرم وارد استانبول شد و به حضور سلطان رسید

۲۰- خلاصة التواریخ چاپ دکتر احسان اشراقی ص ۵۶۱-۵۵۹، عالم آراء،

و نامه و هدایای شاه ایران را به او تسلیم کرد. اما چون عثمانیها اصرار داشتند که هرجا را که اشغال کرده‌اند از آن آنها باشد مذاکرات به نتیجه نرسید. سفیر را زندانی کردند و به سنگ‌کشی در ساختمانها واداشتند، و در حدود ۳۶۰ تن همراهان او را مانند بردگان و اسیران در کشتیهای دولتی به پاروزدن گماشتند.^{۲۱} آنها تصمیم به حمله گرفتند و قرار شد ترتیبی بدهند که در همان زمان از بکها هم به خراسان سرازیر شوند، و شخصی به نام قلندر که مدعی پادشاهی ایران و آلت دست عثمانیها بود، از بغداد به ایران آورده شود.^{۲۲}

عثمان پاشا وزیر اعظم عثمانی به آذربایجان حمله کرد. سرداران پیر و مجرب در ایران معتقد بودند که به شیوه شاه طهماسب باید مردم تبریز را به نواحی کوهستانی اهر انتقال داد و راه خواربار را به روی دشمن بست. اما حمزه میرزا ولیعهد دلاور دستور مقاومت داد.

با وجود پایداری مردانه مردم تبریز، آن شهر در ۲۷ رمضان ۹۹۳ سقوط کرد. مردم شهر با وجود تسلیم در کمین سپاهیان دشمن بودند و از کشتن آنها دریغ نمی‌ورزیدند. سرانجام یک‌روز تبریزیها یکی از سرداران عثمانی را در حمامی کشتند و جسدش را به چاه انداختند. عثمانیها مردم شهر را قتل‌عام کردند، و تبریز به صورت ویرانه‌ای درآمد.

اندکی بعد سردار عثمانی نامه‌هایی به سرداران ایران نوشت و از آنها خواست تا حمزه میرزا را قانع کنند که از شهرهای از دست رفته چشم‌پوشد و پسرش حیدر میرزا را به گروگان به استانبول بفرستد و صلح کند. حمزه میرزا اندیشید که موقتاً صلح کند و بعد از رفع اختلافات داخلی به واپس‌گرفتن نواحی اشغالی اقدام نماید. او سرگرم انتخاب سفیر بود که به تحریک سران قزلباش در ۲۲ ذیحجه ۹۹۴ در حوالی گنجه کشته شد. شاه عباس که در اوایل رجب ۹۹۵ در قزوین بر تخت نشست

۲۱- کوتوک اوغلو: ص ۱۱۴.

۲۲- فلسفی، ج ۱: ۸۱.

به علت نافرمانی سرکردگان قزلباش و گرفتاری حمله ازبکان به خراسان، چنین اندیشید که در آغاز کار خود با عثمانیها صلح کند. عثمانیها هم که دشواریهایی در کنار داشتند و لشکرکشیهای دیرپای آنها را با تنگناهای مادی روبرو ساخته بود طالب صلح بودند.

شاه عباس، مهدیقلی خان چاوشلو حاکم اردبیل را به عنوان سفیر همراه هزار سوار قزلباش به استانبول فرستاد. این هیأت در ۱۲ ربیع الاول ۹۹۸ به استانبول رسید. هدایای فراوان از جمله ۱۵۰۰ اسب ممتاز تقدیم سلطان کردند. حیدر میرزا برادرزاده شاه نیز به عنوان گروگان تسلیم عثمانیها شد که چندی بعد در آنجا به بیماری طاعون درگذشت.

با مذاکرات این هیأت صلحنامه‌ای میان شاه عباس و مراد سوم مبنی بر جلوگیری از سب‌خلفا در ایران، تسلیم فراریان، و تثبیت مرزها به صورتی که دو طرف در نوروز ۹۹۸ در تصرف داشته‌اند، تنظیم گردید.^{۲۳}

بدین ترتیب تبریز و قسمتی از آذربایجان غربی و نهاوند و قسمتی از لرستان، و شکی و شیروان و قراباغ و ارمنستان و گرجستان به عثمانیها داده شد.

شاه عباس تا راندن ازبکان از خراسان، و سرکوبی سرکردگان نافرمان، و تشکیل ارتشی نیرومند، و برقراری روابط با اروپا و اصلاح وضع اقتصادی ایران، دوستی با عثمانیها را حفظ می‌کرد. در اجرای همین سیاست بود که در ۱۰۰۳ کمال‌الدین شاه کرم‌بیگ (حاکم قزوین) را با نامه‌ای به نزد مراد سوم فرستاد. اما این سفیر وقتی به استانبول رسید که سلطان درگذشته بود.

در ۱۰۰۴ ذوالفقارخان قرامانلو بیگلربیگی آذربایجان را همراه ۳۰۰ نفر برای تبریک جلوس محمد سوم فرستاد. این هیأت به سبب گرفتاری سلطان به جنگ با اروپاییها مدتی در استانبول معطل شد. تا سلطان به پایتخت بازگشت و سفیر را با نامه‌ای به ایران بازگردانید که در اوایل سال ۱۰۰۶ به قزوین

رسید. او بعد از رفع مشکلات داخلی، و اطمینان از آمادگی ارتش خود، سیاست مدارا با عثمانیها را کنار گذاشت. در ۱۰۰۷ سفیر محمد سوم به نام محمدآقا را تحقیر کرد و دستور داد ریشش را تراشیدند.

سرانجام شاه‌عباس اجرای بزرگترین برنامه دوره زندگی خود را آغاز کرد. در اواخر ۱۰۱۱ نپاوند پس گرفته شد. در ۲۱ ربیع‌الثانی ۱۰۱۲ او ناگهانی خود را به تبریز رسانید، و آن شهر با قیام و استقبال پر شور مردم، بعد از يك اسارت بیست ساله آزاد شد.

سنان پاشا چغال اوغلی وزیر اعظم عثمانی مأمور جنگ با ایران شد و جنگهایی آغاز گردید که سالها ادامه یافت.

در ۱۰۲۱ چون دو طرف طالب صلح بودند، شاه‌عباس قاضی‌خان سیفی حسنی صدر قزوینی را به سفارت به استانبول فرستاد. سلطان عثمانی این سفیر را با مهربانی و احترام پذیرفت و بعد از مذاکرات دو طرف اصول صلح ۹۶۹ میان شاه‌طهماسب و سلطان سلیمان را پذیرفتند و قاضی همراه فرستاده‌ای به نام انجیلو چاوش با نامه سلطان به ایران باز گشت و اسناد مربوط به مرزها در شهر سلماس به امضای نمایندگان دو طرف رسید.

انجیلو چاوش بعد از دو سال همراه فرستاده‌ای به نام ذاکر آقای قوشچی به استانبول فرستاده شد. و بعد قاسم‌بیگ^{۲۴} سپهسالار مازندران را به استانبول فرستادند. ترکها مجدداً به آذربایجان حمله کردند. قاسم‌بیگ سفیر در استانبول زندانی شد و به مدت دو سال در زندان بود.

چون ترکها موفقیتی در جنگ ۱۰۲۷ نیافتند طالب صلح شدند. و سردار ترك صلحنامه‌ای امضا کرد. شاه‌عباس یادگار — علی سلطان طالش را به سفارت به استانبول فرستاد که در ۷ ربیع‌الثانی ۱۰۲۹ همراه فرستاده عثمانیها به نام ابراهیم‌آقا به

۲۴ — نام او را در منابع عثمانی «بورون قاسم» یعنی قاسم دماغ نوشته‌اند، و ظاهراً بینی درشت داشته است.

اصفهان بازگشت.

صلح دو دولت تا ۱۰۳۲ ادامه یافت. در این مدت شاه عباس پی در پی سفیرانی به استانبول فرستاد: تخته^{۲۵} بیگ یوزباشی استاجلو (۱۰ جمادی الاول ۱۰۲۹)، آقارضا (۱۰۳۰)، چلبی بیگ قورچی باشی قاجار (۱۰۳۱)^{۲۶}.

در ۱۰۳۱ با شورش ینی چریها در استانبول و کشته شدن عثمان دوم، آشفتگیهایی در ولایات عثمانی پدید آمد. در بغداد هم بکرسوباشی شورید و اعلام استقلال کرد، و از بیم سپاه عثمانی متوسل به ایران شد. شاه عباس فرصت را غنیمت شمرد و لشکر به بغداد کشید و در ۲۳ ربیع الاول ۱۰۳۲ بغداد، و به دنبال آن موصل و دیاربکر و نجف و کوفه و کربلا تسخیر شد.

با انتخاب مراد چهارم به سلطنت، دولت عثمانی مجدداً نظم و آرامش یافت و حافظ احمدپاشا وزیر اعظم جدید به بغداد لشکرکشی کرد و چون توفیق نیافت با شاه عباس صلح کرد و به استانبول بازگشت و این صلح تا مرگ شاه عباس در ۱۰۳۸ دوام یافت.

بعد از مرگ شاه عباس، در ۱۰۳۹ سپاه عثمانی به بغداد حمله کرد. در ۱۰۳۹ همدان به دست عثمانیها افتاد و به مدت شش روز قتل عام فجیعی ادامه یافت.

وقایع نویس معروف آن عصر عثمانی به نام نعیم در تاریخ خود نوشته است که خسرو پاشا سردار خونخوار عثمانی محلات همدان را میان هفت تن از پاشایان زیر دست خود تقسیم کرد و به آنها شش روز مهلت داد که تمام مردم و حتی حیوانات شهر را بکشند و بناها را ویران کنند و درختها را ریشه کن سازند. و اگر در پایان مدت در منطقه ای جان داری پیدا شد یا دیوار و درختی برپا بود فرمانده مسئول آن منطقه کشته خواهد شد. بعد از پایان مهلت بازرسان سردار تمام شهر را جستجو کردند و زخمی بیماری را در خرابه ای یافتند و فرمانده آن منطقه سر به باد داد.

۲۵- تخته به ضم اول.

۲۶- فلسفی، ج ۵: ۱۰۸-۱۰۶.

اما از آن طرف پادگان ایرانی بغداد، دلاورانه از آن شهر دفاع کرد، و ناچار ترکها به موصل عقب نشستند. در ۱۰۴۵ مراد چهارم يك بار دیگر با سپاه عظیمی به ایران حمله کرد. در ۲۳ صفر آن سال ایروان بعد از چند روز مقاومت تسلیم شد.

مورخان عثمانی نوشته‌اند که امیرگونه‌خان حاکم ایروان تبعیت عثمانیها را پذیرفت، و ابتدا بیگلربیگی حلب و شام و چندی بعد وزیر خاص سلطان شد. او مردی خوشگذران و اهل ذوق و هنر بود و دمی گرم داشت و روز به روز نزد سلطان عثمانی مقرب‌تر می‌شد. مراد چهارم املاك زیادی در استانبول به او بخشید. از جمله آنها باغ بزرگی در کرانه اروپایی بسفر بود که هنوز آن ناحیه به نام او «امیرگن» نامیده می‌شود و زیباترین و اشرافی‌ترین قسمت استانبول و معروف‌ترین گردشگاه آن شهر است.

مراد چهارم، تبریز را در ۲۴ ربیع‌الاول ۱۰۴۵ گرفت، عثمانیها همچنانکه قبلا در همدان و شهرهای دیگر کرده بودند، مردم شهر را قتل‌عام و شهر را بکلی ویران کردند. فقط مسجد کبود و مسجد حسن پادشاه به عنوان اینکه بانی آنها سنی بوده‌اند در امان ماند.

بعد از بازگشت مراد به استانبول، شاه صفی ایروان را در ۲۴ شوال ۱۰۴۵ باز پس گرفت، در موصل هم سپاه ایران عثمانیها را شکست دادند. با وجود این پیروزیها شاه صفی سفیری را به نام مقصودخان برای مذاکرات صلح به استانبول فرستاد. اما سلطان مراد سفیر را نپذیرفت و گفت جواب نامه شاه ایران را در بغداد خواهم داد. آنگاه در ۲۲ ذی‌حجه ۱۰۴۶ با اردوی بزرگی به سوی بغداد حرکت کرد. بغداد بعد از چهل روز محاصره و دفاع شدید دلاوران ایرانی سرانجام در ۱۷ شعبان ۱۰۴۸ (۲۴ ژانویه ۱۶۳۸) درست ۱۵ سال پس از تسخیر آن به دست شاه عباس تسلیم شد. اسیران ایرانی که وعده آزادی به آنها داده شده بود قتل‌عام شدند. اکنون دیگر سلطان مراد به مراد

رسیده بود. این بار به فکر صلح افتاد و مقصودخان سفیر شاه صفی را با نامه‌ای به ایران بازگردانید و خود به استانبول باز گشت.

اندکی بعد میان قرامصطفی پاشا صدراعظم عثمانی، و ساروخان نماینده شاه صفی در قصرشیرین مذاکراتی انجام و قرارداد صلح تنظیم شد (۱۴ محرم ۱۰۴۹ برابر ۱۷ مه ۱۶۳۹). قرارداد قصرشیرین مهم‌ترین قرارداد صلح میان دو کشور است که مرزهای قطعی دو کشور را معین کرده، و در معاهده‌های بعدی از جمله در قرارداد صلح بعد از جنگ‌های نادر، و نیز در تعیین حدود در دوره ناصرالدین شاه همیشه به آن استناد شده است. به موجب این قرارداد بغداد برای همیشه از دست ایران بیرون رفت. نسخه این قرارداد را محمدخان سفیر شاه صفی برای تأیید سلطان به استانبول برد، و در شوال ۱۰۴۹ به تأیید پادشاه عثمانی رسید، یعنی طبق معمول آن دوره به صورت نامه مراد چهارم خطاب به شاه صفی صادر گردید.

بامعاهده قصرشیرین، نزدیک به نود سال: در دوره شاه عباس دوم، شاه سلیمان، شاه سلطان حسین، صلح میان دو دولت و آرامش در مرزهای دو کشور برقرار بود، و سفیرانی میان اصفهان و استانبول در رفت و آمد بودند.

در کتاب «سفارتنامه‌های عثمانی»، فهرست ۱۰ نفر از سفیران ایران که در این فاصله به استانبول رفته‌اند آمده است: محمدقلی خان و ساروخان، (برای مذاکرات صلح) در

۲۷- متن ترکی معاهده قصرشیرین مورخ ۱۰۴۹ در منتظم ناصری، و در «معاهدات دولت علیه ایران با دول خارجه» به اهتمام مؤتمن‌الملک (حسین پیرنیا)، ۱۳۲۶ قمری، و ترجمه فارسی آن در «مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران» از انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۵۰، ج ۳ ص ۸۱-۸۲ [به اهتمام غلامعلی وحید مازندرانی] آمده است. مرحوم پیرنیا نوشته است «متن این معاهده را عثمانیها ابراز کرده‌اند و چون نسخه مصدقه از آن در دست نیست، از صحت و سقم آن چیزی نمی‌توان گفت. مؤتمن‌الملک». این توضیح را باید اضافه کنیم که در آن روزگار رسم نبود که دو طرف متن واحدی را امضا نمایند بلکه هر یک تعهدات خود را خطاب به طرف مقابل تحریر و مهر و تصدیق می‌کرد. نامه متضمن تعهدات شاه صفی خطاب به مراد چهارم قطعاً در آرشیو عثمانی باید موجود باشد.

۱۶۳۹ میلادی

(؟)، برای دریافت نسخه تصدیق شده معاهده در

۱۶۳۹

محمدخان، برای تبریک جلوس محمد چهارم، در

۱۶۴۹

پیرعلی، در ۱۶۵۶

کلبعلی، برای تبریک جلوس احمد دوم، ۱۶۹۲

عبدالمعصوم حاکم خراسان، برای تبریک جلوس

مصطفی دوم

میرزا محمد مؤمن‌خان، در ۱۷۰۰

مرتضی قلی‌خان حاکم نخجوان، در ۱۷۰۶

همان شخص (در مقابل سفارت احمد در) در ۱۷۲۱

به نوشته همان کتاب، هفت تن سفیران عثمانی هم به اصفهان

آمده‌اند:

یک بستانجی (از افراد گارد سلطنتی)، در ۱۶۴۸

اسماعیل آغا (برای رساندن نامه) در ۱۶۵۹

عبدالنبی چاوش، در ۱۶۶۷

محمد بیگ دفتر امینی، همراه نحیفی شاعر، (از طرف

مصطفی دوم) در ۱۶۹۷

محمد پاشا، همراه نحیفی شاعر، در ۱۷۰۰

(؟) برای اعلام جلوس احمد سوم، در ۱۷۰۴

احمد در، در ۱۷۲۱

در دوره شاه سلطان حسین آخرین پادشاه صفوی، سیاست

خشن مذهبی او کینه و عناد همسایگان و اتباع سنی ایران را

برانگیخت و شد آنچه شد. در آخرین روزهای سیاه سلطنت شاه

سلطان حسین بود که احمد دری سفیر عثمانی به ایران آمد، و

فساد و آشفتگی وضع ایران را دید و در سفارتنامه خود گزارش

نمود و دیگ طمع خلافت استانبول را به جوش آورد. در نتیجه

با اینکه امپراطوری عثمانی در اروپا شکستها خورده، و در سرایشیب ضعف افتاده بود، به فکر تجاوز به ایران افتاد و قرارداد تقسیم ایران با روسیه را امضا کرد. شرح ماجرا را در سطور بعد در مقدمه نخستین سفارتنامه خواهیم آورد.

۱

غروب دولت صفویه

سفارتنامهٔ احمد درّی

در سال ۱۱۳۳ هجری

غروب دولت صفویه

دولت صفوی، در بازپسین سالهای پادشاهی شاه سلطان حسین مثل درخت کهنی بود که از درون پوسیده باشد، و به ضرب يك تیشه و تبر، یا وزش يك تندباد به آسانی برافتد. درباره آن روزها، سفرنامه‌ها و گزارشهای فراوانی از خارجیها، برجای مانده، که در تصویر وضع آن روز، و شرح جزئیات حادثه‌هایی که روی داد مکمل یکدیگرند. سفارتنامه احمد دری فرستاده سلطان عثمانی یکی از ارزنده‌ترین آنهاست. خبرهای مربوط به پریشانی کار ایران به استانبول هم رسیده بود، عثمانیها که از این خوان یغما نصیبی طمع داشتند خواستند سفیری بفرستند که وضع ایران را به چشم ببیند و کنه حوادث را دریابد، تا بر مبنای گزارش او دست به کار بزنند. این هدف اصلی اما محرمانه مأموریت سفیر بود. با اینهمه در ظاهر کار مسائل بازرگانی را بهانه قرار دادند. در آن سالها، دربار استانبول هم حال و روز غمباری داشت. باشکست قطعی ترکها از اتریشیها پیمان پاساروویچ^۱ بر عثمانیها تحمیل شده بود، که نقطه عطف عقب‌نشینی آن دولت از اروپا بود.

یکی از تاریخ‌پژوهان معاصر ترك^۲، درباره سیاست آن روز

۱- پاساروویتس Passarowitz، در عثمانی پاساروفچه، قصبه‌ای در یوگسلاوی.

۲- پروفیسور منیر آک‌تپه در مقدمه خود بر فتحنامه ایروان از سلاحشور کمانی

باب عالی، و هدف حقیقی مأموریت احمد درى چنین می نویسد:
 «بعضی رجال عثمانی به صدراعظم فشار می آوردند تا سرزمینهایی
 که طبق پیمان ۱۷۱۸ پاساروویچ تسلیم اروپاییها شده بود، در
 جانب مشرق جبران شود. ناچار ابراهیم پاشا صدراعظم همه
 توجه خود را به حوادثی که در ایران و قفقاز جریان داشت معطوف
 کرده بود.

و برای اینکه بتوان حوادث ایران را از نزدیک بررسی کرد،
 و کنگه جریانات را به تمام معنی دریافت، تصمیم گرفت احمد درى
 را به ایران بفرستد، و با اینکه اساس مأموریت درى این بود، اما
 اصل موضوع پنهان نگاه داشته شد، و مأموریت سفیر به این صورت
 اعلام شد که برای فراهم آوردن مقدمات اجرای پاره‌ای از مواد
 پیمان پاساروویچ درباره راه ترانزیت بازرگانی ایران و اتریش
 که از درون مرزهای عثمانی می‌گذرد، به ایران می‌رود».

در آن سالها نزدیک به یک قرن بود که جنگی میان ایران و
 عثمانی روی نداده بود. آخرین جنگها با پیمان صلح ۱۰۴۹ که
 شاه صفی امضا کرد^۲ پایان یافت. اما دوستی کاملی هم به جای آن
 نیامد. مهم‌ترین دلیل، اینکه عثمانیها راه بازرگانی شرق و غرب
 جهان را که از ایران و عثمانی می‌گذشت، و راه ابریشم نام
 داشت در این سالها بسته بودند. و بازرگانی خارجی ایران بجای
 راه نزدیک آسیای صغیر راه دور و دراز و پرخطری داشت، و یا
 از بندرعباس و راه خلیج فارس و دماغه آمیدنیک در جنوب افریقا
 انجام می‌گرفت، و یا گاهی از دریای خزر از راه روسیه.

اما پیمان صلح پاساروویچ عثمانیها را مجبور و متعهد
 کرد که دست از مزاحمت بردارند، و راه بازرگانی ایران را
 بگشایند. بعد از شکست عثمانی از اتریش که سرآغاز عقب‌نشینی
 عثمانی‌ها از اروپا و مقدمه زوال آنان بود در ۲۰ شعبان ۱۱۳۰

مصلطی‌آغا چاپ ۱۹۷۰ استانبول، صفحه ۳.

۳- متن این پیمان که در شوال ۱۰۴۹ میان شاه صفی و مراد چهارم امضا
 شده است، در منتظم ناصری و در مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران از انتشارات
 وزارت امور خارجه ص ۸۱-۸۲ به چاپ رسیده است.

(= ۱۲ ژوئیه ۱۷۱۸) پیمان صلح پاساروویچ میان عثمانی و فاتحان آن جنگک یعنی اتریش و ونیز به امضا رسید. و شش روز بعد از آن در ۲۷ ژوئیه ۱۷۱۸، پیمان بازرگانی میان اتریش و عثمانی امضا شد.

ماده ۱۹ این پیمان به خواست و اصرار اتریشیها، که از يك سو به تجارت با ایران علاقمند بودند، و از دگرسو به علت دشمنی با روسیه نمی خواستند کالاهای ایران از راه بندر حاجی طرخان در بحر خزر به اروپا برود به شرح زیر آمده بود:

«اگر بازرگانان ایران از امپراطوری اتریش از راه رودخانه دانوب به مرز عثمانی بیایند طبق معمول فقط يك بار حقوق گمرکی و ترانزیت از قرار صدی پنج پرداخت خواهند کرد، و از مأموران گمرک عثمانی رسید خواهند گرفت، و از آن پس نباید دوباره با مطالبه حقوق گمرکی و حق العبور اسباب آزار آنان فراهم گردد. همچنین اگر بخواهند با کالاهای خود از کشور ایران بیایند، و از خاک عثمانی به سوی امپراطوری اتریش بگذرند، پس از اینکه فقط يك بار در دریای سیاه یا رودخانه دانوب، حقوق گمرکی را از قرار صدی پنج پرداختند، دیگر نباید با مطالبه حقوق گمرکی مورد مزاحمت قرار گیرند»

این ماده ۱۹ که آزادی تجارت ایران را تأمین می کرد، و از طرف اتریشیها بر عثمانیها تحمیل شده بود لازم بود که به اطلاع ایران برسد، و از طرف ایران هم پذیرفته شود این بود که سفیر اتریش در استانبول باب عالی را وادار کرد که سفیری به ایران بفرستند.

از طرف دیگر خود دولت عثمانی هم می خواست در مقابل سرزمینهایی که در اروپا طبق پیمان پاساروویچ از دست داده بود، با استفاده از وضع نابسامان ایران، خاکهایی از ایران را

به دست آورد. و از این طریق شکست خود را جبران کند، سر بازان یینی چری هم طالب جنگ بودند، جنگ برای غارت و به دست آوردن غنیمت. این بود که با فرستادن سفیر به يك تیر دو نشان می زدند: هم تعهد خود را در برابر اتریش انجام می دادند، و هم وضع و حال ایران را برای حمله آینده خود می سنجیدند. شایعه هجوم عثمانیها، در ایران هم پیچیده بود و در مذاکره با سفیر مطرح شد، و اگرچه سفیر این شایعه را دروغ محض خواند، اما حوادث بعدی نشان داد که عثمانیها از همان روزها به فکر هجوم به ایران بودند.

برای انجام چنین مأموریتی طبعاً می بایست مرد شایسته هوشمند دل آگاهی برگزیده شود. مردی به نام احمد دری از مردم شهر وان، که شاعری نکته سنج و ادیب و فارسی دان و به مسائل اداری و مالی آگاه بود انتخاب شد، و به مراعات تشریفات معمول آن زمان منصب دفتر دار شق ثانی (= معاون وزارت دارائی) را به او دادند.

دری که نامه هائی به نام شاه سلطان حسین و اعتمادالدوله او همراه داشت در اواخر شوال ۱۱۳۲ (اوت ۱۷۲۰) از استانبول خارج شد. و از راه بغداد در ۱۰ محرم ۱۱۳۳ به مرز ایران، و در ۱۰ ربیع الاول در تهران به حضور شاه رسید و بالاخره در ۱۰ جمادی الثانی تهران را به قصد ترکیه ترك نمود و در ۱۵ صفر ۱۱۳۴ با ورود به استانبول مسافرت ۱۵ ماهه او پایان یافت.

دری در سیاه ترین روزهای تاریخ ملت ما، به ایران رسید. روز هائی که کشور دچار شورش و طغیان بود، و توطئه و خیانت بر دربار حاکم بود، و زبون ترین و نادان ترین و ناشایسته ترین افراد بر کشور حکومت می کردند.

دری نه در پایتخت بلکه در تهران به حضور پادشاه رسید، و این خود نشانه ای از جریان اوضاع بود. در زمستان ۱۱۳۱ که شورش غلزائیها و ابدالیها بالا گرفته بود شاه سلطان حسین برای اینکه به گردآوری نیرو از ایالات شمال غربی نظارت داشته باشد

دربار خود را به قزوین انتقال داد، و این دوری او از پایتخت سه سال طول کشید.

در پائیز ۱۱۳۳ فتحعلی خان داغستانی اعتمادالدوله در نظر داشت که برای جلوگیری از شورشیان، دربار و مرکز فرماندهی را در خراسان مستقر سازد و از اوائل ربیع الاول آن سال حرکت از قزوین آغاز شد. اما در ۷ صفر ۱۱۳۳ فتحعلی خان بعد از هفت سال وزارت با توطئه درباریان برکنار و نابینا شد، و سردهسته توطئه گران محمدقلی خان شاملو قورچی باشی پسر محمد مؤمن خان اعتمادالدوله شد.

این اعتمادالدوله، مردی بزدل و بی تدبیر و جاه طلب بود، و گناه شکستها و بدبختیهای آن سالها به گردن اوست. ملاحظه ضعف و فرومایگی او در برابر سفیر عثمانی او را چنانکه بوده می شناساند.

محمدقلی خان که با توطئه ناجوانمردانه موجبات برکناری و نابینائی اعتمادالدوله پیشین را فراهم کرده بود، بعدها با کمک نکردن به رستم خان گرجی در جنگ گلناباد، و رنجاندن و فراهم کردن موجبات قهر فتحعلی خان قاجار و رفتن او از اصفهان، سقوط شاه سلطان حسین را تسریع کرد و بعد هم با افغانها ساخت و گویا اعتمادالدوله آنان هم شد. حتی بعدها وقتی که مردم قزوین افغانها را قتل عام کرده بودند محمود در ۲۴ ژانویه ۱۷۲۳ رجال اصفهان را دعوت کرد، و همه را کشت جز همین محمدقلی خان اعتمادالدوله را. نه تنها او را نکشت بلکه در مقام خود باقیش گذاشت، و بعد از آن هم تا بود مورد علاقه افغانها بود. در هر صورت از برکناری فتحعلی خان داغستانی، و وزارت محمدقلی خان شاملو چند هفته بیشتر نگذشته بود که دری در اوائل ربیع الاول (اوائل ژانویه ۱۷۲۱) به تهران رسید. ورود این سفیر همزمان با شورش افغانها و لگزیها و باخبرهائی که قبلاً درباره احتمال هجوم عثمانیها رسیده بود موجب بیم و هراس اعتمادالدوله جدید و سایر درباریان شد و کسی باور نمی کرد که دری برای مذاکره درباره راه بازرگانی آمده باشد و این ترس

و پریشانی ایرانیان از چشم تیزبین سفیر هم دور نماند. دری مذاکراتی با محمدقلی‌خان کرد، و چندبار هم به‌حضور پادشاه رسید و نامهٔ سلطان عثمانی را تقدیم کرد و نوروز را هم در تهران گذرانید. و بالاخره در ۱۰ جمادی‌الثانی تهران را به‌قصد استانبول ترك کرد. و با رفتن او دربار شاه هم بعد از سه سال دوری از پایتخت دوباره راهی اصفهان شد.

بعد از مذاکره با سفیر عثمانی، شاه‌سلطان‌حسین فرمانهائی به حاکمان شهرها فرستاد که نسخه‌ای از آن در بایگانی دولت ترکیه موجود است^۴ و خلاصه آن چنین است:

«بیگلربیگیان و وزراء و عمال دیوانی بدانند که در این ایام اعلیحضرت پادشاه والajah روم نامهٔ مودت‌طراز مصحوب دری احمد افندی فرستاده، و مرقوم فرموده بودند که: فیما بین آن پادشاه اسلام‌پناه و فرمانفرمای آلمان که قرال نمسه نیز می‌گویند، بعد از نزاع و جدال مصالحه واقع شد.

آن پادشاه فرنگستانیان‌پناه به آن سلطان‌البرین والبحرین اظهار نموده‌اند تجار خیرمدار ایران هرگاه خواهند امتعه به ولایات مشارالیه برند، از هشرخان و سایر طرق عبور می‌نمایند، و چون طرق مزبور بسیار بعید، و مخاطرات و مفاسد در آن طرق شدید است، در عرض راه زحمات بسیار می‌کشند، و به‌این جهت امتعهٔ ایران که اهل ولایت مزبور ضرور دارند، در آن ولایات کمیاب شده، و اهل ولایات مزبوره محتاج به تحصیل آن

۴- عکسهایی از متن کامل این فرمان، واصل سه نامه از شاه سلطان حسین و وزیرش به پادشاه و صدراعظم عثمانی، که اینک در بایگانی نخست‌وزیری ترکیه در استانبول موجود است، جزو عکسهای صدها سند تاریخی دیگر مربوط به ایران برای فرهنگستان ادب و هنر ایران تهیه شده بود که این هرچهار در کتاب اسناد و مکاتبات سیاسی ایران (از سال ۱۱۰۵-۱۱۳۵) به‌اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی (صفحات ۱۶۲-۱۷۶) چاپ شده است. در صفحات ۱۵۷-۱۶۰ همان کتاب متن نامهٔ ترکی پادشاه عثمانی به شاه سلطان حسین نیز آمده است.

شده‌اند.

لهذا آن پادشاه فرنگستانیان پناه از آن سلطان ثریا- مکان خواهش نموده که نوعی فرمایند که تجار خیرمدار به ولایات پادشاه والاجاه مزبور از طرف هشترخان عبور نکرده، از طرف روم که اقرب طرق است، آمد و شد می‌نموده باشند.

و در ضمن مصالحه، این معنی فی‌مابین ایشان قرار گرفته، و در صلحنامه درگشت شروط داخل نموده‌اند، و تعهد فرموده بودند که تجار خیرمدار ایران، هرگاه از ولایت روم روانه بلاد نمسه شوند، حمایت و صیانت ایشان فرموده، حکام و زمینداران ممالك قیصری، آن جماعت را در کمال اطمینان به ولایات قرال نمسه روانه خواهند نمود. و وزارت و ایالت پناه، ابراهیم پاشا وزیر اعظم قلمی نموده بود که در ولایت روم از امتعه تجار ایران که به ولایات قرال نمسه برده باشند، به علت مالیه که در آن ولایت گمرک می‌نامند، صد پنج در ارزن الروم یا در استانبول بازیافت می‌شود، اکتفا به این مبلغ نموده، مکرر گرفته نخواهد شد.

چون از قدیم الایام ضابطه موالات فی‌مابین این دو خاندان عظیم‌الشان روز به روز استحکام یافته، امروز به مرتبه یگانگی و مؤاخات رسیده، و غوایل جدایی و بیگانگی بالکلیه از میان برخاسته است، و از قراری که آن پادشاه گردون بارگاه و وزیر اعظم محترم ایشان مرقوم نموده‌اند، هرگاه تجار خیرمدار ایران از ممالك روم به ولایات نمسه امتعه برند انتفاع بیشتر از سایر طرق جهت ایشان حاصل می‌شود، چون بر مضمون فرمان میمنت- اقتران خاقانی شرف اطلاع حاصل نمایند، به تجار خیرمدار که در ولایات متعلقه به ایشان سکنی دارند، چگونگی این مراتب را اعلام، و تأکید نمایند که من بعد از مملکت آسمان فسحت روم به بلاد نمسه امتعه مناسبه برده باشند،

و به بلاد مزبور از راه دیگر عبور ننمایند.
تجار خیرمدار ایران حسب‌المسطور مقرر دانسته،
من بعد هرگونه امتعه که مناسب ولایات نمسه بوده باشد،
از ممالك روم به آن بلاد برده، مطمئن و خاطرجمع باشند
که در جمیع ممالك روم به یمن دوستیهای آن پادشاه معدلت-
نمون با نواب کامیاب همایون ما، از مخاطرات مأمون و از
تعدیات و توقعات زائده محفوظ و مصون خواهند بود.
تحریراً فی جمادی‌الاولی سنه ۱۱۳۳ ببلدة طهران».

مقارن با بازگشت احمد دری، شاه‌سلطان‌حسین نامه‌ای به
سلطان احمد سوم پادشاه عثمانی، و نامه‌ای به ابراهیم پاشا داماد
وزیر اعظم او نوشت که هر دو نامه طبق معمول تشریفاتی مشتمل
بر کلیاتی درباره دوستی دو طرف است. اما نامه‌ای که محمدقلی‌خان
اعتمادالدوله ایران خطاب به وزیر اعظم عثمانی نوشته، جزئیات
گله‌های بجای ایرانیان را که در تمام دوره صفوی و قاجار در ایام
صلح وجود داشته، بیان می‌کند. خلاصه نامه چنین است:

۱- درباره تشویق بازرگانان به حمل کالاهای خود از راه
روم (که فرمان شاهانه صادر شده) روشن است که تاجر طالب
نفع خویش است. و هرگاه بعد از اینگونه ترغیبات سود این سودا
بر ایشان هویدا شود آمد و شد ایشان از راه روم استمرار خواهد
یافت. اما اگر سودی از این جهت ملاحظه ننمایند مجبور کردن
آنان به این حرکت مقتضای عدالت و رعیت‌پروری نیست.

۲- چون شریف مکه و پاشایان بغداد و بصره و مصر و شام
و امرای حاج و متولیان نجف و کربلا و راهداران، از زائران و
مسافران ایرانی و جوهری به عنوان «حق‌الشریف، دورمه، کوشی»
می‌گیرند که بیش از توان آنهاست، باید فرامینی صادر گردد تا
رفع این بدعتها شود و زیاده از یازده اشرفی معمول قدیم چیزی
مطالبه ننمایند.

۳- در بعضی اوقات که پادشاه ایران اراده تعمیرات ضروری
روضات مقدسه را می‌فرمایند، پاشای بغداد و متولیان مانع مأموران

ایرانی نشوند.

۴- در ارزروم کردها به بازرگانان ایروان، و در بغداد جماعت باجلان به رعایای کرمانشاه تعدی کرده، اموال آنها را غارت کرده‌اند، برای رفع فساد اقدام شود.

۵- مرتضی‌قلی‌خان سفیر ایران توضیح خواهد داد که علت اینکه در این ایام بازرگانان ایرانی کمتر کالا به روم می‌آورند این است که دولت عثمانی اجازه نمی‌دهد پول نقد از آن طرف به ایران آورده شود. اگر مایل باشند که بازرگانان ایرانی از راه روم به نمسه رفت و آمد نمایند، دستور دهند این مانع رفع گردد. این نامه‌ها را مرتضی‌قلی‌خان که مردی دانا و دل‌آگاه بود، و در مقابل مأموریت احمددری، به سفارت به استانبول فرستاده شد همراه برد. از سفیر ایران به گرمی پذیرایی کردند و روز سه‌شنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۱۳۴ هم به حضور سلطان رسید، و نامه شاه ایران را تقدیم کرد. بعد از آن مذاکرات مهمی جریان یافت، اما ناگهان احتمالاً با رسیدن خبرها و شایعاتی از ایران یا به دنبال مشاوراتی که میان رجال باب‌عالی جریان داشت، مذاکرات را قطع کردند و مرتضی‌قلی‌خان را به ایران بازگرداندند. پیداست که اینهمه مکاتبه و مذاکره ظاهرسازی بود، و حریفان در انتظار بهم‌ریختن اوضاع ایران بودند.

بطوریکه گفتیم مسئله مذاکره درباره راه بازرگانی، بهانه ظاهری مأموریت دری بود، و وظیفه مهم و محرمانه او بررسی و گزارش وضع ایران بود. و در سفارتنامه او می‌بینیم که گرفتاریهای ایران را شرح داده و سقوط و اضمحلال ایران را پیش‌بینی کرده است. و قطعاً در همین زمینه گزارشهای شفاهی هم داده بوده است. دربار عثمانی به گزارش دری اکتفا نکرد و از طریق والی ارزروم و والی بغداد نیز گزارشهایی درباره سیر حوادث ایران کسب می‌کردند.

به نوشته آک‌تپه، «صدر اعظم عثمانی» در ۱۵ مه ۱۷۲۲ رجال

عثمانی را در «دیوان بزرگ» جمع کرد، و يك بار دیگر وضع ایران بررسی شد، و این نتایج حاصل گردید:

۱- محمود افغان سرزمینهایی از ایران را گرفته، و اصفهان پایتخت ایران را محاصره کرده است.

۲- محتمل است که این انقلاب داخلی ایران به مرزهای دولت عثمانی سرایت کند، و این برای مرزهای شرقی عثمانی خطرهایی دربر دارد.

۳- بنا بر این شهرهایی مثل ایروان، تبریز، گنجه، تفلیس و برخی قلعه‌ها که قبلاً از آن دولت عثمانی بود و بعداً به ایران واگذار شده است، باید دوباره جزو خاک عثمانی قرار گیرد تا ایمنی مرزهای شرقی تأمین گردد.

۴- چون نظر به بسیاری از کتابهای معتبر فقه، رافضیان مرتد و از ارباب کفر شمرده می‌شوند، جنگ با آنان مثل جنگ با مشرکان است.

۵- در خاتمه اعلام نظر شد که: به منظور تأمین امنیت مرزهای شرقی دولت عثمانی، و نجات دادن شهرهای سنی‌نشین از ظلم شیعیان، در لشکرکشی به ایران هیچ مانعی به نظر نمی‌رسد. دلائل لشکرکشی به فرماندهان ابلاغ شد، و به والیان بغداد، بصره، موصل، وان، ارزروم دستور داده شد که آمادگی جنگی داشته باشند.

والی ارزروم اجازه خواست که فوراً جنگ را آغاز کند. اما احمد سوم جواب داد که: «تا اصفهان پایتخت ایران سقوط نکرده است، اجازه نمی‌دهم. از جای خود تکان نخور. به محض رسیدن خبر سقوط اصفهان، فوراً حمله را آغاز کن».

همانطور که احمد در پیش‌بینی کرده بود، دامنه انقلاب و از هم گسیختگی کارها، روز به روز گسترده‌تر می‌شد. دو همسایه آزمند، روم و روس به آرزوی خود رسیده بودند. و در آن وضعی که ایران سیاه‌ترین و غم‌انگیزترین روزهای تاریخ دور و دراز خود را می‌گذرانید، برای بهره‌برداری از انقلاب ایران، دندان تیز کرده بودند.

پطر کبیر امپراطور بلندپرواز روس برای رسیدن به آبهای گرم طرحهای دقیقی ریخته بود، طرحهایی که بعد از او هم تا زمان ما باوجود دگرگونیهایی اساسی در وضع داخلی و خارجی روسیه، همیشه سیاست تغییرناپذیر آن دولت بوده است. الحاق استانهای کرانه دریای مازندران به روسیه، مقدمه نقشه‌های وسیع بعدی او بود.

دولت عثمانی هم زیر فشار متعصبان مذهبی، می‌خواست شکستهای خود را در اروپا با کشورگشایی در ایران سرپوش نهد. روسها زودتر دست به کار شدند: پطر کبیر از راه دربند و باکو در گیلان نیرو پیاده کرد، و با فریفتن فرستاده طهماسب، شاهزاده نگونبخت صفوی قراردادی امضا کرد که در مقابل کمک به ایران برای فرونشاندن انقلاب افغانها شهرهای کرانه خزر از آن روسیه باشد. با اینکه طهماسب با همه زبونی و بدبختی این قرارداد را امضا نکرد، اما روسها نواحی مورد نظر را اشغال کردند.

ترکها، با همه نفرت از ایرانیها، و همفکری با روسها در برانداختن دولت ایران، از پیشروی روسها ناخشنود بودند. مذاکرات پیچیده و دور و دراز توأم با قهر و آشتی میان دو دولت جریان یافت. سرانجام با میانجیگری سفیر فرانسه در استانبول، قرارداد تقسیم ایران در ۲ شوال ۱۱۳۶ (۲۴ ژوئن ۱۷۲۴) میان دو دولت امضا گردید. نکات مهم قرارداد اینها بود:

۱- در برابر سقوط دولت صفوی به دست محمود افغان، دولت عثمانی هم گرجستان را اشغال می‌کند.

۲- پطر کبیر امپراطور روسیه، دوست‌ابدی عثمانی، به علت انقلاب ایران، بر مبنای دوستی که با شاه طهماسب دارد، قلعه‌های دربند و باکو در استان شیروان، و کرانه‌های باختری دریای خزر را اشغال می‌کند.

۳- امپراطور، طبق پیمانی که با شاه طهماسب امضا کرده، برای بیرون راندن افغانها و تأمین پادشاهی طهماسب، به او کمک خواهد کرد، و در مقابل استانهای گیلان و مازندران و استرآباد

از آن روسیه خواهد بود.

۴- امپراطور روس، در مقابل این کمکی که به طهماسب خواهد کرد، به او توصیه خواهد نمود که نواحی مورد ادعای عثمانی را در اختیار آن دولت بگذارد.

۵- اگر طهماسب از واگذاری شهرهای مورد ادعای عثمانی خودداری کند، دولت روسیه از هیچگونه کمکی به دوست ابدی خود عثمانی خودداری نخواهد ورزید.

در اجرای این توافق مقدماتی، روم و روس سرزمین ایران را به صورت زیر میان خود تقسیم کردند: علاوه بر گیلان و مازندران و استراباد، که روسیه مدعی بود شاه طهماسب طبق قرارداد در اختیار او نهاده، دربند و باکو و بخشی از شیروان نیز نصیب روسیه شد. در مقابل، گرجستان و بخشی از شیروان و مرکز آن شماخی، و قراباغ، گنجه، نخجوان، ایروان، تبریز، خوی، چورس، ارومیه، مراغه، سلماس، سنندج، همدان، کرمانشاه سهم عثمانی بود.

با این تقسیم‌نامه^۵، آنچه برای طهماسب مانده بود، فقط تهران و قزوین و زنجان و قم بود. تکلیف باقی استانها هم که در اشغال افغانها بود روشن است.

این قرارداد، شباهت به قرارداد تقسیم ایران در ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس دارد، و از نظر مورخان و محققان بیطرف جهان، این فرصت‌طلبی روس و عثمانی در حق ملت و کشوری که سال در هنگامی که گرفتار طوفان حوادث بود، شرم‌آور و نابخشودنی است.

از آن جمله لکهارت چنین می‌نویسد: «روسیه و عثمانی هردو دعاوی خویش را بر مملکتی پریشان احوال و در واقع بلادفراع، که قسمت اعظم آن در دست غاصب ستم‌پیشه سبعی قرار داشت، به قوه قهریه تحمیل کرده بودند... چون لاشه از پا درآمده ایران

۵- رجوع شود به لکهارت، انقراض سلسله صفویه، فصل ۱۷ و ۱۸، ترجمه مصطفی قلی‌عماد، صفحات ۲۴۵-۲۷۲ متن قرارداد در صفحات ۲۶۹-۲۷۰ آن کتاب آمده است.

به دست روسها و ترکها تقسیم و تجزیه شد، آن را به ظاهر قانونی و موجه قلمداد نمودند... این قرارداد، قراردادی تبهمکارانه بود، و می توان آن را پیشتاز تجزیه سرایاخطای لهستان در اواخر قرن هیجدهم نگریست»^۶

در این تقسیم دزدانه، روسها کلاه بر سر ترکها گذاشته بودند. حتی در همان روزها در خود استانبول برخیها به صدر اعظم اعتراض می کردند که سرزمینهای سنی نشین داغستان و شیروان به روسها داده شده، و در عوض گرجستان مسیحی نشین سهم عثمانی شده است.

آری روسهای دورنگر حيله گر درست حساب کرده بودند، گرجستان مسیحی هرگز به عثمانی وفا نمی کرد، و سرانجام طعمه امپراطوری روس می شد. اما برای سیاست دیرپاز روسیه، این مهم بود که از نواحی مسلمان نشین شیروان و غیره قطع نفوذ عثمانی گردد.

شاه طهماسب نگوینخت با همه ضعف و زبونی به این قرارداد اعتراض کرد. روسها سهم خود را پیش از وقت تصرف کرده بودند. دولت عثمانی دست به حمله و هجوم به ایران زد.

به عنوان مقدمه، از شیخ الاسلام استانبول، عبدالله افندی ینی شهیری فتوی گرفتند که: «سرزمین رافضیان ایران خاک دشمن است، و باید با اهالی آن همچون مرتدان رفتار شود. مؤمنان بالاخص موظف به قلع و قمع این ملعونان می باشند. در مورد رافضیان، مردان باید جملگی از دم شمشیر بگذرند، زنان و کودکان ذکور باید به اسارت درآمده، اموال آنان غنیمت فاتح محسوب گردد. زنان و کودکان ذکور به وسائلی غیر از شمشیر به قبول اسلام وادار شوند...»^۷

با این فتوی حمله و هجوم عثمانیها آغاز شد. با اینکه با سقوط اصفهان، دولت صفوی درهم شکسته بود، و اصولاً نزدیک

۶- همانجا صفحات ۲۷۱، ۲۷۲.

۷- متن کامل فتوی به نقل از ذیل تاریخ چلبی زاده، و تاریخ هامر، در کتاب لکهارت صفحات ۲۸۹-۲۹۰ آمده است. حاجت به توضیح نیست که چنین فتوایی هیچگونه ارتباطی با روح اسلام نداشته است.

به صد سال بود که بعد از صلح شاه صفی و عثمانی، ایرانیها غافل نشسته بودند، و انتظار حمله عثمانیها را نداشتند، پادگانهای محلی و مردم شهرها در برابر مهاجمان تا آخرین نفس دلاورانه جنگیدند و جان باختند. روانهایشان شاد باد.

سپاهیان عثمانی در سه ستون پیشروی را آغاز کردند. ستون مرکزی به فرماندهی عبدالله پاشا کوپرولو، با دفاع قهرمانانه مردم بی دفاع خوی به فرماندهی شهبازخان دنبلی حاکم آن شهر روبرو شد. این شهر بعد از دوماه محاصره، و بعد از آنکه شهبازخان و همه ۸۰۰۰ تن مدافعان شهر کشته شدند، در ۱۰ شعبان ۱۱۳۶ (۶ مه ۱۷۲۴) سقوط کرد، و همه زنان و کودکان شهر نیز از دم تیغ گذشتند. خوی با خاک یکسان شد.

از آنجا سپاه عثمانی به تبریز حمله کرد. در نبرد نخستین با دادن ۲۰۰۰ تلفات به طسوج عقب نشست. در دومین حمله باز هم مردم تبریز تا آخرین نفس دفاع کردند. سرانجام در ۱۷ ذیقعد ۱۱۳۷ عثمانیها شهری ویرانه را اشغال کردند. و ۵۰۰۰ زخمی و زن و کودک که زنده مانده بودند شهر را ترك کردند.

ستون شمالی سپاه عثمانی، بعد از جنگهای خونین و با دادن ۲۰۰۰ کشته، در ۹ محرم ۱۱۳۷ ایروان را اشغال کرد.^۸

سومین ستون سپاه عثمانی به فرماندهی حسن پاشا والی بغداد مأمور حمله به همدان شد. با مرگ ناگهانی او پسرش احمد پاشا فرماندهی را برعهده گرفت و همدان را محاصره کرد. پادگان همدان و مردم آن، دلاورانه جنگیدند. بالاخره در ۱۲ ذیحجه ۱۱۳۶ همدان هم اشغال و قتل عام شد.

عثمانیها به سهم خود در قرارداد تقسیم اکتفا نکردند و ستون دیگری را به خرم آباد و بروجرد فرستادند. در آن جبهه هم علیمردان خان سردار دلاور آن سامان با مهاجمان جنگید. اگرچه نبودن يك حکومت مرکزی نیرومند، سبب شد که تا

۸- گزارش روز به روز محاصره و نبرد ایروان به قلم «سلحشور خاصه کمانی مصطفی آغا»، حماسه‌ای از دلاوریهای پادگان مدافع ایران است. از انتشارات دانشکده ادبیات استانبول، ۱۹۷۰.

طلوع ستارهٔ اقبال نادرشاه اینهمه بلاها بر سر ایران و ملت ایران آمد، اما پایداری قهرمانانهٔ همرشهر و روستا در برابر هجوم بیگانه يك بار دیگر راز جاودانگی ایران را بیان کرد و به دوست و دشمن نشان داد که:

هست ایران چو گران سنگ و حوادث چون سیل
بگذرد سیل گرانسنگ و بجا ماند سنگ!

سفارتنامهٔ دری، از جنبهٔ روابط سیاسی دو کشور که بگذریم، از نظر تاریخ ایران نیز جداگانه ارزش دارد. آئینه‌ایست از ایران و از دربار ایران در روزگاری نزدیک به سه قرن پیش. دربار شاه سلطان حسین، آن بیکارهٔ حرم پرورده را در این سفارتنامه از نزدیک می‌بینیم ترتیب حضور رجال و درباریان در «مجلس بهشت‌آئین»، تشریفات پذیرائی از سفیران، و اینکه نامهٔ سلطان را درون تخت روان حمل می‌کردند، و نکات بسیار دیگری تازگی دارد. برعکس آنچه معروف است از اینجا برمی‌آید که در مجلس شاه سلطان حسین به فارسی معاوَره می‌شده است. ذکر کاخهای سلطنتی تهران می‌رساند که پایتخت امروزی، در آن سالها هم اهمیت نسبی یافته بوده است.

رفتار مغروران و بهانه‌جویانهٔ دری، نه تنها با تشریفات دیپلماتی امروز سازگار نیست، بلکه با آداب و رسوم آن روز هم مغایر بوده، و این را به حساب ضعف پادشاه و اعتمادالدولهٔ ایران باید نهاد.

دری در گفتگو با پادشاه ایران، با لحن مفاخره‌آمیزی از زیباییهای استانبول سخن می‌گوید و از ناز و نعمت آن دیار لافها می‌زند. در این باره حق با اوست زیرا آن دوره دوره‌ایست که در حیات عثمانیها و استانبول سابقه نداشت و دیگر هم تکرار نشد. دوره‌ای که یکی از شاعران متأخر ترك با تعبیر شاعرانه‌ای آن را «دورهٔ لاله» نامید و این تعبیر شاعرانه در اصطلاح مورخان ترك و اروپائی نیز نام رسمی آن دوره قرار گرفت. در دورهٔ لاله، از يك طرف زیبایی و جلال و شکوه استانبول به کمال رسید، و از

طرف دیگر به سبب نزدیکی به اروپا علوم و فنون و صنایع جدید اندك اندك به استانبول راه یافت. از آن جمله در ۱۱۳۹ (۱۷۲۷ میلادی) نخستین چاپخانه در استانبول دائر شد^۹ و این البته سه قرن بعد از اختراع صنعت چاپ بوسیله گوتنبرگ، اما ۹۴ سال قبل از آن بود که میرزا صالح شیرازی نخستین چاپخانه را به ایران آورد، و در تبریز دایر کرد.

سفرنامه احمد در بیگمان مهمترین اثر در نوع خویش است. و از همان آغاز، هم در خود عثمانی، و هم در میان اروپاییان که کنجکاوی فراوانی درباره وضع ایران و عثمانی و روابط این دو کشور داشتند، مورد اعتنای شایان قرار گرفت. و اینك نسخه های خطی زیادی از آن در کتابخانه های ترکیه و اتریش و فرانسه موجود است. و نیز متن آن ابتدا ضمن تاریخ راشد (چاپ اول ۱۱۵۳ هجری، چاپ دوم ۱۲۸۲)^{۱۰}، و جداگانه به صورت سنگی در پاریس (۱۸۲۰ م، ۱۲۳۷ هجری)، و ترجمه فرانسه آن به ضمیمه سفرنامه پتی دولا کروا^{۱۱} در پاریس (۱۸۱۰ میلادی، ۱۲۲۵ هجری) منتشر شد.

خلاصه آن هم در تحقیقات متأخران در کتاب انقراض صفویه تألیف لکهارت آمده، و با انتشار ترجمه فارسی آن کتاب به وسیله مصطفی قلی عماد در سال ۱۳۴۳ در ایران نیز شهرت یافته است. بعدها، ترجمه ملخصی از آن در مجله وحید (سال ششم، اردیبهشت ۱۳۴۸ به بعد) منتشر شد و در آنجا (ص ۳۷۶) ادعا شده است که آن را از يك نسخه خطی ترجمه فرانسوی به فارسی برگردانده اند.

ولی این ادعا مورد تردید است. زیرا آنچه در مجله چاپ شده، بهیچوجه بوی ترجمه از فرانسه را ندارد برعکس نمونه های فراوانی از تعبیرات عثمانی در آن هست که به نظر نمی رسد مترجم اروپایی آنها را به فرانسه نقل کرده، یا در ترجمه مجدد

۹- عبدالله افندی شیخ الاسلام وقت عثمانی، فتوا داده بود که به کار انداختن چاپخانه جایز است، به این شرط که کتابهای دینی در آن چاپ نشود.

۱۰- در اینجا از چاپ دوم تاریخ راشد، جلد پنجم، صفحه ۱۶۳ به بعد ترجمه کرده ایم.

۱۱- Péri de la Croix.

از فرانسه به فارسی به قلم مترجم جاری شده باشد. بلکه چنین می‌نماید که این ترجمه ابتدا در دوره قاجاریه از ترکی به فارسی نقل شده و البته بعد هنگام بازنویسی برای چاپ تعبیرات امروزی فارسی هم در آن راه یافته است.

این نکته را نیک می‌دانیم که از دوره فتحعلی‌شاه، به کتابهایی که از راه صنعت نوآمده چاپ در استانبول درباره ایران منتشر می‌شد، فضیلاي ایران به چشم عنایت می‌نگریستند. این نوع کتابها به وسیله بازرگانان از استانبول به ایران می‌رسید، و در دسترس جویندگان قرار می‌گرفت و اهم آنها ترجمه می‌شد.

از آن جمله خلاصه کتاب کروسینسکی که به وسیله ابراهیم متفرقه از لاتینی به ترکی ترجمه و در ۱۱۴۲ در استانبول چاپ شده بوده، به وسیله عبدالرزاق بیگ دنبلی به نام عبرت‌نامه یا بصیرت‌نامه به فارسی برگردانده شده، و نسخ فراوانی از آن در دست است و چندبار هم چاپ شده است.

پس طبیعی است که تصور کنیم نسخه سفارتنامه دری هم که نزدیک به همان سالها در ۱۱۵۳ ه. ضمن تاریخ راشد، و چاپ جداگانه سنگی آن در ۱۲۳۷ ه. در پاریس چاپ شده بوده، به ایران رسیده و از طرف یکی از اقران عبدالرزاق بیگ به فارسی ترجمه شده باشد. و شاید روزی نسخ خطی آن در کتابخانه‌ها پیدا شود.

سفارتنامه احمد دری

به عنایت و توفیق خداوندی روز اول محرم [۱۱۳۳] از بغداد حرکت کردیم، و روز چهارشنبه دهم محرم داخل ابتدای خاک ایران شدیم. چون وزیر مکرم جناب حسن پاشا والی بغداد مأموریتی را که در دربار شاه جمجاه داشتیم به خاک کرمانشاه، که نزدیکترین مرکز نزدیک به مرز دو کشور است، اطلاع داده بود، از طرف خان کرمانشاه يك آغای عجم به عنوان مهماندار با اعزاز تمام از ما پیشواز کرد، و همراه او رفتیم.

روز پنجم که ورود به کرمانشاه نزدیک بود، به قصد صرف ناهار درنگ کردیم و دیدیم خان کرمانشاه برادر خود را با تعدادی در حدود ۳۰۰ تن قزلباش به پیشواز ما فرستاده و پیغام داده است که قرار بود خود با اتباع به پیشواز ما بیاید، ولی به علت مانعی که پیش آمده پوزش می‌خواهد.

این چاکر بی‌اختیار تظاهر به دلتنگی کردم و گفتم: در حالی که من ایلچی مخصوص و حامل نامه همایون پادشاه با شوکت و با عظمت آل عثمان هستم، و خانی با این پایه از من پیشواز نمی‌کند، به‌خدای بزرگ تا به اینجا نیاید يك گام پیش نمی‌نهم و این گستاخی او را به عرض «شاه جمجاه»^۱ می‌رسانم.

در این هنگام که قلم و دوات به‌دست گرفتم، چندتن از

۱- آنچه میان گیومه « » گذاشته‌ایم، کلمات فارسی است که عیناً در متن ترکی به‌کار رفته.

سواران‌شان به تاخت نزد خان رفتند، و احوال را باز گفتند. خان به شتاب سوار اسب شد، و تا ناهارگاه ما آمد، و عذرخواهی فراوان کرد، و با هم وارد کرمانشاه شدیم. پنج روز در کرمانشاه درنگ کردیم، و خان ما را به «سرای» خود دعوت کرد، و مقداری شیرینی پیشکش نمود.

آنگاه از کرمانشاه حرکت کردیم، و روز چهارم به قصبه‌ای به نام درگزین^۲ رسیدیم. در آنجا که از طرف شاه جمجاه یکی از قاپوچیهای بزرگ^۳ به نام نجفقلی خان با پایۀ «میرعلم» و به عنوان مهماندار اصلی با صد سوار به استقبال ما آمد. و فرمانی از شاه مبنی بر تحویل مایحتاج روزانه برابر ۲۵۰ غروش آورد. بعد از دو روز درنگ، روز چهارم به شهر همدان که پایتخت باستانی آنها بوده رسیدیم.

کلبعلی خان حاکم همدان، خود با عده‌ای در حدود ۶۰۰ سوار و پیاده به قدر سه ساعت راه از ما پیشواز کرد، و ما را در سرای بزرگی فرود آورد. بعد از سه روز درنگ و حضور در مهمانیها باز به راه افتادیم.

چون در راههای مستقیم‌شان چندان آبادانی نبود، به راست و چپ می‌پیچیدیم، و ناچار راه ۲۰ روزه را به زحمت در ۴۰ روز پیمودیم و به شهر قزوین که مسکن شاهان گذشته‌شان بود رسیدیم. طهماسب خان حاکم قزوین که پایۀ «سه طوق»^۴ دارد، با

۲- درگزین، قصبه مهمی بوده، و راه اصلی قدیم از کنار آن می‌گذشته، و قوام درگزینی وزیر سنجر سلجوقی منسوب بدانجا است. این شهر تا پایان دولت صفوی اهمیت خود را حفظ کرده بود، و چون مردم آنجا هنوز بر مذهب اهل سنت باقی بودند، و احتمالاً در اواخر صفویه مورد آزار قرار گرفته بودند، در دوره تسلط افغانها با آنها همکاری کردند، و در کلیه جنگها در کنار آنان بودند، و شاید به همین سبب بعد از آن سالها ویران شده است. و اینک خرابه‌های آن در کنار ده درگزین از بخش رزن همدان دیده می‌شود.

۳- مأمور تشریفات.

۴- طوغ یا توغ کلمه‌ایست اصلاً چینی به معنی نشان و علم. و آن عبارت بود از نیزه‌ای که گویی زرین بر سر آن جای داشت، و منگوله‌ای رنگین از موی دم اسب بر آن می‌آویختند، و گاهی گوی زرین میان هلالی سیمین جای داشت. در سازمان عثمانی تعداد طوغهای هر فرمانده با درجه و مقام او تناسب داشت، به



عده‌ای نزدیک به هزار نفر سوار و پیاده و نای و کره‌نای و شلیک تفنگ و توپهای کوچک از ما استقبال کرد، و ما را در سرای بزرگی فرود آورد. پنج روز در قزوین آرام گرفتیم، و حاکم مهمانیها داد. بعد از آن باز حرکت کردیم و به سوی قصبه‌ای به نام تهران که در آن روزها مقر شاه جمجاه بود روی نهادیم، و روز پنجم به تهران رسیدیم.

هنگام ورود ما به تهران، رستم‌خان^۵ یکی از وزیران‌شان با عده‌ای در حدود ۳۰۰۰ سوار و پیاده در محلی به مسافت دو ساعته راه مطابق مرسوم‌شان به آیین باشکوه از ما استقبال کرد، و شلیک فراوان کردند، و ما را در قصر بزرگی که باغ و حوض داشت فرود آورد.

شاه آلات مطبخ خاص و آشپزهای خود را فرستاد، و سه‌روز و سه‌شب در ظروف طلا و نقره به ما مهمانی داد و ما را گرامی داشت. بعد از سه روز هم آشپزها و وسایلی دیگر فرستادند، و ما آشپزخانه خود را به‌راه انداختیم.

در حالی که زندگی خوشی را آغاز کرده بودیم، روز نهم اعتمادالدوله که وزیر اعظم‌شان است، ماها را به قصر خود فراخواند. هنگام ورود به محض دیدن ما برخاست، و به عنوان پیشواز تا نیمه اطاق آمد، و دوباره بر جای خود نشست، و ما را در کنار خود نشانید، و بعد از «خوش‌آمدید، صفا آوردید» نامه حضرت خداوندگار را خواست.

→ شرح زیر:

پادشاه: هفت طوغ

وزیر اعظم: پنج طوغ

وزیران: سه طوغ

بیگلربیگی: دو طوغ

حاکم شهرستان يك طوغ داشت، و او را میرلوا، یا سنجاق‌بیگی می‌گفتند، و سنجاق به ترکی به معنی لوا و پرچم است.

۵- رستم‌خان شاهزاده گرجی، قوللر آغاسی (= فرمانده سپاه متحدالشکل غلامان شاهی) بود که در جنگ گلناباد، ۲۰ جمادی‌الاولی ۱۱۳۴ در جنگ با افغانان دلاورانه جان سپرد. مجمع‌التواریخ صفحات ۴۹ و ۵۶.

می‌نماید که از رسیدن ما به عنوان سفارت به آن سوی، به بیم و هراس سختی افتاده‌اند. زیرا وضع کشور آشفته است، و به علت هجوم دشمنان از چند سو، احوال‌شان پریشان است. و چنین می‌پندارند که ما برای ادعا و مطالبه چند شهرستان نزدیک مرز آمده‌ایم. از این رو پیش از رسیدن ما مشورتها کرده‌اند و راه‌حلی نیافته‌اند، و تصمیم گرفته‌اند سفیری با مقداری هدایا به استانبول بفرستند. وقتی که آمدن ما را شنیده‌اند، کار را به تأخیر انداخته‌اند که ببینند ما چرا آمده‌ایم؟ و برای آگاهی از موضوع، اعتمادالدوله شاه به‌شتاب ما را فرا خواند و پیش از آنکه صحبت خوشی آغاز شود، نامه را خواست.

اما چاکر از این مشاورات قبلی و ترس و وحشت و تزلزل-شان قبلاً از چندین راه اطلاع یافته بودم، و از کلیه موارد کارشان چنانکه باید آگاهی به‌دست آورده بودم. و حتی اول‌نامه صاحب‌دولت صدراعظم را هم همراه نبرده بودم، و تنها نامه جناب حسن‌پاشا والی بغداد و پیشکار او را با خود داشتم. به محض اینکه نامه را خواست نامه‌های مزبور را دادم. چون باز کرد و دید، فوراً گفت: این نامه حسن‌پاشاست، نامه حضرت وزیراعظم کجاست؟

گفتم: حضرت خان، من حالا نمی‌توانم نامه وزیراعظم را به‌شما بدهم. مرا حضرت پادشاه عالم پناه به‌جانب «پادشاه‌جمجاه» فرستاده است. ابتدا به حضور ایشان می‌رسم، و نامه همایون را که امانت کبری است تقدیم می‌کنم. از آن پس نامه‌ای را که وزیراعظم خطاب به شما نوشته است به‌شما می‌دهم.

در حال، دو دستش را به زانویش زد، و گفت:

— خوب، هرچه خدا بخواهد همان می‌شود. پناه بر خدا! از اول نیت شما همین بود. حالا آشکار شد.

گفتم: خان من، نیت ما چیست؟

گفت: اول وزیراعظم [سابق] شما علی‌پاشا حضرت

۶- علی‌پاشا صدراعظم و داماد سلطان احمد سوم در ۱۱۲۵ به صدارت رسید و در ۱۱۲۸ در وارانین مجارستان به ضرب گلوله کشته شد. اگر مرگ امان می‌داد نیت او این بود که بعد از جنگ وارانین به ایران لشکرکشی نماید.

خوانندگان را به زور تحريك كرد، و تصميم گرفتند بعد از «وارادين» به جنگ ما بيايند. اما رضای خداي - تعالی - نبود. در جنگ و ارادين شهيد شد.

گفتم: خان من، اين را كه به شما گفت؟ و از كه شنيديد؟
گفت: همان وقت خان ايروان ما نوشته بود.

گفتم: خان من، آيا گفتگوهاي پنهاني مربوط به اسرار مملكت را كه شما با شاه در خلوت انجام مي دهيد خان ايروان مي داند؟
گفت: نه، نمي داند.

گفتم: خوب، چگونه به اسراري كه وزير ما با حضرت خواندگار در خلوت گفتگو كرده، آگاه شده و به شما نوشته است. دروغ نوشته، يا وه گفته، كسي هم كه اين دروغها را باور كند «احمق» است. از اين گذشته از عهدنامه همايون سلطان مرادخان غازي^۷ تا اين لحظه ۸۵ سال تمام مي گذرد، و اكنون هفتمين پادشاه سلطنت مي كند. در حالي كه از هيچ يك از آنان نيت سوئي مفاير با صلح و صلاح و مبني بر هجوم به شما ديده نشده است. آيا يك چنين پادشاه عالم پناه رعيت پرور عاقل و كامل و ديندار و فاضل و عاقبت انديش كه آرامش دو طرف و آسايش عاجزان و مسكينان ملحوظ طبع همايون ايشان است، مرتكب چنين كار ناهنجاري مي شود؟ مخصوصاً كه آن سلسله عليه اولاد امجاد آل عثمان هستند كه از ۵۰۰ سال باز به شجاعت در ربع مسكون نامدار، و به شمشيرزني مشهور عالمياند، آيا در اين ايام پريشاني شما سوء قصد و زبون كشي كردن برازنده شأن شجاعت آنان هست؟

از اينها بگذريم. اما ما ايلچياني هستيم كه از ركاب همايون حضرت پادشاه صاحب شوكت صاحب عظمت صاحب قدرت آل عثمان - اعز الله انصاره - مأموريت داريم. از راه دوري آمده ايم، و اينك مهمانيم، و شما وزير اعظم اين كشور هستيد كه حل و عقد مصالح

۷- مراد پيماني است كه در شوال ۱۰۴۹ بوسيله صاروخان فرستاده شاه صفي و مصطفى پاشا سر عسكر عثماني در زهاب با مراد چهارم به امضا رسيد، و در پايان جنگهاي نادر نيز هنگام صلح اساس مذاكرات و توافق قرار گرفت و بعدها هم در مورد مرزهاي دو كشور مورد استناد بوده است. اين پيمان در مجموعه عهدنامه هاي تاريخي ايران (وزارت امور خارجه) ص ۸۱-۸۲ چاپ شده است.

و امور با شماست که باید مذاکرات ما با شما انجام گیرد. هنوز قبل از آنکه دیدار و احوالپرسی شود، و از این در و آن در باب سخن باز شود، آیا این بگو و مگو حرف اول مجلس است؟ اگر غرض خاصی از این طرز دارید، طبق قواعد و آداب مناظره باشما حرف بزنم.

گفت: من نمی‌دانم آداب مناظره یعنی چه؟
گفتم: از این به بعد من با شما مذاکره نمی‌کنم، و به مجلس شما نمی‌آیم. با شخص شاه جمجاه گفتگو می‌کنم. اسب حاضر کنند به منزل می‌روم.

این را گفتم، و در حال حرکت بودم که رییس و دفتردار شق اول^۸ نزد من آمد، مرا گرفت و گفت:
— لطف کنید، کرم کنید، مرادشان این نبود، سوء تفاهم شد. ببخشید!

ما را نشانیدند. خواننده و نوازنده آمد، و موسیقی آغاز شد. در آن میان صحبت‌های هوایی و شعر هم پیش آمد. اما گرفتگی چهره من برطرف نشد، و پرسش‌هایشان را خواهی نخواهی پاسخ می‌دادم. بعد ناهار آوردند و خوردن آغاز شد. اما وزیر از کمال شرمندگی در عین حال که «سرخ سر»^۹ بود، «سرخ رو»^{۱۰} هم شده بود، و چندان میل به صحبت نکرد. غذای آخر و شربت‌ها را خوردیم. سوار شدم و به منزل رفتم.

فردای آن روز، اعتمادالدوله نامه‌ای آمیخته به خواهش و نیاز فراوان نوشت، و مهماندار و ایشیک آقاسی باشی^{۱۱} را فرستاد، و برادرم را با اجازه چاکر دعوت کرد. اجازه دادم رفت. موقع ورود برادرم را نزد خود نشانید و مقداری هدایا پیشکش نمود و گفت:

— «ایلچی افندی» را دیروز رنجاندیم. از ما آزرده‌خاطر

۸- ظاهراً مراد مستوفی‌الممالک است.

۹- ترجمه «قزلباش» است که در مورد ایرانیان به کار می‌بردند.

۱۰- عیناً به کار رفته.

۱۱- برابر رئیس کل تشریفات، در متن در اینجا و موارد بعدی «کدخدای

قاپوچیان» به کار رفته است.

شدند. من دو ماه است وزیر شده‌ام. زبان دولت را خوب نمی‌دانم. لطف کن ما را آشتی بده. تقصیرات مرا عفو فرمایند. به این ترتیب، عذر فراوان خواست. بیست سی ظرف شیرینی و چند سبد میوه هم برای ما فرستاد.

پنج شش روز بعد که پانزدهمین روز ورود ما بود، از طرف شاه به عنوان هزینه و مصارف ما ۵۰۰ تومان پول فرستادند، که به حساب ما ۱۶ کیسه^{۱۲} و ۳۳۰ غروش می‌شود. این پول را ایشیک آقاسی باشی با عده‌ای در حدود ۳۰ تن «قزلباش» آوردند. ما از آنان باقهوه و شربت پذیرایی کردیم، و بخور سوزاندیم، و بعد از آن به قدر ۵۰ سکه طلا، و یک چوخای پشمی و خلعتی به ایشیک آقاسی باشی، و ۱۰۰ سکه طلا به همراهانش دادم، و روانه‌شان کردم.

در شانزدهمین روز ورودمان که یکشنبه بود، شاه ما را احضار کرد که نامه همایون را به حضورش ببریم. ما هر چه نیرو داشتیم در بازوی خود جمع کردیم، و به ترتیبی که شایسته آبروی دولت علیه و کمال تعظیم و اکرام پادشاهمان باشد، تخت روان را به بهترین وجه زیب و زیور کردیم، و نامه همایون را درون آن نهادیم. ۱۲ مهتر عرب با لباس مخصوص و به قدر ۸ فراش دور تخت روان حلقه زده بودند. پیشاپیش آن اسبهای یدک و پشت سر آن ما و همراهان با نظم و ترتیب خاص می‌رفتیم تا به باغ قصری که نشستگاه شاه بود رسیدیم. در در سوم از اسب پیاده شدیم، و نامه همایونی را برابر سر خود به دست گرفتیم، و از در وارد شدیم.

شاه روبرو نشسته بود. چپ و راست او به قدر سه هزار تن

۱۲- چون پول را در کیسه‌های چرمی بسته‌بندی می‌کردند، این اصطلاح در محاسبه معمول بوده، و ارزش آن در دوره‌های مختلف فرق می‌کرده، مقارن با اواخر صفویه، هرکیسه را برابر پنجاه هزار آقچه (سکه نقره)، و اندکی بعد برابر پانصد غروش (هر غروش برابر ۱۲۰ آقچه) حساب می‌کردند. از مطالب بعدی که می‌گوید شاه ۴۰۰ تومان برابر ۱۳ کیسه و ۱۶۶ غروش بابت مخارج سفارت داده، معلوم می‌شود هر کیسه برابر ۳۳ تومان پول ایران آن روز، و هر تومان برابر ۱۵ غروش عثمانی بوده است.

«سرخ‌سرا» با ساز و برگ تمام بر پای ایستاده بودند، و به قدر ده تن وزیران و بیگلربیگیان و به قدر سی تن از رجال دولت و ارباب مناصب نشسته بودند. ما از میان آنان، خرامان خرامان، دستار قفسی بر سر، و پوستین سمور بر دوش، و نامه همایون در دست من، آهسته آهسته پیش رفتیم، و تا برابر صفه‌ای که شاه بر روی آن جلوس کرده بود رسیدیم.

موقعی که میان من و شاه به قدر يك گز فاصله بود، در حالی که نامه همایون را به دست راست بالا گرفته، و دست چپ را به رسم مجلس ملوکانه به علامت تمنا و سلام گرفته بودم، به آواز بلند چنانکه گویی اذان می‌گویم، چنین گفتم:

— السلام علیکم، اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم، هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق.

این نامه همایون میمنت مقرون شوکت مقرون فرمانفرمای ممالك عثمانی، سلطان البرین و خاقان البحرین، ثانی اسکندر ذوالقرنین خادم الحرمین الشریفین، السلطان بن السلطان بن— السلطان، صاحب شوکت صاحب مهابت صاحب عظمت صاحب قدرت، السلطان احمدخان غازی— اعز الله انصاره— است.

به حضور با سعادت حضرت شاه جمجاه فراوان فراوان سلام اهدا می‌کنند، و خاطر شریفشان را می‌پرسند.

این را گفتم، و نامه همایون را تقدیم کردم.

وزیر اعظمش طرف راست من ایستاده بود. وقتی که من این سخنان را می‌گفتم، دست دراز کرد که نامه را بگیرد، اما من ملتفت نشدم. دو بار نیز خود شاه میل کردند که شخصاً بگیرند. اما این چاکر پیش از آنکه سخنانم را تمام کنم، به هیچ وجه به هیچ طرف نگاهی نکردم. بعد از آنکه سخنم را به پایان بردم، در سومین تمایل شاه، نامه همایون را دوبار بوسیدم و بر سر نهادم و به شاه تقدیم کردم.

در آن حال، شاه به روی زانو بلند شد، و نامه همایون را از دست من گرفت و بوسید و بر سر نهاد و به دست گرفت.

شاه به من امر فرمود و گفت «بنشینید».

من ادب به خرج دادم و ننشستم. دومین بار امر فرمود، باز هم ننشستم. این بار ایشیک آقاسی باشی بازویم را گرفت و به زور نشانید.

نخستین استفسار شاه این بود:

— حضرت خواندگار در چه عالمی هستید؟ آیا دماغ‌شان چاق هست؟ (یعنی حال‌شان خوب است؟). آیا در کاخ استانبول اقامت دارند؟

عرض کردم: بلی، شاه من، الحمدلله تعالی وجود شریف‌شان قرین صحت و عافیت است. و احوال‌شان بغایت عالی است، و در مقر سلطنت استراحت می‌کنند.

آنگاه شاه به فارسی نام مرا از وزیراعظم پرسید.

گفتم: «شاهم، اسم مرا از من پرس

دریم، ایلچی شه روم هرچه فرمان [شه] بود موم» شاه فرمود: های! ایلچی افندی، خوش آمدی، صفا آوردی.

آیا در راه خیلی زحمت کشیدی؟

شاه چند سؤال به فارسی فرمود، و من جوابهای مقتضی به فارسی عرض کردم.

بعد، فرمان داد: «ورش دارید، سر جای خودش بنشینند».

ایشیک آقاسی باشی گفت: «بفرمایید». مرا بلند کردند و به نزد وزیرانی که رو به روی شاه نشسته بودند بردند و زیردست وزیر دوم جای نشان دادند. و چند ظرف شیرینی جلوم گذاشتند. ما دیگر شروع کردیم به شیرینی خوردن.

نظر توجه شاه يك لحظه از من برداشته نمی‌شد، و با وزیر خود درباره من گفتگو می‌کردند. نشنیدم چه گفتند. همین قدر از وضع‌شان حس کردم که می‌گویند چه سفیر معقول و خوب و با ادب و با معرفتی است.

شاه دوباره مرا به حضور خواست ایشیک آقاسی باشی زیر بغلم را گرفت و بلند کرد و به حضورش برد.

در حالی که رو به روی شاه ایستاده بودم می‌پرسیدند:

— «چه مدتی است که از استانبول بیرون آمده‌ای؟ در چند ماه

به بغداد رسیدی؟ چه مدت آنجا درنگ کردی؟ آیا خیلی وقت است از بغداد بیرون آمده‌ای؟ آیا حضرت خواندگار صاحب شوکت همراه شما «نوازشنامه»‌هایی برای والی بغداد فرستاد؟

حسن‌پاشا^{۱۳}، آدم خوبی است. من از همسایگی با او راضی و خشنودم. در آنجا زایران ما را که به مشاهد مقدس می‌روند، خیلی مراعات می‌کند. در هر صورت آدم خوبی است. تحسین فراوانش کرد. من هم به مناسبت و به وجه معقول جواب‌هایی دادم. دوباره مرا به جای خودم که در طرف مقابل بود بردند. شاه از شیرینی مخصوص که در پیشش بود از راه گرامیداشت بازهم مقداری برای ما فرستاد. و دوبار در قوری طلا چای و قهوه آوردند و خوردم. آنگاه ساز و نقاره زدند و سفره غذا گسترده شد. بعد از ناهار مجدداً برای ما قهوه مخصوص آوردند و خوردیم. پس از آن برخاستیم و از همان جایی که نشسته بودیم وداع کردیم، و سوار شدیم و به خانه‌مان رفتیم.

يك هفته بعد وزیر اعظم مجدداً ما را دعوت کرد. ما نامه گرامی صاحب‌دولت حضرت صدر عالی را برداشتیم، و باز طبق آداب کلی و نظام عثمانی به آنجا رفتیم. هنگام دخول ما به مجلس اعتمادالدوله، او به محض دیدن من از جای خود برخاست، و تا نیمه تالار استقبال کرد، او برای ما در کنار خود جا نشان داد. نامه شریف را با تعظیم و تکریم بوسیدم، و به دستش دادم. او هم گرفت و بوسید و بر سر نهاد. برای ما چای و شربت و شیرینی آوردند.

سخن آغاز شد. گاه اشعار فارسی و گاه اشعار ترکی خوانده شد، و گاهی از لطافت آب و هوا و پاکیزگی استانبول و سایر ممالك محروسه [عثمانی] پرسیدند، و جواب‌های مقتضی دادم. در آن مجلس کسان بسیاری از شاعران و ارباب معرفت بودند، صحبت گل انداخت، و بحث زیادی درباره شعر شد. و خدای را

۱۳- حسن‌پاشای ایوبی، والی بغداد بود. در ۱۱۳۶ به فرماندهی سپاه عثمانی، کرمانشاه و سنندج و لرستان را اشغال کرد، و در حین همان لشکرکشی در جمادی‌الاولی ۱۱۳۶ درگذشت.

شکر که همگان تحسین بلیغ از من کردند، و بعد در غیاب من هم ستایشها کرده، و گفته بودند مگر در روم بهجت رسوم چنین آدمهایی هم هستند؟

آنگاه خوانندگان و نوازندگان دست به کار شدند. پس از آن غذا آمد، و قهوه و شربت خورده شد.

وقتی که برخاستیم، اسبی با ساخت زرین به ما پیشکش کردند. اما رکاب آن آهنین بود، و طلای ساخت هم چهارده عیار^{۱۴} بود، و چیزهای دیگرش هم بدان می آمد. سوار شدیم و به منزل آمدیم.

باز هم به قدر پنجاه قزلباش به نام میرآخور و رکابدار و جلودار همراه ما کردند. باز هم به اینها به قدر صد سکه انعام داده شد.

بعد از آنکه بیست روزی گذشت، از طرف شاه چهارصد تومان پول، که سیزده کیسه و صد و شصت و شش غروش است، باز هم بابت مخارج ما رسید.

چند روز بعد باز شاه مرا به حضور خود فرا خواند. تا وارد شدم ابتدا جواب نامه همایون سلطان و فرمانهایی را که درباره آن به ولایاتشان نوشته اند بیان کرد. آنگاه باز هم در محلی که می نشستم، نشستم. شیرینی خوردیم و شربت نوشیدیم.

بعد دستور داد مرا به رو به روی او بردند، و پرسید:

— حالت خوب است؟ خوش هستی؟ در منزلت راحت هستی؟

— بلی، شاه من، از هر جهت راحت هستم، خدا را شکر خوش

هستیم.

— حضرت خواندگار حالا در مقر سلطنت استراحت می کنند،

یا به شکار می روند؟

— نه، شاه من، به شکار نمی روند.

— شکار کوه نمی کنند؟

— شکار شکوه می کنند!

خندیدند و گفتند: والد ماجد و برادر امجد ایشان به صید

و شکار مایل بودند. ایشان چرا به شکار نمی‌روند؟ مخصوصاً که صید و شکار در شأن پادشاهان بزرگ است. می‌بایست به شکار می‌رفتند.

چاکر جواب داد: شاه من، پادشاه صاحب شوکت ما در دوره شهزادگی (= ولیعهدی) کوشش فراوان در تحصیل معارف کردند. مخصوصاً در تواریخ و در آثار پادشاهان پیشین پژوهش فراوان می‌نمودند. روزی در مطالعه تاریخ به آنجا رسیدند که انوشیروان دادگر از بزرگمهر حکیم پرسید که: لذیذترین و سودمندترین شکارها کدام است؟ بزرگمهر گفت: لذت بخش‌ترین شکارها صید دل‌های مردم است، و ثواب آخرتش هم بیش است. بعد از آگاهی بر این حال در درون خود با جناب باری عهد کردند که اگر حق تعالی جلوس بر تخت پادشاهی عثمانی را بر من میسر گرداند، هرگز نشاط صید و شکار نخواهم کرد، و به آبادی دل‌های مردم و آسودگی حال آنان خواهم کوشید. اینک به عنوان وفا کردن به آن عهد، نیت راستین ایشان جلب دل‌های رعایا و مردم است. و از آن‌روی چندان میل و رغبتی به شکار ندارند.

پسندیدند و تحسین کردند و پرسیدند: پس وقت خود را چگونه می‌گذرانند؟ و سرگرمی و تفریح خاطر ایشان به چیست؟ گفتم: شاه من، دو روز در هفته «دیوان قبه عالی» هست، و در آن وزیران و علما و رجال دولت و ارباب مصالح امور را می‌بینند. دو روز هم به کتابخانه‌ای که اخیراً بنا و احیا فرموده‌اند^{۱۵} تشریف می‌برند، و گفتگوهایی را که شیخ الاسلام و دو صدر محترم و علمای دیگر درباره تفسیر قرآن و احادیث نبوی به عمل می‌آورند، از پشت يك پنجره مشبك می‌شنوند، و محظوظ و مستفید می‌شوند.

پرسیدند: پس باقی روزها را چگونه می‌گذرانند؟ گفتم: شاه من، روز جمعه عید مؤمنان است. وضو می‌گیرند، و سحرگاهان به مسجد جامع می‌روند، و نماز بامداد را می‌خوانند،

۱۵- کتابخانه معروف احمد ثالث، اینک جزو کتابخانه سلیمانیه در استانبول محفوظ است.

و بعد از آنکه نماز جمعه را با جماعت گزاردند، به اندازه دو ساعت پند و اندرز واعظ را می‌شنوند، آنگاه به اقامتگاه خود باز می‌گردند.

گفتند: خوب، پس دو روز باقی را به چه سرگرم می‌شوند؟
گفتم: شاه من، روزهای شنبه وزیر اعظم را احضار می‌کنند، و درباره هر آنچه به مصالح و حل و عقد امور کشور مربوط است، گزارشهایی به عرض‌شان می‌رسد، و مورد گفتگو قرار می‌گیرد، و در هر موردی که لازم باشد دستخط همایون صادر می‌شود. روزهای چهارشنبه، بامدادان بعد از خواندن نماز و اوراد، تیراندازان و تفنگ‌اندازانی که در رکاب همایون هستند جمع می‌شوند. تا نیمروز آنان را تماشا می‌کنند، و خود نیز لختی تیراندازی و تفنگ‌بازی می‌کنند، و کسانی را که تیرشان به نشانه نشسته انعام می‌دهند. پس از نیمروز سلحشوران به میدان می‌آیند و جریدبازی و نیزه‌اندازی می‌کنند، و پادشاه آنان را تماشا می‌کنند.

شاه از این سخنان بسیار خوشش آمد، و تعریف مرا به اعتمادالدوله کرد. بعد رو به من کرد و گفت: ایلچی افندی، سفیری چون تو به این کشور کم آمده است، نه در دوره من، نه در دوره پدرم. یعنی هیچ نیامده است. حضرت خواندگار تو را دست‌چین کرده، و فرستاده است.

گفتم: من چه کسی هستم؟ در دولت علیه عثمانی چنان وجودهای کاملی از صاحب سخنان اهل معرفت هست، که من قادر نیستم حتی دست آنان را ببوسم، و در حضورشان بنشینم!
گفتند: هوم! این حرفها را نزن، من می‌دانم، والله بالله، حضرت خواندگار تو را برگزیده و فرستاده‌اند. خدا عمرشان بدهد، تحقیق کردم، و فهمیدم که حضرت خواندگار مخصوصاً به علت محبتی که به من دارند، تو را نزد من فرستاده‌اند. از آمدن شما بسیار محظوظ شدم. من در همه روم چنین فارسی‌دانی ندیدم و نشنیدم. خوش آمدی، صفا آوردی.

با اینگونه سخنان نوازشها کردند. دوباره مرا بر سر جای

خودم بردند. بعد از صرف شیرینی و شربت سفرهٔ طعام گسترده شد، و نقاره زدند. بعد از پایان غذا خوردن، سوار شدیم و به منزل مان آمدیم.

چند روز بعد از آن، «نوروزسلطانی» فرا رسید. آنها ارزش فراوانی برای نوروز قائل‌اند، و آن را به نام «عید بزرگ» می‌نامند، و استغفرالله آن را برتر و گرامی‌تر از عید رمضان و عید قربان می‌شمارند. در هر ماهی که نوروز در آن باشد، تا پایان آن ماه دست به کاری نمی‌زنند. و در آن روز پیکر خود را به رختهای نو می‌آرایند، و همگان از شاه و گدا، از مرد و زن، و دختر و پسر، شب و روز با ذوق و شوق، خرمی و شادمانی می‌کنند.

در ساعت تحویل سال، همهٔ وزرا و اعیان دولت، به حضور شاه دعوت، و در آنجا حاضر می‌شوند. به اندازهٔ پانصد هزار سکهٔ زر در برابر شاه می‌گذارند. شاه به دست خود آن طلاها را به هم مخلوط می‌کند، و ابتدا مشتی برمی‌دارد، و به وزیر می‌دهد، و آنگاه بقیه را میان همهٔ حاضران مجلس توزیع می‌کند. و مردم با پندار باطل‌شان که چون دست شاه به این سکه‌ها خورده است تبرک است، آنها را به یکدیگر هدیه می‌کنند.

این چاکرتان را هم شب تحویل دعوت کردند. اما معذرت خواستم، و نرفتم.

فردای آن، دوباره آدم فرستادند و دعوت کردند، وقتی که به آنجا رسیدم بعد از اکرام و خوش‌آمد گفتن باز هم شاه پرسید: حضرت خواندگار در چه عالمی هستید؟ آیا در همان استانبول استراحت می‌کنند، یا پنج منزل و ده منزل «گشت و گذار» می‌کنند؟

گفتم: فرمودید «گشت و گذار» چه معنایی دارد؟
فرمودند: يك جا آبش خوب است، يك جا هوايش، يك جا گردش و منظره‌اش؛ آیا از این نظر سفرهایی نمی‌کنند؟ و به چنین جاهایی نمی‌روند؟

گفتم: شاه من، نمی‌روند!

گفت: چرا؟

گفتم: برای این نمی‌روند که استانبول ما مظهر تجلی صنع جناب باری، و زبده پایتختهای پادشاهان جهان است. از بهشت که بگذریم بهترین و زیباترین جایی که خداوند آفریده، از حیث آب و هوا و لطافت و پاکیزگی، و سبزه‌زار و جویبار و دشت و کوهسار و گردشگاه استانبول است، مخصوصاً خانه‌های زیبای ساحلی که در دو کرانه پیوستگاه دو دریا ساخته‌اند، گوشه‌ای از باغ ارم، بلکه نموداری از فردوس برین است. در چنین حالی که ذوق و صفای گوناگون و لطافت آب و هوای آن شهر روح افزا رشك عالم و غبطه بنی‌آدم است، آیا رها کردن آن زیباییها، و رفتن به دیاری دیگر آزار و شکنجه بیحاصل ستوران نیست؟

پرسید: آیا استانبول شهر زیبایی است؟

چاکر تا آنجایی که می‌دانستم و می‌توانستم، به اندازه ربع ساعت از کرانه‌ها و کاخها و گردشگاهها و سایر عجایب و غرایبی که در اندرون و بیرون و پیرامون استانبول هست، چنانکه می‌بایست به تفصیل بیان کردم.

از فرط رشك و حسد گفت: اصفهان ما هم بسیار خوب و مرغوب است.

گفتم:

«استانبول دیدم، اصفاهان شنیدم شنیدن کی بود مانند دیدن!»
آنگاه اندکی فکر کرد، و بعد گفت: من حضرت خواندگار را بسیار دوست دارم. یعنی تا به آن حد که محبت ایشان از دلم بیرون نمی‌رود. بسا اوقات ایشان را در نهانخانه دل خود مشاهده می‌کنم. آیا ایشان هم ما را دوست دارند؟ و محبت ایشان به اندازه محبت ما هست؟ تو در این باره چه می‌دانی؟

گفتم: واللہ، شاه من، البته دل به دل راه دارد.

«به چشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست

نبسته است کسی «شاه‌راه» دل‌هارا»^{۱۶}

(یعنی اگر نگاه کردن به چشم ظاهر ممکن نباشد، اما کسی

هم قادر نیست «شاهراه» دلها را ببندد). البته به چشم دل یکدیگر را مشاهده می‌فرمایید. چون جناب سعادت شما ایشان را به این پایه دوست دارید، قطعاً ایشان هم شما را دوست دارند. اگر دوست نمی‌داشتند مرا نزد شما نمی‌فرستادند. و در نامه همایون خود ابراز دوستی نمی‌کردند و نمی‌نوشتند. «در اینهمه مدت نامه‌ای از شما نرسید، و نتوانستیم از احوال شما آگاه شویم».

اما از اینکه کلمه «شاهراه» را بموقع و در محل خود به کار برده بودم بسیار لذت برد. و رو به وزیر خود کرد و گفت: چه ایهام زیبایی به کار برد!

آنگاه ما را به جایگاه خود بردند، و باز مطابق عادتشان «سازنده و خواننده» آمد، و سفره طعام گسترده شد. بعد از خوردن غذا، خداحافظی کردم و آمدم.

یکی دو روز بعد اعتمادالدوله اش پیغام داده بود که سفیری حاضر می‌کنیم^{۱۷} که همراه شما بفرستیم. جواب نامه همایون را هم می‌نویسیم و به او می‌دهیم و شما با دست خالی خواهید رفت. زیرا جواب نامه‌ای را که قبلاً ما به وسیله رستم‌خان^{۱۸} فرستاده بودیم، شما به وسیله مرحوم محمد پاشا فرستادید، و رستم‌خان سفیر ما با دست خالی بازگشت. و به موجب رسم قانون قدیم نامه دو تا نمی‌شود، یکی می‌شود.

من گفتم: این قانون را مگر پادشاهان وضع نکرده‌اند.

آنها گفتند: بلی، چنین است.

گفتم: خوب، حالا که چنین است، خواه در دولت ما و خواه در دولت شما و دیگر پادشاهان، ازدواج ولیعهدها قبل از جلوس با کنیزان هم آیا قانون است؟

۱۷- مرتضی قلی‌خان سعدلو حاکم خوار و سمنان.

۱۸- رستم‌خان سپهسالار آذربایجان در حدود سال ۱۱۰۸ نامه شاه سلطان حسین متضمن سرکوبی اعراب بصره را برای مصطفی‌خان دوم برده که متن آن در (اسناد و مکاتبات... دکتر نوایی ص ۱۲۷-۱۳۰) آمده است. و متعاقب آن محمد پاشا ظهراً در ۱۱۰۹ به ایران آمده، و نامه‌ای آورده، که جواب آن در همان کتاب صفحات ۱۲۲-۱۲۵ چاپ شده است.

گفتند: نه

گفتم: خوب، چرا شاه شما به هر يك از برادران و برادرزادگان و عموزادگان و فرزندان كنیزی داد، و وادارشان كرد كه با آنها ازدواج كنند.

گفتند: این مرحمت شاه ماست. آنان را از نظر دور نداشتند، و مرحمت فرمودند و دادند.

گفتم: در این صورت قانون نقض شد.

مجدداً اعتمادالدوله ما را برای این موضوع دعوت كرد. در آنجا بعد از قیل و قال و گفتگوی فراوان بناچار قبول كرد، اما به صورت ظاهر گفت: اگر دادن نامه به شما مطابق رسم و قانون نیست، اما شما را با سفیران دیگر قیاس نمی توان كرد، شاه ما به شما نهایت محبت را دارد. به خاطر شما نامه مختصری را كه جواب نامه همایون است، به وسیله شما می فرستیم، و به وسیله سفیر خودمان كه بعد از شما خواهیم فرستاد، نامه مفصل تر خواهیم نوشت.

باز برخاستیم و به خانه مان رفتیم.

چند روز بعد خلعت گرانبهایی از طرف شاه آوردند، و ما را برای گرفتن نامه دعوت كردند. ما هم خلعت را پوشیدیم و رفتیم. در آنجا دیدیم كه این مجلس را با شكوه تر از سایر مجلسهای شان ترتیب داده اند. ما را در جای مقرر نشاندند. در آن مجلس به چندتن از خانهای خود منصب دادند و خلعت پوشانیدند. و نیز معلوم شد از مردم داغستان - كه از كافر و مسلمان نود و چهار قبیله هستند - هر سال فرستاده ای از هر قبیله به ركاب شاه می آیند، و هر يك دو عدد پوست بلغار و دو پوست بره می آورد، و «سالیانه» ای را كه از آن به «موجب» تعبیر می كنند، می گیرند و می برند.^{۱۹}

انجام این مراسم را به ملاحظه حكمتی به آن مجلس موكل كرده بودند. این نود و چهار نفر كه خودشان اعجوبه، و جامه -

۱۹- درباره كمك به لگزیها، رك: لكهارت، ترجمه انقراض صفویه، ص

های‌شان شگفت‌انگیز، و پیشکش‌های‌شان مسخره، و وضع و رفتارشان غریب بود، آمدند و در حضور شاه عیناً همانگونه که کافران به بتان سجده می‌کنند، استغفرالله به‌شاه سجده کردند، و هدیه‌های‌شان را گذاشتند و رفتند.

یکی دو سفیر ازبك و مسکو هم بودند، که آنان هم به همان مجلس آمدند، اما به شاه نزديك نشدند. از همان دور زمین بوس کردند و کاغذهای‌شان را به دست‌شان دادند و فرستادندشان.

غذا آوردند. خورده شد. پس شاه مرا به حضور خواست، و چنین گفت: اینها که دیدی از رعایای ما هستند. چون خیلی تنگدستند، شاه عباس از پدران ما، از راه مرحمت برای هر قبيله مبلغی مواجب سالیانه تعیین کرده است. آنها هر سال به رکاب ما می‌آیند و سر فرود می‌آورند، و مقرری سالیانه هريك را هر چه باشد به آنها می‌دهیم و دلشادشان می‌کنیم.

(اما این چاکر بعدها دربارهٔ صحت این اظهارات تحقیق کردم، و اطلاع یافتم که اینها طایفه‌ای از نوع تاتار هستند، و تا دورهٔ شاه‌عباس پیوسته کشور اینها را غارت می‌کردند. هجوم می‌کردند، و دهکده‌ها و قصبه‌های مرزی را به باد یغما می‌دادند، و مال فراوان و اسیر بسیار می‌بردند. هنگامی که شاه‌عباس بر تخت نشست از راه دوستی به نحوی با اینها کنار آمد، و برای هر عشیره مواجب سالیانه مقرر داشت، که می‌آیند و در دیوان شاهی خلعت می‌پوشند، و سالیانه‌شان را می‌گیرند. و قول و قرار و پیمان نوشته‌اند که به صورت دیگری به کشور و رعایا تجاوزی نکنند. گویا اینها همان طایفه بوده‌اند که آمدن‌شان با این مجلس مصادف شد).

سپس، شاه چگونگی صلح و صلاح ما را [باکشورهای مسیحی] پرسید: مدت هر صلحی چقدر است؟ کم است یا زیاد است؟ آیا برای هر يك صلحنامه‌ای نوشته شده است؟

گفتم: شاه من، مدت صلح با آنها ثابت و معین نیست. یکی بیست و پنج سال، و یکی سی سال، و یکی سی و پنج سال است. همهٔ آنها خواستار صلح ابدی بودند. ولی دولت علیه اجازه

نفرمود، و به علت خواهش زیاد آنها تا این اندازه موافقت شد. همینقدر به این شرط که اگر وضع و رفتار گستاخانه مغایر با صلح از آنان سرزند، باز تأدیب شوند. و مجازات آنان در عهدنامه همایون ذکر و تصریح شده است. و هر سال بازرگانان و سفیران و هدایای آنها به رکاب همایون می‌رسد. و قول و قرار این است که آنچه مقرر است همراه خود بیاورند، و بلاواسطه به خزانه عامره در دیوان عالی تحویل دهند.

آنگاه، وضع مرزهای ما را که نزدیک ایران است پرسید. و در سخنش شکایت‌گونه‌ای از بیگمهای کردستان احساس می‌شد، ولی صریحاً چیزی در این باب به زبان نیاورد^{۲۰}. حس کردم به اشاره وزیرش که طرف راست من ایستاده بود، مطلب را درز گرفت و نگفت.

اما این چاکر فوراً به جواب جسورانه مبادرت کردم و چنین گفتم: شاه من، در زمان سعادت اقتران حضرت پادشاه با شوکت با عظمت با قدرت ما - اعز الله انصاره - بیگمهای کردستان که در مرز ما هستند، همه فرمانبردارند، و قادر نیستند که از جاده استقامت سر مویی انحراف ورزند. اگر جزئی و کلی، تخلفی نمایند، وزیران و بیگلربیگیان مرزنشین ما ترتیب کیفر آنان را می‌دهند، و به عرض رکاب همایون می‌رسانند، و به جای خلافتکار پسر یا برادرش را می‌نشانند.

از آن جمله مگر استحضار ندارید که قبلاً در هنگام جلوس جناب سعادت‌مآب شما، سلیمان بیبه^{۲۱} در شهر زور و حوالی آن ظهور کرده، و به کشور شما تعدی و تجاوز می‌کرد، و یکی دو نامه نامی مشعر بر گستاخی او نوشتید، و سفیران شما آمدند.

^{۲۰} - اشاره به تعدیات کردهای تابع عثمانی به بازرگانان ایروان، و تجاوز عشایر باجلان به مردم کرمانشاهان بوده، که در نامه محمدقلی‌خان شاملو به وزیر اعظم عثمانی ذکر شده است.

^{۲۱} - سلیمان بابان (بیبه تعبیر دیگری از بابان) در ۱۱۰۵ به مریوان و اورامان تاخت، و عباس‌خان زیاد اوغلی قاجار بیگلربیگی قلمرو علیشکر او را سرکوب کرد. رک: عالم‌آرای نادری، ص ۱۸ و ۱۳۱۰. تاریخ اردلان ص ۳۴-۳۵ و اسناد و مکاتبات... نوایی ص ۱۲۴-۱۲۵.

مرحوم مغفور حضرت سلطان غازی مصطفی خان - علیه الرحمة والغفران - برای خشنودی خاطر شریف جناب سعادت مآب شما، سلیمان را با پسرانش سرکوبی کرد، و سنجاق آنان را به دیگران بخشید، و نواحی غصب شده را مجدداً به شما پس داد. و سفیر مخصوصی فرستاد، و با نامه همایون خاطر شریف را خرسند ساخت.

وقتی که این را گفتم، تسلیم شد و گفت: بلی، راست می‌گویی، چنین است.

دوباره، رشته سخن را به دست گرفتم، و گفتم: شاه من، من درباره مرزها جوابهای دیگری هم دارم... در اینجا وزیر بازویم را فشار داد، و اشاره کرد که: «لطف کن، نگو».

سخنم را برگرداندم، و گفتم: بر پادشاهان لازم است که مرزهای خود را بیش از درون کشور خود نگهبانی کنند، و از این راه دوستی و صلاح و صلح منعقد را مراعات نمایند.

بعد از آن، نامه را به دست من دادند. گرفتم، و تعظیم کردم. شاه گفت: به حضرت خواندگار سلام فراوان می‌بری، و دعاها می‌رسانی، و محبت‌ها عرض می‌کنی. و این سخن من امانت الهی باشد که عیناً بگویی: حق تعالی به ایشان و به ما سالیان بسیار عمر بدهد، و پیوسته چنین سفیرانی بیایند و بروند، و درهای نامه‌نگاری از دو سو گشاده باشد. من دعاگوی ایشانم. ایشان پدر در پدر خواندگار غازی هستند، و پیوسته اوقات‌شان را در جنگ با کافران گذرانیده‌اند، و دعای ایشان بر ما واجب عینی است. نیازمندم که ایشان هم ما را از ضمیر مباركشان دور نسازند، و به دعای خیر یادمان فرمایند. زیرا چون ایشان خواندگار غازی هستند، دعای ایشان به هر صورت، در درگاه حق مقبول است.

بدین ترتیب سخن خود را ختم کردند. و ما مطابق رسم و آداب خدا حافظی کردیم و به منزل خود رفتیم.

فردای آن روز هفتصد تومان پول، که برابر ۲۳ کیسه است، به عنوان خرج راه ما فرستاده بودند. ما هم به آدمهایی که پولها

را آورده بودند، مطابق شأن والای دولت علیه، چوخا و قماش و مقداری سکه همایون دادیم. و شروع به تدارك سفر و بستن بار کردیم.

مجدداً وزیرش ما را دعوت کرد. تا وارد شدیم، اعزاز و اکرام فراوان کرد، بعد مذاکره شروع شد. من پرسیدم: در مجلس شاه، موضوع مرزها که اشاره کردید برای چه بود؟

جواب داد: ترسیدم مطلبی باشد که مزاج شاه را مکدر نماید، و بعد ما را مورد عتاب قرار دهند. برای این شما را از طرح موضوع منع کردم. حالا بفرمایید، ببینم.

من نخست موضوع ماکو را پیش کشیدم، و گفتم: در حالی که در صلحنامه حضرت غازی سلطان مرادخان ذکر و تصریح شده، که قلعه ماکو در روزگار صلح ویران باشد، و دو طرف به آبادی آن اقدام نکنند^{۲۲}، در اثنای ظهور میر اويس چرا آن را آباد کردید، و سرباز در آن گذاشتید؟

همچنین، آیا می دانید که در مرز بغداد در حوالی باجلان، در یکی دو محل که ویرانه بوده، فلان و فلان عشیره های شما آمده اند، و در آنها باغ کاشته اند و خانه ها ساخته اند و نشسته اند. يك بار ممانعت شد متنبه نشدند، دوباره آمده اند همانجا را آباد کرده و نشسته اند؟

از اینها گذشته، آیا این دروغ است که همین امسال به حاکم حکاری در ایالت وان دو تا از دهکده های خود را به عنوان اقطاع دادید، و به موجب فرمان از طرف خود برای او مواجب معین کردید، و هفتاد تومان هم برای او فرستادید؟

در حالی که ادعای دوستی با مامی کنید، آیا این نوع رفتارتان مناسب دوستی است؟ اگر اینها به طرف دولت علیه منعکس شود، و بازخواست نمایند، پاسخ شما چه خواهد بود؟

۲۲- عهدنامه شاه صفی و مراد چهارم، مجموعه عهدنامه های تاریخی، چاپ وزارت امور خارجه، ص ۸۱.

وقتی که اینها را گفتم، خدا شاهد است از شرم سر به زیر انداخت، و به وضعی درآمد که در حالی که قزلباش بود سرخی سرش به چهره‌اش زد و فوراً سرخ سرخ شد، و شروع به عذرخواهی کرد، و گفت: به سر شاه قسم، من خبری از اینها ندارم.^{۲۳}

آنگاه «منشی الممالك» را به نزد خود خواند، و مدتی بیخ‌گوشی با هم صحبت کردند. بعد فرمانها را باطل کردند، و دستور دادند که آدمهایی برای اجرای امر فرستاده شوند.

آنگاه صحبت شعر با فضلالی‌شان آغاز شد، و چهار نفر از ارباب معرفت هم که قبلاً برای مصاحبت ما تعیین شده بودند، به آن مجلس آمدند، و «خوانندگان و سازندگان» ساز و آواز را آغاز کردند. مجلس بسیار گرمی شد. در آن میان شاعری هم قصیده‌ای به عرض وزیر رسانید و صله گرفت. سفره غذا را گسترده‌اند، و بعد از شربت و قهوه به منزل‌مان آمدیم.

چند روز بعد، سفیری که اینک به امر شاه به نزد دولت علیه می‌آید^{۲۴} ما را دعوت کرد، و بعد از مهمانی که پذیرایی در ظروف مخصوص شاه انجام گرفت، دیدیم ایشیک آقاسی باشی يك نامه رسمی از وزیر آورد، مبنی براینکه: لطف کنند، و سری به

۲۳- قطعاً اعتمادالدوله نالایق راست گفته که از مرزهای کشور خبری نداشته، و آن احتیاطهای لازم و ضروری در آن روزهایی که احساس خطر برای مملکت می‌شد، از هوشیاری و بیداردلی وزیر شایسته قبلی فتحعلی‌خان داغستانی بوده، که به توطئه همین خائن و محمدحسین ملاباشی و رحیم‌خان حکیم‌باشی در شب ۷ صفر ۱۱۳۳ بازداشت و نابینا شد، و ایران در برابر انقلاب افغانها و حوادث سهمگین دیگر بی‌دفاع ماند. رك: لکهارت ص ۱۳۷-۱۴۱.

۲۴- مراد مرتضی‌قلی‌خان است که در اواخر ۱۷۲۱ وارد استانبول شد. او مردی شایسته و آگاه بود، و تسلطش در علم و ادب، و زبردستی او در ایراد شواهد متناسب با مقال اثر فراوان در رجال عثمانی مخصوصاً در ابراهیم پاشا داماد، صدراعظم گذاشت. و در سراسر مأموریتش نهایت اعزاز و اکرام درباره او به عمل آمد. جز در يك مورد که سید وهبی یکی از شاعران معروف استانبول در آن دوره لطیفه نسنجیده‌ای بیان کرد که برای خودش گران تمام شد. با اینهمه سیر سریع حوادث به زیان ایران، نگذاشت که شایستگیهای مرتضی‌قلی‌خان موجب موفقیت مأموریت او شود. و او وقتی به ایران باز می‌گشت که دیگر سقوط اصفهان قطعی شده بود.

ما بزنند، و ملاقات کوتاهی بکنند، و بعد به منزلشان بروند. چون خیلی خواهش کرده بود، ما هم به عنوان اینکه وقتی دعوتی می شود شرط این است که باید پذیرفت، رفتیم. نگو که محل ملاقات در پشت کاخ شاه بوده است، و شاه در يك جایگاه نهانی نشسته، و ما را با وزیر به گفتگو نشانیده، و مذاکرات را می شنیده است.

باری، چون به آنجا رسیدیم، وزیر با مهربانی ما را پیشواز کرد و در کنار خود نشانید. اما فقط خودش بود و این بنده، کس دیگری را از ما و از خودشان راه نداد، و خلوت کرد. شیرینی آورد و گفتگو آغاز شد.

نخست، مطالبی درباره وضع کشورشان گفت، و از سلف خود اعتمادالدوله سابق شان^{۲۵} اظهار شکوه و عدم رضایت کرد. از آن جمله گفت: به سبب بی اهتممی ایشان، دولت ایران رو به آشفتگی و پریشانی گذاشته است. حتی از يك طرف عشیره میر-اویس، و از طرف دیگر کولیهای طایفه لزگی، که همه از رعایای قدیمی ما هستند، آغاز گستاخی نهاده، و در صدد تجاوز و ویرانی کشورمان برآمده اند.

و مرادشان از این حرکات این است که از طرف شاه جمجهای برای آنان خلعت فرستاده شود، به این نام که: شما بندگان دیرین ما هستید، گناه شما را بخشیدیم، به رکاب ما بیایید، و زمین ببوسید، و خواست شما هر چه هست به جای آورده می شود، و به این ترتیب دلشان را به دست آورند.

بدین ترتیب تا اندازه ای پریشانی به کشور ما روی آورده است. و من حالا شب و روز خواب و آسایش را بر خود حرام کرده ام، و در اصلاح و سامان دادن کارها می کوشم. و اگر در پذیرایی شما قصوری از ما سر زده باشد، عفو خواهید فرمود: نه این است که قدر دولت شما را ندانیم. ما به جلالت قدر و فضل و کمال و فهم و فراست و عقل و کیاست پادشاهان آل عثمان، خصوصاً این حضرت خواندگار، و رأی و تدبیر و رعیت-

۲۵- رجوع به حاشیه ۲۳ شود.

پروری و مهارت ایشان در جمیع فنون و استعمال آلات حرب، و محبتی که به حضرت شاه عالیجاه ما دارند، و مخصوصاً حمایت و صیانتی که از حاجیان و زائران ایرانی عازم حرمین شریفین می‌کنند، نیک آگاهیم. و بیش از هند و اوزبک ایشان را دوست داریم، و برای ایشان دعا می‌کنیم.

خوب، حالا الحمدلله تعالی دیگر میان شما و کافران صلح و صلاح برقرار شد و آسوده شدید. آیا حالا که لشکرکشی و جنگی نیست، حضرت خواندگار به چه کاری سرگرم‌اند، و نیت‌شان چیست؟ البته پادشاهان بیکار نمی‌توانند بنشینند، و مقتضای حال-شان این است که در بند کاری باشند.

در جوابش گفتم: خان من، در آن روزها که من از استانبول بدین سو عزیمت می‌کردم، فرمانهایی به اطراف و اکناف می-نوشتند، و مباشرانی به چهار جانب ممالك عثمانی، به همه شهرها و قصباتی که در دریا و خشکی هست: در روم ایلی و طرف بوسنه، و در ایالات موره، و آناتولی و کردستان و عربستان و شام و حلب تا مصر قاهره و حرمین شریفین، و از سوی دیگر در چهار جانب دریای سیاه و مملکتهای مقرر خان تاتار، و جزیره‌هایی که در دریای سپید (مدیترانه) است از ساقز و کورت و قبرس و رودس و استانبولی، و خلاصه در بیش از هفتصد جزیره، و تا تنگه جبل-طارق در تونس و طرابلس و الجزایر و ورهان و نظایر اینها می-فرستادند.

مضمون فرمانها، و منظور از مأموریت مباشران این بود که به تعمیر و ترمیم جامعها و مسجدها و مدرسه‌ها و خانقاهها و دارالحدیثها و تکیه‌ها، و همچنین کاروانسراها و گرمابه‌ها، و عمارتها و پرداخت مقرری ارباب وظایف، و همچنین تجدید و تکمیل قلعه‌ها و بقعه‌ها و جبه‌خانه و توپ و تفنگ و سایر آلات و ادوات جنگی اقدام نمایند، و همه را سامان دهند.

اما من در همان اثنا مأمور این طرف شدم. و حالا بیش از يك سال می‌گذرد، و گویا تاکنون باید گزارش انجام کارها رسیده باشد.

اما اعتمادالدوله، در عین اینکه با من گفت و شنود می-کرد، گوشش به پنجره مشبك بود.

حتی این نکته هم چند روز پیش به گوش شاه رسیده بود که مژده ولادت با سعادت شاهزاده سلطان ابراهیم از استانبول به بغداد رسیده، و بلافاصله وزیر مکرم حسن پاشا والی بغداد يك چاوش دیوان و يك چوقه دار را نزد ما فرستاده و تأکید کرده بودند که من ماده تاریخ مرغوبی برای ولادت فرخنده شاهزاده جوانبخت انشاء نمایم، و هرچه زودتر نزد ایشان بفرستم که برای دولت علیه ارسال نمایند.

وزیر، ماده تاریخ شهزاده جوانبخت را خواست، و به دنبال آن با تمهیدی پرسید: شماره فرزندان خواندگار با شوکت، و مرحوم مغفور سلطان مصطفی خان غازی، و شاهزادگان دیگر چند است؟ اقامتگاههای شان خوب است؟ آسایش و آرامش دارند؟

جواب دادم: شماره شاهزادگان را يك به يك نمی دانم. ولی احتمال دارد که بیش از بیست تن باشند. اقامتگاه شان آنقدر فرحبخش و دلگشاست، و در آنجا آنقدر دلخوشند و لذت می برند، که هرگز هوس بیرون آمدن نمی کنند!^{۲۶} و بیشتر آنان طالب تحصیل معارف و راغب خواندن و نوشتن هستند، و آموزگاران متعددی برای درس و مشق دارند، و کتابهای گرانبها و سلاحهای گوناگون جنگی در دسترس آنها هست، و ذوق و علاقه شان به هر چه باشد، هیچ گونه مانعی در کار نیست، و هر دانش و فنی را که خود می-خواهند فرا می گیرند. و حق تعالی يك نوع استعداد مادرزاد به آنان عنایت فرموده است که آنچه را نوآموزان دیگر در يك هفته می آموزند، اینان به توفیق الهی می توانند در يك روز فراگیرند.

۲۶- درباره اقامتگاه شاهزادگان عثمانی، سفیر با زیرکی خواسته است این حقیقت را بپوشاند، یا توجیه کند که فرزندان پادشاهان عثمانی مجبور بودند زندانی وار در حرمسرا بگذرانند، و حق بیرون آمدن نداشتند. به پنجره های حرم نوعی محفظه های چوبی یا آهنی نصب می کردند که بتوان از درون بیرون را تماشا کرد، اما از بیرون نمی شد داخل را دید، و آن محفظه را در زبان عثمانی قفس می نامیدند. و مترجمان ایرانی بفلط چنین تصور کرده اند که شاهزادگان را مثل پرندگان در قفس نگاه می داشتند!

از آن جمله حضرت خواندگار با شوکت با عظمت با قدرت، سلطان احمدخان غازی - اعزالله انصاره - شاهزاده والانژاد افلاطون استعدادی به نام سلطان سلیمان دارند که فضل و عرفان و آداب و ارکان او عقل بزرگان را به شگفت می‌اندازد. خدا داناست گویا وجود بهجت نمود او نوری مجسم و روحی مصور است که از هوش و استعداد و گوهرهای گونه‌گون معرفت سرشته است. اکنون در حدود دوازده سال دارند، و فر و شوکت همچون تاجی بر تارك ایشان می‌درخشد، و روزهای آدینه که به مسجد می‌روند یا در آیین با شکوه دو عید رمضان و قربان به مصداق این بیت می‌خرامند:

شها، ستاره صبحم من و، ستاره صبح

همیشه پیشرو آفتاب می‌باشد^{۲۷}

به زبان حال مضمون این بیت را به گوش جان حاضران می‌رسانند. حقیقت این است که خواندگار با شوکت با عظمت ما با آن طلعت روزافزون آفتاب عالمتاب، و فرزند دلبنده‌شان شاهزاده سلطان چون ستاره صبح، درخشان و پرتوافشان‌اند. خداوند عمر و بخت‌شان را پایدار و برقرار دارد.

سپس اعتمادالدوله گفت: نامه‌ای که به شما دادیم، اجمالی از موضوعات مورد نظر را در بر دارد. انشاءالله تعالی تفصیل آن را به وسیله مرتضی قلی‌خان می‌فرستیم. آرزو دارم که هنگام ورود او به آنجا حق دوستی و غریب‌نوازی را به جای آورید. بعد از آن، خدا حافظی کردیم. و چون به منزل خود آمدیم پنج اسب و يك قطار شتر و يك قطار قاطر برای ما آوردند، و ما به نحو مقتضی انعامهایی دادیم. چند روز بعد، به راه افتادیم و رو به سوی مقصد نهادیم.

چگونگی سلطنت و احوال مملکت‌شان به اجمال این است: نخست آنکه دیوان شاه بدین شیوه و آیین است که خود او بالاتر از دیگران بر تخت بلندی تنها می‌نشیند، و فقط يك بالش

دارد که بدان تکیه می‌دهد، و جز آن بالشی نیست، و کسی هم جز شاه نمی‌تواند بر بالش تکیه دهد.

اعتمادالدوله‌اش که وزیر اعظم اوست، تقریباً به فاصله پنج گز از شاه می‌نشیند. زیر دست او مستوفیان^{۲۸} و سایر ارباب مناصب دولتی می‌نشینند.

روبروی اعتمادالدوله، سردارشان^{۲۹} که پایه وزارت دارد می‌نشیند، و زیر دست او فرمانده غلامان خاصه^{۳۰} و دیگر وزیران و بیگلر بیگیان می‌نشینند.

در سمت راست شاه خواجه اندرون^{۳۱} و خواجه‌سرایان و ندیمان می‌ایستند. و پشت سر شاه به قدر چهل تن خاندگان تازه‌سال و غلامان گرجی و چرکس می‌ایستند. این قدر هست که خاندگان بسیار دلبر و نازک‌اند، و اگر چه تاب و طراوت‌شان جای خود دارد، ولی چندان جاذبه و آنی ندارند، و بسا وصف نازکی، نازنین نیستند. به مصداق این بیت ترکی.

رسوم شیوه و ناز را خاک استانبول می‌داند
دلبر سایر جاها اگر هم نازک باشد، نازنین نیست.
لباس شاه‌شان هم بغایت شگفت و نابرازنده است^{۳۲}.

اما کشور اینان در اصل شصت منزل درازا، و پنجاه منزل پهن‌ا دارد. بسیار آباد است. هر دهکده‌اش سیصد خانوار یا پانصد خانوار یا هزار خانوار و گرمابه دارد. بعد از هر دو تا و سه تا دهکده شهرکی با چهارسو و بازار هست. و بعد از هر دو سه شهرک شهری بزرگ هست.

۲۸- متن: دفترداران.

۲۹- مراد «قورچی‌باشی» است.

۳۰- در متن «آغای ینی‌چریها» ذکر شده که در ایران «قوللر آغاسی» نامیده می‌شد. و این قرینه مؤید این است که غلامان خاصه مثل افراد ینی‌چری عثمانی لباس و اسلحه متحدالشکل داشته‌اند.

۳۱- متن: قزلر آغاسی.

۳۲- اینجا دوبیت ترکی خطاب به پادشاه خود و مقایسه او با شاه کشور میزبان دارد، که ترجمه نشد.

چه در «شهرستان»^{۳۳} و چه در شهرکها و دهکده‌های‌شان، بازرگانان و کسبه و اصناف بسیاری دارند، اما کشاورز و برزگر کم است. از این رو جو و گندم و خواربار گران است، و به زحمت می‌توان به دو برابر کشور ما خرید، اما رخت و لباس به آن نسبت ارزان است. بیشتر مردمش توانگرند، و تنگدست اندک است. و جامه‌ای که می‌پوشند کالای سرزمین خودشان است و از حیث جامه نیازمند کشور دیگری نیستند. فقط یکی شال کشمیر و یکی هم چوخای قبه فرانسه را وارد می‌کنند، و کسانی هم که اینها را می‌پوشند نادرند. فرش و گستردنی‌شان هم کالای خودشان است. در سراسر کشورشان، تنها سه قلعه دارند: یکی قندهار است در مرز هند که میر اويس^{۳۴} در آن شورش کرده است، یکی هم در جانب حاجی‌طرخان^{۳۵}، و یکی دیگر قلعه ایروان نزدیک به ارزروم. و شهرهای دیگرشان مثل اسکدار استانبول بدون برج و باروست. و جز در قلعه‌های‌شان، در «شهرستان»ها و شهرکها بندرت توپ دارند. و به توپ و زرادخانه رغبتی ندارند. اما در هنر کمانداری و تفنگ‌اندازی چیره دست‌اند، و اینک سربازان‌شان به این هر دو خیلی علاقه دارند.

میر اويس که نام بردیم در سال ۱۱۱۸ از حوالی قندهار برخاست، و قندهار را به نحوی از دست عبدالله‌خان گرجی^{۳۶} درآورد و غصب کرد و در آن بر تخت نشست، و از هر چهار جانب آن تا چند منزل را گرفت و بر شاه شورید. و هر سال سپاهیان قزلباش را که از طرف شاه برای سرکوبی او و رهایی آن قلعه فرستاده می‌شدند، درهم می‌شکست و تار و مار می‌کرد. تا شش سال بدین منوال حکومت کرد و خطبه به نام او خواندند، و حتی

۳۳- عیناً در متن آمده.

۳۴- در اکثر منابع نام او میرويس آمده، جز در مجمع‌التواریخ مرعشی که مثل اینجا میر اويس است.

۳۵- مراد قلعه دربند است.

۳۶- عبدالله خان که ظاهراً از گرجیان نومسلمان بوده، در ۱۱۱۰ بیگلربیگی قندهار شد. ترجمه لکه‌پارت، ص ۹۶.

بر سکه او این بیت نقش بود:
سکه زد بر درهم دارالقرار قندهار

خان عادل، شاه عالم، میراویس نامدار
پس از شش سال، میراویس درگذشت و برادرش را ولیعهد
خود کرده بود. لکن چون برادرش از رجال حکومت نبود خلع شد،
و پس از شش ماه میرمحمود پسر میراویس به حکومت مزبور
سرافراز شد. و اکنون هر سال مثل پدرش با قزلباش می‌جنگد.
تقریباً تا بیست منزل از قندهار به این طرف آمده، به کرمان و
مشهد می‌تازد.

نام آنها در اصل طایفه «اغوان» است، ولی حالا ایرانیان
آنها را «بوج»^{۳۷} می‌نامند. آنها از اهل سنت و جماعت‌اند، و
غالباً نماز را بجماعت می‌خوانند. در سپاه‌شان اسب و استر کم
است، و غالباً هر دو سه نفر سوار یک شتر می‌شوند. روده‌گوسفند
را پر از آب می‌کنند، و به جای کمر بند به کمر می‌بندند، و هر
وقت تشنه می‌شوند سر آن را باز می‌کنند و می‌خورند و باز به جای
خود می‌بندند. از قوم تاتار سبکبارترند.

شهر هرات که پایتخت سلطان حسین بایقرا، و قبل از دست
ایران بود، اخیراً به دست رئیس قبیله بهادرلو^{۳۸} از طایفه اوغان
افتاده است. او به سبب همسایگی با خانان ازبک با آنان از در
دوستی درآمده، و با قزلباش می‌جنگد، و از چند سال باز چندین
شهر را فرو گرفته، و به مشهد نزدیک شده است. حتی مقارن

۳۷- این تعبیر در جای دیگری دیده نشده، شاید مصحف بلوچ باشد، و
شاید با اصطلاح «ببو» در لهجه عامیانه فارسی، و «بابو» به معنی رند (به نقل
آنندراج از کشف‌اللفات و مؤیدالفضلا) ارتباط داشته باشد. در افغانستان «ببو»
به معنی مادر به کار می‌رود.

۳۸- قبیله بهادرلو شناخته نشد. صحیح این است که در هرات ابدالیها
شوریده بودند، و سرکرده شورشیان در ابتدا عبدالله خان سدوزایی و پسرش
اسدالله خان از شاخه پوپلزایی ابدالیان بودند. بعدها در ۱۱۳۲ اسدالله در جنگ
با محمود غلجایی کشته شد، محمود از راه نیرنگ سر او را به قزوین نزد شاه
سلطان حسین فرستاد، و شاه ساده‌دل به او لقب حسینقلی‌خان داد! عبدالله را هم
خویشاوندانش کشتند و جنگ خانگی بر سر رسیدن به قدرت تا ظهور نادر شاه
ادامه یافت. رک ترجمه لکهارت، ص ۱۱۷.

با حرکت ما، فریادنامه‌ای از مردم مشهد رسید که نوشته بودند: یا بیایید و ما را بی صاحب نگذارید، یا خود شهر را به اینان تسلیم خواهیم کرد^{۳۹}.

دیگر اینکه در حوالی داغستان و دربند که در شمال شرقی کشور عثمانی است، طایفه لزگی هستند که آنان هم از اهل سنت و جماعت‌اند. و به شهرهای ایرانی شیروان و شماخی و گنجه و قراباغ نزدیک‌اند و اینک در آنجا خطبه و سکه به نام پادشاهان آل عثمان است. آنها هم عشایر و قبایل بسیاری هستند، سران آنها را ابراهیم سلطان و حاجی داودبیگ می‌نامند. در این اواخر شوریدند، و از دو سه سال باز به دهکده‌ها و شهرکهای قزلباش می‌تازند و مال و خواسته آنان را تاراج می‌کنند. در این سال فرخنده‌فال یک شهر مرزی به نام شماخی را که رشک شهرهای ایران بود گرفتند، و برگنجه نیز دست یافتند^{۴۰}.

و باید دانست که در ممالك ایران مردم مسلمان بسیاری از اهل سنت هستند، و در هر قصبه و شهر گروه بسیاری از آنها زندگی می‌کنند، اما از ترس نمی‌توانند آشکار بگویند و پنهان می‌کنند. در برخی شهرکها و دهکده‌هایشان، همه مردم سنی جامع‌رو هستند، و مسجدهایشان آباد و عبادت‌شان آشکار است. حتی در آغاز ورودمان به مرزشان، روز دوازدهم به شهرکی به نام جزیره^{۴۱} رسیدیم، که همه مردم آن سنی بودند، و در آن جامعها و مسجدها آباد، و نماز جمعه و دو عید رمضان و قربان و عبادت‌های دیگر آشکار بود. در مسافتی به اندازه یکی دو ساعت از ما پیشواز کردند، و همه کودکان و زنان و مردم با علم‌پیش آمدند، و بانگ «اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آله واصحابه» بلند کردند. همه با هم زاری و فریاد می‌کردند، و به دست و پای

۳۹- وحشت مردم از محمدخان افغان سرکرده خونخوار جدید بود که بالاخره در رمضان ۱۱۳۴ مشهد را محاصره کرد. عالم آرای نادری، ج ۱ ص ۲۳.

۴۰- رجوع شود به ترجمه لکه‌پارت، صفحات ۱۴۶-۱۴۸.

۴۱- ظاهراً «درجزین» صحیح است. رجوع شود به حاشیه ۲.

ما می افتادند و می گفتند: «شما جمال مبارك و با کمال پادشاه با شوکت با عظمت با قدرت آل عثمان را که خادم مکه و مدینه است دیده اید. برای ما نگریستن به روی شما و بوسیدن دست و پای شما واجب عینی است. و ما این را عبادت می شماریم، و بدان می بالیم!»

اینها را می گفتند، و می گریستند. خدا می داند که جگر ما خون شد، و همه با هم از سوز دل گریه می کردیم.

چون دهکده مزبور در گذرگاه سفیران نیست، و در حسرت روی اهل سنت هستند، دیدار ما را نعمتی بزرگ شمردند، و سه روز و سه شب پذیرایی و مهمانی کردند، و بعد ما را بدرقه کردند، و به راه انداختند.

از ساکنان آن قصبه «شیخ کتاب الله» بوده، که از عزیزان اولیاء الله و شهره آفاق است. با فرزندان ایشان ملاقات کردیم. حالا هم تکیه شان طبق طریقت شان آباد است، و دو روز در هفته علناً «ذکر جهری» می کنند. و اینان سالیانه پول فراوانی به نام «خرج سنی» به خزانه شاه می دهند.

خلاصه، امروز شاید يك سوم مردم ایران سنی هستند. مخصوصاً در حوالی شیروان و شماخی و گنجه و قراباغ همه مردم سنی اند، و شاید از آن میان يك پنجم قزلباش نباشند.

همه کشور قزلباش آبادان است و ویرانه آن بسیار کم است. اما عیاذاً بالله چنین می نماید که انقراض دولت شان نزدیک است. چاکر، آشکار و پنهان وضع شان را مو به مو رسیدگی کردم: کشورشان بغایت آباد است، اما دولت شان رجالی ندارد، گویی قحط الرجال است، و از آن رو نظام شان آشفته و پریشان، و دولت شان متزلزل است. از هر سو به آنان هجوم می شود، و نمی توانند دفع کنند. سربازانی هم که از این طرف جمع می کنند، از آن طرف در حال گریختن اند.

اگر کسانی را که در مقام رجال دولت هستند، به حرف بکشیم، دست از لاف زنی بر نمی دارند، و می گویند: «پسر میر-

اویس از رعایای ماست. اینقدر هست که با شاه ما ناز و نیازی دارد! البته بزودی می‌آید، و در برابر شاه سر تعظیم فرود می‌آورد. شاه هم گناهان او را می‌بخشد. او هم باز رعیتی را می‌پذیرد، و می‌رود و سر جای خود می‌نشیند!»

اما حقیقت نه چنین است. بتحقیق محمود افغان دشمن سرسخت آنهاست. سرداران‌شان هم که به جنگ می‌روند، نا امید و بدبین می‌روند. به امر خداوند نکبت و نحوستی بر رخسارشان سایه افکنده است. هرگز خنده‌ای بر لبان‌شان دیده نمی‌شود. و همه همدستان‌اند، و آشکار می‌گویند که: «بخت شیخ‌زاده - یعنی شاه - برگشته، و فر دولتش رفته، و روزگارش به سر آمده است!»

این چاکر، پس از ورود به مرزهای‌شان، دو ماه راه پیمودم تا به قرارگاه شاه در طهران رسیدم، و سه ماه آنجا درنگ کردم، و بعد در چهل پنجاه روز به وان باز آمدم. خلاصه در این شش ماه و نیم مجموع هزینه روزانه و هزینه راهی که هنگام بازگشت به من دادند، پنجاه و سه کیسه بود^{۴۲}.

۴۲- نزدیک به هزار و هفتصد و پنجاه تومان. رجوع شود به حاشیه ۱۲.

۲

در رکاب نادرشاه

تاریخ طهماسب‌قلی خان

از: آرتین طنابوری

در سال‌های ۱۱۵۰-۱۱۵۱ هجری

در رکاب نادرشاه

آنچه به دنبال این سطور می آید، چون به قلم سفیری و به قصد گزارش به پادشاه یا صدراعظم نوشته نشده، نمی توان نام سفارتنامه بر آن نهاد. اما چون نویسنده همراه سفیری به ایران آمده، و دیده ها و شنیده های خود را ثبت کرده، نشر آن در کنار سفارتنامه ها بی تناسب هم نیست.

سفرنامه آروتین طنابوری، خود سرگذشت خاص دل انگیزی دارد. نویسنده يك خنیاگر ارمنی، و گویا رئیس دسته ای از سازندگان و نوازندگان است که از استانبول جزو کاروان پر جلال و شکوه سفیر عثمانی از راه بغداد به اصفهان آمده، و چون در آن تاریخ نادرشاه در راه فتح هند بوده، به لشکرگاه نادر در قندهار رفته است. اما وقتی که سفیر راه بازگشت به استانبول را در پیش گرفته، او در اردوی نادر مانده، و از قندهار تا دهلی، و در بازگشت تا هرات به مدتی بیش از دو سال و دو ماه همراه نادر بوده، و به نوشته خودش چادر او را در کنار سراپرده نادر می زده اند.^۱

طنابوری، سفرنامه خود را پس از بازگشت به استانبول، و برای ارضای کنجکاوی دوستان خود به زبان ترکی، اما به خط

۱- رجوع شود به نقشه لشکرگاه نادر در کتاب نامه های بازن طبیب نادرشاه. مجله یغما، سال سوم، میان صفحات ۴۰۸-۴۰۹. در آنجا «چادرهای بازیگران و خنیاگران»، سمت راست بالای نقشه، در کنار حرمسرای مخصوص دیده می شود.

ارمنی نوشته، و کتاب او در ۱۸۰۰ م. به همان خط ارمنی در و نیز چاپ شده، و بعدها در ۱۹۱۴ ترجمه فرانسۀ آن در قاهره به چاپ رسیده است.^۲

این ترجمه در دست مینورسکی بوده^۳، و زنده‌یاد محمد قزوینی هم آن را دیده است.^۴ در ۱۹۴۲ يك بار دیگر از خط ارمنی به زبان ترکی جدید نقل شده، و جزو انتشارات انجمن تاریخ ترك در آنکارا به چاپ رسیده است.

با این تفصیل، دریغ بود چنین نوشته‌ای از دسترس کتاب - دوستان و تاریخ‌پژوهان ایران دور بماند. و به همین سبب است که اینك از چاپ آخرین^۵ به فارسی نقل می‌شود، به زبان ملتی که قطعاً بیش از همه کسانی که در دو قرن گذشته آن را به زبانهای ارمنی و فرانسه و ترکی خوانده‌اند، تشنه آگاهی از محتویات آن هستند، و بیش از خوانندگان قبلی قدر آن را خواهند شناخت.

چاپ ۱۹۴۲، مقدمه‌ای به قلم ا. ح. اوزون چارشیلی استاد مورخان معاصر ترك دارد که ترجمه آن را (با حذف قسمتهایی که برای خوانندگان ایرانی فایده‌ای ندارد) در زیر می‌آوریم:

«نادرشاه بعد از تاجگذاری در دشت مغان به فکر صلح قطعی با عثمانی افتاد. در ۱۷۳۶ بعد از رسیدن گزارشی از سر عسکر مرز ایران به استانبول، و بعد از مذاکراتی در اقامتگاه صدر - اعظم تصمیم به صلح با ایران گرفته شد. احمد پاشا والی بغداد مأموریت یافت که با ایران صلح نماید. برای تعیین مرزها هم گنجعلی پاشا والی پیشین ایروان به سفارت ایران فرستاده شد.

۲ - رجوع شود به: دکتر ماهیارنوابی، کتابشناسی ایران، ج ۵ ص ۴۴۳، و دکتر ابوالحمد و پاکدامن، کتابشناسی فرانسوی تمدن ایرانی، ج ۱ ص ۱۲۷. در این هردو منبع نام مؤلف آرتین یعقوب پاشا ذکر شده، و ظاهراً یعقوب‌پاشا غیر از نویسنده این سفرنامه است. این یکی پاشا نبوده و طنابوری بوده، و آن یکی مؤلف کتابی در هنر و باستانشناسی است.

۳ - مینورسکی، تاریخچه نادرشاه، ترجمه رشید یاسمی، ص ۶۲ (حاشیه) و نادرشاه از نظر خاورشناسان ص ۷۳ حاشیه.

۴ - یادداشتهای قزوینی، ج ۱ ص ۵۰-۵۱.

۵ - متأسفانه در حال حاضر در ایران، به‌متن چاپ و نیز، و ترجمه چاپ قاهره دسترسی نیست.

در آوریل ۱۷۳۶ در دشت مغان میان گنجعلی پاشا و عبدالباقی-
خان که نخست مهماندار پاشای عثمانی بود و سپس به عنوان
نماینده نادر تعیین شد، مذاکراتی جریان یافت، و توافق کردند
که مرزهای دو کشور به نحوی که در دوره مراد چهارم (طبق پیمان
۱۰۴۹ قصر شیرین) تعیین شده بود تثبیت گردد.

اما نماینده نادر، از طرف او مسائل دیگری را هم می-
خواست مذاکره کند که گنجعلی پاشا جواب داد: «من فقط مأمور
مذاکره درباره مرزها هستم. نمی توانم جوابی درباره این مسائل
بدهم».

ناچار برای اینکه درباره مسائل پیشنهادی نادر در استانبول
مذاکره شود، از طرف نادر عبدالباقی خان و میرزا ابوالقاسم
صدرالممالک و علی اکبر رئیس العلما از مدرسان خراسان و ملا-
باشی نادر، به عنوان هیئت سفارت، همراه گنجعلی پاشا به
استانبول فرستاده شدند و در اوایل ربیع الاول ۱۱۴۹ به استانبول
رسیدند.

پیشنهادهای نادر بعد از حل مسئله مرزها، که شرط او برای
صلح بود، اینها بود:

۱- شناختن مذهب جعفری جزو مذاهب اهل سنت و جماعت،
و تعیین رکنی برای این مذهب در کعبه، همانند چهارمذهب دیگر.
۲- فرستادن امیرالحاج به حجاز همراه حاجیها از طرف
ایران.

۳- اقامت شهبندری از طرف ایران در استانبول، و شهبندری
از طرف عثمانی در اصفهان.

۴- آزاد شدن اسیران دو طرف، و منع خرید و فروش آنها.
چون رجال آگاه به وضع ایران که باید با نمایندگان نادر
مذاکره نمایند همراه سپاه در مرز بودند، دستور داده شد به
استانبول بیایند. و هیئتی مرکب از اسماعیل افندی رئیس الکتاب
(= وزیر خارجه)، مصطفی افندی، و راغب افندی (که به راغب-

پاشا معروف است)^۶ و بارها در لشکرکشی به ایران همراه اردو بوده است، مأمور مذاکره با هیئت ایران شدند.

به سبب مطرح بودن قبول مذهب جعفری، هیئتی از علمای دینی هم در مذاکرات شرکت داده شدند. بعد از هشت بار مذاکرات دور و دراز، پیشنهاد مربوط به مذهب جعفری رد شد. و اگر چه سایر مواد با جرح و تعدیل مورد توافق قرار گرفت، اما نمایندگان ایران گفتند: تا کلیه خواسته‌های نادرشاه پذیرفته نشود، ما نمی‌توانیم سند صلح را امضا کنیم، و این اختیار را نداریم. ناچار قرار شد برای مذاکره درباره ماده مورد اختلاف هیئتی همراه نمایندگان ایران به نزد نادرشاه فرستاده شود.

مصطفی بیگ میرآخور اول قرامحمدپاشازاده، به عنوان سفیر انتخاب شد. و از علمای مذهبی نیز عبدالله افندی امین فتوا با رتبه قاضی عسکر اناطولی، و خلیل افندی امین فتوای سابق با رتبه قاضی عسکر ادرنه همراه او فرستاده شدند.

رسم این بود که سفیران دارای دو توغ^۷ (= علم) باشند یعنی

۶- محمد راغب افندی که جزو هیئت عثمانی با سفیر ایران مذاکره می‌کرد، به علمایی که در شناختن مذهب جعفری تردید داشتند، گفت: «مذاهب حقه چهار است. اما چون پادشاه عثمانی «حنفی» است، در محاکم شرعی هر مذهبی هم که دوطرف دعوا داشته باشند، احکام طبق مذهب حنفی صادر می‌شود. حالا اگر هم مذهب جعفری تصدیق شود، باز هم در مملکت احکام مذهب حنفی جاری خواهد بود. و این تصدیق، يك تصدیق لفظی خواهد بود، و اعتبار عملی نخواهد داشت. برای يك لفظ خشك و خالی، از سی سال پیش به این طرف، اناطولی و ایران شده، صدها هزار نفوس موحد تلف شده‌اند، خزانه تهی گشته، امن و آسایش از میان رفته است. و دشمنانی مثل روس و اتریش در برابر دولت عثمانی قد برافراشته‌اند. در چنین ضرورتی شرعاً جایز است که يك تصدیق خشك و خالی بشود، و ضرر خاص بر ضرر عام ترجیح دارد.

حاجی بشیرآقا «دارالسعاده آغاسی»، که سلطان محمود اول پادشاه وقت در کل و جزء کارها با او مشورت می‌کرد، به راغب افندی گفت: «این حرف را دیگر به زبان نیاور. تا من زنده هستم، اجازه نمی‌دهم يك مذهب باطل، خامس مذاهب اربعه گردد!».

۷- توغ، طوغ به ترکی در اصل به معنی «موی»، و اصطلاحاً علامت مخصوص فرماندهی نظامی، که پیشاپیش پادشاه و فرماندهان عثمانی می‌کشیدند. و آن نیزه‌ای بود که موی رنگ شده اسب بر آن بسته بودند (در گذشته‌های دور در ترکستان از موی دم گاو و خشی تبتی (غزغاو) برای این منظور استفاده می‌شده

مقام بیگلربیگی داشته باشند. اما چون نمایندگان ایران اصرار کردند که سفیر باید دارای سه توغ باشد، سرانجام به مصطفی-بیگ مقام وزارت دادند و مصطفی پاشا شد.

این مایه نرمی و مدارای دولت عثمانی با سفیر ایران به این سبب بود که رابطه عثمانی با روسیه به شدت تیره شده بود و نمی‌خواست در يك زمان در دو جبهه درگیر شود. بعدها اتحاد اتریشیها و روسها در جنگ با عثمانی درستی این نظر را نشان داد.

بعد از پایان مذاکرات، ضیافتی به افتخار عبدالباقی‌خان و همراهانش در دیوان‌هایون داده شد. و سفیر بعد از آن به حضور سلطان عثمانی رسید، و نامه‌ای را که سلطان به نادرشاه نوشته بود تسلیم او کردند. در استانبول چندین مهمانی دیگر هم به افتخار فرستادگان ایران داده شد، و سلطان يك قرآن مذهب از کتابخانه قصر به عبدالباقی‌خان هدیه کرد، و به همراهانش هم از کتابهای تفسیر و حدیث و کلام داده شد.

صورت نامه‌ای که همراه مصطفی پاشا میرآخور برای نادر فرستاده شده، در تاریخ صبحی (ص ۹۰ ب) آمده است. این نامه با لحنی آمیخته به تجلیل و تحبیب از نادر نگارش یافته، و ضمن آن جلوس او تبریک گفته شده است. در این نامه محظور قبول مذهب جعفری بیان شده، و اضافه گردیده که تفصیل این محظور به نمایندگان ایران گفته شده، و نیز در نامه‌هایی که صدراعظم و شیخ الاسلام خطاب به نادر نوشته‌اند آمده است.

این نامه همایون، عهدنامه‌ای مورخ جمادی‌الآخر ۱۱۴۹ (اکتبر ۱۷۳۶) مشتمل بر سه ماده و يك ذیل ضمیمه دارد حاوی مطالب زیر:

رفتن حاجیان ایرانی به حجاز.

موافقت با تعیین مأمورانی با رتبه میرعلم برای اقامت در

→ است). تعداد توغها که درجه و احترام صاحب آن را می‌رسانید، در دوره‌های مختلف متغیر بوده، و ظاهراً پادشاه ۶ یا ۷ توغ، صدراعظم ۴ یا ۵، وزیران ۳، بیگلربیگی ۲، حاکم و سرکردگان جزء يك توغ داشته‌اند.

استانبول و اصفهان.

مبادلهٔ اسیران، و منع خرید و فروش آنها.
و به مناسبت تبدیل مذهب شیعه به مذهب اهل سنت در ایران،
برقراری روابط برادرانه میان دو طرف، و در هر صورت حسن
رفتار با ایرانیانی که به سرزمین عثمانی می‌آیند، عدم وصول
گمرک اضافی از مال آنها، و نشان دادن تسهیلات در سفر زایران
نجف و کربلا.

و عدم حمایت از فراریانی که از عثمانی به ایران یا از
ایران به عثمانی می‌گریزند.
مصطفی پاشا، سفیری که آروتین طنبوری همراه او به ایران
سفر کرده، به شرح بالا به سفارت نزد نادرشاه برگزیده شده
است.

اینکه آروتین آغاز سفر را در سال ۱۱۴۸ هجری ذکر کرده
اشتباه است، و يك سال بعد به راه افتاده‌اند. زیرا نامه‌ای که
مصطفی پاشا میرآخور برای نادر برده، تاریخ ۱۱۴۹ را دارد و
در تاریخ صبحی نیز همان تاریخ ذکر شده است.^۸

طنبوری در سفرنامهٔ خود از اعضای هیئت همراه مصطفی
پاشا از عبدالله افندی قاضی عسکر نام می‌برد، اما دربارهٔ خلیل
افندی^۹ چیزی ندارد و از شخصی به نام صالح افندی نام می‌برد.
پدر مصطفی پاشا، قرامحمدپاشا از سرداران معروف عثمانی
است که در ۱۰۹۵ در جنگ با اتریش کشته شده است. خود او
خدمتش را از اندرون سلطنتی آغاز کرده و بعدها «کدخدای

۸- یکی دیگر از محققان ترك، رشید اونات می‌نویسد که مصطفی پاشا در
نوامبر ۱۷۳۶ (که برابر رجب ۱۱۴۹ می‌شود) از استانبول حرکت کرد، و در
تابستان ۱۷۳۷ (برابر ۱۱۵۰) به اصفهان رسید.

۹- در جهانگشای نادری هم خلیل افندی ذکر شده، و قول میرزا مهدی‌خان
معتبر است زیرا معمولاً او همیشه مأموریت مذاکره با نمایندگان عثمانی را
داشت.

شاید این اشتباه از آنجا ناشی شده باشد که در عثمانی نام هرکس را به
صورت اضافه به نام پدرش ذکر می‌کردند و گاهی نام شخص از قلم افتاده و
نام پدرش به جای او ذکر شده، نظیر منصور حلاج به جای حسین ابن منصور.

قاپوچیان» و دوبار میرآخور اول^{۱۰} شده است، و در دومین بار که این سمت را داشته به سفارت ایران برگزیده شده است. مصطفی پاشا در مأموریت سفارت ایران، آنطوری که دولت عثمانی انتظار داشت توفیق نیافت. به این معنی که نتوانست نادرشاه را قانع کند که از اصرار خود در اینکه عثمانیها مذهب جعفری را به عنوان پنجمین مذهب اهل سنت بپذیرند دست بردارد. و به همین سبب در ۱۱۵۲ هجری (۱۷۳۹ میلادی) که به استانبول بازگشت خود و همراهانش مغضوب شدند. او ابتدا تبعید گردید، اما بعداً مورد عفو قرار گرفت، و تا آخر عمر در شهرها و مناطق مختلف عثمانی حاکم و والی بود، و به عزت زیست و در ۱۷۵۷ در ۷۲ سالگی درگذشت^{۱۱}.

آنچه تا اینجا نقل کردیم، خلاصه آگاهیهایی است که از منابع عثمانی درباره این سفارت به دست می آید. اینک بجاست برای تکمیل مطلب خلاصه شرحی را که میرزامهدی خان استرابادی وقایع نگار رسمی نادر، در این باره در جهانگشا نوشته بخوانیم: «مصطفی پاشا والی موصل، به اتفاق عبدالله افندی صدر اناتولی و خلیل افندی قاضی ادرنه، به همراهی سفرای این دولت از راه بغداد وارد اصفهان گشته، از سمت کرمان مأمور به دربار فلك بنیان شدند. در نوزدهم محرم ۱۱۵۱ که پنجاه روز از نوروز فیروز گذشته بود سفرای دولتین وارد نادرآباد، و بعد از دو روز باریافته حضور اقدس گشتند... برای مذاکره با آنها علیمردان خان بیگلربیگی لرستان فیلی را به سفارت تعیین، و رفیق مصطفی پاشا و افندیان نموده، در غره ماه صفر رخصت نهضت ارزانی فرموده، و روانه دربار حشمت مدار عثمانی فرمودند»^{۱۲}.

مینورسکی می نویسد که: «سفیر در روز ۱۹ محرم ۱۱۵۱ (۹ مه ۱۷۳۸) رخصت یافت که به نظاره فتوحات نادری

۱۰- (= رئیس کل اصطلیل سلطنتی).

۱۱- پایان خلاصه نوشته اوزون چارشیلی.

۱۲- جهانگشا، چاپ انوار: ص ۳۰۵-۳۰۶.

بپردازد»^{۱۳} اما ظاهراً این تاریخ صحیح نیست، نوشته میرزا مهدی‌خان دقیق‌تر است که می‌گوید: سفیر در ۱۹ محرم وارد نادرآباد شده، در ۲۱ محرم به حضور نادر رسیده، و در اول صفر ۱۱۵۱ مرخص شده است. در این تاریخ نزدیک به يك سال و نیم بوده که کاروان سفارت از استانبول به راه افتاده بود.

بعد از آنکه مصطفی‌پاشا با ناکامی در مذاکرات، همراه علیمردان‌خان رهسپار استانبول شد، آروتین همچنان در اردوی نادر ماند. و در لشکرکشی نادر به دهلی و سند تا بازگشت به هرات (ربیع‌الاول ۱۱۵۳)، یعنی به مدتی بیش از دو سال همراه اردوی نادر بوده، و بعد در هرات مرخص شده است.

شاید نادر، آروتین و گروهش را به خاطر هنر نوازندگی آنها نگه داشته، و بعدها که خنیاگرانی از هند همراه خود به ایران آورده، آنان را به وطن باز فرستاده است.

او ادعا می‌کند که در این سفر، از گردنه خیبر به بعد چادرش در کنار سراپرده شاه زده می‌شد، و همه چیز را از نزدیک می‌دید. نویسنده ناشناخته «رساله احوال نادرشاه» نیز در این مدت همراه اردو بوده، و نیز عبدالکریم کشمیری نویسنده «بیان واقع» نیز در بازگشت از هند با اردو همراهی کرده، و روایات این سه مکمل هم می‌تواند باشد^{۱۴}.

آروتین، گویا در این سفر وظایفی هم بر عهده گرفته است: در کابل یکی از شاگردانش دو فرد دشمن را دستگیر کرده، و به چادر او برده، و از آنها بازجویی کرده، و گویا خبرهای به دست آمده را به نادر رسانیده است.

سفرنامه آروتین، قسمتی مشهودات اوست، و قسمتی را از این و آن شنیده، و گاهی راوی روایت را ذکر کرده است: نظیر پسر عموی هم‌سن و سال نادر، یا ارمنی پیری از ارامنه اصفهان که زرگرباشی محمود افغان بوده، یا میرزا علی قزلباشی از مردم

۱۳- تاریخچه نادرشاه، ترجمه رشید یاسمی: ص ۶۲.

۱۴- رجوع شود به مقدمه عالم‌آرای نادری، چاپ ۱۳۶۴ تهران، ص

سبزوار.

با اینکه نوشته لحن افسانه دارد، اما بطور کلی موارد بسیاری از آن ارزش و تازگی خاصی دارد. نظیر محاصره قندهار، جریان قتل شاه طهماسب، قتل حسین حاکم قندهار، ورود محمدشاه هندی به حضور نادر، گفتگوی نادر با والی بلخ (ابوالحسن خان)، وصف دقیقی از تخت طاووس شاهجهانی، بیان مخالفت اصفهانیه با نادر، وضع ارمنیه در مشهد و ساختن کلیسا در آن شهر، آوردن هفتاد هزار گاو و گاومیش از هند به ایران، سیاست مذهبی نادر که چندروز پیاپی جارچیان به اطلاع مردم رسانیده اند. و اینها در تطبیق با منابع دیگر پرتوهای تازه‌ای بر تحقیقات در این زمینه خواهد افکند.

در بسیاری موارد هم خطای آروتین مسلم است. مثلاً آنجا که تبار نادر را به کردهای دیاربکر می‌رساند، و این مغایر با عقیده مسلمی است که در همه منابع و مهمتر از همه در نامه‌های خود نادر آمده است، و موارد دیگری که هریک را در حاشیه ذکر کرده‌ایم. ولی به هر حال، این مهم است که شایعات پیچیده در اطراف نادر را بدین صورت برای ما باقی گذاشته است.

آروتین لحنی مخالف و آمیخته به کینه و خوارداشت دربارۀ نادر دارد. همه‌جا در ستایش از دشمنان نادر بوی مبالغه و اغراق از عباراتش برمی‌خیزد، و در مقابل نادر را به صورت مردی بیرحم و خونریز و ناجوانمرد تصویر می‌کند. شایعه‌هایی را که بر سر زبان مخالفان نادر، و دلبستگان به خاندان سلطنتی پیشین بوده، با آب و تاب به صورت حقایق قطعی نقل می‌کند. نظیر نحوه قتل شاه طهماسب، یا اینکه نادر دخترش را خفه کرده است.

البته این روحیه او طبیعی است. او از اتباع دولتی است که در حال جنگ با نادر بوده، و در فواصل جنگها هم گرگ آشتی به میان می‌آمده است. با اینهمه از خلال مخالفخوانیه‌های او برمی‌آید که سیاست نادر را ناشی از تأمل و تدبیر و خیرخواهی او احساس می‌کرده، مثلاً شیوه استفاده از رأی عمومی برای رسیدن به سلطنت، یا جار زدن در شهر اصفهان و دعوت پیروان

آیینهای مختلف را به زندگی برادرانه در روزگار اوج تعصبات، نشانه هوش و خرد و ژرف بینی او می دانسته است. فراموش نکنیم که آروتین فقط تا بازگشت نادر از هند همراه او بوده، و در ۱۱۵۳ از او جدا شده است. و هر ایرادی که به نادر وارد باشد، مربوط به سالهای بعد از این، یعنی هفت ساله آخر عمر نادر است.

تاریخ طهماسبقلی خان

(سفرنامه آروتین طنابوری)

به سال ۱۱۴۸ همراه مصطفی پاشا (که از میرآخوری به این پایه ترقی کرده بود)، و عبدالباقی خان به سوی ایران عزیمت کردیم، و در هشت ماه پای به خاک ایران نهادیم. وقتی به اصفهان رسیدیم که طهماسبقلی، شاه شده بود. او را نیافتیم. زیرا به قندهار رفته، و آنجا را محاصره کرده بود.

در آن اثنا عبدالباقی خان چاپاری به درگاه شاه فرستاد که: چه می فرمایید، ایلچی پاشا به حضور بیاید یا نه؟ جواب آمد که هر چه زودتر او را بیاورید، و منزل به منزل اکرامش کنید، اما برای من بنویسید که او پیش از آنکه ایلچی شود چه خدمتی داشته است؟

خان جواب نوشت که او میرآخور بزرگ بوده است. پس از چند روز از اصفهان حرکت کردیم و رو به قندهار نهادیم. ابتدا به یزد^۲ رسیدیم که از اصفهان هفت منزل فاصله دارد. از یزد حرکت کردیم و به کرمان رفتیم که آن هم ده منزل است. میان یزد و کرمان بیابانی دارند که آن را ریگ روان می گویند. ریگ این بیابان از سپیدی و ریزی به شن ساعت می ماند. در این راه دهکده هایی هست که مسافران در آنها فرود می آیند و می آسایند. وقتی که انسان به بام و برزن آنها می نگرَد، گویی برف باریده است.

۱- صحیح ۱۱۴۹.

۲- در متن اشتباها: بم.

در این راه، در هر يك ساعت و نیم دو ساعت فاصله، میل‌هایی مانند برج ساخته شده که آنها را برابر خود می‌گیری و همانطور می‌روی. اگر آن میل‌ها در دست راست یا دست چپ قرار گیرد، راه را گم می‌کنی. و گودال‌هایی به عمق يك و دو مناره هست پر از ریگ روان که تشخیص آنها هیچ ممکن نیست، و اگر اسب پای در آنها بگذارد محال است که نجات یابد، و هر چه دست و پا بزند بیشتر فرو می‌رود. این میل‌ها را برای این ساخته‌اند. وقتی هم که باد می‌وزد هم انسان و هم حیوان رو بندی می‌زنند که تا پشت گوش‌ها را می‌پوشاند. مقابل چشم‌ها چیزی مثل شیشه قرار داده‌اند که از همان ریگ‌ها درمی‌آید و آن را «ورق» می‌نامند. برای راحتی انسان و حیوان دهان‌بند و بینی‌بند نظیر کرباس قرمز دیار بکر در آن گذاشته‌اند. این رو بند را در دو جانب راه، هم در یزد و هم در کرمان می‌فروشند.

هنگامی که سپاه طهماسب‌قلی از اینجا می‌گذشت و به قندهار می‌رفت باد بنیان‌کنی وزیده بود. شاید هزاران چهارپای برجای مانده بود. و از ترس اینکه مبادا در گودال‌ها فرو روند هیچ به جستجوی آنها نرفته بودند.

این را هم باید دانست که اگر نتوانستی به دهکده‌ها برسی و در راه ماندی نمی‌توانی به چپ و راست بپیچی. چاره چیست؟ در همان راه باید فرود آیی و شب را بگذرانی. در آنجا شبانگاهان به دست راست کوهی می‌بینی، بامدادان که برمی‌خیزی می‌بینی باد کوه را به دست چپ برده است. اگر آن میل‌ها نباشد رنج و روزگار آدم از این هم دشوارتر می‌شود. زیرا باد آن تل ریگ را برمی‌گیرد و در طرف مقابل در جایی مثل جزیره‌ای بر روی هم می‌انبارد. سخن دربارهٔ ریگ روان همین اندازه کافی است.

آنگاه از کرمان راه افتادیم و به سیستان رسیدیم. این هم ده منزل است. نرسیده به سیستان در سه‌چهار منزلی قلعه‌ای دیدیم. به آنجا رفتیم. و از رستم پسر زال* که از طرف طهماسب‌قلی، خان

* ظاهراً رستم بیگ پسر ملك محمود سیستانی با پهلوان داستانی مخلوط شده.

آن قلعه است نوازشها دیدیم. او از سابق خان آن قلعه بوده است. سه روز در قلعه او آسودیم و محبت بسیار به ما کرد. مردی وقور و دلاور بود، بلندبالا و سیاهچشم. مردانی بدان یال و کوپال و برز و بالا در روم ایلی بسیارند. اما کسی را با آن چشمهاندیدم، زیرا هر چشمش به قدر سه برابر چشم گاو بود. باور کنید که کم گفتم. پسر سه ساله ای داشت که دوازده ساله می نمود. و چشمانش درشت تر از چشمان پدرش به نظرم رسید، و خیال می کنم این هنوز از کودکی است. اما راههای این طرف از کرمان تا سیستان بیابان است که در فارسی آن را سراب گویند و در ترکی «غول بیابانی».

امتحان سفیر

پس از سه روز استراحت به سیستان رفتیم که از آنجا تا قندهار ده منزل است. خلاصه به قندهار رسیدیم و وارد آن شدیم. طهماسبقلی خیلی عزت و احترام مان کرد. با ذات شریف عبدالله افندی قاضی عسکر ایقان(?) و مسکف صالح افندی هم همینطور مهربانی کرده بودند اما طهماسبقلی اطلاع یافته بود که این پاشایی که می آید میرآخور بزرگ است. برای امتحان پاشا چنان اسبی تدارك دیده بودند که از هر سوی عنانش دو تن گرفته بودند. به سوی شاه خیز برمی داشت، هر که جلوش می رفت گازش می گرفت، و هر که از کنار و پس پشتش می گذشت لگدش می زد. چنین حیوان بدخویی بود.

يك روز طهماسبقلی، پاشا را فرا خواند و گفت:

— اسبی دارم، هیچ نمی پسندمش. بیاورند. ببین چگونه اسبی است؟

اسب را آوردند. چنانکه گفتم اسب بدخویی بود. هیچ جا قرار نمی گرفت.

مصطفی پاشا مقصود طهماسبقلی را فهمید و گفت:

— خدای بزرگ، دولت عثمانی را زوال ندهد، دشمنش را

هم دوست گرداند.

او به مقتضای غیرت دولتخواهی رفتار کرد. ماشاءالله قد بلندی داشت و سوارکار خوبی هم بود. از آن طرف اسب خرامان خرامان می‌آمد و به سوی شاه جست و خیز می‌کرد و همه رجال طهماسبقلی تماشا می‌کردند که پاشا چگونه سوار خواهد شد و متعجب بودند. دوسه قدم به اسب مانده برجست و پا به رکاب نهاد و سوارش شد طهماسبقلی و همه رجالش مات و مبهوت ماندند و تعریفش کردند و گفتند: «چنین سوارکاری در دنیا پیدا می‌شود؟» اسب نیز حیران شد و نفهمید چه بلایی بر سرش آمده است. کجا رفت آن اسب توسن جهنده. خلاصه اسب را گربه کرد و پایین آمد. طهماسبقلی گفت:

— ماشاءالله پاشا! نان پادشاه حلال است باد!

ما این جریان را به چشم دیدیم. دل‌های ما پر از هیجان بود و گریه‌مان گرفته بود. خدا را شکر که آنطور که طهماسبقلی تصور می‌کرد نشد.

پس از چند روز جناب مصطفی پاشا کارش را انجام داد و روی به روم نهاد. ما هم به نزد طهماسبقلی رفتیم و در کنار «سازندگان» جای‌مان دادند. سازندگان بسیار داشت که در کتاب «ادوار موسیقی» تألیف خود ذکر کرده‌ایم.

خان بلخ

در اینجا فتح قندهار را که طهماسبقلی با نیرنگ فروگرفت باز گوییم. اما وقتی که ما در قندهار به حضورش رسیدیم بلخ را گرفته و شاه بلخ^۲ را اسیر کرده بود. او را به جناب مصطفی پاشا نشان داد و بعد از بازگشت پاشا موضوع آشکار شد. من او را دیدم، مردی بود جوان با لهجه شیرین، صورتی سرخ، قدی کوتاه، ریشی کوسه، طهماسبقلی يك روز او را به حضور خواست و ما هم در آن مجلس بودیم. گفت:

— ببین، هیچ حیا نمی‌کنید، یکی دو شهر در دست دارید و

۳- تسخیر بلخ و اسارت ابوالحسن خان والی آنجا در ۱۱۴۹. عالم آرای نادری ج ۲ صفحات ۵۷۵-۵۷۹، جهانگشا: ۲۹۳-۲۹۴.

می‌گوئید پادشاهیم و دل خود را خوش می‌کنید.
شاه بلخ گفت:

— شاه‌ها، برای همین به ما می‌گویند «اوزبك»^۴ که هر يك از ما با داشتن یکی دو شهر خود را پادشاه می‌داند.
طهماسب‌قلی خندید و گفت:

— خوب، اما پادشاه که می‌گویند پادشاه هند است، پادشاه روم است، پادشاه ایران است زیرا که هر يك از اینان صاحب اقلیمی است. اگر دشمن چند شهرش را هم بگیرد هنوز شهرها و ولایات بسیاری دارد و غمی ندارد. کار شما زشت است.
بعد از آن چند روزی عزت و احترامش کرد و به جای خود باز فرستاد.

و عده کردم که فتح قندهار را برای شما بازگویم که هجده ماه طول کشید، اما این یکی هم چون به خاطر بود دریغم آمد که ناگفته بگذارم.

وصف قلعة قندهار

قندهار کوهی است بزرگ از سنگی دراز و بسیار بلند و نوک‌تیز. پیرامون نیمی از آن حصار کشیده‌اند و نیم دیگر بیرون مانده است. شصت هزار تن به زحمت می‌توانند آن را محاصره کنند. قلعه‌ایست چنین بزرگ. اگر کسی از پای قلعه به بالا بر— نگرد کلاه از سرش می‌افتد. چنان بلند است که بدان خمپاره می‌انداختند اما در درون آن کودکان سرگرم بازی خود بودند و اعتنایی نمی‌کردند.

وقتی، پادشاهی به نام زمردشاه، استغفرالله ادعای خدایی کرد، و به هر تار موی ریشش گوهر سفته‌ای برآویخت، و به همین سبب زمردشاهش نامیدند، در درون قندهار بهشت و

۴— اوزبك کلمه جفتایی است، مجازاً به معنی ساده‌دل و جسور. (حسین‌کاظم قدری، تورک لفتی).

۵— در فتحنامه نادر خطاب به ابراهیم‌خان ظهیرالدوله، يك سال کامل، جهانگشا: ۳۰۲.

دوزخ ساخت، ثروتی فراوان داشت. مردم قندهار می‌گویند که قلعه را هم او ساخته است. خلاصه قندهار قلعه‌ای بود چنین دشوارگذر و دشواررس. در دوره شاهان قزلباش^۶ تا زمان میر-اویس قندهار را به خانان گرجی واگذار می‌کردند و آنان وضع حکمرانان اولاخ^۷ و بغداد^۸ را داشتند. چنانکه در دوره میراویس هم يك خان گرجی در قندهار حکومت می‌کرد.

شورش میرویس

میراویس چگونه شورش کرد؟ امیر گرجی آن روز^۹ مردی بود اهل ذوق و عشرت. هر بار یکی دو سه روز در روستاهای قندهار خوش می‌گذرانید و آنگاه در روشنایی مشعلها به شهر بازمی‌گشت. همیشه دلخوشی او در این بود. میراویس یکی از سران و بزرگان آن ولایت بود. گروه کثیری از اغوانان را دور خود جمع کرد با هم قرار گذاشتند يك بار که گرجی‌خان^۹ از خوشگذرانی شبانه به قندهار برمی‌گردد بدو حمله می‌کنیم و او را می‌کشیم و قندهار را به‌دست می‌گیریم. به‌همداستانی این کار را به‌انجام رسانیدند و همه کسان خان را هم از دم تیغ گذرانیدند و خلاصه قندهار را تسخیر کردند. خبر به‌شاه رسید و سپاهی برای سرکوبی شورشیان مأمور شد. اما فقط يك چهارم از آن سپاه به قندهار رسید زیرا از بیابانی می‌بایست بگذرند که در آن آب پیدا نمی‌شود و هوای بدی دارد. وضع و حال سربازی هم که به قندهار می‌رسید معلوم است. اغوانان از يك طرف عده-شان بیشتر بود و از دگر سو برای آزادی سرزمین خود و با ایمان

۶- مراد پادشاهان صفویه.

۷- اولاخ و ولاخ Valachie قسمتی از رومانی است و در ترکی بصورت افلاق تعریف و رایج شده است.

۸- Moldavie جزو رومانی.

۹- گرگین یازدهم پسر وختانگ پادشاه کارتیلی و والی گرجستان به سال ۱۷۰۳ سپهسالار قندهار شد و در ۲۳ آوریل ۱۷۰۹ در روستای ده شیخ واقع در ۴۰ میلی قندهار به دستور میرویس کشته شد. رك: لکهارت، انقراض صفویه ص ۱۰۱.

بیشتری می‌جنگیدند. و عده‌ای تعیین شده بودند تا هر سپاهی را که از راه می‌رسید تار و مار کنند. چندین سال شاه سپاهیان را فرستاد و کاری از پیش نبرد و سرانجام قندهار را به حال خود گذاشت. بعد از آن میراویس روز به روز نیرومندتر شد و به حکمرانی قندهار رسید و سرانجام لشکر به جنگ شاه کشید.

فتح قندهار

اکنون بگوییم که طهماسبقلی چگونه این سرزمین را باز گرفت. به دستور طهماسبقلی در اطراف آن کوه به فاصله یک تیررس گلوله توپ خندقهایی کنده بودند و در درون خندقها قلعه‌هایی ساخته بودند که آن را «سنگر» نامند، که هر یک از دیگری به قدر نصف اندازه تیررس فاصله داشتند. سراسر اطراف قندهار را با این سنگرها فرو گرفته بود و در هر سنگر ده بیست سرباز به نگهبانی گذاشته و بدین صورت قندهار را محاصره کرده بود.

وقتی که ما به قندهار رسیدیم حسین^{۱۰} پسر میراویس، خان قندهار بود. طهماسبقلی در نیمی از قله کوه که بیرون از قندهار بود توپخانه‌ای ساخت و با رنج و دشواری بسیار توپها را بدان بالا برکشیدند. ما خود ندیدیم اما چنین تعریف کردند که طهماسبقلی جناب مصطفی پاشا را به تماشای محاصره قندهار برد^{۱۱}. می‌گویند پاشا گفته بود:

— اگر در نیمی از این قسمت خالی کوه توپخانه‌ای استقرار یابد، قلعه زودتر تسخیر می‌گردد. زیرا کوبیدن قلعه از جای دیگری ممکن نیست، و اگر قابل تسخیر باشد فقط از این سوی است.

ما این سخنان را به گوش خود نشنیدیم، اما ممکن است گفته

۱۰- حسین هوتکی غلزایی (فرمانروای قندهار از ۱۷۲۵ تا ۱۷۳۸) پسر میرویس و برادر محمود افغان.

۱۱- مینورسکی (ترجمه رشید یاسمی، ص ۶۲) گوید: روز ۱۹ محرم ۱۱۵۱ (۹ مه ۱۷۳۸) سفیر عثمانی رخصت یافت که به نظاره فتوحات نادری پرداخت.

باشد زیرا بعدها نادر آن توپخانه را ساخت و از آنجا به عقل ما رسید که باید به راهنمایی پاشا توپخانه را بدان بالا برکشیده باشند.

قندهار پیش از این يك بار نیز از آن جانب تسخیر شده است زیرا در آنجا برجی هست که آن را «برج دده»^{۱۲} می‌نامند و قلعه را از آنجا تسخیر کرده‌اند.

این بار نیز کوبیدن شهر را از آن توپخانه آغاز نهادند و دیوار قلعه را به آتش توپ ویران کردند. سپاه قزلباش هر روز دیوار قلعه را فرو می‌ریخت به این امید که فردا از آن طریق وارد شهر گردد، اما سپیده‌دمان می‌دیدند که دیوار را از نو برآورده‌اند زیرا از درون تمام شب مشغول کار بودند. خلاصه هر چه دیوار را خراب می‌کردند فردا رخنه‌ای برجای نمی‌دیدند. مدتی بدین گونه کوشیدند و از دو سوی نگریستند و راه چاره‌ای ندیدند.

طهماسب‌قلی به سربازانش اعلام کرد که بند پاتابه‌ها را محکم ببندید و شام تا بام قلعه را فرو کوبید. وقتی که قسمتی از باره را خراب کردیم از آنجای هجوم می‌کنیم. اگر پای ما به درون قلعه برسد تسخیر آن آسان است. با این دستور سربازان آماده شدند و فرو کوبیدن قلعه را از سر گرفتند قسمتی را خراب کردند و دست به هجوم زدند. گویا اغوانیان در داخل آماده کار بودند. بر روی باره قلعه سنگهایی جمع کرده بودند هر يك هشتاد تا صد اوقه^{۱۳}، به محض اینکه سربازان قزلباش به کمر کوه رسیدند اغوانان از درون آن سنگها را لغزانیدند، سنگها می‌افتاد و برمی‌جست و هر سنگی دو سه تن را می‌کشت و پنج و شش تن دیگر را ناقص می‌کرد. زیرا که کوهی بود از سنگ صاف، خاکی نبود که سنگ بر آن بیفتد و بچسبد و بر جای بماند. و بدین سبب سنگی که می‌غلتید چند سرباز قزلباش را نیز همراه می‌برد. بدین ترتیب آن روز تا شام در لشکرگاه طهماسب‌قلی کشتگان و زخمیان را بدینسوی و آنسوی می‌بردند.

۱۲- به نام یکی از تفنگچیان شاه‌عباس دوم در فتح قندهار در سال ۱۰۵۹.

۱۳- اوقه در عثمانی، وزنی برابر ۴۰۰ گرم یا ۲۸۰ مثقال.

آن روز هم نتوانست قلعه را بگیرد و حيله اندیشی آغاز کرد، و فرستاده‌ای به درون قلعه فرستاد و پیغام داد:

— حسین خان به حضور من بیاید، آنچه از دستم برآید اکرامش می‌کنم، و هیچ ضرری به او نمی‌زنم در مورد کسانش هم «رقم» می‌فرستم و به قید سوگند عهد می‌کنم که ضرری به کسی نزنم. والا بهم انداختن مسلمانان کار خوبی نیست. شنیده‌ام که خواربار فراوان دارید و برای سه چهار سال شما کفایت می‌کند. اما اگر تصور می‌کنید که با پایداری شما در این قلعه طهماسبقلی راهش را می‌کشد و می‌رود، اشتباه می‌کنید من مرد بازگشت نیستم. ده سال، پانزده سال انتظار می‌کشم، و تا این قلعه را نگیرم نمی‌توانم بروم.

قلعگیان انجمن کردند و دربارهٔ این پیغام مخالف و موافق سخن گفتند و سرانجام چنین جواب دادند:

— طهماسبقلی رقمی به مهر خویش بفرستد و سوگند بخورد بر اینکه ضرری به ما نخواهد رسانید. ما هم باور می‌کنیم و به حضور می‌رسیم.

ایلچی این خبر را آورد. طهماسبقلی دستور داد رقمی نوشتند و قسم یاد کرد که ازین پس ضرری از من به حسین خان و سایر خانها و بیگها و قلعگیان نخواهد رسید. رقم را به قلعه فرستاد. قلعگیان خواندند و دیدند و پسندیدند و تسلیم شدند. و گفتند فردا به خاکپای طهماسبقلی می‌رویم.

بامداد فردا حسین خان با پیشکش آمد و به حضور رسید. طهماسبقلی به حسین خان خلعت پوشانید و بدو «آفرین، بارک الله» گفت. مین‌باشیان حسین خان را هم نوازش کرد و انعام داد و خلعت پوشانید و گفت: «ازین پس در خدمت من باشید» و برای آنان مواجبی معادل ماهیانه بیست غروش مقرر داشت. آنان هم گفتند: «قربان، به سر و جان به تو خدمت می‌کنیم». بدین ترتیب قندهار را به طهماسبقلی تسلیم کردند.

سرانجام حسین خان

چند روز بعد به حسین خان گفت: ترا به نزد شاه‌مان خواهم فرستاد.

خان گفت: قربان، برای چه؟

طهماسب‌قلی گفت: شاه ما رقمی فرستاده، و به ما می‌گوید، شنیدم حسین خان پسر میراویس قندهار را تسلیم شما کرده و به نزد شما آمده است. می‌خواهم ببینم چگونه آدمی است. برای این شما را می‌فرستم.

حسین خان پرسید: قربان، گزندی بما نمی‌رساند؟

طهماسب‌قلی گفت: تو هیچ باکی نداشته باش. گزندی از او به تو نمی‌رسد.

حسین خان را نزد شاه‌طهماسب به سبزوار روانه کرد، و چند صد سرباز نیز برای مراقبت همراه او فرستاد. بدنبال آن رقمی برای شاه‌طهماسب نوشت و فرستاد به این مضمون:
- حسین پسر میراویس را نزد تو فرستادم. کسی که پدرت و برادرانت را کشت و تمام کشور را ویران کرد پدر همین بود. اکنون تو هم انتقام آنان را از این بگیر.

وقتی که شاه‌طهماسب نامه طهماسب‌قلی را خواند به چاپار گفت: من با حسین پسر میراویس چه کار دارم؟ خودش مرا زندانی کرده، مملکت را گرفته، سلطنت را غصب کرده، گروهی بیدین را بر من گماشته است. در زندان گرسنگی می‌کشم، و کسی خط مرا نمی‌خواند. خود او هم بیدادگری است مثل میراویس. گویا پسر میراویس را مثل «شکار»ی برای من فرستاده است. اگر لطفی به من دارد مرا از این زندان آزاد کند. سلطنت ارزانی خودش باد. جایی به من نشان بدهد که با پسر و فرزندانم بروم، و نان خشکی بخورم، و خدا را شکر بکنم، و روی این کافرانی را که بر من گماشته است نبینم.

هنوز چاپار در راه بود که حسین خان به سبزوار رسید و او را به حضور شاه‌طهماسب بردند گفت: «این کیست؟». گفتند:

«پسر میر او یس است». فهمید که همان مردی است که طهماسب‌قلی فرستاده است. چیزی نگفت و او را از پیش خود راند. طهماسب‌قلی به مستحفظان دستور داده بود که اگر شاه طهماسب حسین‌خان را نکشت یکی دو ساعت راه ببریدش و بکشیدش. وقتی که حسین‌خان از نزد شاه طهماسب بیرون آمد به همان ترتیب عمل کردند و او را کشتند.^{۱۴}

طهماسب‌قلی در برابر قندهار کهن در دشتی صاف و هموار قندهار نوی ساخت. وقتی که شهر را گرفت مردم را از آن بیرون کرد و در شهر جدید به هر کس زمینی بخشید و در آنجا جای‌شان داد. آنگاه قندهار کهن را چنان با خاک یکسان کرد که دیگر معلوم نیست که در آنجا شهری و قلعه‌ای و خانه‌هایی بوده است. خواسته و خوارباری را که در شهر بود برگرفت و آنجا را سر و سامانی داد و آنگاه سپاه را برداشت و روی به هند نهاد.

رسیدن طهماسب‌قلی به هند

طهماسب‌قلی پس از آنکه - به شرحی که گفتیم - قندهار را سر و سامانی داد روی به سوی هند نهاد. نخست به کلات^{۱۵} لشکر کشید که بر سر کوهی قرار دارد و عیناً شبیه کرکوت^{۱۶} است. در آنجا ده هزار اغوان بودند که با طهماسب‌قلی جنگیدند: گلوله تمام شد، شمشیر کشیدند، شمشیرها شکست، با قنداق تفنگ به جان دشمن افتادند، قنداقهای تفنگها خورد شد. با سنگ به زد و خورد پرداختند. تمام آن گروه کشته شدند، اما تلفات سنگینی هم

۱۴- محمد کاظم در عالم آرای نادری (ج ۲ ص ۵۵۱) گوید: حسین شاه افغان را با متعلقان آن روانه خوار ری و شهریار نمود که رفته سکنی نمایند. و برخی از راویان ذکر می‌نمایند که در همان اردو مقرر فرمود که مخفی به قتل آوردند. محرف این اوراق در آن اوان در مشهد بود که چاپاران از نواحی سمنان وارد و تقریر نمودند که حسین شاه را بعد از اینکه به سمنان آوردند بعد از شش ماه چاپاران وارد، و مقرر گردیده بود که در میان طعام زهر در کار او کردند به سوی آخرت شتافت.

۱۵- کلات غلجایی.

۱۶- کرکوت، تلفظ محلی کرکوک.

به سپاه قزلباش وارد ساختند. این را هم باید دانست که از سپاهیان اغوان نه کسی گریخت و نه کسی اسیر شد. قلعه کلات را با خاک یکسان کردند. من کله خشکیده یکی از آن سربازان افغانی را دیدم و تارك سرش را اندازه گرفتم دو وجب بود(!).

نبرد چهارصد درویش در کابل

طهماسبقلی از کلات درآمد و به [شهر] محمود غزنوی رسید. مردم آنجا مقاومتی نکردند و راه اطاعت در پیش گرفتند. پس از زیارت تربت محمود غزنوی به کابل رفت و آنجا رامحاصره کرد ولی کسی به مقابله طهماسبقلی نیامد. هفت هشت روز نشستیم، هیچ سر و صدایی نبود. طهماسبقلی خیال می کرد که نیرنگی در کار است. کابلیان در درون شهر و ما در بیرون آن نشسته بودیم. جایی است پردرخت و بسیار فرح بخش و درختستانها به صورتی کابل را در میان گرفته که به هیچ وجه شهر دیده نمی شود.

طهماسبقلی فرمان داد که درختان را ببرند و بیفکنند اندکی از قلعه پدیدار شد. خانه‌ای چند در مدخل قلعه قرار داشت که آنها را ویران کردند و سوختند. از قلعه پیغام رسید که فردا با شما جنگ داریم. این نامه‌ای بود که چهارصد تن مولتانی شمشیر کشیده نوشته بودند. طهماسبقلی به تدارك کار پرداخت. فردای آن روز در حالی که بنگ و شیره کشیده بودند با شمشیرهای آخته و سپر به دست دروازه قلعه را گشودند و پیاده رو به میدان نهادند. سواران طهماسبقلی خود را فراری نشان دادند و آن هر چهارصد تن را به دنبال خود کشانیدند. فرار قزلباشان تا جایی ادامه داشت که درویشان مولتانی سرمست و شیدا را از شهر خود دور کردند. آنگاه برگشتند و زدند و آن چهارصد تن را درهم نوردیدند. حتی یکی از شاگردان من که به تماشای واقعه رفته بود دو تن را هم او دستگیر کرده بود و به چادر ما آورد. و بدون اینکه خون از دماغ هیچ يك جاری شود سؤالاتی از آنان کردیم و از کارهای درون شهر خبر گرفتیم. در نتیجه شهر را تسلیم

طهماسبقلی کردند. طهماسبقلی پرسید: - خان این شهر کجاست؟ پیشکار خان که شهر را تسلیم کرده بود گفت: - قربان به جلال آباد فرار کرد.

طهماسبقلی هفت تن را فرستاد و از او خواست که برگردد. به محض اینکه این فرستادگان به جلال آباد رسیدند خان کابل شش تن از آنان را کشت و گوش و بینی یکی را برید و بدان صورت بازش گردانید. طهماسبقلی درخشم شد و لشکر به جلال آباد کشید و آن خان را دستگیر کرد و تیغ در آن شهر نهاد و حتی سگ و گربه شهر را نیز از دم تیغ گذرانید و شهر را چنان سوخت که تو گویی هرگز جلال آبادی نبوده است. و کسانی که بعدها از آنجا می گذشتند می پرسیدند آیا جای شهر جلال آباد همینجا بوده است؟

توپهای تیمور لنگ

اما يك چیز عجیب هم برای شما بگویم. در درون این شهر کابل شانزده توپ جای داشت که آنها را تیمورلنگ ریخته بود. بسیار زیبا و خوش تراش، و از برنجی صاف و شفاف، و روی آنها با قلم رومی کنده کاری شده بود. طول هریک پانزده، شانزده گز بود. ما نیز هر روز به تماشای آنها می رفتیم مردم کابل خیلی خواسته بودند که یکی از این توپها را به بالای قلعه بکشند و از این راه سربازان نادر را بترسانند اما فوت و فن این کار را پیدا نکرده بودند. طهماسبقلی هم خواست که آنها را به ایران بفرستد، او هم نتوانست. ناچار دستور داد آنها را تکه تکه کردند و توپهای کوچکتری ساختند. زیرا که راه دور و درازی در پیش داشت و می ترسید که مبادا این توپهای شگفت انگیز در دسری برایش درست کنند.

فتح خیبر

بعد از آنکه این شهر جلال آباد را با خاک یکسان کرد، به راه افتاد و به گردنه خیبر رفت. از این سر تا آن سر این گذرگاه بیست

و چهار ساعت راه بود. در آن سر گذرگاه خان پیشاور به نام ناصر با سپاه خود در انتظار بود. در این سوی خیبر طهماسبقلی در اندیشه بود که چگونه از این گردنه خواهم گذشت. زیرا گردنه‌ایست که از بعضی جاهای آن فقط يك سوار می‌تواند بگذرد و از بعضی جاها ده سوار.

در همان اثنا جاسوسی آمد و گفت: شاه‌ها، راهی هست که شما می‌توانید از آن بگذرید اما بیراهه سخت و دشوار گذری است.

طهماسبقلی پرسید: از کجا سر درمی‌آورد؟
جاسوس گفت: به فاصله يك و نیم تا دو ساعت در آن سوی جایی که ناصرخان قرار دارد.

طهماسبقلی پرسید: خیلی راه سختی است؟
جاسوس گفت: شاه‌ها، پیاده می‌تواند از آن بگذرد، اما نمی‌توان سواره از آن گذشت.

طهماسبقلی دستور داد گروهی از سربازانش چارق پوشیدند، و گندم بو داده همراه برداشتند، و عنان اسبان به دست گرفتند و شبانه از آن بیراهه سخت‌گذر به راه افتادند و دو ساعت و نیم به صبح مانده به دشتی هموار رسیدند. آنجا پشت محلی بود که خان شهر پیشاور هند لشکرگاه زده بود. ناصرخان حکمران پیشاور با سربازانش در پای گردنه برآسوده بود. فکر می‌کردند مگر ممکن است که طهماسبقلی بتواند بسلامت از این گردنه بگذرد. هیچ انتظار نداشتند.

طهماسبقلی به سربازان همراه خویش اعلام کرد: امروز روزی است که اگر شکست بخوریم يك تن از ما جان بسلامت بدر نخواهد برد.

همه او را دعا و ثنا گفتند، سوار شدند. طهماسبقلی به آنجا آمد که ناصرخان با سربازانش بیخبر از همه‌جا به خواب خوش فرو رفته بودند. سربازان هند را از دم تیغ گذرانید خود ناصرخان هم زخم برداشت، سرهای بریده را به صورت سه تپه روی هم جمع کردند. گذرگاه خیبر را گشودند، خبر به سپاه رفت و همه

از گردنه گذشتند.

این بنده آروتین کوچك طنبوری نیز همراه آن سپاه بودم. رفتیم و در میان گردنه خوابیدیم. زیرا همانطور که گفتیم این گردنه خیبر را يكروزه نمی توان گذشت و بیست و چهار ساعت راه است. غروب فردا از آن سر گردنه بیرون آمدیم. دیدیم که کشته اند و ریخته اند، سه تپه از کله سربازان هند جمع کرده اند. سه روز بعد طهماسبقلی دستور داد که ناصر خان را به حضورش آوردند و گفت: خان، گردنه را خوب گشودم؟

خان گفت: نه، شاهها، به مردی و مردانگی نیامدی. طهماسبقلی گفت: خان، حق با توست. این گردنه ایست که فقط يك بار حضرت علی آن را گشود^{۱۷} اما مردی بدون حيله و تدبیر ممکن نیست.

این را گفت و برای خان که زخمی شده بود جراحی معین کرد که معالجه اش کنند، عزت و احترامش کرد و خلعتش پوشانید و باز هم او را به عنوان خان پیشاور انتخاب کرد. ما هم استراحت خوبی کردیم.

پیشاور شهر بسیار بزرگی است. کسانی را مأمور کرد که پلهایی بر روی رودخانه اتک بستند. از آنجا گذشتیم و به چند شهر دیگر نیز رفتیم. اما نام آنها در خاطرمان نماند. از رود جیحون هم گذشتیم که رودخانه بزرگی است که در کشمیر جریان دارد. و پهنای آن به قدر فاصله گالاتا تا «دروازه باغچه» در استانبول است. در چند منزلی کشمیر دستور داد پلهایی ساختند و کشتیها و قایقهای آماده کردند و بدین ترتیب از آن گذشتیم. از آنجا تا لاهور، حاجی خان^{۱۸} چرخه چي ما پیشتر از سپاه می رفت.

۱۷- گردنه ۴۲ کیلومتری خیبر واقع میان پاکستان و افغانستان را با قلعه خیبر واقع در ۱۶۰ کیلومتری مدینه بر سر راه شام، که مقر یهودیان بود و سال هفتم هجری بدست علی (ع) گشوده شد، اشتباه کرده است.

۱۸- حاجی بیگ خان چمشگزك چرخچی باشی خراسانی (= فرمانده نیروی جلودار) سرتیپ کرد با پنج هزار سوار پیشاهنگ سپاه نادر در فتح هند بود، و بعد برای اعلام فتح در رجب ۱۱۵۲ به عنوان سفیر نادر به استانبول رفت. و بعدها بیگلربیگی گنجه شد.

ماجرای تسلیم لاهور

بهادرخان حکمران لاهور^{۱۹} به روستاهای اطراف پیغام فرستاد که: دشمن فرا می‌رسد، به شهر بیایید. مبادا که در آنجا آسیبی به شما برسد.

بعضی این دستور را اطاعت کردند و به شهر پناه بردند. اما بعضیها در جای خود ماندند. و وقتی که حاجی‌خان رسید در برابر او مقاومت ورزیدند. او هم عده‌ای را کشت.

آنگاه جاسوسی نزد طهماسب‌قلی آمد و گفت: شاه‌ها، آگاه باش. این بهادرخان است که هفتاد هشتاد هزار سوار دارد و یکی از خانان کاربر و کاردان هند است و نامش در سراسر هند بر سر زبانهاست.

طهماسب‌قلی گفت: خدا کریم است. یا به او می‌دهد یا به ما. رفتیم و همه سپاه در کنار لاهور چادر زدیم و نشستیم. آنها هم دروازه‌ها را بسته بودند و در درون قلعه نشسته بودند. سه روز بعد بهادرخان چند تن را فرستاد و پیغام داد که: فردا به حضور شاه خواهیم رسید.

طهماسب‌قلی هم گفت: بسیار خوب. فردای آن روز گفتند: بهادرخان با هفتاد هشتاد هزار تن سوار شده است و می‌آید. طهماسب‌قلی گفت. مانعی نیست بیاید. در فاصله‌ای به قدر «ساماتیه» تا «در باغچه» [در استانبول] سربازانش را بر جای گذاشت و با سه سوار آمد. در فاصله يك تیر پرتاب از اسب به زیر آمد، آن سه سوار را هم رها کرد و تنها و پیاده آمد و به حضور رسید.

طهماسب‌قلی گفت: ای خان! بهادرخان گفت: شاه‌ها، بفرمایید.

طهماسب‌قلی گفت: درباره تو می‌گفتند آدمی هستی مرد و

۱۹- حاکم لاهور زکریا خان بود که قبل از تسلیم و اطاعت جنگ و مقاومت ورزید. اما بهادرخان حاکم ملتان بود که مقارن نزدیک شدن نادر درگذشت و پسرش عنایت‌الله خان هدایایی به حضور نادر فرستاد.

مردانه و جنگاور، و سربازان فراوان هم داری. چرا نجنگیدی؟
 بهادرخان گفت: شاهها، صحیح است. اما سبب جنگ نکردن
 من این است ما سه برادر جوان بودیم پدر ما هم خان بود. مردی
 بود بسیار عالم و فاضل. همیشه ما را پند می داد و می گفت.
 فرزندان من مردی از جانب ایران ظهور خواهد کرد اگر من مردم
 و شما زنده بودید و او در زمان شما ظهور کرد اگر در برابر او
 مقاومت کنید آسیب می بینید و اگر اکرامش کنید او هم به لطف
 و نوازش با شما رفتار می کند. این سخنی بود که همیشه پدرمان به
 ما می گفت: وقتی که اعلیحضرت ظهور فرمودند با خود فکر کردم
 که آیا پند پدر را بشنوم یا نشنوم. سرانجام پیش خود به این
 نتیجه رسیدم که هرکس پند پدر را بپذیرد ضرری نمی بیند. گفتم
 مصلحت در آن است که به گفته او رفتار کنم. برای این بود که
 جنگ نکردم.

طهماسبقلی گفت: آفرین بر روح پدرتان. خدای بیامرزد.
 چه مرد عالم و فاضلی بوده است. آری، من همان مردی هستم که
 پدرتان گفته است.

بهادرخان را خلعت پوشانید و گفت: نه از تو پیشکش
 می خواهم و نه طمع می به چیزی از مال تو دارم. من به داخل هند
 می روم خواربار و علوفه برای من برسان.
 بهادرخان گفت: به سر و چشم.

طهماسبقلی دستور داد در لشکرگاه جار زدند: وای به حال
 کسی که وارد لاهور شود و به قدر پیشیزی غارت کند. در لاهور
 با پرداخت بها داد و ستد نمایند.

این حقیر آروتین کوچک در «اردوبازار» گردش می کردم
 دیدم بین سپاهیان نادر و لاهوریان نزاعی روی داده است. به
 طهماسبقلی خبر رسید که: قربان در لشکرگاه شمشیر به روی
 یکدیگر کشیده اند.

همان ساعت به «نسقچی باشی» فرمان داد که: برو، همه را
 بگیر و بیاور.

رفت و چهار صد تن را گرفت و آورد. طهماسبقلی گفت:

ببر، همه را گردن بزن. نسقچی گفت: قربان، گناهکار و بیگناه را با هم گرفته‌ام. طهماسبقلی گفت: برو گناهکاران را بکش و بیگناهان را رها کن.

نسقچی رفت و مطابق فرمان عمل کرد. از آن به بعد نظم و انضباط بی‌اندازه‌ای در لشکرگاه برقرار شد.^{۲۰} آری، بهادرخان خواه به حقیقت و خواه به دروغ چنین سخن شگفت‌آوری گفت، و بی‌آنکه خون از دماغ کسی بیاید شهر بسلامت نجات یافت. طهماسبقلی باز هم حکومت لاهور را به او داد.

آنگاه به راه افتاد و آهنگ درون هند کرد. جاسوسی آمد و گفت: شاه، محمدشاه با همه سپاه از جهان‌آباد بیرون آمد.

نبرد کرنال

طهماسبقلی به سرهند رسید. چند شهر دیگر را هم دیدیم اما چون نام آنها مشکل بود به‌خاطرمان نماند. از سرهند هم گذشتیم. محمدشاه به «سی» آمد و هفت هشت منزل بعد از آنجا لشکرآرایی کرد: توپخانه را مستقر داشت، خندق‌ها کند، برج‌ها برپا کرد، قلعه‌ها ساخت.

طهماسبقلی هم با همه سپاه از دشت‌گسترده وسیعی آمد و در مقابل او قرار گرفت. مثلاً فرض کنیم که محمدشاه با سپاه خود در استانبول موضع گرفته و خط دفاعی ترتیب داده و ادرنه هم جهان‌آباد باشد. اما طهماسبقلی هم از طرف ازنیق می‌آید. درحالی که باید به اسکدار بیاید و از روبه‌روی دشمن با او بجنگد او سپاهش را از ازنیق آورد و مثلاً از برابر «جزیره‌ها» گذشت و در

۲۰- روایتی نزدیک بدین محمدکاظم (۲: ۶۹۷) دارد. در لاهور قهرمان بیگ افشار از بستگان نادر جنسی از سمساری به ده تومان خرید و دو تومان کم داد و در برابر مطالبه فروشنده ناسزاگویی کرد. به فرمان نادر محمدرضابیگ نسقچی‌باشی آن گناهکار و سه تن نسقچی را که درکار او سکوت کرده بودند حاضر کرد و به‌دار آویخته شدند. آروتین ماجرا را خود به چشم دیده، اما محمدکاظم از یکی از «قدغن-چیان» شنیده.

چکمه كوچك موضع گرفت. مثل اینکه طهماسبقلی از جهان آباد رسیده و محمدشاه از کشور دیگری آمده باشد و به این صورت از پایتخت خود جدا افتاد.

خواهید پرسید که طهماسبقلی چگونه به پشت جبهه دشمن راه یافت؟ می‌گوییم که درست مثل همینجا (استانبول) که بین دریای آزاد و دریای سیاه قرار گرفته است، آنجا هم دشت همواری بود و مثل در کاسه از اطراف بسته شده بود این هم از جانب باز دشت آمد و پشت سر آنها جای گرفت. آنها ما را می‌دیدند و ما هم آنها را می‌دیدیم.

مقتضای موقع این بود که محمدشاه به مقابله ما می‌آمد، و گویا از فکرش گذشته بود که بعد از استقرار سپاه طهماسبقلی، محاصره و قتل‌عامش کنند. آری چنین شد اما طهماسبقلی پیشاپیش تدارك کار را دیده بود که هم سربازانی را که از شهر به کمک محمدشاه می‌آمدند تار و مار می‌کرد و هم با محمدشاه می‌جنگید.

اکنون خواهید پرسید که شماره سپاهیان نادر چندتن بود؟ در همه اردو سیصد هزار تن بودند که سی و پنج هزار تن از آنان پیاده بودند. همچنین کسانی از خارج می‌توانستند وارد اردو شوند، اما بدون «رقم» طهماسبقلی هیچ‌کس نمی‌توانست از اردو خارج گردد. فرار از اردو هم به هیچ‌وجه امکان نداشت زیرا «چرخچیان» پیشاپیش بودند، و در پشت سر به فاصله سه چهار ساعت راه عقبداران بودند و بدین صورت از چپ و راست هم مأمورانی بودند که اگر کسی به دست آنان می‌افتاد ممکن نبود که او را نزد طهماسبقلی نیاورند. کاری هم که او می‌کرد. معلوم است.

پنجاه هزار زن نیز در اردو بودند. می‌پرسید چرا؟ یکی در ولایت خود عاشق روسی شده و او را برداشته و آورده، آن یکی همسر خود را همراه دارد، و دیگری کنیز خود را آورده است. سربازانی بودند که هر يك سه زن داشتند! ۲۱ در موقع لزوم این

۲۱- محمدکاظم مروی، که در بازگشت نادر، در هرات سپاهیان فاتح را

پنجاه هزار زن را در پشت سر سربازان در کنار هم سوار اسب می‌کردند و کلاه نمدی یا کلاه پوستی بر سر آنان می‌گذاشتند و به صورت دیوار درازی قرار می‌دادند و به دشمن چنین وانمود می‌کردند که اینان سربازند. يك چنین نیرنگهایی هم می‌زدند. وقتی که جنگ با محمدشاه را آغاز کردند چهار ساعت به غروب مانده بود^{۲۲}. جنگ تا وقتی که هوا تاریک شد به شدت ادامه داشت. طهماسب‌قلی در حین جنگ چشم و روی بر خاک می‌مالید. جنگ بسیار خوبی شد. سپاه هند ایستادگی بسیار خوبی ورزید و حمله‌هایی کرد که هیچ امید نمی‌رفت زیرا آنان روی جنگ ندیده‌اند. اما وضع سپاه طهماسب‌قلی معلوم است. در این مدت در جنگ با عثمانیان، و مسکو و دیگر دشمنان خویش ورزیده و کار دیده شده‌اند. حالا آفرین بر هندیان که در برابر چنین سپاهی اینهمه پایداری کردند. ولی آنگاه که سیاهی شب فرا رسید سعادت‌خان سپهسالار هند را دستگیر کردند و به لشکرگاه ایران آوردند و سپاهیان هند عقب نشستند.

مقدمات صلح

فردای آن روز طهماسب‌قلی دستور داد تا سعادت‌خان را به حضورش آوردند. و وضع سپاه هند و خواربار و مهمات آن را از او پرسید. سعادت‌خان جواب داد: سرباز ما، خواربار ما، مهمات ما، و همه چیز ما کافی و فراوان است. طهماسب‌قلی به فکر افتاد که اگر جنگ دیگری در گیرد هیچ

تماشا کرده چنین می‌گوید: «سایر ملازم، که تابین است و منصبی او را نمی‌باشد، لااقل سه نفر یتیم (یعنی شاگرد و خدمتکار) و دوسه اسیر اناث و اولاد که از او در این اسفار به عمل آمده، و سه رأس اسب و دو سه رأس استر و دوسه نفر شتر، که دو اسب‌سواری و بارگیری آن بود، يك نفر ملازم کمتر از هفت و هشت نفر نبود. و سایر دهباشیان و پنجاه‌باشیان و یوزباشیان و پانصدباشیان و مین‌باشیان علی‌هذه القیاس» عالم آراء، ج ۲ ص ۷۷۶-۷۷۷.

۲۲- مقتدر (در نبردهای بزرگ نادرشاه ص ۷۸) گوید: «در سپیده دم روز ۱۵ ذی‌قعدة...» اما در سیرالمتأخرین، آغاز جنگ را «در ثلثی از روز باقیمانده» ذکر می‌کند (فرهنگ ایرانزمین. ۱۱: ۱۸۴).

شبهه‌ای نیست که او تار و مار خواهد شد. زیرا این سربازان هند که جنگی ندیده‌اند و بوی خون نشنیده‌اند، ناگهان چهار ساعت با شمشیر جنگیدند اگر اینها یکی دو روز تجربه جنگی پیدا کنند اثری از من بر جای نمی‌گذارند. حيله‌ای اندیشید و به سعادت‌خان گفت: محمدشاه برادر من است، من برای دیدار او آمده‌ام. آیا مهمان نمی‌پذیرند؟

چون سعادت‌خان جوابی به این سؤال نداد طهماسبقلی با لحن آمرانه‌ای به او گفت: به برادرم محمدشاه بنویس که او برای دیدار تو و از راه دوستی آمده است و برای دشمنی نیامده است. هرچه می‌خواهی بنویس ولی میانه‌ما را بهم نزن. سعادت‌خان هم هرچه می‌خواست نوشت و برای شاه خود فرستاد. محمدشاه جواب داد: طهماسبقلی دوستان هزار تن همراه دارد. آیا در دنیا چنین مهمانی دیده شده است؟

طهماسبقلی دوباره سعادت‌خان را به حضور خواست و او را زیر فشار قرار داد و گفت: ببین، خان، اگر این کار را کردی، کردی. وگرنه خود را نیست و نابود بدان. من به اینجا نیامده‌ام که برگردم. آمده‌ام که همینجا بمیرم.

سعادت‌خان هم چه کار می‌توانست بکند، جان‌شیرین است. هر کاری می‌بایست کرد و هرچه می‌بایست به محمدشاه نوشت. او هم چون سعادت‌خان را به سبب درستی و کاردانی او، و به سبب اینکه از رجال قدیمیش بود بسیار دوست می‌داشت پیغام داد که: «فردا خواهم آمد» زیرا درباره سعادت‌خان معتقد بود که او هرگز سخن دروغ نمی‌گوید. و همه مردم هند به او ایمان دارند. در سرزمین هند اینهمه جنگ با راجپوت پیش می‌آمد او در هر موردی اقدامی می‌کرد باعث روسفیدی می‌شد. به این علت بود که محمدشاه به او اعتماد کرد و گفت: فردا می‌آیم.

وزیرش قمرالدین خان و نظام‌الملک و همه وزیران و علما و فضلا از خرد و کلان گفتند: قربان چرا نگران شدید و فرمودید فردا می‌آیم. خدا را شکر ذخیره و مهمات و سرباز فراوان داریم، توپخانه و جبه‌خانه و خزانه کافی هست. اگر سربازمان کم باشد

به اطراف و اکناف پیغام بده و فرمانها بفرست و سرباز بیاور. اگر دشمنانی داریم دوستانی هم داریم که به آنها خبر بفرست که روز امروز است و دوستی دوستی امروز، آری ما گاهی با هم می‌جنگیدیم اما حالا بیایید به ما کمک کنید و این دشمن را از مملکت بیرون بکنیم و با دوستی با هم زندگی کنیم. دشمن را از کشور بیرون می‌کنیم و طهماسبقلی نیست و نابود می‌شود. محمدشاه دوباره به طهماسبقلی پیغام فرستاد: من جنگ خواهم کرد، حاضر باش، من به پای تو نمی‌آیم. طهماسبقلی باز سعادت‌خان را احضار کرد و گفت: فردا که بنخواهم جنگ را آغاز کنم اول سر تو را می‌برم و بعد به جنگ می‌روم.

پرخاشها کرد و سعادت‌خان را از پیش خود راند. سعادت‌خان فکر کرد که کشته خواهد شد بالاخره محمدشاه را فریب داد و وادارش کرد که به حضور نادر بیاید.

شاه هند در لشکرگاه ایران

طهماسبقلی دستور داد چادر دیگری زدند. يك زانو به پایین و یکی به بالا، به بالش تکیه داده نشسته بود. وقتی که گفتند محمدشاه می‌آید نگاه کرد ببیند که با تخت روان می‌آید یا با اسب؟ اما نه پیاده بود، نه بر تخت روان نشسته بود، نه سوار اسب بود. بر يك تخت چوبی مخصوص بزرگان هند نشسته بود که اطرافش کناره ظریفی به عرض چهار انگشت کشیده شده بود و این کناره و پایه‌های تخت را صدفکاری کرده بودند. دوازده مرد سپیدپوش شش تن از پیش و شش تن از پشت این تخت را مانند تابوتی بر دوش می‌کشیدند. محمدشاه در آن بالا نشسته بود و قلیان می‌کشید و در پایین یکی قلیان را به دست گرفته بود و یکی مارپیچ آن را. آمد و پیاده شد و چند قدمی پیش آمد و شاه را صدا کرد. طهماسبقلی از چادر بیرون جست، به هم رسیدند و همدیگر را در آغوش کشیدند و بوسیدند و دست به دست هم دادند.

طهماسبقلی محمدشاه را به سراپرده خود برد. مدتی با هم

گفتگو کردند. و بعد غذا آمد و خوردند وقتی که خوب سرحال آمدند محمدشاه گفت: به لشکرگاه خود می‌روم. طهماسبقلی گفت: چادری خاص شما زده‌ایم. محمدشاه گفت: نه، تا به لشکرگاه خود نروم نمی‌شود. طهماسبقلی مانع رفتن او نشد.

فردای آن روز از محمدشاه پیغام رسید که «جنگ خواهیم کرد». گویا رجال و وزیرانش حاضر به صلح نشده بودند.

طهماسبقلی باز هم سعادت‌خان را احضار کرد و گفت: دیروز شاه پیش ما بود، اگر نیت بدی در دل داشتیم همان دیروز کارمان را می‌کردیم به او هم گفتیم که برای صحبت و دوستی آمده‌ایم. حالا بردار به محمدشاه بنویس که چند کلمه حرف با او دارم، بیاید به او بگویم، و بعد راهم را بکشم و بروم.

سعادت‌خان باز هم به تمهیدی محمدشاه را نزد طهماسبقلی آورد. ولی این بار طهماسبقلی رهایش نکرد و به او گفت: برادر، شش هفت روز در اینجا با شما استراحت می‌کنیم و انسی می‌کنیم. پس از آن من به کشور خود باز می‌گردم و تو به پایتخت خود می‌روی. و دوستی ما بر جای می‌ماند. اکنون فرمانی به سپاه خود بنویس که هرکسی به سر کار و زندگی خود برگردد.

به سوی دهلی

طهماسبقلی محمدشاه را خوب فریب داد. او هم نامه‌ای به سپاه خود نوشت، و ضمن اشاره به حسن نیت طهماسبقلی دستور داد که پراکنده شوند و توپخانه و جبه‌خانه را برگردانند. پس از آنکه خود او با چند صد تن از کسانش شش هفت روز در لشکرگاه طهماسبقلی استراحت کردند. طهماسبقلی گفت: برادر، حالا که تا اینجا آمده‌ایم، آیا سزاوار هست که جهان‌آباد را ندیده باز گردیم؟

محمدشاه ناچار ماند و گفت: بفرمائید، برادر، با هم می‌رویم.

طهماسبقلی گفت: نترس، سپاه من خواربار و علیق به قدر

کافی همراه دارند. و از شهر تو هیچ چیزی نمی‌خواهم.
با این مقدمات آهنگ جهان‌آباد کردند و سوار بر اسب در
کنار هم راه می‌پیمودند. در سومین منزل به محمدشاه گفت: نامه‌ای
بنویس که در آنجا محلی برای ما فراهم کنند.

او هم نامه‌ای به این مضمون نوشت: يك جانب كاخم را خالی
کنید، طهماسبقلی چند روزی مهمان ماست.

در چهارمین منزل طهماسبقلی به محمدشاه گفت: روز روشن
و به‌طور آشکار نباید وارد پایتخت شد. تو بر تخت روان بنشین
و چهار طرف آن را ببند و شبانه به شهر وارد شویم مبادا جلال
و وقار تو در چشم مردم لطمه‌ای ببیند و بعد از این اعتنائی به تو
نکنند.

محمدشاه که مانند همه مردم هند ساده‌دل است و توکل به
خدا دارد باور کرد. و از راه خوشباوری پذیرفت. ما هم مثل او
فکر می‌کردیم.^{۲۳}

اما به محض اینکه شبانه وارد جهان‌آباد شد، تحت نظر قرار
گرفت و خزائن او و اموال بازرگانان ضبط گردید.

نادر، سعادت‌خان را به حضور خواست و به او پرخاش کرد
که: «ای خائن فرومایه، يك عمر نان محمدشاه را خوردی،
خلعت‌هایش را پوشیدی، در سایه او حکومت و سلطنت راندی و
سرانجام به او خیانت کردی. اگر در برابر من مقاومت می‌کردی
و کشته می‌شدی چه می‌شد؟ بهتر نبود که در راه ولی‌نعمت خود
جان می‌باختی؟ من تو را خواهم کشت و اموالت را ضبط خواهم
کرد و سه فرزندت به ذلت خواهند افتاد».

سعادت‌خان به محض شنیدن این جریان خودکشی کرد، و
مأموری فرستادند و اموالش را ضبط کردند. او ایرانی، و از
مردم نیشابور بود، و در دکن یا بنگاله خانه و خانواده داشت.

چند روز بعد در بیرون دروازه کاخ محمدشاه «اردو بازار»
سپاه نادر برپا شده بود. از دو سوی چادرها زده و وسط آن را

۲۳- نادر روز جمعه ۸ ذیحجه ۱۱۵۱ وارد دهلی شد. بیان واقع، ص ۳۵.

به صورت کوچهای درآورده بودند. هزارتن از جزایرچیان برای نگهبانی در اردوبازار گماشته شده بودند. جزایرچیان تفنگک- اندازانی هستند که هر گلوله تفنگک آنها نود درهم وزن دارد^{۲۴}.

آشوب و کشتار در دهلی

چهارصد پانصد تن از بیسروپایان و ولگردان و نابکاران جهان آباد و دیگر شهرها که خانه و خانواده‌ای نداشتند بهم ساختند و گفتند: بعضی از ما پنج سال و بعضی ده سال در این شهر عمر گذرانده‌ایم. طهماسبقلی مملکت را گرفته و آرام نشسته است. حالا ما می‌آییم و اردوبازارش را می‌زنیم، او هم خشمگین می‌شود و فرمان می‌دهد: «بزنید». آنوقت وضع در هم می‌ریزد. در آن میان ما هم شهر را غارت می‌کنیم و چیزهائی برمی‌داریم و به شهرهای خود می‌رویم. تا کی در این شهر بمانیم و بیوسیم. مگر می‌توان تحمل کرد؟

يك روز، اذان شام دیدیم که به اردوبازار هجوم کردند^{۲۵}. خبر به طهماسبقلی رفت ولی نگفتند که کار، کار رندان و فرومایگان است. گفتند: مردم شهر به اردو حمله کرده‌اند. و می‌خواهند غارت کنند. دستور داد هزار تن جزایرچی دیگر بروند و شب تا صبح بکوشند اگر مهاجمان دست برداشتند چه بهتر. و الا من می‌دانم که چه کار باید بکنم.

آشوبگران دست برنداشتند. به هنگام نماز صبح طهماسبقلی از کاخ محمدشاه بیرون آمد، و در برابر اردوبازار ایستاد و نگاه خشم‌آلودی به شهر انداخت و گفت: شهر را آتش بزنید، غارت کنید.

سربازان در شهر پراکنده شدند، شهر را به آتش کشیدند و تاراج کردند و زن و بچه بیگناه را اسیر کردند.

^{۲۴} - درهم قدیم ۳ گرم وزن داشته (قاموس ترکی شمس‌الدین سامی) با این حساب گلوله تفنگک جزایرچیان معادل ۲۷۰ گرم بوده است.
^{۲۵} - یازدهم ذیحجه ۱۱۵۱.

چند روز که گذشت^{۲۶} از بازرگانان و عالمان و فاضلان و کسانی که خانه و خانواده داشتند گروهی در حدود صد تن با هم گفتگو کردند که شاید طهماسبقلی خیال می‌کند که این آشوب گناه ماست، نزد او برویم و حالیش کنیم. از آن میان بعضیها گفتند او مردی تندخوی و کینه‌جوی است اگر برویم ما را هم به دار می‌زند.

برخی هم گفتند: اگر هم خواست ما را بکشد. وقتی که عرض و ناموس و زن و فرزند و دارایی ما رفت چگونه می‌توان صبر کرد. مگر بعد از این می‌توان زنده ماند؟

با این همداستانی به نزد طهماسبقلی رفتند. او وقتی که اینان را دید، گفت: ق... ساقها، اگر مرد بودید در روز میدان چرا جنگ نکردید؟

آنان گفتند: قربان، مشتی ولگرد و بیسروپا این کار را کردند.

مردم شهر جریان را به‌صورتی که در بالا نقل کردیم بیان کردند. طهماسبقلی فهمید که حمله به اردوبازار کار مردم شهر نبوده است. به گریه افتاد و گفت: من چه غفلتی کردم.

آنگاه جارچیان به فرمان او جار زدند: وای به حال کسی که اسیری را که گرفته آزاد نکند. چنین کسی کشته خواهد شد.

من که آروتین کوچک، طنابوری هستم سه روز بعد دم غروب در اردوبازار بودم. وقتی که خواستم از دروازه کاخ وارد آن بشوم با گروهی کودک و دختر و زن روبه‌رو شدم که فقط پیرهنی به تن داشتند بر سر خود می‌زدند و واویلا می‌گفتند. در حدود هزار نفر بودند. من همانجا خشکم زد.

بزم تاج‌بخشی

چندی بعد مجلس شاهانه‌ای با حضور محمدشاه ترتیب داد^{۲۷}.

۲۶- ماجرای دهلی ۲۴ ساعت پیش نپایید. برای تفصیل آن رجوع شود به: عالم‌آرای نادری ج ۲: ۷۴۳ - ۷۴۷، جهانگشا: ۳۳۰-۳۳۲. بیان واقع: ۳۳-۴۰، تاریخ حزین: ۱۳۱، سیرالمتأخرین منقول در فرهنگ ایران زمین ۱۱: ۱۸۹.
۲۷- این آیین تاج‌بخشی (۳ صفر ۱۱۵۲) در عالم‌آرای نادری ج ۲: ۷۴۹-
←

و با هم غذا خوردند. برای اینکه آشکارا دیده شوند در میدان کاخ فرشها گسترده و نشستند. هرچه «خواننده» و «سازنده» و «حقه باز» و «میمون باز» و «مقلد» و «سرنازن» و «دهلزن» و «طاس باز» و مطرب و معلق زن بود در آنجا گرد آوردند، و همه را در برابر آن مجلس به رقص درآوردند. زیرا که بیشتر پادشاهان ایران در نوروز و عیدهای دیگر چنین مراسمی برپا می کردند و آن را مراسم «شب الانتر»^{۲۸} می نامیدند. چنان هنگامه پرهیاهویی بود که هیچ کسی صدای دیگری را نمی شنید. ما هم در آن «شب العنتر» ساز می زدیم. اما از سر و صدای نقاره خانه نمی فهمیدیم که چه می زنیم. «نغمه» ای را که خود می زدیم نمی شنیدیم تا چه رسد به اینکه آوای ساز یاران خود را بشنویم. اینقدر بود که دست ما حرکت می کرد و گویا زخمه بر ساز می زدیم ولی اساسی نداشت. همه اش به فکر تماشای مجلس طهماسبقلی بودیم. او با محمدشاه گفتگو می کرد. نشنیدم که به هم چه می گفتند. اما این را دیدم که میان گفتگو طهماسبقلی جقه محمدشاه را از سرش برگرفت و در کنار خود بر روی زمین نهاد مدتی بعد دوباره آن را برداشت و بر سر محمدشاه گذاشت. در لحظاتی که این منظره را نگاه می کردیم حقیقتاً ما هم گریه مان گرفت. بعد از آن دیدم که هردو بیاختاستند دست به دعا برداشتند و دعایی خواندند و بعد یکدیگر را بوسیدند. این را هم شنیدم که طهماسبقلی دختر محمدشاه را برای پسرش گرفته است، بعضیها می گفتند دخترش بود و بعضیها می گفتند دختر دیگری بود^{۲۹}. در هر صورت شنیدم اما ندیدم، زیرا آیین عروسی برگزار نشد که ما هم ببینیم.

→ ۷۵۲ به تفصیل آمده: و نیز رك: بیان واقع: ۳۹.

۲۸- معلوم نشد که اصل این تعبیر عجیب چه بوده که طنزوری آن را بدین صورت شنیده و در مطر پایین تر آن را «شب العنتر» نقل کرده است؟ شاید معرفی از «شیلان» باشد که در آن ایام معمول بود.

۲۹- تردید و بی اطلاعی نویسنده بجاست. زیرا در برابر خواستگاری نادر چون محمدشاه خود دختری نداشت دختر برادرش فرخ سیر را که از پادشاهان قبلی هند بود و ۲۱ سال پیش از آن در ۱۱۳۱ درگذشته بود برای نصرالله میرزا عقد بستند. عالم آرا ج ۲: ۷۴۸-۷۴۹.

بعد از آن مجلس سه چهار روز دیگر استراحت کردیم، و آنگاه از شاهجهان‌آباد بیرون آمدیم^{۳۰}. در داخل و خارج این شهر رویهمرفته نود روز مانده بودیم. محمدشاه دو سه منزل همراه طهماسبقلی آمد. آنگاه یکدیگر را وداع کردند، محمدشاه به شاهجهان‌آباد بازگشت و طهماسبقلی روی به سند نهاد. فاصله‌ی جایی که راه را کج کردیم تا سند به قدر فاصله‌ی استانبول تا ارزروم بود، اما چون نامش مشکل بود به یادمانده است. اینقدر می‌دانم که از لاهور گذشته بودیم، نادر به بهادرخان حاکم لاهور خلعت پوشانید، او هم به طهماسبقلی پیشکش داد. و چند روزی در آنجا استراحت کردیم. او هم سفارشهای خود را به بهادرخان کرد و حرکت کردیم.

سفر دشوار سند

این را هم بگویم که پیش از سفر جهان‌آباد طهماسبقلی چاپاری به نزد حاکم سند^{۳۱} فرستاده بود که به نزد او بیاید. خان سند با چاپار پرخاش کرده و جواب داده بود که: اربابت غلط کرده که تو را فرستاده، تو هم غلط کردی که آمدی. طهماسبقلی کیست که من به پای او بیایم. اول بروند هند را بگیرد بعد به ما حکم کند.

چاپار هم آمد و هرچه را که شنیده بود نقل کرد. به طهماسبقلی برخورد و دل‌آزرده شد. این بار بازگشت خود را از هند به او اطلاع داد و احضارش کرد و چون نیامد سپاه به سند کشید. اما راهی بسیار دشوار و پر پیچ‌وخم و جنگلی و گرم داشت، دوریش را هم که گفتیم. خان سند فهمید که طهماسبقلی می‌آید و می‌رسد. زیرا شب و روز راه می‌پیمود. حکمران سند مردم شهرش را فرا خواند و گفت: ما می‌گفتیم و امیدوار بودیم

۳۰- روز ۷ صفر ۱۱۵۲ نادر از دهلی حرکت کرد. سیر المتأخرین: ۱۹۲.

بیان واقع: ۴۵.

۳۱- والی سند، میان نورمحمد، ملقب به خدایارخان (عباسی) است. رک:

عالم‌آرای نادری ج ۲: ۷۵۳.

که طهماسبقلی نمی تواند از این راهها جان بدر برد. و خود و سپاهش در راه تباه می شوند و دارایی و ثروتش برای ما می ماند. ولی چنانکه در آئینه تصور ما بود نشد. حالا نزدیک می شود و می رسد، باید کاری بکنیم.

آنها گفتند: قربان، چاره اش را باز شما بهتر می دانید. حکمران سند گفت: همه شما خانه های خود را آتش بزنید و از مال و خواسته هرچه می توانید همراه بردارید و هرچه را که نمی توانید ببرید زیر خاک پنهان کنید، تا وقتی که طهماسبقلی به اینجا می رسد چیزی نیابد. پس از آنکه بلا گذشت خانه های شما را از نو می سازم و زیانهای شما را از خزانه خود می پردازم. آنان طبق این دستور شهر را سوختند و به تابستانگاههای خود که شش هفت منزل از آنجا فاصله دارد رفتند. آنها در کنار دریا خانه های تابستانی دارند. راه سند چنان سخت و جنگلی و پر از پرتگاه است که بزغال بدشواری از آن می گذرد. راستش این است که در آن راه بارها تنها می ماندم که کسی برسد و مرا بکشد تا نجات یابم و راحت شوم. ولی چنان جایی است که گرگ و بره با هم راه می روند و هیچ کس زحمت آدم کشتن به خود نمی دهد. اما آن شهر سند که آتش زدند از این راه هم گرم تر و سوزان تر است به آن اندازه که اگر خمیر را به صورت لواش پهن کنند و در آفتاب بگذارند شاید بپزد. خودشان که اینهمه عادت به گرما دارند طاقت نمی آوردند و مجبور می شده اند که يك چهارم از روزهای سال را در خانه های کنار دریا بگذرانند. در سند چاهی کنديم و آبی در آمد خنك و خوشگوار مثل آب حیات، اما پنج دقیقه که گذشت دیگر قابل خوردن نبود و مثل لاشه مردار می گندید. چنان جای جانگزایی است که می پرس. برهنه می شدم و چادرشبی را که داشتم در آب خیس می کردم و بی آنکه بچلانم بر سر می کشیدم. اگر هوس قلیان می کردم تا قلیان را چاق بکنم چادرشب خشك خشك می شد. دوباره در آب فرو می بردم و برخود می پیچیدم این بار آتش قلیان خاکستر شده بود، قلیان را آتش می کردم چادرشب خشك شده بود، این روز و حال ما بود. چه بگویم حسرت به دلم

ماند که چادر شب خیس بر خود پیچیده قلیانی بکشم، نشد که نشد. این هم برای خود شهری است.

طهماسب‌قلی رسید و دید شهر را به آتش کشیده‌اند، و خود گریخته‌اند. دستور داد جستند و آدمی پیدا کردند خبر یافت که شش روز پیش رفته‌اند. سپاهیان برگزیده‌ای همراه برداشت، و بی‌آنکه نفسی تازه کند، به تاخت به دنبال گریختگان افتاد. روزی که آنان صبح به شهر رسیده بودند، بعد از ظهر طهماسب‌قلی رسید و شهر را محاصره کرد. آنجا در کنار دریا قلعه بزرگی بود ما با سپاه در آنجا ماندیم. سخن دراز نکنم خان سند را با فرزندانش دستگیر کرد. نام خان به‌یادم نیست، اما خود او را دیدم، لبها و دستهایش از میج به پایین برص بود. اصلش اغوان بود. سند جزو هند به‌شمار می‌رفت، اما این خان از پادشاه هند اطاعت نمی‌کرد. طهماسب‌قلی او را در فشار گذاشت که اموالش را در کجا نهاده است؟ سرانجام اعتراف کرد که زیر خاک پنهان کرده است. کسانی مأمور شدند و آنهمه را از زیر خاک درآوردند. زرینه و سیمینه آنچه بود زیر آتش سیاه شده بود و طهماسب‌قلی دستور داد زرگرباشی مخصوص خودش آنها را سفید کرد. خان را دوباره به حکمرانی سند برگماشت و سه پسرش را به گروگان برداشت و به ایران آورد. پس از آنکه کار سند را سر و سامانی داد، از همان راهی که آمده بود باز گشت و به همان جایی که گفتیم راه را کج کرده بود رسید، و از آنجا روی به ایران نهاد.

جستجو در سر پل

در اینجا یکی از کارهای طهماسب‌قلی را که در جای خود فراموش کردم بگویم باز می‌گویم: پیش از رفتن به سند و پس از آشوب شاه‌جهان‌آباد به محض اینکه پنج شش منزل از شاه‌جهان‌آباد دور شدیم، دستور داد جارچیها جار زدند که: هرکس هرچه در آشوب شاه‌جهان‌آباد غارت کرده است بیاورد و بدهد، تا انعام و اکرام ببیند.

کسی چیزی نشان نداد، او هم به روی خود نیاورد. به محض

اینکه به کناره رود جیحون رسیدیم، دستور داد پلی بستند، و مأمورانی گماشت از مردان برای مردان و از زنان برای زنان که در حین گذشتن از پل آنان را جستجو کردند، و حتی از جستجوی شرمگاه‌های آنان نیز خودداری ننمودند، و هرکس چیزی همراه داشت سر به باد داد. بسیاری از سپاهیان مالی را که غارت کرده بودند به آب انداختند. وقتی که این خبر را به او دادند گفت: بگذار به آب بیندازند، فقط با خود نبرند و ثروتمند نشوند.^{۳۲}

مال بسیار در آن رود جیحون ریختند. یکی يك جعبه شیشه‌ای پر از مروارید داشت که هر دانه آن درشت‌تر از نخود بود سر جعبه را گشود و آنهمه را در آب پاشید.

طهماسب‌قلی مردی بود سخت حسود. چشم نداشت که کسی را ثروتمند ببیند. اینهمه خواننده که بودیم اجازه نمی‌داد به چادر کسی برویم و ساز بزنیم.

تخت طاوس و چادر مرواریددوز

در بازگشت از هند شنیدیم که از خزانه شاه‌جهان‌آباد سه تخت برداشته است: یکی از فیروزه، یکی از یشم، و یکی تخت گوهرنشانی که آن را تخت طاوس^{۳۳} می‌نامیدند. اینها را ندیدیم اما شنیدیم.

گروهی از هنرمندان شاه‌جهان‌آباد را نیز همراه آورده بود و

۳۲- رجوع شود به عالم‌آرا ج ۲: ۷۵۳-۷۵۴، بیان واقع: ۴۶.

نام این رود در بیان واقع: جناب. در عالم‌آرای نادری: اتک.

۳۳- این تخت معروف که وصف آن در سفرنامه تاورنیه و شاه‌جهان‌نامه عبدالحمید لاهوری و سیرالمتأخرین آمده به‌درازای سه گز و ربع و پهنای دوگزونیم و بلندی پنج گز بوده و ده میلیون روپیه قیمت داشته، و به‌مدت هفت سال به دست استادان هندی ساخته شده و در ۱۰۴۳ در زمان شاه جهان به‌پایان رسیده بود. بعد از نادر از میان رفت و از دوره زندیه به‌بعد نشانی از آن نیست.

آنچه امروز بنام تخت طاوس نامیده شده، و در خزانه بانک مرکزی ایران نگهداری می‌شود به‌دستور فتحعلی‌شاه به‌نام تخت خورشید به‌سال ۱۲۱۵ در اصفهان ساخته شده و در ۱۲۱۶ به‌تهران آورده شده و بعدها به‌نام طاوس خانم اصفهانی تاج‌الدوله یکی از زنان فتحعلی‌شاه نامیده شده است. رکن: مقاله علی‌اصغر حکمت، فرهنگ ایران زمین ۸: ۱۳۸-۱۵۲.

دستور داده بود که يك چادر مرواریددوز برای او بسازند. هرچا که سپاه توقفی می‌کرد آن مردان هنرمند مثل زنان کارگاه می‌زدند و کار می‌کردند، مرواریدهایی به کار می‌رفت که ریزترین آنها از درشت‌ترین نخودها درشت‌تر بود.

در بازگشت گروههایی از سپاه را که به پاسداری هر شهری گماشته بود همراه برمی‌داشت. زیرا طهماسبقلی وقتی که به هند می‌رفت در هر نقطه حساسی سپاهيانی برمی‌گماشت تا راه بازگشتش بسته نشود. حتی به بهادرخان^{۲۴} حکمران لاهور هم که به پای خود آمده بود و اظهار وفاداری کرده بود اعتماد نکرد و آنجا را هم خالی نگذاشت، و تا به قندهار برسیم وضع چنین بود. در قندهار گفتند تخت طاوس را برپا خواهد کرد، اما نکرد. در فراه هم نکرد، تا به هرات رسیدیم. در هرات تخت را برپا کردند، و چادر مرواریددوز را هم جداگانه در کنار آن زدند. ما هم با تمام سپاهیان به تماشای آن رفتیم. درون و بیرون تخت-طاوس را سراپا به گورها و سنگهای گرانبها آراسته‌اند. درونش گنجایش پنج تن را دارد. روی آن را مثل سایبان مهتابی-نشین ساخته‌اند، و بر فراز آن طاوسی از گوهر نشانده‌اند، و گورهای به رنگ پرهای آن به کار برده‌اند. و چنان است که از طاوس زنده فرقی نتوان کرد، و به همین سبب آن را تخت طاوس نامیده‌اند. ستونها و پهلوهایی آن بهم در شده و چنان ساخته‌اند که هر وقت می‌خواستند به سرعت و آسانی آن را جمع می‌کردند. چادر مرواریددوز را که در کنار آن زده شده بود، از رشته‌های مروارید به سبك «فرنگ‌کاری» ساخته بودند. هر دو ستون آن منحصرأ از گورهای گرانبها آرایش یافته بود. يك طناب زرکش سفید و يك طناب زرین، و يك پایه از نقره و يك پایه از طلا داشت. چنین بود چادری که به فرمان نادرشاه دوخته بودند^{۲۵}.

۲۴- صحیح: زکریا خان.

۲۵- شرح ساختن خیمه مرصع نادری، و وصف آن به تفصیل در بیان واقع (ص ۶۰-۶۳) آمده، و در جهانگشا (ص ۳۴۷-۳۴۸) نیز ذکر شده که بعد از حرکت از دهلی به مدت يك سال به دست هنرمندان هندی و ایرانی ساخته شده، و به



معلوم شد هفتاد هزار گاو و گاومیش هم از هند به ایران آورد. حیواناتی زیبا و درشت و سیاه چشم که در هند فراوان است. شاید بیش از نیمی از آنها در راهها ماند، سی هزار از آن هفتاد هزار در راه تلف شد، و چهل هزار رأس به ایران رسید.

بازگشت نویسنده

در شهر هرات به ما هم اجازه مرخصی داد و رقمی هم به دست ما داد. ما هم روی به استانبول نهادیم. از هرات به خراسان آمدیم و در آنجا سیزده روز استراحت کردیم. در خراسان جامعی هست که آن را امام رضا می نامند که گنبدی از طلا دارد، سه سقف این بنا را نیز با خشتهای طلا پوشانیده اند. گفتند وقتی که طهماسبقلی، شاه شد دستور داد طلاهای گنبد و سقفها و علمهای مناره ها را کنند و سکه زدند و گفت: اگر در کار خود توفیق یافتم هم عوض طلاها را به جای خود نصب می کنم و هم سقاخانه ای در مقابل می سازم.

او به عهد خود وفا کرده است. سقاخانه را هم دیدم و پرسیدم. گفتند سقف آن را نیز طلا چسبانیده اند. چون فرصت محک زدن نداشتیم ناچار باور کردیم.

ارمنیها در خراسان

مردم خراسان بسیار متعصب و درشتخوی اند. چون گفته اند هرچیز به ضد آن شناخته می شود، نکته ای از خراسانیان برای شما باز می گویم: پیش از این در این شهر هیچ ارمنی خانه و زندگی نداشت. وقتی که طهماسبقلی به پادشاهی رسید خواست در اینجا نیز مثل جلفای اصفهان يك کوی ارمنی نشین به وجود آورد. شهریان و روستاییان ارمنی با هم می سازند و دفتری از اسامی هرچه بیکاره و میخواره و بدکاره و گستاخ و بیسر و پای و

«تخت و بازگاه نادری» موسوم گردیده است. محمدکاظم مشاهدات خود را در برافراشتن این خیمه در هرات در عالم آرا ج ۲: ۷۷۷-۷۷۸ بیان کرده است.

بی چشم و رو در میان شان هست می گیرند و به عرض طهماسبقلی می رسانند. او هم این جماعت را به خراسان کوچ می دهد و زمینهایی برای خانه و مزرعه و باغ و ساختن کلیسا به آنان می دهد و همچنین جفت و بذر در اختیار آنان می گذارد و هزار تومان هم می دهد که کلیسا بسازند.

چند سال که گذشت آن هزار تومان و جفت و بذر را خوردند، و حالا هر روز مست و خراب در شهر می گردند و خراسانیان را می گیرند و می زنند و دشنام می دهند. کجا رفتند آن خراسانیانی که اگر دامن کافری به دامن آنان می خورد دامن خود را می پریدند، و هر کس را که از برابر صحن امام رضا می گذشت می کشتند؟

حالا این ارمنیها گله گله درون حرم می روند، و از ترس طهماسبقلی کسی نمی تواند دم بزند. همینقدر آنها را می رانند و بیرون می کنند ولی بیش از این نمی توانند کاری بکنند.^{۳۶}

خلاصه ما هم چنین حضراتی داریم که سایه شان از سر امت ما کم مباد! زیرا گفته اند: ادب از که آموختی از بی ادبان. ما این حضرات را در خراسان دیدیم. هزار تومان خرج ساختمان کلیسا را که طهماسبقلی احسان فرموده بود خورده اند، من رفتم چهار دیوار آن را دیدم ولی سقف نداشت.

چگونه طهماسبقلی به پادشاهی رسید

از ایران تا تنگه خیبر چادر «سازندگان» را دور از چادر طهماسبقلی می زدند، به فاصله ای به قدر فاصله اسکدار و بشیکتاش^{۳۷}. سرپرده شاه را در میان و چادرهای بستگان او را

۳۶- در عالم آرای نادری (ج ۳ ص ۱۰۸۶) آمده:

«در هیچ عهد و زمانی از ازمته، در ارض فیض بنیان [ارامنه را] مکنی نبود. در این ایام خجسته فرجام صاحبقرانی در خیابان سفلی به قدر یک هزار خانوار از ارامنه از نخجوان آورده و کلیسایی به مذهب حضرت عیسی روح الله احداث گشته، و خمخانه ها و شرابخانه ها و بتخانه ها به گردش در آمده، و شرب شراب و نواختن سازهای خوش آهنگ و نغمه مطربان با دف و چنگ و بزم طایفه فیوج گل پیرهن و... شایع گشته».

۳۷- یعنی حدود نیم کیلومتر.

در سه سوی آن برپا می کردند و رو به روی آن محوطه بازی بود، مثلاً چادر شاه نظیر «ستون سنگی» بود در استانبول که در برابر آن «میدان اسب» قرار دارد. از تنگه خیبر به آن سوی را همیشه با هم بودیم و چادر سازندگان را نیز جزو چادرهای بستگان او می زدند. ما هم هر چه را که در برابر چادر شاه رخ می داد. نیک می دیدیم مثلاً آمدن و رفتن محمد شاه را به چشم خود دیدیم، سخنم این است که پیش از رسیدن به خیبر چادر ما دور از چادرهای سلطنتی بود^{۳۸}.

روایت پسر عموی شاه

طهماسبقلی عموزاده ای داشت همسال خود او بود یا يك سال كوچکتر یا يك سال بزرگتر از او. او خان بود و سرکرده هزار تن سرباز و طهماسبقلی در بعضی جاهای ترسناک او را مأمور می کرد که با سپاهیان خود حلقه ای ترتیب می داد و ما را در میان می گرفت و نگهبانی می کرد. این عموزاده می گفت «من عثمانی را خیلی دوست دارم» او به چادر ما می آمد و آنجا می ماند و از چادر «سازنده باشی» دل بر نمی کند. ما هم از این عموزاده طهماسبقلی خواستیم که جریان شاه شدن طهماسبقلی را برای ما تعریف کند. و اینك آنچه را از او شنیده ام برای شما باز می گویم: اصل طهماسبقلی از کلات، و از نژاد کردهای دیاربکر است^{۳۹} اگر بپرسید که کرد دیاربکر چگونه ایرانی می شود، باید بدانید که کلات در پنج منزلی خراسان^{۴۰} است، شاه عباس در حمله به بغداد تا وقتی که حضرت سلطان مراد در استانبول تدارك

۳۸- نقشه ای از لشکرگاه نادر را بازن طبیب او کشیده، و به ضمیمه ترجمه دکتر علی اصغر حریری از کتاب بازن، در مجله یغما سال سوم صفحه ۴۰۸ چاپ شده است.

۳۹- کرد بودن نادر، مغایر با آن چیزی است که در نامه های خود او با شاهان هند و عثمانی، یا در گفته های منقول از زبان او در عالم آرا و جهانگشا آمده است. به هر صورت در زمان شاه اسماعیل بود که به منظور تقویت مرزها در برابر هجوم ازبکان، افشارها و نیز ایل کرد چمشگزک به نواحی شمالی خراسان امروز انتقال داده شدند، و در دوره شاه عباس بزرگ نیز نقل و انتقالاتی انجام گرفت.

۴۰- مؤلف غالباً خراسان را به جای مشهد به کار برده، و گاهی به جای ایبورد.

کار را ببیند به دیاربکر تاخت. و کردهای آن اطراف را به کلات برد، و طهماسبقلی از نژاد همان کردهاست.

نمایشی از خاطرات نادر

در نخستین سالهای زندگانی برای عرض شکایتی به اصفهان رفت. مدتی نزدیک به دو سال در اصفهان دنبال شکایت خود بود، گاهی پیشکشی تقدیم می‌کرد پیشکش را می‌گرفتند و احترامش می‌کردند و می‌گفتند: بسیار خوب، باشد اما به کارش نمی‌رسیدند. هر وقت هم که بی‌پیشکش می‌رفت او را می‌زدند و می‌رانند. دو سال بدینگونه گذشت هیچ نتیجه‌ای به‌دست نیامد و نتوانست حقش را بگیرد. وقتی که شاه شده بود شرح این دادخواهی را به مقلدان و مطربان خود نقل کرده بود. آنان هم تقلید این جریان را ماهی چند بار در حضور خود او درمی‌آوردند و مثل نمایشی بازی می‌کردند. و او می‌گفت: این ق... قها، پیش از این کار و زندگی‌شان همه‌اش چنین بود.

راهزنی در خراسان

وقتی که منظورش حاصل نشد و نتوانست حقش را بگیرد دل‌آزرده شد و در اطراف خراسان به راهزنی پرداخت. راهپا را می‌بست و مسافران را لخت می‌کرد و کسی جرأت عبور از راهپا نداشت. به خان خراسان^{۴۱} خبر رسید که در ولایت تو چنین راهزنی پیدا شده که رهگذران را لخت می‌کند و می‌کشد. او هم يك «ده‌باشی» را فرستاد، و طهماسبقلی را به حضور خود برد و از او پرسید: آنکه راهگذران را لخت می‌کند و آدم می‌کشد، تو هستی؟

طهماسبقلی انکار نکرده و گفت: بلی من هستم.
خان گفت: ق... ق، مگر نمی‌دانی این ولایت خانی دارد، به

۴۱- بقرینه آنچه بعد می‌گوید که سمت «ایشیک آقاسی» این خان و دامادی او را یافته است این مرد باباعلی‌بیگ کوسه احمدلو رئیس ایل افشار است که حاکم ابیورد بوده نه‌خان خراسان.

چه جرأت دست به این کار زدی؟
چون طهماسبقلی جوابی نداد، خان دستور داد: گردنش را
بزنید.

طهماسبقلی عجز و لابه کرد: امان، خان. مرا مکشید. به
خدمت خود بپذیرید، و جزو سپاهیان خود درآورید، تا بتوانم تا
روز قیامت به شما خدمت کنم. باعث خون من نشوید.
خانها و بیگمهایی هم که در اطراف خان نشسته بودند شفاعت
کردند و گفتند: دست به خون چنین آدمی آلوده مکن. يك روز او
را به جنگی می فرستی و در آن میان کشته می شود و تو هم خون
او را به گردن نگرفته ای.

آغاز پیشرفت

خان به شفاعت اطرافیان او را بخشید، و در تحت امر یکی
از دهباشیان قرار داد. پس از آنکه طهماسبقلی به این صورت از
مرگت رست، و در شمار سپاهیان درآمد، به خان خراسان خبر
رسید که اوزبکها آمدند و روستاهای خراسان را غارت می کنند.
این اتفاقی بود که همیشه می افتاد و هر بار خان مأمورانی برای
جلوگیری می فرستاد. این بار همان دهباشی را که طهماسبقلی
زیر دستش بود، به جنگ ازبکان فرستاد. اینها ده تن بودند و
ازبکان چهار پنج هزار تن. در این مأموریت طهماسبقلی شجاعتی
نشان داد و ازبکان را تار و مار کردند. در بازگشت دهباشی به خان
گفت: قربان، این راهزن آزاد کرده شما مردانگی بسیار کرد.

خان خراسان خوشش آمد و طهماسبقلی را دهباشی کرد، و
هرگاه که دسته های ازبك به غارت روستاها روی می آوردند او را
برای جلوگیری می فرستاد، او هم می رفت و رو سفید باز می گشت.
خان او را از رتبه دهباشی به رتبه پنجاه باشی ترقی داد. بعدها
با ملاحظه کاردانیش او را ابتدا یوزباشی و بعد مین باشی کرد
و بعد به سمت «ایشیک آقاسی»^{۴۲} یعنی کدخدای دربانان خود

۴۲- ایشیک در ترکی به معنی آستانه و درگاه خانه است، و ایشیک آقاسی معنی
رئیس کارکنان دیوان حکومت و رئیس فراشان را دارد و همان است که در قرون

برگزید.

يك روز كه خان در اطاق خود كتاب در دست نشسته بود، و کسی در حضورش نبود، طهماسب‌قلی فراشان و ملازمان درگاه را مرخص کرد و خود وارد اطاق خان گردید و به پای خان افتاد.

خان گفت: فرزندی، چیست؟

طهماسب‌قلی گفت: به امر خدا دختر تو را می‌خواهم.

خان هم تأملی نکرد و گفت: دادم.

چیرگی افغان

روزگاری پس از آنکه طهماسب‌قلی داماد خان گردید، میر-ویس از قندهار برآمد. فراه را گرفت، پیشتر آمد و هرات را هم تسخیر کرد^{۴۳}، از هرات به خراسان آمد، اما در آنجا کاری از پیش نبرد. زیرا این داماد و پدر زن با سپاهیان خراسان می‌رویس را وادار به فرار کردند. آنگاه میر ویس به خان خراسان پیغام داد: می‌روم، اصفهان را می‌گیرم، آنوقت شما به عجز و لابه می‌افتید. اینان می‌رویس را مسخره کردند و جواب دادند: هرچه از دستت بر می‌آید، بکن.

او^{۴۴} هم لشکر کشید و رفت و اصفهان را گرفت، و شاه سلطان حسین را دستگیر کرد و بیست و هفت تن از سی و چهار تن فرزندان او را پیش چشم او از دم تیغ گذرانید، و خود او را هم کشت. اما می‌رویس وزیری به نام میر محمود داشت که این کارها را او کرد. زیرا می‌رویس به محض تسخیر اصفهان درگذشت

پیشتر «حاجب‌سالار، سالاربار، بارسالار» نامیده می‌شد و حالارئیس تشریفات. باین نکته نیز توجه باید داشت که چون در لهجه محلی آذربایجان کلمه اشيك به معنی «بیرون» بکار رفته در برخی فرهنگها از جمله «فرهنگ فارسی دکتر معین» معنی تحت‌اللفظی اشيك آقاسی را باشتباه «رئیس بیرون» دانسته‌اند.

۴۳- آنچه درباره آمدن افغانها و فعالیتهای نادر و شاه طهماسب شنیده و نوشته آشفته و درهم و پر از اشتباه است.

۴۴- می‌رویس سالها پیش مرده بود، پسرش محمود لشکر به اصفهان کشید و... و بعد، وزیر شدن پدر زن نادر، و کشته شدنش به دست نادر، افسانه عجیبی است که یا آروتین خود ساخته، و یا راویانش دستش انداخته‌اند.

و میرمحمود شاه شد، و او بود که شاه سلطان حسین را گرفت و بطوریکه به من گفتند ۲۷ تن از ۳۴ فرزندش را کشت. آنگاه میر محمود به بیماری جنون دچار شد و دیوانه گردید تا به جایی که گوشت تنش را از سر شانه تا می خورد. وزیر او شاه اشرف نگاه کرد و دید که کار محمود سپری گردیده است. سر از تن او بر داشت و خود شاه شد. هفت تن از آن سی و چهار شاهزاده را لله‌های هوشیار فرار دادند، بعضی را به نواحی دیگر بردند و برخی را در همان نزدیکیها پنهان ساختند. پس از آن اغوان با عثمانی جنگید اما از آنجا می‌گذریم زیرا آنچه برای ما لازم است، چگونگی پادشاه شدن طهماسبقلی است.

در مدتی که اغوان در اصفهان بود، خان خراسان و داماد او طهماسبقلی با سپاهیان خراسان شهر به شهر جنگیدند، و سپاهیان اغوان را تار و مار کردند و به اصفهان رسیدند و اغوان را از اصفهان گریزانیدند. و یکی از فرزندان شاه سلطان حسین را به نام طهماسب که در همانجا پنهان بود یافتند و همه به او بیعت کردند و او را به نام شاه طهماسب بر تخت نشانیدند. او سیزده و نیم یا چهارده سال داشت جوانی بود زیباروی با گردنی بلند و آویخته با ابروانی دراز و چشمانی سیاه، و زلفش از زیر تاج هویدا بود. ما او را ندیدیم اما تصویرش را در اصفهان به ما نشان دادند و به همین صورت بود که نقل کردم.

رسیدن به قدرت

شاه طهماسب، پدر زن طهماسبقلی را وزیر خویش کرد، وزیر هم شاه را وادار کرد که رتبه‌خانی به دامادش بدهد. میرویس وقتی که اصفهان را گرفت همه مال و خزانه را به قندهار برد. زرگرباشی میرویس ارمنی سالخورده‌ای بود از مردم جلفا که بارها در اصفهان با ما ملاقات کرد. او با چشم گریان نقل می‌کرد که با دست خودم از آن طلاها گوهرهای مختلف از الماس و لعل و زمرد کردم و در جوالی ریختم و وزن کردم سی من سنگ شاه

بود، هر من شاه چهار و نیم اوقه^{۴۵} است. خان خراسان، پدر زن طهماسبقلی وزیر شد ثروتی نداشت اما مردی عاقل و جوانمرد و دلاور بود چنانکه گل‌های قالی و سجاده را با دو انگشت چنان از جای درمی‌آورد که هر که می‌دید خیال می‌کرد که با قیچی بریده‌اند. مدتی بعد می‌بایست مواجب نوکران را بپردازد به اندیشه فرو رفت که بی‌زر کاری از پیش نمی‌رود. با عثمانی و مسکو که در افتاده‌ایم فکر کرد که از دوستی شاه هند استفاده کند. به شاه طهماسب گفت:

شاهها، قسمتی از کشورمان را عثمانی و مسکو غصب کرده‌اند. دست روی دست نمی‌توان گذاشت، بی‌زر هم کاری انجام نمی‌گیرد. مرا به عنوان سفارت به هند بفرست تا بروم و قبض بدهم و پولی وام بگیرم و بیاورم تا به سپاهیان بدهیم و دشمن را از ولایت بیرون کنیم بعد از آن اگر خدا به ما داد وام شاه هند را ادا می‌کنیم.

شاه طهماسب جواب داد: بسیار خوب، تو بهتر می‌دانی، من تازه کار و بی‌اطلاعم. اما اگر تو بروی که را وزیر کنم؟ او هم گفت:

داماد مرا وزیر کن.

شاه طهماسب طهماسبقلی را احضار کرد و گفت: تو را وزیر خود کردم.

طهماسبقلی جواب داد: من سرسری وزیر نمی‌شوم، فرمانی به من بده که کسی در کار من مداخله نکند، تا هرچه خود می‌دانم انجام دهم.

شاه طهماسب، پذیرفت، و دستخطی صادر کرد و جقه‌ای از سر خود درآورد و برسر او زد و گفت: از این‌پس، تو را طهماسبقلی بنامند.

و در دستخط همایون نوشته بود: اگر من از رضای تو برگردم هرچه خواستی درباره‌ی من بکن.

طهماسبقلی وزیر شد، مقدمات سفر پدرزن خود را فراهم

۴۵- اوقه وزنی برابر ۲۸۰ مثقال.

کرد و او را روانه هند نمود. هنوز شش هفت منزل دورتر نرفته بود که مأموری فرستاد که سر پدرزن را بریدند و آوردند. همه خانها و بیگها که این خبر را شنیدند رعب طهماسب‌قلی در دلهایشان افتاد. از خانها و بیگها هرکه را مؤثر می‌دید جدا جدا هر يك را به بهانه‌ای کشت تا جایی که از رجال قدیمی کسی که به درد کاری بخورد بر جای نماند، به آنهایی هم که زنده ماندند اعتنایی نمی‌کرد. از آن پس زمام امور ایران را در چنگ خود گرفت و با عثمانی جنگها کرد. سخن کوتاه کنم. می‌پرسید اینها مواجب سپاهیان را از کجا می‌دادند؟

طهماسب‌قلی مال و ثروت بازرگانان و توانگران را می‌گرفت. وقتی که خبر می‌یافت که یکی هزار کیسه طلا دارد احضارش می‌کرد، هست و نیستش را می‌گرفت. و آخر سر صد غروش کف دستش می‌گذاشت و می‌گفت: تو برو با همین زندگی بکن. از این راه مواجب سپاهیان را می‌داد و کارها را به راه می‌انداخت.

وقتی که شاه طهماسب با عثمانی می‌جنگید خبر رسید که افغان با سپاه فراوان روی به خراسان نهاده است به محض اینکه طهماسب‌قلی این خبر را شنید به شاه طهماسب گفت: صبر کن، و با عثمانی جنگ مکن، تا من بروم و افغانان را تار و مار کنم و برگردم. و با هم به جنگ عثمانی برویم. شاه طهماسب گفت: اگر عثمانی آمد، من دست روی دست بگذارم؟

طهماسب‌قلی جواب داد: تا بازگشت ما عثمانی نمی‌تواند بیاید. شاه گفت: تا تو برنگردی، من با عثمانی نخواهم جنگید.

«شکست شاه»

طهماسب‌قلی اطمینان یافت و برای نجات خراسان از دست افغانان رفت و از این طرف شاه طهماسب لشکر به جنگ عثمانی کشید و شکست خورد و آن را «شکست شاه» می‌نامند. در آن شکست شاه طهماسب به هنگام گریز از اسب فرو افتاد و در راه

ماند و یکی از سپاهیان عثمانی خواست او را با گلوله بزند. احمد پاشا والی بغداد بانگ زد: دست بردار، خنزیر، او شاه است! چه حق داری به طرف او تیراندازی کنی؟ آنگاه قزلباشها به زحمت اسبی برای شاه رسانیدند. این جریان را در اصفهان قزلباشها برای من تعریف کردند و گفتند در آن شکست سخت آبروریزی شد.

بر کناری شاه طهماسب

طهماسب‌قلی پس از درهم‌شکستن افغانان از خراسان بازگشت، و دید که شکست بسیار بدی خورده‌اند و کینه شاه طهماسب را به دل گرفت، و شاه را به میگزاری عادت داد و می‌اندیشید که به چه تدبیری می‌تواند شاه طهماسب را از میان بردارد. مدتی گذشت و این چاره را پیدا کرد که: من او را به میخوارگی انداختم يك روز شراب فراوانی به او می‌خورانم و آنگاه علما و خانها و بیگها را جمع می‌کنم و کار را یکرویه می‌کنم. فرمانهایی به شهرها فرستاد و همه بزرگان و نامداران و متنفذان را دستور داد که در روز معینی در اصفهان حاضر باشند. به شاه طهماسب هم گفت: شاهها، چند روزی بزمی بیاراییم و خوش بنشینیم و به مستی و سرخوشی بگذرانیم حتی دادخواهان را هم نپذیریم.

شاه طهماسب گفت: این هم کاری است.

شاه طهماسب خواهر خود را به پسر بزرگ طهماسب‌قلی داده بود و چون خویشاوند شده بودند باور نمی‌کرد که طهماسب‌قلی نیرنگی اندیشیده باشد. پیشنهاد او را با روی باز پذیرفت و در دام او افتاد. در روزهایی که فرمانهای طهماسب‌قلی به وسیله چاپار توزیع می‌شد شاه طهماسب لب از جام بر نمی‌داشت، اگر پیش از آن روزی پنج قدح می‌خورد حالا ده قدح، و اگر قبلا ده قدح بود حالا پانزده قدح می‌کشید. طهماسب‌قلی هم مشغول پذیرایی بود، خود می‌خورد و به شاه می‌داد. شاه را سرگرم کرد تا وقتی که همه بزرگان دولت قزلباش از خانها و بیگها و علما در روزی

که تعیین کرده بود آمدند و در اصفهان در سعادت آباد جمع شدند. سعادت آباد جایی است زیبا و باصفا که ماهم آن را دیدیم کوشکی زیبا و میدانی چمن‌زار و هوایی خوش و فرح‌بخش دارد. بزرگان و نامداران کشور که از اطراف آمده بودند همه در سعادت آباد صف کشیدند. طهماسب‌قلی از کوشک درآمد و به کسانی که به فرمان او آمده و اینک هر يك سر جای خود ایستاده بودند گفت: آمدید؟ گفتند: آمديم، جناب خان!

پرسید: می‌دانید چرا شما را احضار کردم؟

گفتند: نه، جناب خان، علت احضار را نمی‌دانیم.

دیگر چیزی نگفت، به درون کوشک رفت، شاه طهماسب را به دوش گرفته بیرون آورد، و مست و خراب به روی چمن خوابانید. حاضران نگاه کردند و دیدند: تاج به سویی افتاده، جامه دریده، دامن آلوده، بیخبر از عقل و هوش روی چمن‌زار افتاده است. همه از شاه طهماسب بیزار شدند، زیرا او را در حالت بسیار رسوایی دیدند.

در آن لحظه طهماسب‌قلی رو به خانها و بیگها و ملاها چنین آغاز سخن کرد: با چنین شاهی می‌توانید کشور را اداره کنید، و دشمن را از خاک خود برانید، و بعد با زن و فرزندانش خود زندگانی آسوده‌ای داشته باشید؟

کسی جوابی نداد و همه بیحرکت و خاموش ایستاده بودند. طهماسب‌قلی دوباره گفت: گوش بدهید، با شما هستم! همه گفتند: بفرمایید، خان.

طهماسب‌قلی گفت: این شاه ما هنوز خیلی جوان است، جاهل و بچه است. من به اجازه شما او را حبس می‌کنم، همراه با شما همه با هم می‌کوشیم و دشمنانمان را از سرزمینمان می‌رانیم. تا آنوقت عقل و هوش شاهمان به سرش می‌آید، و دوباره سر جای خودش می‌نشانیم.

همه این سخن را پذیرفتند. طهماسب‌قلی، شاه را در ارابه یا تخت روانی نهاد و به سبزوار فرستاد و در آنجا زندانش کرد و یکی از خویشان و همشهریانش را به نگهبانی او برگماشت زیرا

جز به همشهریان خود به کسی اعتماد نداشت. چند روز بعد زن و فرزندان شاه طهماسب را هم به دنبال او فرستاد. وقتی که مستی از سر طهماسب پرید از مین باشی که او را می‌برد پرسید: مرا کجا می‌برید؟

مین باشی جواب داد: شاها، زندانی هستید.
شاه طهماسب فهمید که چه بر سرش آمده است، و دم برنیاورد.

اینک زمام حکومت به دست طهماسب‌قلی افتاده بود. آغاز جنگ با عثمانی و مسکو نهاد، بعد از شکستها و پیروزیها به عثمانی پیشنهاد صلح داد و اسیران را خواست. عثمانی هم حاضر شد که به رضا و رغبت اسیران و نواحی اشغال شده را باز پس دهد. مسکویها را هم بیرون راند. ولی سربازان عثمانی حاضر نشدند بعضی قلعه‌ها را که در تصرف داشتند پس بدهند و گفتند: این بهای خون ماست، اگر هم پادشاه بخشیده باشد، ما از دست نمی‌دهیم!

طهماسب‌قلی جنگ با آنان را شروع کرد تا اینکه مجدداً فرمانهای همایونی از پادشاه عثمانی به محافظان قلعه‌ها فرستاده شد و این بار بناچار دست از قلعه‌ها برداشتند.
طهماسب‌قلی به تدارك فرستادن سفیری افتاد و سپاه خود را برداشت و به دشت مغان رفت.

در دشت مغان

در دشت مغان چهار پنج هزار خراسانی را که محرم او بودند خواست و گفت: من چنین کاری خواهم کرد، و شما هم آنطور که می‌گویم رفتار کنید.

تعلیمات لازم را به آنان داد. باز هم فرمانهایی به اطراف و اکناف فرستاد و علما و وزرا و خانها و بیگها و عده‌ای از اعیان متنفذ ولایات را احضار کرد. و يك روز به ترتیب انجمن قبلی علما با علما، خانها با خانها، بیگها با بیگها جدا جدا در دشت مغان صف کشیدند و ایستادند.

طهماسبقلی به آنان گفت: می دانید چرا شما را احضار کردم؟
 جواب دادند: نمی دانیم، جناب خان.
 گفت: دشمنان تان را از کشورتان بیرون کردم، اکنون دیگر
 دوره دوره نظم و آسایش و زندگی است. بروید شاه تان را
 در بیاورید، من هم به ولایت خود می روم.
 خراسانیان بر طبق آنچه قبلا طهماسبقلی پادشان داده بود،
 همه به آغاز نهادند و فریاد زدند: قربان، ما را می گذاری و کجا
 می روی؟ شاه ما هم تو هستی، پدر ما هم تو هستی، آقای ما هم تو
 هستی. ما چیز دیگری نمی دانیم. ما می خواهیم که تو شاه باشی.
 ده هزار تن از دیگر حاضران هم که این جواب را شنیدند
 خواستار پادشاهی طهماسبقلی شدند. اما بعضی از علما و خانها
 و بیگها که ایستاده بودند گفتند: مگر این کار شدنی است، جایی
 که شاه زنده است، کسی که شاهزاده هم نیست، چگونه بیخودی
 شاه می شود؟

طهماسبقلی جواب مخالفان را شنید اما آن روز چیزی به آنان
 نگفت و کینه آنان را به دل گرفت و از کسانی که او را می خواستند
 پرسید: مرا می خواهید؟
 گفتند: بلی.

طهماسبقلی گفت: اگر مرا می خواهید سندی به من بدهید.
 خواستاران پادشاهی او سندی دادند، و او را دعا و ثنا
 گفتند و پادشاه خود کردند. و همه مخالفان را از دم تیغ
 گذرانیدند. طهماسبقلی خود را نادر شاه نامید و سکه ای به نام خود
 زد که این بیت بر روی آن نقش بسته بود:
 سکه بر زر [زد] سلاطین جهان شاه شاهان نادر [صاحب] قران^{۴۶}

۴۶- صحیح چنین است:

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان
 مصراع دوم در نادرنامه (ص ۳۰۹) چنین نقل شده: شاه دین نادرقلی اسکندر
 صاحبقران.

بعد از فتح دهلی این بیت را بر سکه ها زدند:
 هست سلطان بر سلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحبقران

به محض اینکه شاه شد، دختر دوازده ساله‌ای را که داشت خفه کرد که مبادا شوهر کند و پدرسوخته‌ای با او همبستر گردد. زیرا سخت غیور و حسود بود.

شاه شیرخواره

برای جلوس بر تخت از دشت‌مغان سپاه را برداشت و به اصفهان رفت. شاه شدن او بر اصفهانیان گران آمد، و در این باره مشورت با یکدیگر آغاز نهادند. وقتی که طهماسب‌قلی دریافت که سلطنت او را گردن نمی‌نهند فکر دیگری کرد و کودک شیرخوار پسر بزرگ خود را که از خواهر شاه طهماسب بود در حالی که در آغوش مادر جای داشت بر تخت نشانید^{۴۷} و اول خود بیعت کرد. و به اصفهانیان گفت: این کودک از دختر شاه است، حالا که مرا نمی‌خواهید پادشاه شما این باشد، حالا دیگر چه حرفی دارید؟

به نام این کودک سکه زد. این کودک پانزده شانزده ماهه بود، گریه می‌کرد، مادرش را می‌خواست، پستان می‌خواست. طهماسب‌قلی او را شاه کرده بود و بر تخت نشانیده بود. همه‌خانها و بیگها را احضار کرد و دیوان بر آراست و می‌گفت: می‌دانید شاه شما چه می‌فرماید؟ می‌گوید که با دوست من دوست باشید و با دشمن من دشمن، به شما مواجب می‌دهم، خدمت مرا خوب به جای آورید.

کودک گریه می‌کرد و پستان می‌خواست، و طهماسب‌قلی به اهل دیوان بدین صورت می‌گفت!^{۴۸} چند روزی آن کودک را پادشاه کرده بود، و در این مدت

۴۷- باز هم مطلب درهم ریخته، انتخاب عباس‌میرزا پسر شیرخواره شاه-طهماسب در اصفهان، بلافاصله بعد از خلع پدر در ۱۱۴۴ و چند سال پیش از تاجگذاری نادرشاه بود.

۴۸- در عالم آرای نادری (ج ۲: ۲۳۴) چنین نقل شده که نادر در برابر گریه کودک گفت: شاه ما انتقام گرفتن از افغانها و خواندگار روم را می‌خواهد، و من در برابر شما خوانین و شهریار ممالک ایران تعهد می‌کنم که طبق خواست‌شان دشمنان ایران را منکوب نمایم!

مدعیانی را که در اصفهان داشت از میان برد. همچون شغالی که به لائۀ مرغان خانگی وارد می شود، و هیچ مرغی از چنگ او رهایی نمی یابد، در اصفهان هیچ یک از مخالفانش از دست او جان بدرنبرد. بعد از آنکه میدان را خالی کرد، دوباره خود شاه شد.

همزیستی برادرانه

بعد از آنکه شاه شد دستور داد چهار روز جارچی در شهر جار بزند:

روز اول: بدانید و آگاه باشید که: شاه «چارپاری» است!

روز دوم: شاه قزلباش است!

روز سوم: شاه ارمنی است!

روز چهارم: شاه یهودی است!

روز پنجم همه طبقات مردم اصفهان را خواست و انجمن کرد و گفت: چهار روز بود که جارچی من جار می زد، شنیدید؟ می دانید برای چه بود؟ آنها گفتند: بلی، شاه، شنیدیم اما نفهمیدیم که برای چه بود.

طهماسبقلی گفت: منظورم این بود که مبادا چارپاریها به تصور اینکه شاه چارپاری است، مال قزلباشان را غارت کنند، یا اینکه قزلباشان به خیال اینکه شاه قزلباش است، مال دیگران را غارت کنند، یا ارمنیان به اسم اینکه شاه از ماست مال دیگری را ببرند، یا یهودی به اسم اینکه شاه از ماست مال دیگری را بخورد. و مبادا که قزلباش به چارپاری و ارمنی و یهودی آزاری برساند، یا چارپاری به قزلباش و ارمنی و یهودی آسیبی بزند. خلاصه، ق... قها، به شما می گویم: بروید و مثل برادر با هم زندگی کنید، و گر نه می دهم سرتان را مثل گوشت قصابی ببرند و زیر پایتان بیندازند.

بعد از این بیانات با قیافۀ رعب انگیزی حاضران را از نزد خود راند.

نمونه غیرت

همانطور که گفتیم مقارن با رسیدن به پادشاهی دختر دوازده ساله‌اش را به دست خواجه‌سرایان خفه کرده بود، دستور داد هرچه دختر داشت خفه کردند و پسران را نیز پنهان کرد که مبادا کسی به چشم بد به آنان نگاه کند. بدینسان سرشت او سراسر غیرت و حمیت بود.

این مایه شرح پادشاه شدن او را پسر عموی خودش نقل کرد و ما هم نوشتیم.

کشته شدن شاه طهماسب

اکنون بازگوییم که طهماسب‌قلی، شاه طهماسب را چگونه کشت؟

پیش از این گفتیم در بازگشت از هند در شهر هرات مرخص شدیم و روی به استانبول نهادیم و شهر به شهر می‌آمدیم. شهر سبزوار هم بر سر راه ما بود. وارد آن شدیم و چند روز در آن ماندیم و در آنجا با مرد معتبری از قزلباشان آشنا و دوست شدیم. نام او میرزا علی بود و تصادفاً با موسیقی هم آشنایی داشت و جریان کشته شدن شاه طهماسب را برای ما چنین نقل کرد: این داستان را از این سبب برای تو نقل می‌کنم که تو از ارمنیان عثمانی هستی، و راز را نگه می‌داری، زیرا این قزلباشان چه مسلمان و چه ارمنی‌شان زیادت منافق‌اند.

میرزا علی سخن آغاز کرد و از ما پرسید: وقتی که شما از قندهار به هند می‌رفتید، طهماسب‌قلی پسر بزرگش را کجا احضار کرد؟

جواب دادیم: وقتی که شهر کابل را گرفت، پسرش را به آنجا آورد^{۴۹} و آنچه آشکارا گفت این بود که: «پسر، من به هند

۴۹- رضاقلی میرزا در بهار سفلای پنج فرسنگی جلال‌آباد به اردوگاه نادر رسید، روز اول شعبان ۱۱۵۱ نایب‌السلطنه شد، و سوم شعبان به سوی ایران حرکت کرد. (عالم‌آرا ج ۲ ص ۶۱۶-۶۲۶).

می‌روم، و می‌خواهم اینجا با تو باشم و تو را سیر ببینم و بعد بروم» فرزندش را برد و با هم خلوت کردند، و دیگر کسی نمی‌داند که میان آنها چه گذشت، و برای انجام چه کاری بیست سی هزار سرباز به او داد و او را بیگلربیگی کرد که شهر به شهر ولایت به ولایت می‌گشت و از او نیابت می‌کرد. و به عقل ما این رسید که سفارش کرده است که به ولایات سرکشی نماید.

میرزا علی به ما گفت: بلی، اوستا آروتین، حق با شماست. اما در آن حرم این را هم باید گفته باشد که «پسرم، برو شاه طهماسب را بکش تا میدان برای تو خالی بماند، زیرا من به هند می‌روم، معلوم نیست که زنده برگردم». وقتی که شما به تنگه خیبر رفتید پسرش به سبزوار رسید و در بیرون شهر لشکرگاه زد، و به یکی از مین‌باشیان خود گفت: برو پسر و زن شاه طهماسب را در حرمش بکش، خودش را هم صبح خیلی زود بیرون بیاور، و یکی دو ساعت راه دور از شهر ببر، و آنجا بکش.

مین‌باشی جواب داد: حاشا، من با نان شاه طهماسب بزرگ شده‌ام، و او در مغز استخوان من هم حق دارد، این کار از من بر نمی‌آید. مرا بکش و چنین کاری از من نخواه. مگر نه این است که اگر شاه بابای‌تان این نافرمانی مرا بشنود، مرا خواهد کشت؟ من حاضرم کشته شوم اما شمشیر به روی او نمی‌کشم.

پسر طهماسب‌قلی خشمگین شد و گفت: ای ... اق، تو حرف مرا گوش نمی‌دهی، خائن هستی.

مین‌باشی چیزی نگفت. آنگاه يك مین‌باشی کرد، از کردهای خراسان را خواست^{۵۰}، و این خدمت را به او رجوع کرد. او گفت: خان، من می‌روم و می‌کشم.

این مین‌باشی کرد رفت و با چند تن از کسان خود وارد حرم شاه طهماسب گردید. طهماسب بدبخت حس کرد که چه بر سرش خواهد آمد. مین‌باشی کرد ابتدا دست به کشتن پسر شاه طهماسب زد. شاه طهماسب عجز و نیاز می‌کرد که: امان، می‌دانم که من و

۵۰- مأمور قتل شاه طهماسب، محمدحسین خان قاجار دولو حاکم استرآباد بوده، و اردوغدی چکنی سبزواری با او همراهی داشته است. رك: توضیحات پایان کتاب.

زنم را خواهی کشت، اما این پسر دوازده ساله‌ام را مکش، او را ببر و نوکر خود کن، بنده و برده‌ی خود کن، زیرا روزی می‌رسد که این به درد شما می‌خورد، مکشیدش.

پسر دوازده ساله هم چه عجز و لایه‌ها، و فریاد و فغانها می‌کرد. پیش چشم شاه طهماسب این پسر را گردن زد، و زن شاه طهماسب را هم که آبستن بود و پنج تا ده روز دیگر می‌زایید شکم درید. شاه طهماسب را هم بیرون آورد و یکی دو ساعت راه برد و گردنش را زد»

این جزیان را دوست ما میرزا علی محرمانه و با چشم گریان برای ما نقل کرد. ما هم هر چه شنیده بودیم، در اینجا نقل کردیم.

کاروانسرای زعفران

وقتی که در این راهها می‌آمدیم، در کاروانسرای که یکی از اهل خیرات ساخته بود فرود آمدیم، که چون در کنار بیابان کویر قرار گرفته رو به ویرانی نهاده است، و آن را «کاروانسرای زعفران» می‌نامند، سراسر کاروانسرا بوی زعفران می‌دهد. کاروانسرای است بزرگ و زیبا، و داخل آن کوچه کوچه است، و چون کوچه‌ها به هم شبیه است هر کس وارد آن بشود گم می‌شود. گفتند که امروز کمینگاه دزدان است. ما هم خیلی بدان نزدیک نشدیم و شب در آنجا ماندیم و در رفتیم. به شهری رسیدیم وارد آن شدیم، و از يك ایرانی پرسیدیم که چرا آن را کاروانسرای زعفران می‌نامند. گفت: مگر بوی زعفران را نشنیدید؟

گفتیم: شنیدیم، اما آن بوی زعفران از کجا می‌آید؟

آن ایرانی گفت: در اصفهان ما، پیش از این بازرگانان بسیار ثروتمندی داشتیم که نام آنان در سراسر هند و سند زبانه زد بود. يك بازرگان مولتانی در هند شهرت بازرگانان ایران را شنید و رشك برد و چند شتر زعفران بار کرد و به نوکر خود داد و گفت: «این را به شهر اصفهان ببر، و در برابر يك نوع پول معینی به يك بازرگان بفروش». نوکر زعفرانها را برداشت و به اصفهان آورد و گمرکش را پرداخت و به کاروانسرای برد.

بازرگانان آمدند و پرسیدند: زعفرانها فروشی است؟

— بلی فروشی است.

— منی چند؟

— همه اش را باید یکجا بخرید.

— نمی توانم همه اش را یکجا بخرم، چرا یکجا بخرم. هر قدر می خواهم می خرم.

صاحب زعفران گفت: ارباب من مخصوصاً به من سپرده است که: «این زعفران را می بری به اصفهان، و آن را به یک بازرگان، و به یک سکه معین می فروشی، مواظب باش که به دو نفر فروشی.» بازرگانان به هم نگاه کردند و خندیدند و گذشتند و رفتند. او هم یک سال و نیم در اصفهان ماند و چون خریداری به آن شرط نیافت مآوقع را برای ارباب خود نوشت. ارباب دستور داد: زعفرانها را بردار و به هند برگردان.

او هم زعفرانها را برداشت و به راه افتاد، و شبی در کنار کاروانسرای که می ساختند فرود آمد.

بازرگانی که این کاروانسرا را می ساخت، زمین آن را کنده بود و در کار آماده کردن گل و ملاط آن بود. از مرد هندی پرسید:

— بارت چیست؟

— زعفران.

— از کجا آورده ای، به کجا می بری؟

— از هند آورده ام، و به هند می برم.

— چرا نفروختی؟

— اربابم به من گفته بود، این زعفران را بردار ببر به اصفهان

و سفارش کرده بود که در مقابل یک نوع سکه و به یک بازرگان بفروش. یک سال و نیم در اصفهان معطل شدم، چنین بازرگانی پیدا نکردم، سپس به اربابم خبر دادم او هم گفت زعفرانها را برای خودم برگردان. من هم حالا بر می گردانم.

بازرگان سازنده کاروانسرا از این جواب دلتنگ شد و گفت: ارباب تو چگونه بازرگانی است، درباره من و اوقه اش هم چانه زده است. خیلی خوب، چه نوع پولی می خواهی؟ شاهی می خواهم.

شاهی گویا معتبرترین نوع سکه ایران است (مثل سکه استانبول در عثمانی) که کمیاب است و هر چهارتای آن برابر يك عباسی است. بازرگان دستور داد قپان آوردند و زعفران را وزن کردند، و در ملاط کاروانسرا ریختند آنگاه تمام بهای آن را به شاهی پرداخت و به مرد هندی گفت: حالا برو همینطور که دیدی برای اربابت نقل کن.

و با این سابقه، آن کاروانسرا را کاروانسرای زعفران نامیده‌اند.^{۵۱}

۳

آشتی در بارگاه نادرشاه

سفارتنامه نظیف مصطفی

در سال ۱۱۵۹ هجری

آشتی در بارگاه نادرشاه

پیش از این گفتیم که نادر شوق و شتاب فراوانی داشت که هرچه زودتر صلح قطعی و پایدار میان ایران و عثمانی برقرار گردد، و جنگ و کشتار دیرپایز پایان پذیرد.

عثمانیها هم بعد از شکست و کشته شدن بزرگترین سرداران خود، توپال عثمان پاشا در غرب در ۱۱۴۶، و عبدالله پاشا کوپرولو در شمال در ۱۱۴۸، به قدرت نادر و نبوغ فرماندهی او پی برده، و از ادعاهای ارضی دست شسته بودند. آنها پذیرفته بودند که مرزهای دو کشور طبق پیمان قصر شیرین باشد که در دوره شاه صفی در سال ۱۰۴۹ امضا شده بود. و این مورد قبول نادر هم بود.

اما تنها مانع صلح سیاست مذهبی نادر بود که عثمانیها زیر بار قبول آن نمی رفتند، و نادر هم حاضر نبود که چشم از آن بپوشد. گفته ایم که نادر بعد از تاجگذاری در دشت مغان پنج پیشنهاد معروف خود را شرط صلح قرار داد:

۱- چون ایرانیان اعتقادات سابق خود را تعدیل کرده اند، دولت عثمانی باید مذهب جعفری را پنجمین چهار مذهب اهل سنت بشناسد.

۲- پیروان مذهب جعفری هم رکن خاصی در مکه داشته باشند.

۳- همه ساله يك تن امیرحاج برای سرپرستی حاجیان

ایران به حجاز برود.

۴- اسیران دو طرف مبادله شوند، و خرید و فروش آنها ممنوع گردد.

۵- فرستادگان دو دولت در پایتختهای یکدیگر اقامت نمایند. برای مذاکره با دولت عثمانی، عبدالباقی خان زنگنه به استانبول رفت، و در سال ۱۱۴۹ مذاکراتی در آنجا کرد اما توفیق نیافت. عثمانیها سه شرط آخری را پذیرفتند، اما دو شرط اول و دوم مانع حصول توافق و امضای پیمان صلح گردید.

مصطفی پاشا سفیر عثمانی، همراه عبدالباقی خان به ایران آمد و در محرم ۱۱۵۱ در لشکرگاه نادر در قندهار به حضور او رسید و مخالفت عثمانیها را با آن دو شرط به آگاهی نادر رسانید و بدون حصول نتیجه بازگشت و رفت. نادر علیمردان خان فیلی بیگلربیگی لرستان را به سفارت مأمور روم کرد، و او در اول صفر ۱۱۵۱ همراه سفیر عثمانی روانه شد.^۱ اما چندماه بعد که نادر در راه بازگشت از هند به ایران بود، خبر رسید که علیمردان خان در سیواس درگذشته است.^۲ و شایع شد که او را مسموم کرده‌اند. ناچار حاجی خان کرد چمشگزک به عنوان سفیر برگزیده شد و در ۲۰ رجب ۱۱۵۲ با هدایایی از غنایم هند و چهارده زنجیر فیل برای سلطان عثمانی روانه گردید.^۳

نادر، در پیش‌بردن سیاست مذهبی خود اصرار داشت. اما به علت لشکرکشی او به هند و بعد به ترکستان و داغستان، روابط دو کشور مدتی به صورت آتش زیر خاکستر باقی ماند.

سفارت حاجی خان چمشگزک و مذاکرات او هم نتیجه‌ای نداشت. این بار هم عثمانیها حاضر به «شناختن مذهب جعفری» و «تفویض رکن درمکه» نشدند، و دونفر از علما به نامهای مصطفی منیف افندی و مصطفی نظیف افندی مأمور شدند که نامه پادشاه

۱- جهانگشا، ص ۳۰۶.

۲- گزارش مربوط به مرگ علیمردان خان به تاریخ ۲۹ ذیقعد ۱۱۵۱ در آرشیو استانبول موجود است. مرحوم محمود غروی در فهرست اسناد... آرشیو صدارت عثمانی (ص ۲۳) این تاریخ را بفلط ۱۱۵۴ نقل کرده است.

۳- جهانگشا، ص ۳۳۶-۳۳۷.

عثمانی را که متضمن این معنی بود برای نادرشاه بیاورند، و همراه حاجی خان چمشگزک در ذیقعدۀ ۱۱۵۴ در دربند به حضور نادر رسیدند.^۴

عثمانیها، قبول پیشنهادهای نادر را، مغایر با شرع می دانستند، و به هیچ وجه حاضر به پذیرفتن آنها نبودند. و اصرار داشتند که نادر از سر این دو پیشنهاد بگذرد، تا دوستی دو کشور از سر گرفته شود. اما برای نادر، اعتقادات قلبی او هرچه بود، این مسئله مسئله شخصیت و آبروی او در مقابل مردم ایران بود.

او که اختلافات لفظی مذهبی را علت اصلی آنهمه خونریزیهای چند صدساله می دانست، در شورای دشت مغان، رؤسا و ریش سفیدان شهرها و قبایل را وادار کرده بود که به قول او از «بدعتهای شاه اسماعیل» دست بردارند، و امید داشت که در مقابل، عثمانیها هم که به بهانه آن حرفها ایرانیان را کافر می شمردند به راه آیند. و خود را متعهد می دانست که یا از راه مذاکره و استدلال یا به زور شمشیر عثمانیها را حاضر به قبول دو پیشنهاد خود نماید.

وقتی که دو فرستاده عثمانی نامه پادشاه روم را تقدیم نادر کردند که به زبان نرم از قبول پیشنهادهای او عذرخواهی شده بود، نادر برای آخرین بار عزم راسخ خود را در پیشبرد سیاست خود اعلام داشت. و پافشاری خود را ضمن نامه هایی به عنوان محمود اول، و صدراعظم او، و شیخ الاسلام عثمانی نوشت که: پیشنهادهای او باید قبول گردد، و در غیر این صورت به زور اسلحه آن پیشنهادهای را جامه عمل خواهد پوشانید. فرستادگان عثمانی نامه های نادر را با خود بردند، و در ۱۱ صفر ۱۱۵۵ به استانبول رسانیدند. از دگرسو میرزا زکی ندیم و نظرعلی خان را هم نزد احمدپاشا والی بغداد فرستاد که اگر پیشنهادهایش قبول نشود، به بغداد حمله خواهد کرد.

سپاه نادرشاه، پس از برقراری آرامش در داغستان، روی به بغداد نهاد. در جمادی الثانی ۱۱۵۶ کرکوک و اربیل تسخیر

شد. در کرکوک شنید که سلطان عثمانی فتوای شیخ الاسلام را منتشر ساخته است که: «مذهب شیعه با اسلام تباین دارد، و قتل و اسر ایرانیان مباح است». موصل و بغداد محاصره شد. اما نادر به این نتیجه رسیده بود که بالاخره عثمانیها پیشنهادهای او را نخواهند پذیرفت. و گرفتاریهای داخلی ایران، و پیری و بیماری و فرسودگی او هم سبب شده بود که به دنبال راهحلی غیر از جنگ می‌گشت.

در ۲۴ شوال ۱۱۵۶، انجمنی از علمای مذهبی شیعه و سنی ایران و ماوراءالنهر و عراق عرب در نجف تشکیل داد، و وثیقه‌ای به قلم میرزا مهدی‌خان منشی استرآبادی تحریر و به امضای حاضران رسید^۵. در این نوشته علمای ایران مفاد وثیقه ۱۱۴۸ دشت مغان را تأیید کرده‌اند. با این فرق که به جای درخواست رکن پنجم در مکه، تنها می‌خواهند در رکن شافعی شریک شوند. علمای سنی عراق و ماوراءالنهر هم فروع مذهب جعفری را موافق اسلام اعلام کرده، و کسانی را که برضد ایرانیان قیام نمایند کافر شناخته‌اند.

نادر که سیاست نرم‌تری در پیش گرفته بود، اربیل و کرکوک را به والی بغداد پس داد. و چون شنید شورشهایی در ایران آغاز شده است (ازبکها در خوارزم، درویش‌رسول در بلخ، تقی‌خان شیرازی در فارس، سام میرزای ساختگی و سرخای لگزی در شیروان، محمدحسن‌خان قاجار در استرآباد) ناگزیر به ایران برگشت.

عثمانیها دست به تحریکات شدیدی زده بودند. شخصی به اسم محمدعلی رفسنجانی را که مدعی بود صفی‌میرزا پسر شاه سلطان حسین است و در ۱۱۴۳ به عثمانی پناهنده شده، و به یکی از جزایر تبعید شده بود، به شتاب به استانبول خواستند، و او را پادشاه ایران اعلام کردند، و به همراه او اردویی به فرماندهی

۵- متن این نوشته در جهانگشا (ص ۲۸۷-۲۹۴)، و در عالم آرای نادری (ج ۳، ص ۹۸۴-۹۸۸) آمده است. و نیز مراجعه شود به: کتاب الحجة القاطعة لاتفاق الفرق الاسلامیه، از عبداللہ بن حسین سویدی، چاپ ۱۳۲۴ قاهره.

احمدپاشا صدراعظم سابق برای جنگ با نادر به مرزهای شمال غربی ایران فرستادند.

نادر به بازپسین پیروزیهای خود رسید: مردم گرجستان سپاه عثمانی را درهم شکستند و سام بینی بریده را دستگیر کردند که به دستور نادر نابینا شد، نصرالله میرزا عبدالله پاشا چته‌جی و احمدخان اردلان یاغی را شکست داد، یگن محمدپاشا وزیر اعظم سابق که با سپاهی‌گران برای جنگ با نادر به سوی ایروان پیش می‌راند شکست خورد و در گرماگرم جنگ ناگهان درگذشت و سپاه عظیم عثمانی تار و مار شد (۲۱ رجب ۱۱۵۸).

نادر که احساس می‌کرد بعد از يك عمر جنگ و تكاپو اينك پير و خسته و بیمار، و آفتاب عمرش بر لب بام است، و به این نتیجه رسیده بود که عثمانیها پیشنهادهاى مذهبی او را نخواهند پذیرفت، و او هم این توانایی را ندارد که به نیروی شمشیر حرف خود را به کرسی نشاند، بعد از این آخرین پیروزی بزرگ، آخرین تصمیم خود را گرفت.

این بار تصمیم گرفت از آن دو شرط که انگیزه ده سال جنگ و کشتار شده بود، در عین پیروزی چشم بپوشد، و با حفظ آبرو به صلح قطعی پایدار با عثمانیها برسد. با این مقدمات بود که ضمن دو نامه، سیاست جدید خود را خطاب به سلطان عثمانی نوشت و به وسیله فتحعلی‌خان ترکمان به استانبول فرستاد، و خود از راه خوی و همدان و فراهان به اصفهان، و از آنجا به مشهد رفت، و در ۲۳ صفر ۱۱۵۹ به آن شهر رسید.

فتحعلی‌خان ترکمان که نامه‌های نادر را برده بود، در ۲۰ ذیحجه ۱۱۵۸ وارد استانبول شد، و بگرمی از او پذیرایی کردند، و نظیف مصطفی از خواجگان دیوان به سمت مهماندار او تعیین شد.^۶

چند روز بعد با صدراعظم دیدار کرد و خلعت پوشید و روز سه‌شنبه ۹ محرم ۱۱۵۹ با تشریفات لازم با دو نفر از همراهان

۶- تاریخ سلیمان عزى، چاپ ۱۱۹۹ استانبول، برگ ۴۰-۴۲.

خود به حضور سلطان رسید و اصل نامه‌های شاه را تسلیم نمود.^۷

نامه نادرشاه به محمود اول

با اهداء صنوف دعوات وافیات اجابت نمون، والوف
تحیات طیبات دوستی مشحون، که از فرط اخلاص و کمال
اختصاص به بزم ارم نظم همایون اعلیحضرت خورشید -
طلعت مشتری سعادت بهرام صلابت کیوان مهابت، خلیفه
خافقین ثانی اسکندر ذوالقرنین، برادر سلیمان جاه
پادشاه اسلامپناه ظل الله - خلد الله ملکه -، مشهود رأی
جهان آرای آفتاب ضیاء می دارد که:

پیش از این درباره رکن و سر مذهبی حضرت امام
جعفر صادق - رضی الله تعالی عنه - پیشنهادی به دولت
علیه قانیه شده بود. با آنکه برای این پیشنهادها نزد عقل
مانع و محظوری دیده نمی شد، علمای اعلام و اعیان دولت
علیه ابد فرجام با ایراد اعذار از قبول آن تحاشی کردند.
بعد از قضیه سرعسکریگن محمد پاشا، چنین تصور
و خیال کردیم در حالی که غرض و مقصودی جز تحصیل
انتظام و دوستی میان اهل اسلام نداریم، اینهمه سفک دما
شد، اگر بعد از آن در این باب اصرار کنیم، احتمال دارد
که سفک دما بیشتر شود. بنابراین به اقتضای حسن نیت به
تجاوز از راه دینداری جرأت نشد، و از تکالیف مذکور
نکول و صرف نظر کردیم. ایرانیانی که به بیت شریف
می روند در طرف هریک از جماعت چهار مذهب باشند
نماز خود را با آنان می گزارند. لله الحمد اتحاد مذهب و
ملت حاصل، و مراتب خلت و محبت ظاهراً و باطناً کامل
است. و در هر خصوص غائله نزاع مرفوع و رشته کلفت

۷- اصل نامه‌ها در آرشیو عثمانی موجود است، و ترجمه ترکی آنها در تاریخ
سلیمان عزیزی (ص ۴۲) چاپ شده است. من عکسهایی از اصل نامه‌ها گرفته بودم
که از دست من رفته است. ناچار مجدداً آنها را از تاریخ عزیزی ترجمه کردم.

و کلال مقطوع گردیده است، و دیگر جای دعوی و گفتگو باقی نمانده است، و جای آن است که به عنایت بی‌غایت یزدانی دوستی و برادری بین‌الحضرتین تا قیامت برقرار، و اساس مؤالفت و موافقت پایدار باشد. رد و قبول آنچه در نامه مخصوص دیگر از خدمت همایون‌شان رجا و نیاز گردیده، به لطف جهان‌بخشا و رأی عالمگشای‌شان حواله گردیده است. باقی ایام خلافت و عظمت مستدام باد.

نامهٔ محرمانهٔ نادرشاه به محمود اول

برضمیر منیر همایون‌شان که مطرح‌اشعهٔ انوار جناب بیچون است معلوم و هویدا باد: با تأییدات الهی در سابق آثار بدعت و سب و رفض را از ایران محو و نسخ کرده، و بر بنای محبت و اتحاد و دوستی پیشنهادی مبنی بر تعیین رکن و سر مذهبی حضرت امام جعفر صادق - رضی الله عنه تعالی - به آن دولت ابدپیوند شده بود. غرض ما از این پیشنهاد، مطلقاً التیام بین الاسلام، و الفت امت حضرت سیدالانام بود، و چون جز آن مرادی نداشتیم ظن کلی می‌رفت که محل قبول و ارتضا خواهد یافت.

بعد از وقوع قضیهٔ سرعسکریگن پاشا تفکر کردیم، و تا اندازه‌ای انکار و تحاشی امنای شرع اطهر و ارباب دولت‌علیه [عثمانی] را مشاهده کردیم، که به اینهمه خونریزی راضی شدند اما به قبول پیشنهادهای مرقومه راضی نشدند. در حال حاضر، به عنایت باری، مذهب اهل سنت و جماعت که عبارت از حقانیت حضرات خلفای راشدین - رضوان الله تعالی علیهم اجمعین - و به معنی ترك مبتدعات است، میان ایرانیان کمال رسوخ و شیوع و استقرار یافته است، و اکثر اهالی ایران از صمیم قلب طوعاً قائل و معترف شده‌اند. اگرچه بعضیها به حسب جهل راضی نشده بودند، آنان را هم خواه و ناخواه به

مذهب سنت و جماعت تابع و راضی و معتقد و مقلد کردیم. مراد و مقصود ما خیر و صلاح طرفین بود، حالا که دو طرف به پیشنهادهای مزبور راضی نشوند دیگر اصرار ما به این امر لزومی ندارد. اگر اهالی عجم و مردم ایران عقل داشتند، در ابتدای کار این گونه بدعتها را از شاه اسماعیل نمی‌پذیرفتند. چون مقصود ما از ابتدای حال خیر و صلاح امت محمد بود، جناب خداوند عالم هم به ملاحظه نیت ما مرحمت‌های خود را دریغ نفرمودند.

علی‌ای‌حال، چون اصل نزاع و ماده‌دعوی از دو طرف تکالیف معهوده بود، ما دیگر از تکالیف مزبور صرف نظر کردیم، و چون مدعا موقوف شده مقتضی است دعوی هم موقوف شود. گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب.

لله الحمد مذهب اهل سنت و جماعت که مقصود همگان است شیوع و استمرار یافته، و از شائبه ریب و خلل عاری است. خدا نکند که تا زنده‌ایم ازین پس برای ملک و مال يك بار دیگر بادی نزاع و مخالفت گردیده، تیغ خلاف را از نیام و غلاف برکشیم. و لکن در عالم برادری اعلام می‌شود که: چون ممالك عراق و آذربایجان از قدیم الایام باز از آن پادشاهان ترکمان بوده، در حقیقت ارث این محب خیرخواه است، و در زمان دولت شاه اسماعیل نیمی از ممالك مزبور به تصرف دولت علیه درآمده است، از دو مملکت مزبور که عبارت از عراق و آذربایجان است، اگر یکی در عالم دوستی به این محب صادق الولا اعطا و مرحمت شود، نصف آن دیگر که تحت تصرف دولت علیه است، به دولت باهره حلال باشد، و حسن‌التفاتی که از آن حضرت در حق این برادر اخلاص‌پرور صادر خواهد شد، بر عالمیان ظاهر و مبرهن خواهد شد. و این پیشنهاد هم از طریق محبت و اتحاد به عمل آمده، و به نحو اصرار و ابرام نیست، و در رد و قبول آن مختارید. هر چه به طبع همایون‌شان گوارا باشد به این مخلص هم گوارا خواهد بود.

به نوع دیگر حمل نفرمایند. باقی آفتاب خلافت وجهانداری
لایزال باد.

رونوشت این نامه‌ها را قبلا احمد پاشا والی بغداد به حضور
سلطان فرستاده بود، و بعد از اطلاع از مفاد آنها بود که با رفتن
سفیر ایران به استانبول موافقت کرده بودند. این بار سلطان
اصل نامه‌ها را به شورای باب عالی ارجاع کرد. در این شورا که
به ریاست وزیر اعظم و با حضور وزیران و علما و سرداران تشکیل
شده بود، با پیشنهاد صلح نادر موافقت کردند.

مصطفی نظیف افندی مأمور شد که نامه جوابیه سلطان محمود
اول را برای نادر ببرد، و مذاکرات لازم را در ایران برای عقد
پیمان صلح به عمل آورد.

مصطفی نظیف از «خواجگان دیوان» یعنی علمای دینی باب
عالی بود که به روابط با ایران آگاهی داشت، و پیش از آن دو بار
همراه سفیران قبلی یکی در سال ۱۷۲۹ همراه راشدافندی، و
دیگر در سال ۱۷۴۱ همراه مصطفی منیف افندی به ایران آمده.

بود^۸. و این بار مهماندار فتحعلی بیگ ترکمان سفیر ایران بود.
مصطفی نظیف در ۲۴ صفر ۱۱۵۹ به اتفاق فتحعلی بیگ
ترکمان از استانبول حرکت کرد و از راه بغداد عازم ایران شد.
در بغداد هم ولی افندی کاتب دیوان والی بغداد همراه او گردید.
این هیئت در ۶ شعبان ۱۱۵۹ در کردان در ساوجبلاغ کرج به
لشکرگاه نادر رسید.

نادرشاه، نوزده سال را در مشهد گذرانیده، و در ۲۵
ربیع الاول ابتدا به کلات رفته و از آنجا رهسپار مرکز ایران شده
بود. و در لشکرگاه دشت ساوجبلاغ (= شهریار) روز ۶ شعبان
۱۱۵۹ بود که سفیر عثمانی را پذیرفت، و حسنعلی خان
معیرالممالک را مأمور مذاکره با او کرد.

۸- رشید اونات. ص ۸۴.

۹- اعتبارنامه حسنعلی خان که تاریخ ۱۵ شعبان ۱۱۵۹ را دارد در آرشیو
استانبول موجود است. شماره ۲۱۹ دفتر اول فهرست معلم جودت، منقول در فهرست
غروی ص ۱۵۱.

به‌طوریکه از سفارتنامه مصطفی‌نظیف برمی‌آید، مذاکرات پنج جلسه ادامه یافت. و چون هر دو طرف مشتاق صلح بودند، به آسانی پیش رفت، و در ۱۷ شعبان پاکنویس صلحنامه‌ها آماده شد. و همان روز سفیر عثمانی برای دومین بار به حضور نادرشاه رسید و نامه شاه به سلطان، و اجازه مرخصی به او داده شد، و در ۱۸ شعبان از لشکرگاه خارج و روانه بغداد شد. احمدپاشا والی بغداد، در روز پنجشنبه ۲۰ رمضان ۱۱۵۹ به نمایندگی دولت عثمانی عهدنامه را امضا کرد، و بدین صورت صلح دو دولت قطعیت یافت.

سفارتنامه مصطفی‌نظیف، به‌عنوان گزارشی از وضع آن روز ایران و اصول تشریفات معمول در ورود سفیر به حضور شاه، وصف اندام و لباس نادر، و سراپرده او، و گفتگوهای او با شاه، و گزارش جلسات مذاکرات، و نحوه تنظیم پیمان صلح نکات ارزنده‌ای دارد.

در اینجا وضع اطرافیان و مقربان نادر، در آخرین سال سلطنت او (درست ده ماه پیش از مرگ او) پدیدار است. و می‌بینیم که حسنعلی‌خان معیرالممالک صدراعظم نادرشاه است بدون اینکه رسماً این عنوان را داشته باشد، و هوش و زرنگی و کاردانی او در مذاکرات نشان می‌دهد که این اعتماد فرمانروای هوشمند به او بی‌هوده نبوده است. نادرشاه ضمن گفتگو از دوستی دو دولت، شاهرخ‌میرزا نوّه نوجوان خویش را به‌عنوان جانشین خود معرفی می‌کند، و امیدوار است که او مورد حمایت پادشاه عثمانی قرار گیرد.

این انتخاب نادر، که در منابع ایرانی صریحاً ذکری از آن نشده، اهمیتی خاص دارد. اگرچه رضاقلی‌میرزا مغضوب و نابینا شده بود، اما به‌هرحال دو پسر بزرگتر از این نوّه سیزده‌ساله داشت: نصرالله‌میرزا ۲۲ ساله، و امامقلی‌میرزا ۱۷ ساله. بعدها هم این سنت را در روش فتحعلی‌شاه می‌بینیم که پس از مرگ عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، با اینکه پسران متعدد داشت، محمدشاه را به‌جانشینی برگزید. و شاید نتیجه این اراده و نیت نادر بود

که بعد از او همه فرزندان او بلافاصله کشته شدند، و تنها شاهرخ میرزا بود که زنده ماند و در خراسان حکومتی، اگرچه ضعیف، یافت.

سفارتنامه مصطفی نظیف يك نکته را هم درباره نحوه تنظیم و مبادله عهدنامه های صلح نشان می دهد که نباید ناگفته بگذاریم. به این معنی که برخلاف امروز که متن واحدی در چند نسخه تنظیم و به امضای هر دو طرف می رسد، در آن عصر بعد از آنکه در مواد صلح توافق می شد، هر طرفی متنی متضمن تعهدات خود مهر و تصدیق می کرد و به طرف مقابل می داد، و آن را در ایران «وثیقه» می نامیدند، و در عثمانی «تمسك». و اگرچه مواد هر دو نسخه عهدنامه عیناً برابر هم بود، اما مقدمه هريك و خاتمه آن باهم اختلاف داشت.

متن نسخه ای که می بایست از طرف نادر تسلیم پادشاه عثمانی گردد، در جهانگشا (چاپ انوار: ص ۴۱۵ - ۴۱۹) آمده، و تاریخ محرم ۱۱۶۰ را دارد و چون عبارات آن با آنچه در تاریخ عزى آمده اختلافاتی دارد، و نیز خاتمه آن اصولاً در جهانگشا نیامده، مقدمه و خاتمه هر دو متن را از تاریخ مزبور ترجمه و نقل می کنیم:

مقدمه عهدنامه صلح که از طرف نادر به سلطان عثمانی داده شد

اما بعد، در شورای کبرای صحرای مغان، اهالی ایران، از نواب کامیاب سپهر جناب، قهرمان دودمان رفیع الشان ترکمانیه، برق خرمن سوز وجود سرکشان به تأییدات سبحانیه، تاج بخش ملوک ممالك هند و توران، داور دارای عرصه ایران، الخاقان الاعظم، و القاآن الاکرم، ظل سبحان، شاه شاهان جهان، السلطان نادر پادشاه - خلدالله سلطنته وشوکتہ - مستدعی قبول سلطنت شدند.

چون از ابتدای خروج شاه اسماعیل صفوی، سب و رفض در ایران شایع، و به این سبب بین روم و ایران

بغض و معادات ظاهر و واقع شد، نظر به مذاهب حنیف اهل سنت و جماعت که مختار آباء کرام آن حضرت بود، از قبول سلطنت ایشان تحاشی کردند. و بعد از آنکه الحاح مکرر از آن گروه ناشی شد، امر فرمودند که هرگاه آن طایفه به لسان و جنان تارك این عقاید و اقوال لاطائل، و به حقیقت خلافت حضرات خلفای راشدین - رضی الله عنه - قائل شوند، به حصول مسئل نائل خواهند شد. ایشان هم حکم اقدس را قبول و از حالات سالفه نکول کردند.

صورت تمسك اساس صلح و صلاح که از طرف زاهر الشرف دولت علیه عثمانی به دولت نادریه اعطا فرموده است به معرفت مرخصان و تمهیر ایشان

اما بعد، باعث کتاب صحت نصاب آن است که به موجب نوامج بهیه شاهی که به دولت علیه دائم القرار رسیده، درج و اشعار فرموده شده است، چون پیش از این به توفیق ملك منان، اجتماع وجوه و اعیان ایران، در شورای کبرای واقع در صحرای مغان، به اتفاق کلمه پیر و جوان، ذات شهامت سمات کیانی، اعلی حضرت لالی نصرت، خدیو قمر - تنویر، کیان خورشید نظیر، بهاء الدنیا و الدین، جمال الاسلام والمسلمین، شهریار انجم حشم، جالس چاربالش کسری و جم، فلك بارگاه، القاآن نادرشاه - زادالله شأنه و صانه عما شأنه - را حصراً و قصراً برای مسند آرای تختگاه ایران الیق و احری دیدند، نظر به اینکه مذهب حنیف اهل سنت مختار آباء کرام آن حضرت بود، از اطوار نامرضیه ایشان ابا و از قبول سلطنتشان تحاشی فرمودند، آن طایفه از افعال ناشایسته مآلوف خود به مسارعت رجوع، و فرمان ایشان را متابعت کردند.

ذیل صلحنامه‌ای که معیر الممالک از طرف نادر به دولت عثمانی داد

خاتمه - چون جناب نظیف افندی که از طرف دولت عثمانی آمده بود، اکنون که پارسئیل مطابق ماه شعبان ۱۱۵۹ است، با قبول شروط و قیود مذکور و به موجب رخصت نامه همایون که آن عالیجاه در دست داشت، تمسکی مهر کرد و به سرکار خلافت مدار شاهی داد، بنا بر این کمترین بنده آستان خلافت نشان که از طرف قرین الشرف اقدس مأمور انجام و ختام امر مزبور بود، این تمسک را مهر و تسلیم نمود. مشروط بر اینکه ازین پس از دوطرف سفیران کبیر که مرتبه آنان یکسان باشد تعیین شوند، و مقارن نوروز یا بعد از آن با تصدیق نامه‌هایی حاکی از قبول موارد مسطور و عهود مذکور فرستاده شوند. و کان ذلك فی الشهر المذكور و مطابقاً للعام المتمیز المسطور

امضاء

بنده آستان خلافت نشان، معیر ممالک ایران

خاتمه تمسکی که از طرف مصطفی نظیف به نادرشاه داده شد

خاتمه - به عنایت باری تعالی صلح و صلاح بر وجه بالا حسن ختام پذیرفت. و انشاءالله مقارن نوروز واقع در اوایل سال ۱۱۶۰، از دوطرف سفیران کبیر که رتبه آنان برابر بوده، و تصدیق نامه لازم را در دست داشته باشند، انتخاب و فرستاده شوند. نظر به اینکه دولت مآب و سعادت اکتساب جناب حسنعلی خان، که از خانان معتبر ذیشان و معیر ممالک ایران است، و مأمور مکالمه بود، به موجب وکالتی که داشت، تمسکی به مهر خود مبنی بر قبول یک اساس و یک شرط و سه ماده و یک تنذیل از طرف

حضرت شاهی به ما داد، که چون مطابق با مأموریت ما بود، بعد از اخذ و قبول آن، این تمسک تحریر و املا و بنا بر وکالتی که داشتیم به مهر و امضای آصف مشارالیه با دولت با رأفت حضرت احمد پاشا و این بنده کمینه مختوم و ممضی شد، و به جانب والای شاهی تقدیم گردید.

تحریر در روز ۱۷ شعبان سال ۱۱۵۹

المرخص بتمهیر تمسک الوداد احمد پاشا محافظ بغداد

بنده مصطفی نظیف

اینکه سفیر عثمانی نسخه‌ای از صلحنامه را به مهر والی بغداد تقدیم نادر کرده، و نسخه‌ای به مهر حسنعلی خان معیرالممالک تسلیم او شده که برای تقدیم به سلطان عثمانی به استانبول ببرد تشریفات مقدماتی کار بود. مرحله‌نهایی این بود که نسخه‌ای به مهر نادر با نسخه‌ای به مهر پادشاه عثمانی مبادله گردد. و بطوریکه در خاتمه هر دو نسخه تعهد شده، مقرر بود که مقارن نوروز سفیرانی از دو طرف فرستاده شوند تا نسخه‌ای را که تصدیق پادشاه عثمانی دارد به نادر، و نسخه مصدق نادر به سلطان عثمانی تقدیم شود. و برای همین منظور دوماه به نوروز مانده سفیران نادر از اصفهان به سوی استانبول به راه افتادند، و از آن طرف احمد پاشا سفیر عثمانی از استانبول حرکت کرد. باقی ماجرا را به مقدمه سفارتنامه بعدی می‌گذاریم.

سفارتنامه نظیف مصطفی

به رهبری توفیقات خیریت غایات جناب پروردگاری، و مددکاری توجیهات میمنت نشان حضرت خداوندگاری، روز بیست و دوم جمادی الاولی سال ۱۱۵۹ به موجب مأموریت چاکرانه از دارالسلام بغداد به سوی ایران آهنگ کردیم، و روز پنجشنبه چهارم جمادی الاخره مزبور در محلی بنام «پای طاق» که ابتدای مرز ایران است چادر زدیم.

در آنجا، از طرف محمدحسین بیگ واقف حضور^۱ که از جانب جناب شاهی مهماندار ما تعیین شده است، برای کسب خبر از ورود ما يك مین باشی معتبر بنام علینقی با پنج تا ده تن «نسقچی» از ما استقبال کردند. و آنگاه خبر ورود ما را برای مهماندار فرستادند.

فردای آن روز که آدینه بود، با ولی افندی^۲ دبیر دیوان دستور ارسطوشعار حضرت باسعادت احمد پاشا والی بصره و بغداد که از طرف ایشان همراه ما فرستاده شده بودند، به امید یاری خدای بزرگ عنان ستوران و اشتران را برانگیختیم، و از

۱- واقفان حضور، ظاهراً مرادف «ایستادگان حضور» است، و آنها صاحبان مناصب درجه دوم بودند که در حضور پادشاه حق نشستن نداشتند، در مقابل رجال درجه اول که می نشستند.

۲- در جهانگشا، چاپ انجمن آثار ملی، ص ۳۷۱ منیف افندی چاپ شده، و شاید به رسم عثمانیها که به نام هرکس نام پدرش هم اضافه می گردید، نام او ولی منیف بوده است.

کوه «طاق» که به منزله حدفاصل میان دو کشور روم و ایران است گذشتیم، و به درون کشور ایران پا نهادیم.

در آنجا اول مهماندار با چند یوزباشی معتبر و منتخب و در حدود ۱۰۰ تن «شاه‌قولی»، و بعد فتحعلی بیگ^۲ ایلچی^۲ که از آستانه علیه بازگشته است، با آدمهای خود آیین پیشواز را اجرا کردند و مراسم احوالپرسی را با گرامیداشت بسیار بجای آوردند، و پیشاپیش ما افتادند، و ما را به چادرهایی که در چمن واقع در نزدیکی دهکده خرابه کردند برپا شده بود راهنمایی کردند.

به دستور ایشان، در چادرهای ما از طرف خودشان غذا آماده کردند. و از همان روز جیره و خواربار به اندازه کافی تعیین، و همچنین روزانه ده تن نسقچی برای خدمت ما و هرشب پنجاه تن کشیکچی برای پاسبانی چادرهای ما مأمور گردیدند.

فردای آن که روز شنبه بود از آن جایگاه به راه افتادیم، و در نزدیکی قصبه‌ها و دهکده‌ها به ترتیبی که نوشته شد فرود می‌آمدیم، تا به نزدیکی کرمانشاهان رسیدیم.

عبدالکریم‌خان، خان کرمانشاه که پیش از این به عنوان پیشکار عبدالباقی‌خان^۴ و به نام عبدالکریم بیگ یکی دوبار به آستانه علیه آمده بود، بیمار بود و پسرش و پیشکارش و مفتی و قاضی شهر را با هفتصد هشتصد پیاده و سوار و کرنای و سایر تجملات به پیشواز ما فرستاده بود، و در فاصله يك ساعت راه به شهر مانده ناهار ترتیب داده بودند. آنجا فرود آمدیم و ناهار خوردیم. بعد از ناهار از طرف خان برای این بنده و ولی افندی برای هریک اسبی با زین و یراق سیمین پیشکش کردند. سوار شدیم و به سوی شهر رانندیم.

پس از دو روز آرام و آسایش در کرمانشاه، از راه همدان و قزوین آهنگ لشکرگاه شاهی کردیم. خان همدان و بیگ قزوین هم به همین شیوه و آیین در گرامیداشت ما کوشش بکمال کردند،

۲- فتحعلی بیگ ترکمان در ۱۹ ذیحجه ۱۱۵۸ وارد استانبول شد، و در ۲۱ صفر ۱۱۵۹ از استانبول به سوی ایران حرکت کرد.

۴- عبدالباقی‌خان زنگنه (متوفی ۱۱۵۲) رك: توضیحات پایان کتاب، ضمیمه ۳.

و سپاس خدای را که همیشه و در همه جا آثار قوت بخت همایون حضرت ظل‌اللهی را دیدیم. و با پیمودن منازل و مراحل، روز چهارشنبه ششم ماه شعبان معظم، که شصت و یکمین روز حرکت از پای‌طاق بود، به نزدیکی لشکرگاه شاهی واقع در دشت میان قزوین و طهران^۵ رسیدیم.

در آنجا رضی‌خان واقف حضور که پیش از این همراه حاجی‌خان^۶ به نزد دولت علیه آمده، و اینک از جانب شاهی به نام «مهمان‌نواز» مأموریت یافته، با بیست و سی نفر مین‌باشی و یوزباشی و در حدود سیصد تن سربازان برگزیده از ما استقبال کردند، و ضمن گفتگو که در آن از طرف شاه احوال ما را می‌پرسیدند، ما را به چادرهای ناهارگاه که در فاصله یک ساعت راه از لشکرگاه‌شان برپا شده بود راهنمایی کردند.

بعد از یک ساعت استراحت و خوردن غذا، از طرف خان نامبرده برای هر یک از من و ولی‌افندی اسبی با ساخت مختصر ایرانی پیشکش کردند، سوار شدیم و با گروه پیشوازانندگان رفتیم و به محوطه چادرهای لشکرگاه‌شان وارد شدیم، و از میان دو ردیف سربازان پیاده که صف بسته بودند گذشتیم، و در چادرهایی که برای ما آماده کرده بودند و میان چادرهای معیرخان^۷ و چادرهای ملاباشی^۸ بود فرود آمدیم.

آنگاه ایشیک آقاسی^۹ معیرخان با چند خوانچه میوه و شیرینی آمد، و از طرف خان خوش‌آمد گفت. آنگاه مهماندار ما [رضی‌خان] آمد و گفت: گرامیداشتی که درباره شما به عمل می‌آید نشانه لطف شاه است. و شاه از نامه همایون موهبت‌مقرون که به وسیله

۵- «مومی‌الیه در حینی که ساوجبلاغ مضرب خیام‌عز و شان بود، با نامه قیصری وارد اردوی همایون گشت» جهانگشا: ۴۱۴.

۶- حاجی‌خان چمشگزک کرد حمزه کانلو، در ۱۱۵۱ به سفارت به استانبول رفت، در حمله به هند چرخچی باشی سپاه، و در اواخر بیگلربیگی گنجه بود.

۷- حسنعلی‌خان معیرالممالک، معیرخان نامیده می‌شد. رجوع شود به عالم‌آرای نادری و یادداشت‌های گاتوخی‌گوس.

۸- ملاعلی‌اکبر خراسانی ملاباشی، مجتهد مقرب نادر و مشاور مذهبی او در سیاست اتحاد اسلام که در ۱۱۴۹ همراه عبدالباقی‌خان به سفارت به استانبول رفت.

۹- ایشیک آقاسی، رئیس تشریفات، پیشکار، و سرپرست امور اداری بوده.

فتحعلی بیگک رسیده و حاوی تعبیرات معالی عنوان بوده است خشنود است.

عصر آن روز، باز مهماندار آمد و خبرداد که روز جمعه به حضور شاه خواهیم رسید. و نیز خواهش معیرخان را برای ملاقات فوری ما و شرمندگی ایشان را از این دعوت شتابکارانه اظهار نمود. چاکر از نظر اینکه خان معزی‌الیه به منزله اعتمادالدوله حضرت شاه است، و به ملاحظه اینکه اطوار مستحسن ایشان مشهود و معلوم است، جواب دادم:

— مانعی ندارد. دعوت ایشان رامی‌پذیرم.

به این ترتیب، فردا که روز پنجشنبه بود، مهماندار ما با ناظر و ایشیک آقاسی معیرخان آمدند، و اطلاع دادند که خان منتظر ماست. همراه هیئت خودمان سوار شدیم و رفتیم. موقع ورود ما به چادر خان، خود او و ملاباشی و مهدی‌خان و نظرعلی‌خان^{۱۰} و رضی‌خان برخاستند، و با اظهار شوق و رغبت پیش آمدند، و بگرمی دست ما را فشردند. وقتی که نشستیم به نحوی که ولی نعمتها به این چاکر امر و توصیه فرموده بودند، بتفصیل بیان مطلب کردم و گفتم:

— دولت علیه تا امروز درباره آنان معامله‌ای مساعدت‌گونه داشته، و اگر این بار هم کار صلح قرار نگیرد، از این به بعد برای ابراز لیاقت و اقتدار صرف همت خواهند فرمود.

خان معزی‌الیه ضمن اظهار بشاشت و انبساط به اشاره بیان کرد که همیشه شاه را به صلح تشویق کرده است. این بنده گفتم: — اطوار ناروایی که از چندی پیش میان ایران و روم موجب نزاع بود، در حال حاضر با همت مخصوص حضرت شاهی نیست و نابود می‌شود. و به این ترتیب از این پس پیوند دوستی میان دو دولت اسلامی از هر حیث به سود هر دو طرف خواهد بود. و نظر

۱۰ — نظرعلی‌خان از غلامان خاصه شاه طهماسب بود، که به موجب اسناد عثمانی در ۱۱۴۴ شاه طهماسب بعد از شکست از عثمانیها او را برای مذاکرات صلح به استانبول فرستاد. بعدها مثل بسیاری از رجال دولت صفوی به نادرشاه پیوست و در ۱۱۵۶ به اتفاق میرزا زکی برای اعلام حمله نادر به بغداد فرستاده شد.

این بنده خیرخواه این است که این حالت با ادنی وسیله‌ای صورت پذیر گردد.
خان گفت:

— «ادنی» نیست، به «اعلیٰ وسیله» بسته است و خدا را شکر آن وسیله خیر جناب درایت مآب شما هستید، و ازین رو سعی و همت ما پیوسته مصروف این کار خواهد بود.
در این هنگام مطابق رسم‌شان ناهار کشیدند. و بعد از ناهار به این چاکر و رفیق ولی‌افندی، به هر یک اسبی پیشکش کردند، و به چادرهای خود باز گشتیم.

روز جمعه هشتم شعبان، مهماندار ما با بیست سی «جارچی» و «شاه‌قولی» آمد و گفت:
— دو ساعت از طلوع آفتاب گذشته به حضور شاه خواهید رسید.

نامه همایون مهابت‌مقرون حضرت ظل‌اللهی را با توقیرات نامتناهی آماده کردیم. آنگاه با فرارسیدن وقت موعود، این چاکر بیمقدار همراه رفیق نامبرده‌ام سوار شدیم، و درحالی که اعضای هیئت پوستین پوشیده و منشیان عمامه‌بر سر نهاده بودند، با بیست ملازم سوار و بیست چوخه‌دار^{۱۱} از محوطه چادرهای خود بیرون آمدیم. اینجا دوتن مین‌باشی متعین قراولان با صد و پنجاه سوار برگزیده، و نسقچی‌باشی با پنجاه شصت نسقچی از ما استقبال کردند و بعد پیشاپیش ما به راه افتادند و از میان لشکرگاه‌شان گذشتیم و به مقابل کشیکخانه رسیدیم و به راهنمایی «کاربندان»^{۱۲} مراسم دیوان در آنجا از اسبها پیاده شدیم و مهماندار ما را به چادری که میان کشیکخانه و سراپرده شاهی محض خاطر ما برپا شده بود برد. در آن چادر با حضور جناب معیرخان قهوه و چای خوردیم و به قدر نیم‌ساعت گفتگو و استراحت کردیم. آنوقت خان معزی‌الیه از طرف شاه احضار شد و رفت. بعد

۱۱- چوخه‌دار: فراش. چوخه یا چوخا به معنی نوعی پارچه پشمین بافت مازندران بود که آن را روی لباس می‌پوشیدند.

۱۲- «کاربندان» در متن مرادف مأموران به کار رفته و عیناً نقل شد.

از رفتن او فراشباشی بقچه‌ای آورد و گفت:
 - حضرت شاه به شما بالاپوش مرحمت فرموده‌اند.
 آنگاه يك خلعت زربفت را برتن من و يك خلعت نقره بافت
 را برتن رفیقم ولی افندی پوشانیدند. آنگاه گفتند:
 - به حضور حضرت شاه بفرمائید.

این بنده پاکیزه دل، نامه همایون مهابت مال را به دست تعظیم
 و اجلال برداشتم و به راهنمایی نظرعلی خان و فراشباشی، به سوی
 سراپرده عزیمت کردیم. در درون سراپرده، يك تالار شش ستونی
 به طرز ایران تقریباً به درازی بیست گز و پهنای ۱۰ گز برپا
 گردیده بود. رو به روی ستون سوم تختی به شکل يك کرسی گرد
 نهاده بودند، و شاه بر روی آن نشسته بودند.

شاه کلاه پوستی^{۱۳} پرداری مزین به تاجی الماس نشان بر سر
 داشت. به بازوها بازوبندهایی که با مروارید و زمرد ترتیب و
 تنظیم یافته بود بسته بودند، تسبیحی از الماس به گردن آویخته
 بودند. از چپ و راست مثل درویشان چله نشین حمایلها انداخته
 بودند. کمربندی آراسته به مروارید و زمرد به کمر بسته بودند.
 با چنین هیئتی به گریزی الماس نشان تکیه کرده، روی تخت نشسته
 بودند. در برابر تخت بخوردان گوهرنشان بزرگی قرار داشت.

در طرف راست شاه، نوه اش شاهرخ میرزا که تقریباً پانزده
 شانزده ساله^{۱۴} می نمود، تاجی مرصع بر سر و طوقی از مروارید
 برگردن و شمشیری جواهرنشان بر کمر ایستاده بود. در طرف
 چپ خیلی پایین تر معیرخان و ملاباشی ایستاده بودند. پشت سرش
 شش هفت نفر غلام هندی زربفت پوش ایستاده بودند.

این بنده دولت علیه به چادری که وصفش را کردم وارد
 شدم، و وقتی که به هفت هشت قدمی تخت شاه رسیده بودم،
 نظرعلی خان گفت:

- حضرت مصطفی افندی ایلچی دولت علیه عثمانی است.

۱۳- متن: قالپاق = پاپاغ = کلامی از پوست.

۱۴- شاهرخ میرزا در ۱۲ یا ۱۵ شوال ۱۱۴۶ به دنیا آمده، و در این تاریخ
 ۸ شعبان ۱۱۵۹، دوازده سال و ده ماه داشته است.

و در باره رفیقم نیز گفت:

— منشی دیوان حضرت باسعادت احمدپاشا والی بغداد است.
شاه گفت:

— مصطفی افندی، خوش آمده است.

بلافاصله نظر علی خان اشاره کرد که نامه همایونی را بیاور.
این چاکر ابتدا به طور مقدمه گفتم:

— نامه همایون موهبت عنوان خلیفه دوران و شهریار
قدرتوان و ولی النعم باشوکت با عظمت بامهابت با قدرت،
حضرت سلطان محمودخان است.

آنگاه نامه مهابت مقرون را که آرایش دست افتخار چاکرانه ام
بود، مطابق رسوم و آداب بوسیدم، و به دست خان نامبرده دادم.
وقتی که او به نزدیک شاه رسید، شاه هردو دستش را دراز کرد، و
با کمال میل و توجه نامه هدایت مال را گرفت، و روی زانوی خود
نهاد و گفت:

— همیشه سلامت باشند.

آنگاه با دست راست خود چند بار نامه را مس کرد. بعد پرسید:
— مصطفی افندی، آیا دماغ ملوکانه برادر بزرگم صاحب
شوکت صاحب مهابت خلیفه اسلام و پادشاه انام «چاق»^{۱۵} هست؟
گفتم: — به عون و عنایت رب العزه، وجود همایون موهبت—
نمون ظل الهی شان در کمال تندرستی و عافیت است، و طبق
عادت مستمر پادشاهان عدل آیین، اوقات فرخنده شان گاه به تنظیم
امور مملکت و گاه به ترفیه احوال رعیت مصروف است. مخصوصاً
این بار این بنده را برای استفسار مزاج معالی اشمال شاهی و
پیوند روابط دوستی تعیین و اعزام فرمودند.

پرسیدند — آیا آن پادشاه گردونجاه حضرت شان به این بنده
درگاه اله محبت و رغبت همایون دارند؟

از طرف این چاکر کمینه چنین پاسخ داده شد:

— طبع همایون جهانداری حضرت پادشاه گردون مکنت و
شهریار فلاطون درایت، همواره به عدل و رأفت مایل است و به

۱۵- اصطلاح «چاق بودن دماغ» عیناً از متن.

علت احاطه و شمول علم ایشان بر اینکه جزء اعظم عدالت محبت است، و خردمندان محبت را آسان‌تر و خوشتر از دشمنی دانند، عادت پسندیده پادشاهانه براین است که در هر باب محبتی موافق شرع و قانون را بر کینه و دشمنی ترجیح می‌دهند. از آن گذشته، در اثنای انتخاب این بنده به مأموریت حضور شاهی، از عطوفت والای بی‌پایان‌شان به این شرح خطاب مستطاب خداوندگاری فرمودند: «تو که بنده من نظیف هستی، بدان و آگاه باش، چون در درون خود نسبت به حضرت شاه والجاه هیچگونه دشمنی و کینه‌ای ندارم، و به يك وجب از سرزمین‌شان هم چشمداشتی نیست، تاکنون از ابراز دشمنی پرهیز کرده‌ام و به حفظ و نگهبانی‌مرزها اکتفا می‌شده است. این بار اگر طبق نامه‌های‌شان درواقع به عقد رشته دوستی میل و رغبت داشته باشند، به مقتضای آن اقدام می‌شود». این بود نطق پاك همایون موهبت‌مقرون که شرف صدور یافت.

با شنیدن این جواب فوراً گفتند:

— مصطفی افندی، بیا اینجا، بیا اینجا.

چند قدم نزدیک‌تر رفتم. باز گفتند:

— ما با تو هیچگونه تکلفی نداریم. پس بیا اینجا.

کاملاً پیش روی تخت‌شان رسیدم. آنوقت گفتند:

— مصطفی افندی، ترا به‌خدا، حضرت پادشاه باشوکت با —

مهابت خورشیدتاج به‌زبان خود درباره این بنده اله به‌همین ترتیب فرمودند؟

گفتم — بلی عیناً چنین فرمودند.

گفت:

— خدا شاهد است که با این نوازش ملاطفت‌آمیز پادشاهانه

این مخلص را رهین منت خود فرموده‌اند. امروز آن پادشاه عالیجاه پادشاهی بزرگ است. خلیفه‌الله است پادشاه مکه و مدینه است.

ما ایشان را بزرگ می‌دانیم. اگر بزرگ ندانیم شرع و

پیغمبر را بزرگ ندانسته‌ایم. رکن و مذهب و ملك و مال مورد

نظر من نیست. و با آن برادر عزیز و بزرگ هیچگونه دشمنی

ندارم. منظور اصلی من این بود که برای بهبود روابط دو دولت مسلمان سب و رفض را از این کشور بردارم. تا شمشیر از میانه برخیزد و از آن پس بیگانگی به یگانگی بدل شود. اما آدمهای بد در میان افتادند و بعضی حرکات ناشایسته به ظهور رسید. من بعد از قضیه یگن محمد پاشا^{۱۶} نامه مخصوص به حضور آن پادشاه عالیجاه نوشتم و فرستادم، و خواهش کردم که یکی از بندگان صادق و معتمد خود را بفرستند. دولتشان پایدار و برقرار باد که به حق راضی شده‌اند و تو را برگزیده و فرستاده‌اند. خیلی حظ کردم. نامه همایون حقیقت تحریری هم که به وسیله فتحعلی^{۱۷} رسید در من خیلی تأثیر کرد. انشاءالله بنای خلوص و محبت در میانه آنچنان محکم و استوار گردد، که «این» هم مورد حمایت و صیانت آن پادشاه فلك‌جاه و اخلاف و اعقابشان قرار گیرد.

(در جمله آخر به شاهرخ میرزا اشاره کرد)

چاکر گفتم:

— خدای را شکر که با همت والای شاه بلندجاه اطوار ناشایسته مردم ایران از میان رفته، و نیز آوازه قوت و اجلال شاهی به اطراف و اکناف رسیده و از این پس هیچگونه نیازی به ابراز قوت و جلالت ندارند. همچنین دولت علیه عثمانی هم به علت اینکه يك دولت قدیم بزرگ است، در هر صورت از گسترش دامنه شان و شکوه خود مستغنی است. بنابراین صلح فرخنده‌ای که میان این دو دولت بزرگ مسلمان منعقد خواهد شد، الی ماشاءالله پایدار خواهد ماند. گذشته از آن روشن و آشکار است که با انجام این کار نيك سینه‌های پرکینه دشمنان هر دو طرف داغدار خواهد گردید.

گفتند: — بلی راست می‌گویید، سخن شما حقیقت است. به لطف باری تعالی این چنین خواهد شد.

۱۶- یگن محمد پاشا در ۲۱ رجب ۱۱۵۸ در مرادته ۲ فرسنگی ایروان درگذشت و سپاهش در هم شکست و متعاقب آن نادرشاه نامه‌ای متضمن عدول از پیشنهادهای سابق به استانبول فرستاد (جهانگشای نادری ۴۱۰).
۱۷- فتحعلی بیگ ترکمان.

آنگاه رو به ملاباشی و معیرخان کرد و گفت:
 — شما می‌دانید که محبت درونی من به حضرت باشوکت با—
 کرامت خلیفه‌الله تا چه اندازه است، و اگر مملکت ایران را از
 من بخواهند دریغ نمی‌کنم. حالا با رضای خداوندی بسا رأی و
 معرفت این مصطفی افندی دوستی میان دو دولت مسلمان به نحوی
 منعقد شود، که هم نظر برادر بزرگم حضرت باشوکت بامهابت
 خلیفه اسلامپناه رعایت شود، و هم در صیانت شأن و آبروی
 دولت ایران اهتمام بیشمار به عمل آید.
 با این بیان ضمناً ملاباشی و معیرخان را برای گفتگو با ما
 انتخاب و مأمور کرد.

پس از آن به رفیقم «افندی» خطاب کردند و پرسیدند:
 — حال احمد پاشا والی بغداد خوب است؟
 افندی گفت: از اقبال پادشاهی دل‌شان بسیار خوش است.
 مخصوصاً به حضور شاهی عرض اخلاص کردند.
 شاه باز هم رو به این بنده کردند و گفتند: پاشا وزیری خوب
 و با صداقت است.

با تعظیمات شایسته تصدیق کردم. بعد باز هم شروع به بیان
 علاقه و اخلاص خود به قرین‌الشرف خداوندگاری کرد و چنین
 گفت:

— مصطفی افندی، میل و محبت من به آن برادر عالیجاهم
 چنان است که اگر به من بنویسد خراسان را که ولایت اصلی من
 است به یک فراش بدهم مضایقه نمی‌کنم. هرچه زودتر با صرف
 کوشش بسیار در این کار خیر سهیم باش. صداقت تو از رفتار و
 حرکات تو پیدا است، و خدا را شکر که در این کار حرکات معتدل
 و پسندیده تو پدیدار است.

بعد رو به رفیقم کرد و گفت:
 — افندی، تو خودت را کنار مکش. شاید حیا و ادب نظیف
 افندی مانع بیان هرچیزی بشود. بعضی مطالب را به تو بگویم و
 تو به ملاباشی و معیرخان بیان کن.

آنگاه دوباره متوجه این بنده شدند و گفتند:

— مسلم است که به یاری و عنایت قادر مطلق این کارهای خیر به وساطت مخصوص شما انجام خواهد پذیرفت. و ما را از حضور مرخص فرمودند.

به همان ترتیبی که آمده بودیم، نظرعلی خان و «فراشباشی» پیشاپیش ما افتادند، و این بندگان را به چادر شاهرخ میرزا بردند، معیرخان و ملاباشی هم بعد آمدند. و بعد از پذیرایی که مطابق رسم شان به عمل آمد، آنگاه از طرف شاهرخ میرزا دو اسب که بتفاوت آراسته شده بود به این چاکر و رفیقم پیشکش کردند، و به چادرهای خود بازگشتیم.

فردای آن روز به موجب دعوتی که از این بنده کرده بودند، برای تشکیل مجلس مکالمه به چادر ملاباشی رفتم. وقتی که به آنجا رسیدم، معیرخان و ملاباشی و مهدیخان^{۱۸} و نظرعلی خان و رضی خان که از طرف شاه مأمور مذاکره و در آن مجلس حاضر بودند، برخاستند و خوش آمد گفتند و نوازش و احترام کردند. آنگاه درخواست کردند رخصت نامه مهابت نشان را که در این کار از جانب حضرت خلافت پناهی به دست چاکر اهدا و تسلیم گردیده است رؤیت نمایند. به اشارت چاکر، یکی از گماشتگان مورد اعتماد برای آوردن رخصت نامه همایون رفت. و در حالی که آن طومار پرتوافشان را در بقچه ای زرتار برابر سرخود گرفته بود، و در پیشاپیش آن دو عودسوز، و در اطراف آن هفت هشت خدمتکار در حرکت بودند، به نزدیکیهای چادر رسیدند. این چاکر با رعایت تمام دقایق تعظیم و تکریم به استقبال آن شتافتم، و رجال ایران هم که در مجلس بودند همه برخاستند. با بزرگداشت بیکران آن را گرفتم، و چندبار روی بندگی بدان مالیدم، و آن نسخه نورافشان را به سرانگشتان افتخار چون صبح بهار گشودم. وقتی که خط مبارک همایون از مطلع گریبانش درخشید، و مانند خورشید عالم افروز پاشیدن انوار شکوه و جلال را آغاز کرد، نمایندگان شاه که برپا ایستاده بودند، برای زیارت و

۱۸- میرزا مهدی خان استرابادی، مؤلف جهانگشای نادری. میرزا مهدی خان بعدا خود همراه مصطفی خان به سفارت بهروم رفت.

بوسیدن آن بر یکدیگر پیشی می‌جستند، و همه در تحسین آن همداستان بودند و می‌گفتند:

— آفرین، بارک‌الله، تاکنون دیده و شنیده نشده است که هیچ يك از پادشاهان گذشته معرفت‌شناس به املای چنین خط خوش مهابت‌نقط توفیق یافته باشند.

بعد از نشستن، مهدی‌خان که «منشی ممالك»^{۱۹} شان است، و ازین پیش نامش را بردیم، آن مثال لازم الامثال مهابت‌اشتمال را به‌آواز بلند باز خواند، و نکات مهم آن را به‌حاضران مجلس تفهیم کرد.

سپس، معیرخان هم رخصت‌نامه‌ای را که از جانب شاه به‌او داده شده بود ارائه کرد. آنگاه ملاباشی با تقدیم مراسم دعا و ثنا مذاکره را آغاز کرد، و با ذکر این مقدمه که سر رشته و جان کلام را در این کار خیر بیا بیا، چند مطلب گوناگون پسندیده و ناپسند را به‌میان آورد.

این چاکر پاسخ داد:

— خدا را شکر رضا و رغبت دو دولت مسلمان برای عقد صلح و صلاح مشهود است. پس اگر مصلحت در این باشد که دو طرف مواد ناشایسته تعصب‌آمیز را در وادی فراموشی اندازند، و مواد لازم پسندیده منصفانه را که عاری از عذرهای شرعی و قانونی باشد در میان آورند، به‌این نکته باید توجه داشت که اساس و شرط اول و موادی که در رخصت‌نامه همایون نوشته شده و اینک شنیدید، دو ماده خیریت‌اثر است که در ترازوی عدالت‌سنج دولت علیه ابد مدت سنجیده شده، و هریک مرکز و قطب دایره مصلحه ماست. و از ماه و آفتاب روشن‌تر است که درباره این مرکز وحدت نظر حاصل است، اما وادی افراط و تفریط پیرامون آن کرانه ندارد. پس بهتر آن است که ما و شما در هر حال از میل کردن به وادی افراط و تفریط پرهیزیم، و کار را از جهت وحدت آغاز کنیم.

ملاباشی گفت: آیا روا نمی‌بینید که از طرف ما تمایل به

۱۹- منشی ممالك = وزیر خارجه و نیز رئیس دفتر مخصوص سلطنتی.

جانب افراط شود؟

من گفتم: دیروز حضرت شاه والajah روی شما درباره خداوندگار ما پادشاه باشوکت و قدرت روی زمین و خلیفه رب العالمین فرمودند: «ایشان خلیفه الله اند» بنابراین شایسته تر این نیست که ما ادعای تمایل به جانب افراط را داشته باشیم؟ او نتوانست جوابی بدهد، و در اندیشه و تأمل فرو رفت. فوراً معیرخان رشته سخن را به دست گرفت و گفت:

— افندی، حق با شماست. و برای همه ما شایسته و لازم است که شأن و عنوان هر دو طرف را یکسان حفظ کنیم. ولی چون پیدا است که در این صورت بحث و گفتگو کرانه و انجामी نخواهد داشت، شما برای ما بیان کنید که نزدیک ترین و آسان ترین راهی که بتوان به این صلح خجسته سامان داد کدام است؟ این بنده جواب دادم:

— خدا را شکر که میان دو دولت مسلمان حالتی که موجب ادامه قیل و قال باشد نمانده است. و آنچه من می دانم هر دو طرف از روی انصاف و اعتدال رفتار می کنند، و این بار برای اینکه این کار خیر فوراً و بکلی حسن انجام پذیرد صرف همت و لیاقت شده است. و خلاصه برای اینکه کار صلح به نحو آسان سرانجام یابد، یکی از ما دو تن یا جناب مهدی خان یا این مخلص که به جوانب کار از آغاز تا انجام آن آگاهیم انتخاب شویم، و اولاً پیش نویس صلحنامه ای حاوی مواد لازم نگارش یابد، و بعد باز هم همه یکجا جمع شویم و با رضای دو طرف آنچه را که مناسب دیده نشود اصلاح و تهذیب کنیم، و این کار خیر را فوراً به انجام رسانیم.

معیرخان، این نظر را به شرط اینکه پیش نویس متن صلحنامه را ابتدا این چاکر بنویسم، پسندید. ملاباشی هم با نظر او موافقت کرد، ولی این نکته را افزود که نظر شاه شان این است که حالات و کیفیاتی که از آغاز جلوس شاه تا امروز روی داده^{۲۰}، و پاره ای

۲۰- این هم قرینه ایست بر اینکه ملاباشی طراح سیاست مذهبی نادر بوده

مواد مناسب در مسوده مذکور درج گردد. این بنده هم گفتم: انشاءالله طرح نخستین کار يك بار به قلم آید، البته معلوم است که بعد با اتفاق نظر هردو طرف صورت قطعی خواهد یافت.

بعد از خواندن سورة فاتحه، مجلس تمام شد. همان شب تا صبح صلحنامه را طبق دلخواه دولت علیه ایدمدت، تسوید و آماده کردم.^{۲۱}

فردای آن روز صبح زود، مهماندار با آدمهای معیرخان آمدند، و دوهزار سکه طلا، که آنرا اشرفی می‌نامند^{۲۲}، و دوهزار «نادری»^{۲۳}، که مطابق حساب خودشان و روی هم رفته فقط شصت و چهار کیسه آقچه رومی می‌شود^{۲۴}، از طرف شاه به عنوان عطیه آوردند. چاکر هم از آن مبلغ بیدرنگ پنج کیسه‌اش را به کسانی که عطیه را آورده بودند انعام دادم، و بیست و سه کیسه‌اش را میان اتباع خود تقسیم کردم.

سپس، در همان روز و فردای آن در مجلسهایی که در چادر معیرخان و این چاکر منعقد شد، بعد از گفتگو و بحثهای گوناگون موارد مقتضی در آن تسوید جرح و تعدیل شد، و به صورتی مطابق دستور و فرمان ولی نعمتها صورت نظام یافت.

آنگاه جناب مهدی‌خان هم صلحنامه‌ای را که معیرخان از

۲۱- معلوم می‌شود ابتدا مصطفی نظیف متن ترکی را تهیه کرده، و بعد میرزا مهدی‌خان استرابادی بر مبنای آن متن فارسی را ترجمه و تحریر نموده است. متن ترکی در تاریخ سلیمان عزى، و متن فارسی در جهانگشا ص ۴۱۵-۴۱۹ چاپ شده است.

۲۲ و ۲۳- اشرفی مه‌رنادری (سکه طلای نادرشاه) به وزن ۲ مثقال و ۹ نخود، برابر صد نادری یا پنج تومان ارزش داشت که بعد از بازگشت نادر از هند ضرب شد. نادری سکه نقره‌ای (به وزن دو مثقال و نیم) بوده که مقارن جلوس نادر به جای «شاهی» (برابر پنج هزار دینار) معمول در دوره صفویه زده شد. عالم‌آرای نادری ج ۳ ص ۱۰۸۸، ۱۱۲۹، ۱۲۱۷ برای دریافت ارزش و قوه خرید «نادری» توجه به نمونه زیر مفید است که به موجب فرمان نادر حقوق سالیانه میرزا محمد شفیع مستوفی آذربایجان هفت هزار و دویست نادری بوده است. تاریخ تبریز: ص ۲۷۷.

۲۴- آقچه، سکه نقره عثمانی در ادوار مختلف ارزش متفاوت داشته، در این دوره صد آقچه يك غروش، و هر ۵۰۰ غروش يك کیسه حساب می‌شد.

طرف نادرشاه به ما خواهد داد^{۲۵} مطابق متن نوشته شده چاکر تسوید کرد. در دو مجلس نیز درباره این متن با مقدمات نرم و ملایم، تهذیب و تنقیح لازم به عمل آمد. به عون و عنایت الهی مجموعاً با پنج جلسه گفتگو کار صلح انجام و پایان یافت، و صلحنامه‌های دوطرف به تاریخ روز هفدهم ماه شعبان [۱۱۵۹] پاکنویس شد.

همان روز این چاکران به حضور شاه احضار شدیم تا نامه‌ای که از طرف شاه در پاسخ نامه همایون هدایت‌مقرون نوشته شده است به ما تسلیم گردد. به ترتیبی که گفته‌ام به همان چادری که دفعات پیشین می‌رفتیم وارد شدیم. در آنجا جناب معیرخان با يك مقدمه‌چینی نزاکت‌آمیز اظهار نمود که شاه‌شان تصمیم دارد تختی را که آن روز بر آن نشسته است به عنوان هدیه به جانب واضح-الشرف تاجداری بفرستد^{۲۶}. آنگاه به این چاکر و افندی رفیقم خلعت پوشانیدند.

آنگاه به آیین معمول به حضور شاه رفتیم. به محض ورود ما خطاب به این چاکر گفتند:

— افندی، این امانت خدا و پیغمبر در نزد تو باشد که محبت خالصانه مرا به هر طریقی باشد به عرض حضور برادر بزرگ عزیز با شوکت با کرامتم برسانی. آرزوی من تقویت دین اسلام با اتفاق دو دولت مسلمان و دوستی و اتحاد آن دولت علیه و این دولت در تمام زمینه‌هاست. و جز این چیزی نیست. و این را چنانکه باید به حضور همایون خسروانی عرضه نمی‌دارند. اگر چه به علت مقتضیات پاره‌ای حالات ناروا هم در میانه روی داده است اما به مفاد «مضی ما مضی» عمل شده و خدا را شکر که این بار عقد صلحی بسته‌اید که روشن است در حضور همایون آن پادشاه فلك‌جاء مرضی و مقبول خواهد بود و روشن است که تا ابد باقی و پایدار خواهد ماند.

۲۵- به طوریکه گفته‌ایم، هر طرف متن جداگانه‌ای متضمن تعهدات خود، به طرف مقابل می‌داد.

۲۶- درباره تخت و هدایای دیگر (جهانگشا: ۴۱۵ دیده شود) این همان تختی است که در موزة توپقاپو به نام شاه اسماعیل موجود است.

اکنون پاسخ نامه همایون حضرت باشوکت بامهابت پادشاه انام را نوشته‌ام و شما را مرخص کردم که باز گردید. خدمت و رفتار شما مقبول ما گردیده است.

این را گفتند و نامه‌شان را تسلیم کردند.
مطابق عادت از سراپرده بیرون آمدیم. به قدر پانزده قدم که رفته بودیم نظرعلی خان آمد و گفت:
- نامه شاهی را به یکی از آدمهای خود تسلیم کنید. حضرت شاه شما را به طور تنها احضار می‌کنند.
نامه شاهی را به پیشکار خود دادم.

وقتی که وارد سراپرده شاهی شدم جز خودش کسی آنجا نبود، خلوت کرده بود. چون خطاب به چاکر گفتند: «مصطفی افندی، خیلی باید نزدیک تر بیائی» وقتی کاملاً نزدیک شدم و در کنار تخت قرار گرفتم به قدر نیم ساعت با مقدمه چینی بالابلند سفارش کردند سخنان شان را که حاوی صداقت و اخلاص به حضرت خلافت پناهی بود عیناً به حضور لامع النور حضرت تاجداری عرضه دارم. آنگاه اجازه دادند که بازگردم.

وقتی که از سراپرده بیرون آمدیم مثل سابق نظرعلی خان و فراشباشی پیشاپیش ما راه افتادند و درحالی که می‌گفتند: «دیده و شنیده نشده است که حضرت شاه با هیچکس اینگونه خلوت کنند» چاکر را به چادر شاهرخ میرزا بردند و بعد از آنکه به ترتیب سابق پذیرایی و مهمانی کردند به این چاکر و رفیقم افندی به هر يك اسب با زین و یراق زرین پیشکش کردند. و به چادرهای خود رفتیم.

فردای همان روز درحالی که خالق بیچون را حمد و ثنا می‌گفتیم از لشکرگاه شان حرکت کردیم و به سوی آستان علیّه عنایت آشیان به راه افتادیم. هزاران شکر که به شرحی که نوشته شد روز بیست و چهارم صفر سال ۱۱۵۹ از پایتخت دولت ابد مدت عزیمت کردیم و در ظرف ده ماه و شش روز خدمت خود را به انجام رسانیدیم و روز اول ذی الحجه همان سال جبهه سایی به خاکپای مبارك ولی نعمتها میسر گردید.

۴

سرانجام نادرشاه

سفر تنامه و حمی قاتار

در سال ۱۱۶۰ هجری

مقدمه بر سفارتنامه رحمی

سرانجام نادرشاه

پیش از این، در مقدمه سفارتنامه مصطفی نظیف، گفتیم که مذاکرات صلح ایران و عثمانی در شعبان ۱۱۵۹ در کردان نزدیک کرج میان هیئت ایرانی به ریاست حسنعلی خان معیرالممالک، و هیئت عثمانی به ریاست مصطفی نظیف به نتایج قطعی رسید و متن عهدنامه صلح تنظیم شد.

نادر از آنجا به اصفهان رفت، و در ۱۰ محرم ۱۱۶۰ مصطفی خان شاملو و میرزا مهدی خان استرابادی را به سفارت استانبول فرستاد. بهتر است شرح این مأموریت را در جهانگشای میرزا مهدی خان بخوانیم:

«... از طرف اعلیحضرت شاهنشاهی نیز مصطفی خان شاملو و کاتب این حروف به سفارت تعیین و با تخت طلای میناکاری مرصع به لالی غلطان^۱ که حاصل عمان را در جیب و دامن داشت و خیمه زربفت که با خیمه زرنگار سپهر برابری می نمود و دو زنجیر فیل رقاص که از تحایف و غرایب هندوستان بود برای پادشاه والاجاه روم با نامه

۱- تخت نادری، در موزه توپکاپوسرای در استانبول نگهداری می شود، و در تالار خزانه برای تماشای بازدید کنندگان به نمایش گذاشته شده است. ابتدا به نام تخت شاه اسماعیل (از غنایم جنگ چالدران) معرفی شده بود، در ۱۲۴۵ بعد از مذاکراتی که به عمل آمد برگه معرفی آن را تصحیح کردند و نوشتند «هدیه نادرشاه» بعدها به این صورت در آمد: «تخت منسوب به یکی از پادشاهان ایران».

دوستانه و صلحنامه ارسال داشته، نامه همایون را به کاتب حروف با صلحنامه تفویض و هدایا را به مصطفی خان تسلیم، و در دهم محرم الحرام یکم هزار و صد و شصت، که موکب همایون از اصفهان حرکت می‌کرد، کمترین را با مصطفی خان روانه ساخته، موکب همایون مجدداً از راه یزد و کرمان عطف عنان به جانب خراسان فرمودند»^۲.

این واپسین سفر فرمانروای مقتدر افشار بود. روزهایی بود که نادر تعادل فکری و روحی خود را از دست داده بود، داستان «الفهای ابواب و مسترد» بالا گرفته بود. به هر بهانه کوچکی خرمن جانها بر باد می‌رفت، و بیگناهان در آتش خشمش می‌سوختند. روزهایی که تصویر آنها را در نامه‌های بازن طبیب نادر، و روزنامه میرزا محمد کلانتر و جهانگشای نادری می‌بینیم.

میرزا مهدی خان می‌نویسد: «نایره بیداد را به حدی اشتداد داد که چند نفر هندو و ارمنی و مسلمان را در میدان نقش جهان اصفهان میان آتش افروخته سوختند. در دهم محرم ۱۱۶۰ که از اصفهان حرکت کرده، به جانب خراسان می‌آمدند، به هر مملکتی که وارد می‌شدند، کله مناری از رؤس رؤسا و ضعفای بیگناه ترتیب می‌یافت»^۳.

بالاخره از راه یزد و کرمان و طبس به مشهد رسید. و بعد در ۱۱ یا ۱۲ جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ در فتح‌آباد خوشان کشته شد. از آن طرف، مصطفی نظیف که در ۱۸ شعبان ۱۱۵۹ از اشکرگاه نادر مرخص شده بود، در ۲۰ رمضان صلحنامه را در بغداد به مهر و تصدیق احمدپاشا والی بغداد رسانید و راه استانبول را در پیش گرفت و در اول ذیحجه همان سال (تقریباً سه ماه و نیم بعد از ترك لشکرگاه نادر) به استانبول رسید. به نوشته منابع عثمانی^۴، مصطفی نظیف پیش از رسیدن به

۲- جهانگشا، چاپ انوار: ۴۱۵.

۳- همانجا: ۴۲۴.

۴- رشید اونات: ص ۸۶.

استانبول، از همان میان راه از بغداد به استانبول گزارش داده بود که نادرشاه برای برقراری حسن رابطه با سلطان عثمانی مصطفی خان شاملو را به عنوان سفیر کبیر با هدایای گرانبهائی به استانبول خواهد فرستاد.

دولت عثمانی هم به عنوان عمل متقابل تصمیم گرفت سفیری به ایران بفرستد که هم نسخه تصدیق شده صلحنامه را به نادرشاه تسلیم دارد، و هم هدایای شایسته‌ای از جمله ۹۰ اسب گرانبهائی برای تقدیم به نادرشاه ببرد.

برای این مأموریت احمد کسریه‌لی، از خواجگان دیوان (= مأموران عالیرتبه دولت)، برگزیده شد. او پیش از آن در رجب ۱۱۵۷، هنگامی که نادر قارص را در محاصره داشت، از طرف احمد پاشا سردار عثمانی برای مذاکرات صلح به حضور نادر رسیده بوده، و به مسائل مربوط به ایران آگاهی داشت.

از نظر تشریفاتی، پایه وزارت و مقام والی سیواس را به احمد افندی دادند، و او «احمد پاشا» شد. و چون اهمیت خاصی داده می‌شد به اینکه سفیر مأموریت خود را با جلال و شکوه و به همراه هیئتی انبوه انجام دهد، کسانی را به این شرح با او همراه کردند: رجب پاشا حاکم ولایت بوسرا (سفیر دوم)، مصطفی بیگ از خواجگان دیوان (مستوفی اردو)، نعمان افندی از مدرسان (قاضی اردو)، رحمی افندی کریملی (= کریمه‌ای) شاعر معروف آن عصر (واقع‌نویس و منشی)، عبدالرحمان بیگ (پیشکار سفیر).

ده نفر از سرکردگان دربار، با صد نفر «سلاحدار» برگزیده، و نیز گروهی توپچیان و نقبچیان را نیز همراه سفیر کردند. و قرار شد ۳۰۰ تن سرباز هم در ولایات سر راه به کاروان سفیر بپیوندند. در لباس افراد و ساز و برگ اسبان کمال آرایش و تجمل به کار رفته بود. جمعیت کاروان سفارت به هزارتن می‌رسید. گزارش سفر این کاروان را، رحمی افندی که یکی از شاعران معروف آن عصر بود، و به سمت واقع‌نویس و منشی

همراه هیئت بود نوشته است. يك رساله دیگر هم در این باره به نام «تدبیرات پسندیده» در دست است.

سفارتنامه رحمی چنین آغاز می‌شود که در روز یکشنبه ۹ محرم ۱۱۶۰ (۲۱ ژانویه ۱۷۴۷) کاروان سفیر از محوطه روبه‌روی کاخ تشریفات، از مقابل پادشاه عثمانی که کاروان را تماشا می‌کرد، رژه رفتند، و آنگاه با يك کشتی از تنگه بسفر گذشتند، و در اسکدار به کرانه آسیایی رسیدند. از آن طرف در جهانگشا هم می‌خوانیم که هیئت ایرانی هم روز ۱۰ محرم، درگیر و دار عزیمت نادر، از اصفهان به راه افتاده است. اینجا به نظر می‌رسد که همزمان بودن حرکت دو هیئت از پایتخت‌های دو کشور تصادفی نباید باشد. و اگرچه در منابع موجود اشاره صریحی به این قول و قرار نیست که دو دولت باید در روز معین سفیران خود را راهی نمایند، اما با اطلاعی که از وسواس عثمانیها در رعایت تشریفات متقابل داریم، و نمونه آن را در تشریفات گذشتن دو هیئت در روز معین از مرز دو کشور در همین سفارتنامه می‌بینیم، می‌توان یقین کرد که دوطرف تعهد کرده بوده‌اند، که سفیران خود را در تاریخ معین و همزمان از پایتخت‌های خود به راه اندازند.

همینقدر توافق کلی در این باره را در خاتمه عهدنامه صلح می‌بینیم که معیرالممالک از طرف نادر، و نظیف مصطفی از طرف سلطان عثمانی جداگانه تعهد کرده‌اند که «از دوطرف سفیران کبیر مقارن نوروز یا بعد از آن فرستاده شوند» و آن را در مقدمه سفارتنامه قبلی نقل کرده‌ایم. و نیز اینکه میرزا مهدی‌خان روز حرکت هیئت ایرانی را از اصفهان دقیقاً در جهانگشا ثبت کرده (درحالی که در قیاس با موارد مشابه ذکر این تاریخ ضرورت و اهمیت چندانی نداشته) می‌تواند مؤید وجود چنین قول و قراری باشد.

این نکته را هم ناگفته نگذاریم که نادرشاه پایتخت رسمی معینی نداشته، و عمر را در لشکرگاهها می‌گذرانیده، و مخصوصاً بطوریکه قبلاً در سفرنامه آروتین طنابوری دیدیم، بعد از خلع

شاه طهماسب نادرشاه با احساس مخالفت اصفهانیها با سلطنت خود، به این شهر میل و علاقه ای نداشت، و اگر اجل امانش می داد شاید مشهد را پایتخت می کرد. ولی معلوم می شود آوازه جلال و شکوه پایتخت صفویه هنوز در گوش عثمانیها طنین انداز بوده، و در مقابل تشریفات پر طول و تفصیل عزیمت سفیر عثمانی از استانبول، (که در سفرنامه بیان شده) سفیران ایران هم از اصفهان گسیل شده اند.

سفیر عثمانی و همراهانش بعد از حرکت از استانبول، يك هفته در اسکدار ماندند، و در ۱۶ محرم (۲۸ ژانویه) از آنجا به سوی ایران به راه افتادند. اما بازی شگفت سرنوشت این بود که نادرشاه بعد از آنهمه جنگها، پیش از آنکه عهده نامه صلح را از سفیر سلطان عثمانی بگیرد، و خاطرش از آن جانب آسوده گردد، چشم از جهان ببوشد. دریغ از راه دور و رنج بسیار! درست چهار ماه و نیم بعد از حرکت سفیر از اسکدار، دقیقاً در همان روزی که نادر درگذشت، این کاروان به مرز ایران رسید. و بعد از يك هفته دید و بازدیدها و مهمانیهای دو هیئت و مبادله هدایا میان آنان در روز (۲۷ ژوئن ۱۷۴۷) با تشریفات خاصی مبادله هیئتها به عمل آمد و کاروان سفارت عثمانی به سوی کرمانشاه به درون ایران و کاروان سفارت ایران به سوی بغداد به راه افتادند.

کاروان سفارت وقتی به ایران رسید که به اصطلاح عامه «شاه میری»، و به تعبیر مجمل التواریخ گلستانه «شاه گردشی»^۶ بود. یعنی با انتشار خبر مرگ نادر، ایران در ناامنی و اضطراب به سر می برد. احمد پاشا آثار این «شاه میری» را درهمدان به چشم دید، و به امید روشن تر شدن وضع چند روزی در آن شهر لنگر انداخت.

۶- به این معنی در نقاوة الآثار (چاپ دکتر احسان اشراقی ص ۵۲۱) تعبیر «پادشاه گردشی» به کار رفته. در خاطرات صدرالاشراف (ص ۸۳) شرحی در این باره در فاصله مرگ ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه آمده است. درحیرت نامه (سفرنامه ابوالحسن خان به لندن) ص ۲۴۸ شاه گردشی به همان معنی، و آب گردش (ص ۲۷۵) به معنی تغییر آب و هوا آمده است.

در آن روزها علیمردان خان بختیاری از سرداران معروف نادر به همدان آمد، و شایعه مرگ نادر روز به روز قوت می‌گرفت، و دامنه آشفتگیها گسترش می‌یافت. آنچه در این سفارتنامه درباره وضع آن روزهای ایران می‌خوانیم، تصویر زنده و جاندار از آغاز يك دوره ناامنی و آشوب و اضطراب است که در تاریخ ملت ما نظیرهای فراوان داشته است.

احمد پاشا، از بودن در درون شهر همدان احساس خطر کرد. با تظاهر به اینکه شایعه مرگ نادر را باور نکرده است، به عنوان اینکه به درگاه شاه می‌روم در ۱۹ ژوئیه در بیرون دروازه اصفهان اردو زد.

سفیر عثمانی اندیشید که وضع داخل ایران روز به روز آشفته‌تر می‌شود، و احتمال درگیری میان مردم و نیروهای نادرشاه می‌رود. و به این نتیجه رسید که پس از آن، دیگر کاری در ایران ندارد. تصمیم گرفت از همدان دور شود و به عثمانی باز گردد. پیکي به بغداد فرستاد، و به راهنمایی محمدعلی سلطان‌حاکم همدان و یوسف بیگ مهماندار، به جای اینکه از راه کرمانشاه برگردد، با آرایش نظامی راه سنندج (و به تعبیر آن روزی اردلان) را در پیش گرفت.

در راه به چهار پنج هزار سرباز افسارگسیخته افغانی برخورد که از طرف نادرشاه مأمور آذربایجان بوده‌اند، و اینک به وطن خود باز می‌گشتند. چون هدایای نفیسی را که از طرف پادشاه عثمانی برای تقدیم به نادرشاه می‌برد همراه داشت، غرق بیم و هراس بود که مبادا سپاهیان پراکنده به طمع آن نفایس به اردوی او دستبرد بزنند.

اما وقتی که به شهر سینه (= سنندج) مرکز ناحیه اردلان رسید، و حسن رفتار سبхан وردی‌خان حاکم اردلان را دید، احساس امنیت کرد.

هیئت سفارت در سنندج بودند که شنیدند شخصی به نام سام، به ادعای اینکه پسر شاه طهماسب است، به حمایت روسها خود را پادشاه اعلام کرده، و مشغول جمع‌آوری قواست، و فرمانهای او

را که به اطراف فرستاده بود دیدند. در همین موقع جریان قتل نادر را هم از شاهدان عینی حادثه شنیدند. رحمی در مدتی که در سنج بود، از چهار نفر مین باشی نادر که از اردوگاه فتح آباد خبوشان بازگشته بودند، اطلاعات مفصلی درباره قتل نادر و حوادث آخرین روزهای او، گرفته و در سفارتنامه خود آورده است. نوشته او در این باره ارزش يك گزارش معتبر رسمی را دارد، زیرا از طرف يك هیأت سیاسی رسمی، و بلافاصله بعد از وقوع حادثه، و با تحقیق از چهار تن شاهدان عینی حادثه تنظیم شده است.

هیئت سفارت به مدت يك هفته از مهمان نوازی خان اردلان برخوردار بود، و آنگاه از کوهستانهای مرزی گذشت و راه بغداد را در پیش گرفت.

پیش از این گفتیم رحمی نویسنده این سفارتنامه از ادیبان و شاعران معروف عصر خود بود، و کتاب خود را به نثری آراسته و متکلف نوشته، و از پرگویی و لفظ پردازی دریغ نورزیده است. سراسر نوشته آراسته به اشعار عربی و فارسی و ترکی است. عنوانهای فرعی مطالب به فارسی و گاهی به صورت يك مصراع شعر فارسی است که آنها را عیناً میان علامت « » آورده ایم.

چون هدف از ترجمه سفارتنامه منحصرأ این بود که مطالب مربوط به ایران در دسترس خوانندگان قرار گیرد، شرح سفر کاروان در داخل قلمرو عثمانی تا مرز ایران، که متضمن مطالبی از برف و باران و سرما و ویرانی منازل و دشواریهای سفر بود، تلخیص گردیده است. اما از بغداد به ایران، و حوادث بازگشت کاروان سفارت تماماً ترجمه شده است.

همانطور که گفتیم در مقابل این سفارت، نادر هم هیئتی مرکب از مصطفی قلی خان شاملو و میرزا مهدی خان منشی استرابادی را به سوی استانبول به راه انداخت. آنها در بغداد بودند که خبر مرگ نادر رسید. والی بغداد مأموریت آنها را منتفی

شناخت. نه گذاشت به استانبول بروند، و نه گذاشت هدایای نادر را به ایران برگردانند. ماجرای سفر آنها را در توضیحات پایان کتاب، (ضمیمه شماره ۵) در شرح زندگی پرحادثه مصطفی‌خان می‌آوریم.

این سفارتنامه از نسخه خطی شماره ۲۰۹۱ مجموعه اسعد افندی (در کتابخانه سلیمانیه استانبول) ترجمه شده است. در این فرصت از لطف کارکنان محترم آن کتابخانه که عکسی از نسخه را در اختیار من نهادند تشکر می‌کنم.

سفارتنامه رحمی تاتار

نادرشاه، چون با جنگ و ستیز حریف دولت عثمانی نشد به آشتی و دوستی اظهار تمایل کرد، و از طرف سلطان محمودخان^۱، حاج احمد پاشا والی سیواس، با سمت وزارت به سفارت ایران تعیین و مأمور گردید.

روز یکشنبه ۹ محرم ۱۱۶۰ آیین سان هیئت سفارت در برابر کاخ تشریفات، در پیشگاه شهریاری به این شرح برگزار شد: نخست سرهنگان زرین کمر دیوان عالی، سپس نفرات داوطلب سفیر از خمپاره چیان و نقب زنان گذشتند. به دنبال آنها علم و سه اسب یدک کشیده می شد. آنگاه سه توغ فیروزی فروغ گیسودار که به ناز و بالندگی در اهتزاز بودند گذشتند. ولی چون عبور توغها در آستانه دولت آشیانه، اختصاص به توغهای پادشاه و صدر اعظم دارد، درست در برابر پیشگاه شهریاری به مصداق «تواضع ز گردنفرانان نکوست» به نشانه فروتنی و احترام سر فرود آوردند.

آنگاه نعمان افندی قاضی اردو^۲، و مصطفی بیگ دفتردار^۳ اردو در کنارهم گذشتند. هریک از اعضای سفارت که به محل

۱- مقدمه شامل عناوین والقب سلطان حذف شد.

۲- قاضی نعمان افندی صالحزاده، هم درباره این سفر کتابی به نام «ترتیبات پسندیده» نوشته است که نسخه ای از آن در کتابخانه راشد افندی به شماره ۶۶۷ قسمت تاریخ موجود است.

۳- دفتردار: مستوفی و حسابدار.

«صوغق چشمه»^۴ می‌رسیدند، به اشارت آگاهای رکاب همایون فرود می‌آمدند، و آگاه‌ها خلعتی به هر کس می‌پوشانیدند. آنگاه رجب پاشا، حاکم ولایت خداوندگار (بورسا)، که در این هیئت سمت ایلچی دوم دارد، تنها گذشت. آنگاه این بی‌بضاعت شکسته‌خاطر، رحمی هم که وقایع-نویس و مأمور خدمات قلمی هستم، با سرکردهٔ قاپوچیان سفیر گذشتیم و به پوشیدن خلعت سرافراز شدیم. بعد از آن رئیس تشریفات و آغای سلام از برابر پادشاه گذشت و آنگاه خزینه‌دار آقا، قطارهای هدایا را که همراه هیأت فرستاده می‌شد از نظر گذرانید، میرآخور با یکی از سلحشوران همپایهٔ خود گذشتند، بعد از آن حاملان سپرهای جنیبت و بعد شاطران و آبداران نمدپوش و پلنگینه‌پوش گذشتند. آنگاه وزیر مکرم ایلچی پاشا با دستار عادی و قبای پوستین سمور، و ترکش و طپانچه، سوار بر اسبی که زین و ستام آراستهٔ رسمی داشت، رسید و به راهنمایی پیشخدمتهای درباری از در «صوغق چشمه» به قصر پادشاهی دعوت شد و بعد از ورود و ادای احترام خلعتی که پوستین تمام سمور بود به او پوشانیدند. عبدالرحمن آغا که از رؤسای تشریفات درگاه عالی بود و به عنوان پیشکار سفیر تعیین شده بود نیز خلعت گرفت. آنگاه دستهٔ موزیک (معروف به مهترخانه) در حالیکه اشعاری در دعای عمر و دولت پادشاه می‌خواندند گذشتند. حضرت ایلچی پاشا از در باغچهٔ قصر خارج شد، و از اسکلهٔ قصر سوار قایق مخصوص گردید، و به سوی کرانهٔ اسکدار روانه شد. و در منزلی که برای ایشان آماده شده بود وارد گردید. کاروان سفارت يك هفته در اسکدار توقف کرد، و چون به علت سرمای زمستان مسافرت دسته‌جمعی به هر حال دشواریهایی دربر داشت، رجب پاشا ایلچی دوم با اسبهای حامل هدایای پادشاه به عنوان پیشرو کاروان یکی دو روز جلوتر روانه گردید.

۴- این محل مشابه است با آنچه در ایران در نزدیک پایتخت قرار داشت، و «خلعت‌پوشان» نامیده می‌شد.

بامداد یکشنبه ۱۶ محرم، کاروان سفارت درحالی که نظارگیان آن را بدرقه می‌کردند، از اسکدار خارج شد. و در فاصله چهار ساعتی در خارج قصبه قرتال در کاروانسرای منزل کردیم. «بی‌خانمانی است مکان شریف ما»

فردای آن روز بعد از پنج ساعت به ککبوزه رسیدیم. و در کاروانسرا و خانه‌ها فرود آمدیم.

سحرگاه از آنجا به راه افتادیم، و بعد از چهار ساعت تصمیم این بود که در محلی بنام هلکه توقف کنیم، اما چون کاروانسرای آنجا گنجایش همراهان سفیر را نداشت، ناچار قطار هدایای پادشاهی و خزینه‌دار آغا و پیشکار با اتباعش در آنجا ماندند، و سفیر و دیگران از راهی که سراپا گل ولای بود به قصبه ازنکمید راندند.

از ککبوزه تا ازنکمید باران شدیدی می‌بارید، و راه گل بود. ناچار دوز در ازنکمید ماندیم، تا ستوران بیاسایند.

صبح پنجشنبه ۲۱ محرم سوار شدیم، بازهم می‌بارید. چهارپایان گرفتار گل و سیلاب بودند به تاخت می‌رفتیم و هفت ساعت بعد به صبانجه رسیدیم و در خانه‌ها و کاروانسراها منزل گرفتیم.

در این منزل، سفیر دستوری نوشت که هیچ‌کس نباید به عنوان مهماندار و مسئول خواربار و وکیل خرج و به بهانه مخارج سفارت از کسی چیزی بگیرد، و گیرنده و دهنده هر دو مجازات خواهند شد. این دستور به منزلهای سر راه تا شهر حلب فرستاده شد که در هر منزل برای آگاهی عموم خوانده شود.

۲۸ محرم از صبانجه سوار شدیم و بعد از هشت ساعت به آق‌حصار رسیدیم. فردای آن روز بعد از پنج ساعت راه‌پیمایی در قصبه لفکه توقف کردیم. روز بعد چهار ساعت رفتیم تا در محلی به نام وزیرخانی (= کاروانسرای وزیر) که محمدپاشای کوپرولی آن را ساخته است فرود آمدیم.

از آنجا به حالتی لنگ و لوك سنگستانی پر نشیب و فراز را گذشتیم، و طی چهار ساعت وارد قصبه بلجك شدیم. روز بعد

شش ساعت رانندیم، به قصبه سوگود رسیدیم، و در آنجا مزار ارطغرل غازی را زیارت کردیم.

بامداد فردای آن روز سفر را ادامه دادیم. راه کوهستانی بود و پرنشیب و فراز. همه راه باران خوردیم. بعد از شش ساعت سفر همچون گرگ باران دیده به محلی به نام اینونو پناه بردیم. روز بعد هفت ساعت رفتیم تا به قصبه دلارای اسکی شهر رسیدیم.

چون از اسکدار تا اینجا گرفتار گل و باران بودیم، و ستوران در زیر بار زبون و ناتوان شده بودند ناچار برای اینکه از نو چهارپایانی تازه نفس فراهم کنیم، دو روز در اسکی شهر توقف کردیم.

یکشنبه ۲ صفر، از اسکی شهر بدر آمدیم، و بعد از هشت ساعت به قصبه زیبای سید غازی رسیدیم.

روز بعد هشت ساعت رانندیم، و در قصبه مشهور خسروپاشا فرود آمدیم.

روز بعد چهار ساعت رفتیم، و به دهکده‌ای بنام بیات رسیدیم. و چون آن محل گنجایش همه کاروان را نداشت، بنا شد عده‌ای در دهکده نزدیک به نام چوغی اقامت کنند. نویسنده این اوراق و نعمان افندی قاضی اردو که عازم آن دهکده بودیم، راه را گم کردیم. و به ده دیگری به نام اوزدوری رسیدیم و خواستیم همانجا بمانیم. اما چون طینت ساکنان ده با خمیرمایه تمرد و عناد سرشته شده بود، بنای «ستیزه و دورباش» نهادند. ناچار به فحوای بیت سلطان سلیم:

این سفرکردن و این بی‌سروسامانی ما

بهر جمعیت دلمه‌است پریشانی ما
به آنها گفتیم که از اتباع حضرت ایلچی هستیم، و رنج این سفر را برای آسایش و راحت شما تحمل می‌کنیم، ناچار آرام شدند، و منزل جداگانه‌ای در اختیار هر یک از ما دوتن نهادند.

فردا هشت ساعت رفتیم تا به قصبه بولوه‌دینی رسیدیم.

روز بعدش شش ساعت رانندیم، و منزل قصبه معروف و زیبا

و پر آب و درخت اسحاقلی بود. فردا به قصبه آق شهر رفتیم. جایی چون بهشت. جلگه‌ای گسترده، دلگشا، پردرخت، با آبهای روان. در خانه‌ها و کاروانسراها فرود آمدیم و بار گشودیم، و یک روز ماندیم تا اندکی از رنج راه بیاساییم. به زیارت مزار ملانصرالدین رفتیم که لطیفه‌ها و نکته‌هایش بر سر زبانها، و موجب خنده و لذت انسانهاست. بر سر مزارش به یاد او لطیفه‌هایش را می‌گفتیم و می‌خندیدیم. بیت معروفی از او بر دیوار مزارش نقش بسته که مضمونش این است: «روی زردم رخ جانانه را خنده ناک می‌کند، زعفران هم ملانصرالدین گیاهان است»^۵ بعد از یک روز استراحت در آق شهر، از آنجا حرکت کردیم و شش ساعت بعد در محلی به نام ارقدخانی فرود آمدیم. روز دوشنبه ۱۱ صفر، بعد از سه ساعت راه پیمایی به قصبه پاکیزه ایلغین رسیدیم. سپیده دم روز بعد از آنجا حرکت کردیم، و بعد از چهار ساعت در محل زیبایی به نام خاتون خانی فرود آمدیم. فردای آن روز، سه ساعت رفتیم و در قصبه لادک ماندیم. چون از محل مزبور تا پایتخت ممالك یونان، و منشأ حکمای قدیم یعنی قونیه ۹ ساعت راه بود، ناچار روز بعد سه ساعت پیش از طلوع آفتاب سوار شدیم، و در تاریکی به راه افتادیم. در آنجا مصطفی پاشا والی قونیه چادرهایی برای پذیرایی برافراشته بود. حضرت ایلچی بر اسب آراسته زیبایی نشست که والی هدیه داده بود.

۵- ملانصرالدین، قهرمان شیرینکار افسانه‌ای مجموعه فراوانی از شوخیها و لطیفه‌ها و نکته‌های عبرت‌آموز، در ترکیه شهرت و محبوبیت فراوانی دارد. اما کوشش محققان در تعیین زادگاه او و روزگار او به هیچ نتیجه قطعی علمی نرسیده است. نویسندگان معاصر ترك او را از مردم قرن هفتم یا نهم، و از اهل سیوری حصار یا قونیه یا آق حصار نوشته‌اند. محققان اروپایی حدس زده‌اند که ریشه شوخیهای منسوب به او، لطیفه‌های شرقی منسوب به جعی است (که در لطایف عبید زاکانی هم می‌بینیم). در متنهای مکتوب، نخستین بار نام او در اثری از لامعی شاعر ترك (متوفی ۹۳۸) آمده، و نیز اولیا چلبی جهانگرد ترك در ۱۰۴۸ که از بورس گذشته، به مزار او اشاره کرده است (جلد ۳ ص ۱۱). نخستین مجموعه از لطایف او در ۱۲۵۳ در استانبول و قاهره چاپ شده است.

در بیرون قونیه به فاصله نیم ساعت راه از آن شهر کلیه سپاهیان مستقر در قونیه در دوسوی جاده صف کشیده بودند، و مردم شهر هم از چپ و راست به تماشا ایستاده بودند. موکب سفیر با شکوه و جلال به قونیه وارد شد، و در منزل مخصوصی که آماده کرده بودند فرود آمد. اقامت در قونیه سه روز طول کشید، و در آن میان زیارت آستانه مولانا جلال‌الدین رومی نصیب شد، و من از باب بردن مشک به تبت و عود به هند غزلی سرودم...

روز ۱۸ صفر، از قونیه بدر آمدیم. و بعد از هفت ساعت راه، حضرت ایلچی در قریه‌ای با چند خانه بی‌سقف و دیوار به نام ایرمک منزل کرد. و چون برای اتباع سفیر جا و منزلی نبود، ناچار آنها در اطراف پراکنده و پریشان شدند. فردای آن روز، چهار ساعت راندم و رسیدیم به قریه اسمیل.

از اسمیل ۹ ساعت رفتیم تا حین غروب به قره‌بکار رسیدیم. از قره‌بکار هشت ساعت به سرعت راندم، تا به چمن خورنی رسیدیم.

از آنجا طی دوساعت به قصبه زیبای ارکلی رسیدیم. ارکلی بسیار زیباست. چهارطرفش باغ است. از باغها و خانه‌ها و بازارهایش آب زلال جاری است. هوای بهاری دارد. به ملاحظه زاده و ذخیره یک روز بیشتر آنجا نماندیم، و فردای آن روز حرکت کردیم.

تا اینجا، جز کثرت بارانها به‌چیزی از رنجهای سفر در طی راه دچار نشده بودیم. با اینکه از ارکلی تا اولوقشلا ۹ ساعت راه بود، شب به‌راه افتادیم. گرفتار طوفان برف و تگرگ شدیم. مثل ترکی است که «کسی از باران می‌گریخت دچار تگرگ شد». سحرگاهان از اولوقشلا به‌راه افتادیم. حضرت ایلچی در فاصله شش ساعت راه در دهکده‌ای در گردنه کوه منزل کرد. دیگران در چفته‌خان، بی‌زاده و توشه، و گرفتار سرمای شدید، شب را سحر کردند.

از چفته‌خان سوار شدیم و در چشمه‌ساری به‌نام شکر‌بکار

فرود آمدیم. در آنجا چادرهای پذیرایی زده شده بود، آبی خوردیم و دوساعتی آسودیم و برخاستیم. در فاصله ۹ ساعت از چفته‌خان برفراز ییلاق رمضان اوغلی رسیدیم، به کاروانسرائی به نام «دویلك دربندی‌خانی»، کاروانسرائی بود بی‌سقف و دیوار. گنجایشش همینقدر بود که قطار هدایای پادشاهی را در آن جای دادند.

حضرت ایلچی، با اکثر اتباع و ستوران و چارپایان، در بیرون کاروانسرا تا صبح سرمای طاقت‌فرسا را تحمل کردند. ناچار نیمشب به‌راه افتادیم. راهی بود تنگ و دشوار گذر، گردنه‌های پرسنگ و پرخطر. بالاخره گذشتیم. در کاروانسرای قزل‌اولق ماندیم و ماحضری خوردیم، و حرکت کردیم. و به مصداق «پس از دشواری آسانی است ناچار» به فاصله ۹ ساعت از دویلك‌خان به کاروانسرائی رسیدیم به نام چاقد که بنیادی استوار داشت. و در چمنی در آن فضای زمردگون فرود آمدیم.

از کاروانسرای چاقد حرکت کردیم. در گذرگاه رودخانه سیحان در کنار باغهای زیبا، حضرت چته‌جی عبدالله پاشا والی ایالت ادنه، چادرهای پذیرایی برافراشته بود. هرکس مطابق شأن خود در چادرها فرود آمدند، و شکمی از عزا درآوردند. حضرت ایلچی به‌اسب آراسته‌ای که والی داده بود سوار شد. در کنار شهر سپاهیان باسرکردگان خود در دوسوی جاده انتظار می‌کشیدند. در میان محبت و احترام وارد شهر شدیم. و در منزلهایی که آماده کرده بودند به‌استراحت پرداختیم.

روز دوشنبه اول ربیع‌الاول، چون نسیم بهار از ادنه برخاستیم و بآهستگی از چمنزاران راه پیمودیم. بعد از شش ساعت از پل کهنه‌ای در قصبه مسس گذشتیم و در خانه‌هایی در جانب شرقی آن بر روی فرشها آرمیدیم.

فردای آن روز بعد از شش ساعت راه نوردی در کنار قلعه‌ای به نام قورد قولاغی فرود آمدیم.

از آنجا شش ساعته به دهکده عزیز رفتیم.

از عزیز به قصبه پر باغ و درخت پیاس رسیدیم و ماندیم.

از آنجا پنج ساعت رفتیم و در قصبهٔ بلاک فرود آمدیم. ساکنان آنجا که از کلاغ دزدترند شب‌هنگام از طویلهٔ حضرت ایلچی يك قطار استر بردند.

سپیده‌دم از آنجا به‌راه افتادیم سه ساعت در سنگستانهای پر فراز و نشیب گرفتار طوفان برف و باران بودیم. بالاخره به کاروانسرای وسیع و استوار بنیادی رسیدیم که حسن‌پاشا داماد، از وزیران سلطان احمدخان برای حاجیان و رهگذران ساخته است. بامداد فردا از آنجا حرکت کردیم و بعد از شش ساعت تماشای کوه و دشت به قلعهٔ رفیع انطاکیه رسیدیم و در خانه‌ها و کاروانسراها فرود آمدیم. برای آسایش ستوران و شستشوی گرد راه سه روز در انطاکیه ماندیم. در درون قلعه مزار حبیب‌نجار^۶ و شمعون صفا را زیارت کردیم.

چهارشنبه ۱۱ ربیع‌الاول، از انطاکیه بدر آمدیم و ۸ ساعت بعد در محلی به نام حریم فرود آمدیم. فردای آن روز راه چهار ساعت بود و منزل قریه‌ای بنام تیزین.

روز بعد چهار ساعت رفتیم و در دهکدهٔ ایترب ماندیم. روز بعد راه چهار ساعت، منزل کاروانسرای طومان. فردای آن روز، از کاروانسرای طومان حرکت شد. و در چادرهایی که از طرف حاج احمد پاشا فرمانفرمای ممالک محروسهٔ حلب برای پذیرایی برپا شده بود، فرود آمدیم و غذا صرف شد. آنگاه حضرت ایلچی به اسب آراسته‌ای که فرمانفرمای حلب فرستاده بود سوار شدند، و از میان صفهای مردم تماشاگر گذشتند، و در تکیهٔ شیخ‌بکر که نمونهٔ عالی معماری بود فرود آمدند.

فردای آن روز، حضرت والی حلب حضرت ایلچی را به کاخ حلب دعوت کرد، و شش اسب برگزیده و دو مادیان طریفی نژاد که طبق فرمان پادشاه برای هدیه به نادرشاه تدارك شده بود، از

۶- حبیب‌نجار، ثاوفیلس Theophile (در انجیل لوقا) به گناه حمایت از حواریون مسیح، در انطاکیه کشته شد، و شمعون فرار کرد. قصص الانبیاء نیشابوری: ۳۸۷-۳۹۰، تاریخ بلعمی چاپ بهار: ۸۵۳-۸۵۵.

نظر گذشت. و يك اسب خوش نقش با زین و ساخت آراسته به ایلچی، و يك اسب راهوار به هريك از همراهان سفیر پیشکش گردید.

بعد از آن، شبی در خانه اسماعیل بیگ عثمان پاشا زاده تحصیلدار حلب ضیافتی برپا شد، و ایلچی شب در همانجا ماندند. و فردا را در باغ حسین پاشا گذرانیدند، و عصر آن روز به اقامتگاه خود بازگشتند.

روز بعد، حضرت ایلچی فرمانفرمای حلب را به اقامتگاه خود دعوت کردند، و نوای موسیقی غم غربت را از دلها برد. و در پایان مهمانی، ایلچی اسب خوبی به والی پیشکش کرد.

برای تدارك نیازمندیهای سفر ۱۱ روز در حلب توقف شد، و در ۲۵ ربیع الاول از آن شهر حرکت کردیم. و بعد از دو ساعت در چمنی به نام هیلانه بار گشودیم. روز بعد چهار ساعت رفتیم و در کنار دهکده تلرفات چادر زدیم.

روز بعد پنج ساعت راه بود و در برابر قصبه آباد کلیس فرود آمدیم.

فردا در حین عزیمت باران شدیدی گرفت، ناچار يك روز توقف کردیم.

روز بعد چهار ساعت رفتیم و به محلی به نام خارپشت اویکی رسیدیم.

روز بعد هفت ساعت و نیم رفتیم و به شهر عین تاب رسیدیم و در بلندیهای برابر شهر چادر زده شد، و دو روز در آنجا استراحت کردیم.

روز پنجشنبه دوم ربیع الاخر از عین تاب حرکت کردیم و شش ساعت بعد در کنار قریه میزار توقف کردیم.

برای اینکه صبح زود به گذرگاه نهر مراد برسیم، و تا غروب اردو بتواند از رودخانه بگذرد دو ساعت به سحر مانده در روشنایی مشعلها راه افتادیم، و به کنار نهر مراد رسیدیم.

به ملاحظه اهمیت، ابتدا قطارهای هدایای نفیس پادشاهی، به وسیله خزینه دار آغا گذرانیده شد. آنگاه حضرت ایلچی پاشا بر

زورقی که والی رها آماده کرده بود سوار شدند و از رود گذشتند، و در نزدیکی قصبه بئر الفرات واقع در کناره شرقی رودخانه چادرها زده شد. برای اینکه همه چارپایان از قاطر و شتر از آب بگذرند يك روز توقف شد.

روز بعد اردو در محلی بنام طبان صویی ماند. فردای آن روز بعد از نماز صبح به راه افتادیم، از کوه و دشت گذشتیم، و در قره سکو توقف کردیم.

روز بعد به سوی رها^۷ که شهری باستانی و پی‌سپرده ابراهیم خلیل پیغمبر است حرکت کردیم. و در چادرهایی که برای پذیرایی به دستور مصطفی پاشا والی رها در کنار دریاچه‌ای به نام برکه زده بودند فرود آمدیم. بعد از چند ساعت استراحت و صرف غذا حضرت ایلچی براسب پیشکشی والی سوار شدند، و در سراپرده‌ای که در بیرون شهر به دستور والی برافراشته بودند، فرود آمدند و استراحت کردند. و عصر به سرای مرحوم علی پاشا مقتول زاده واقع در خارج شهر رفتند، و با اتباع خاص خود در آنجا اقامت گزیدند.

در چهارمین روز ورود به رها که جمعه بود، به آرزوی اینکه ساعتی چند مهمان ابراهیم خلیل نیای پیغمبرمان باشیم، به مدرسه‌ای که احمد پاشا حموی زاده در کنار مسجد جامع از سنگ تراشیده ساخته است، رفتیم و نشستیم، و نماز جمعه را در جامع خلیل الرحمن خواندیم، و در آنجا که جایگاه آتش نمرود بوده، و در رودی که به فرمان خداوند جوشیده است، به سیر و تماشای ماهیهای شناور در آن پرداختیم.

آنگاه به سرای مصطفی پاشا رفتیم، و نشستیم و موسیقی گوش کردیم. و بعد به کوشکی که در برابر قصر والی و مشرف به میدان بزرگ مقابل آن است، رفتیم و به تماشا نشستیم. ابتدا

۷- رها نام باستانی اور، در یونانی ادسا، در عربی رها مصحف کالیروته (= دارای نهرهای زیبا) و امروز اورفا نامیده می‌شود. این شهر از نظر اینکه پلی برای مبادله فرهنگ شرق و غرب بوده، و در جنگهای ایران و روم حوادلی در آن گذشته، در ایران معروف است.

سواران حکومت سوارکاری و جریداندازی (= قیقاندازی) کردند، بعد نیزه‌بازان هنرها نمودند، سپس پهلوانان دوبدو کشتی گرفتند، و غالب و مغلوب جایزه زر یافتند. و آنگاه بعد از صرف غذا حضرت ایلچی به اقامتگاه خود رفتند.

در مدتی که به بهانه چراندن ستوران و چارپایان و تدارک نیازمندیها، ایام اعتدال بهاری را در رها بیموده می‌گذرانیدیم، حضرت ایلچی دسته‌های سربازان را که مأمور همراهی ایشان بودند، سان دیدند و به وضع آنها رسیدند و به آنان انعامهایی دادند.

بیستم ربیع‌الآخر، بعد از ۱۲ روز اقامت در رها اردو از آن شهر عزیمت کرد.

بعد از ۵ ساعت در محلی به نام مجری‌خان فرود آمدیم. صبح روز بعد حرکت کردیم، بعد از شش ساعت در محل بی‌آب و گیاهی به نام عین‌زار توقف شد. فردای آن روز چهار ساعت در شمال رودخانه سیر کردیم تا به کافر هوری رسیدیم.

روز بعد، راه هفت ساعت و منزل صاتلمش بود. از آنجا حرکت کردیم در محلی به نام مشقوق، محمد افندی مباشر امور ماردین با کسان خود به پابوسی حضرت ایلچی رسید. مالک ماردین احمدپاشا فرمانفرمای بغداد است. از مشقوق چهار ساعت رفتیم، و در قوچ حصار چادرهای اردو زده شد.

فردا بعد از پنج ساعت راه‌پیمایی به قصبه معروف و کوچک نصیبین رسیدیم.

برای تهیه ذخایر شش روزه برای گذشتن از بیابان، و تهیه شتران باربر، دو روز در نصیبین ماندیم.

۳۰ ربیع‌الآخر از نصیبین حرکت کردیم. و پای در آن بیابان معروف و دور و دراز نهادیم. درجانب شمالی این بیابان، کوهسار عشایر عمادیه، و در جنوب آن کوه سنجار مسکن طایفه یزیدیان است. چون گذشتن ما از این بیابان مصادف با بهار بود، گل‌های

رنگارنگ شکفته بودند، و جویها روان بود، و ستوران ما راحت می‌چریدند. با دل خوش راه را پیمودیم و در ششمین روز به چادرهایی رسیدیم که به‌دستور سلیم پاشا محافظ قلعه موصل، برای پذیرایی از اردو آماده کرده بودند. در چادرها استراحت و صرف غذا شد. حضرت ایلچی پاشا به‌اسب تقدیمی محافظ موصل سوار شدند، و در خارج شهر در نزدیک مسجد سرخ در کنار دجله، چادرهای ما نصب گردید.

مزار یونس بن متی پیغمبر را در جانب مقابل دجله، و مزار جرجیس پیغمبر را در داخل موصل زیارت کردیم. در سومین روز اقامت موصل، بخشی از اسباب سفر را بر روی تخته‌هایی که «كلك» نام دارد نهادیم که بر روی دجله تا تکریت ببرند.

در چهارمین روز آماده حرکت از موصل شدیم، و چون راه صحرا چند منزل نزدیک‌تر از راه کرکوک بود راه صحرا را درپیش گرفتیم، و از آنجا که گرمی هوا برای افراد و ستوران غیرقابل تحمل بود، تصمیم بر این شد که سفر در شبها انجام یابد. در مرحله اول بعد از چهار ساعت به محلی به نام علی‌حمامی در کنار يك آب گرم رسیدیم. تمام روز را استراحت کردیم. بار و بانه مقارن غروب به‌راه افتاد.

حضرت ایلچی پاشا بعد از گزاردن نماز عشا پای به‌رکاب نهاد. آن شب نویسنده این اوراق در کنار ایشان می‌راندم، و به مناسبت اشعار معروف ابوالطیب احمد متنبی را می‌خواندم:

اللیل والخیل والبیدا تعرفنی

والسیف والحرب والقرطاس والقلم

آن شب شش ساعت راندم، تا صبح شد و به‌منزلی رسیدیم به‌نام مصاید، و طبق قرار تا پایان روز توقف شد.

بعد از ادای نماز عشا اردو حرکت کرد و بعد از هشت ساعت راه در چمنی به‌نام جزایر ماندیم. در آنجا به‌علت خشکی هوا و طبیعت، ناگهان علفهای بیابان آتش گرفت، و دم به دم به اطراف سرایت می‌کرد، و نزدیک بود که به بارو بنه اهل اردو برسد. با

تدبیر حضرت ایلچی اهل اردو به سقایان عساكر كمك كردند و آتش خاموش شد.

در این مکان آنقدر توقف شد، تا مهتاب بیابان را روشن کرد. اردو به راه افتاد و بعد از پنج ساعت، در طلوع آفتاب در جایی به نام طوپراق قلعه توقف شد، و چادرها را زدند.

در این منزل، حضرت ایلچی پاشا به ملاحظه احتیاط، دستور دادند که از آن به بعد به جای مشعلها دو فانوس بزرگ پیشاپیش ایشان کشیده شود.

از توپراق قلعه بعد از نماز مغرب حرکت کردیم و بعد از ده ساعت در بیابان شوره زاری به نام آجی صو فرود آمدیم، و چون هوای آنجا بد و آبش ناگوار بود، عصر آن روز زودتر از معمول حرکت کردیم، و بعد از ۷ ساعت در محلی به نام قزل خان توقف شد. فردای آن روز بعد از غروب حرکت کردیم، و در قصبه مشهوری به نام تکریت فرود آمدیم که هوایش بسیار گرم بود، و پر از مور و ملخ. تا غروب در آنجا کباب شدیم. بعد از نماز شام کاروان حرکت کرد. گفتند منزل بعدی «عاشق و معشوق» نام دارد، فریب این نام را خوردیم و خیال می کردیم روزی را در آنجا آسایش و آرام خواهیم یافت. نشان به این نشان که وقتی رسیدیم دیدیم حتی گیاهی جز خار شتر برای چارپایان هم در آنجا پیدا نمی شود. آنجا این بیت مناسب را در گزارش سفر یادداشت کردم:

میان عاشق و معشوق رمزی است کسی داند که اشتر می چراند!
از «عاشق و معشوق» حرکت کردیم، و در تلکوش فرود آمدیم. در روز اقامت در این منزل عبدالرحمن بیگ از قاپوچی-باشیمهای درگاه عالی که از طرف دولت به سمت کدخدای (=مباشر امور) اردو تعیین شده بود معزول شد، و مصطفی بیگ افندی دفتردار (=حسابدار و مستوفی) اردو به جای او به مسند کدخدایی رسید.

۲۰ جمادی الاولی از تلکوش حرکت کردیم، و با ترتیب خوشی که کدخدای بیگ افندی داده بود، سه ساعت راه پیمایی کردیم،

و به چادرهای پذیرایی که از طرف احمد پاشا محافظ بغداد در صحرای کنار بقعه معروف کاظمیه (= کاظمین) برپا داشته بودند، نزدیک شدیم. احمد پاشای وزیر حضرت ایلچی را سواره پیشواز کرد، و ایشان را در چادر مخصوص فرود آورد. همه را به چادرها بردند، پذیرایی گرمی شد. غذاهای لذیذی صرف کردیم.

از طرف محافظ بغداد يك اسب خوش‌نقش به حضرت ایلچی پیشکش شد. به رجب پاشا ایلچی ثانی، و مصطفی بیگ دفتردار و کدخدای اردو به هر يك يك پوستین سمور و به نعمان افندی يك پوستین قاقم، و به نویسندۀ این اوراق يك قبای پشمی هدیه کردند. آنگاه محافظ بغداد مطابق مرسوم در محل ضیافت خود ماند و موکب ایلچی درحالی که سوار اسب پیشکشی احمد پاشا بودند به آئین خاص به سوی بغداد روانه گردید. و ایشان به صفوف عسکری و تماشاگرانی که از چپ و راست اجتماع کرده بودند ابراز سلام و محبت می‌کردند. و به قصر احمد پاشا واقع در کنار دجله و در بیرون باروهای بغداد فرود آمدند.

در سومین روز، محافظ بغداد درحالی که خود و همراهانش سوار قایق بودند از راه دجله به دیدار حضرت ایلچی آمدند، و بعد از چند ساعت انس و الفت و صرف غذا به قصر خود در بغداد بازگشتند. از طرف ایلچی اسب آراسته‌ای به او هدیه شد.

روز پنجشنبه که چهارمین روز ورود به بغداد بود، حضرت ایلچی به قصر بغداد دعوت شدند، و بعد از سه چهار ساعت استراحت و گفتگو صرف غذا شد، و در بازگشت يك اسب دیگر به ایشان پیشکش شد.

در پنجمین روز، حضرت ایلچی پاشا به اتفاق رجب پاشا ایلچی ثانی، و نعمان افندی قاضی اردو، و نویسندۀ این اوراق به زیارت بقاع معروف کرخی، امام موسی الکاظم، و امام محمد الجواد رفتند. فردای آن روز به زیارت حضرت اباحنیفه سر مذهب اهل سنت و جماعت رسیدند، و از تربتش همت طلبیدند. و از آنجا به قصر بغداد رفتند، و بعد از چند ساعت الفت و صرف قهوه و مربا به

اقامتگاه خود بازگشتند.

در هشتمین روز اقامت ما در بغداد، احمدپاشا حضرت ایلچی را به محوطه وسیعی که در خارج دروازه امام اعظم واقع است، و آن را جرید میدانی (= میدان چوگان) می‌نامند، دعوت کرد. اطراف میدان را قبایل عرب و عشایر کرد احاطه کرده بودند، و همه تفنگ در آغوش و نیزه بردوش داشتند. در دوطرف میدان، هرطرف بیش از دویست تن از مردان والی بودند که اجرای مراسم جریداندازی (= قیق اندازی) کردند. آنگاه سواران نیزه بازی کردند. بعد از اندکی توقف، دو وزیر سوار يك قایق شدند و به کاخ بغداد رفتند، و بعد از چند ساعت استراحت و صرف طعام به زیارت مرقد شیخ عبدالقادر گیلانی^۸ و شیخ شهاب‌الدین سهروردی^۹ نائل شدند.

فردای آن روز، حضرت ایلچی نماز جمعه را در تربت شیخ معروف کرخی^{۱۰} خواندند و از آنجا بقعه‌های جنید بغدادی^{۱۱}، سری سقطی^{۱۲}، بهلول دانا^{۱۳}، بشرحافی^{۱۴}، داوودطایی^{۱۵} را يك به يك زیارت کردند.

اول جمادی‌الآخره روز حرکت از بغداد بود. موکب حضرت ایلچی به آیین و شکوه تمام از پل دجله گذشت، و بعد از عبور از درون قلعه بغداد در خارج دروازه امام اعظم تا غروب در چادرها توقف و استراحت شد. بعد از نماز مغرب اردو به راه افتاد و در

۸- عبدالقادر گیلانی، عارف معروف [۴۷۱ - ۵۶۱] مؤسس طریقت قادریه.
۹- شهاب‌الدین سهروردی [۵۳۹ - ۶۳۲] عارف بلندآوازه ایرانی از مردم سهرورد زنجان از مؤسسان طریقت سهروردیه.
۱۰- معروف کرخی، معروف بن فیروزان کرخی بغدادی، عارف ایرانی متوفی ۲۰۰.

۱۱- جنید بغدادی صوفی ایرانی از مردم نهاوند متوفی ۲۹۷، یا ۲۹۸.
۱۲- سری سقطی (ابوالحسن) صوفی و عارف معروف بغدادی متوفی ۲۵۱.
۱۳- بهلول، لقب وهیب بن عمرو کوفی، عالمی که خود را به دیوانگی زده بود، متوفی حدود ۱۹۰.

۱۴- بشر حافی ابونصر بشر بن حارث، صوفی ایرانی از مردم مرو متوفی ۱۵۰ تا ۲۲۷.

۱۵- داوود طایی زاهد و فقیه معروف متوفی ۱۶۵ یا ۱۶۶.

چهارساعتی در محلی به نام صفوه توقف شد. نیمشب سفر ادامه یافت و شش ساعت بعد در محلی به نام قبه ابی‌اللیث فرود آمدیم. دو ساعت به سحر مانده حرکت کردیم در محل معروفی به نام تپه قزقانیه فرود آمدیم. در آنجا از شدت گرما تا غروب مغزها به جوش آمد.

از آنجا طبق معمول در ثلث آخر شب به راه افتادیم، و بعد از چهار ساعت طی راه در مقابل قصبه‌ای پر از انار و خرما به نام شهربان چادر زدیم.

بعد از نماز عشا از شهربان حرکت کردیم و به فاصله پنج ساعت در کنار قریه‌ای به نام قزلرباط فرود آمدیم. در این منزل بیگ «درنه» مقداری برف آورد. بین اهل اردو تقسیم کردند و آب خنکی نصیب همه شد.

چون بنا بود مهمانداری به نام یوسف بیگ از طرف حاج مصطفی‌خان سفیر ایران^{۱۶} برسد، و حضرت ایلچی ضمن نامه‌ای از محافظ بغداد خواسته بود که مهمانداری برابر و همپایه با او تعیین و فرستاده شود، در انتظار جواب يك روز در اینجا توقف شد.

بعد از نماز شام به راه افتادیم، و بعد از شش ساعت در نزدیکی قریه خانقی و در کنار رود خوشگوارى به نام الوند چادر زدیم. چون به ملاحظه رعایت شروط مساوات می‌بایست همزمان با ایلچیان ایران به مرز برسیم، ناچار يك روز در اینجا توقف شد. طبق روش سابق، بعد از نماز عشا به راه افتادیم و در محل دلگشایی به نام قصر شیرین، که نامش کام جان را شیرین می‌سازد، چادرها زده شد.

در این منزل از طرف حاج مصطفی‌خان سفیر ایران پیکی به همراه محمدعلی بیگ نام رسید و خبر داد که ایلچیان ایران به محلی به نام کردند هفت ساعت راه مانده به پایطاق رسیده‌اند. به رعایت شروط مساوات از این طرف هم علی‌افندی خاص آغاسی فرستاده شد.

۱۶- مصطفی‌خان شاملو. رك: توضیحات پایان کتاب، ضمیمه ۵.

طبق معمول بعد از نماز عشا طوغها و علمها به راه افتاد. و بعد از هفت ساعت به محلی که مشهور آفاق و به نام پای طاق است رسیدیم. در آنجا يك روز ماندیم و روز پنجشنبه بعد از نماز بامداد به نظم و آیین مناسب حرکت کردیم. در میان راه، یوسف بیگ نایب ایشیک آغاسی که از طرف نادر شاه به عنوان مهماندار تعیین شده است، با یکصد سوار پیشواز کرد، و بعد محمد علی بیگ که دعوتچی آنهاست، در برابر ما ظاهر شد و خیر مقدم گفت.

وقتی که به اردوی ایرانیان نزدیک شدیم، طبق روشی که برای وزیران عثمانی معمول است، حاج مصطفی خان سفیر اول و محمد مهدی خان ایلچی دوم، حضرت ایلچی پاشا را استقبال کردند، و در چادرهای خود در خاک ایران، در مرز دو کشور که سر میل است فرود آوردند. به طرز ایرانیان سفره انداخته بودند و خوانچه های طعام نهاده بودند. قهوه و گلشکر^{۱۷} صرف شد. و اسب آراسته ای به ایلچی پاشا پیشکش کردند. و به چادرهای خودمان که در این سوی مرز در سمت درنه نصب و آماده شده بود بازگشتیم.

بعد از آن، دو سفیر ایران به چادرهای ما دعوت شدند، و به کوشش مهماندارمان مراسم ضیافت و مهمان نوازی به عمل آمد، و به هر يك از آن دو سفیر يك اسب خوش اندام پیشکش شد.

فردای آن روز که شنبه بود، سفیران ایران مجدداً حضرت ایلچی پاشا را به ناهار دعوت کردند، و از مأموران همراه ایشان رجب پاشا ایلچی ثانی و نعمان افندی قاضی اردو و مصطفی بیگ دفتردار و نویسندۀ این اوراق همراه ایشان رفتیم.

در چادر حاج مصطفی خان نشستیم، و درباره موضوع مبادله سفرا برای روز یکشنبه مذاکرات مفصل به عمل آمد، و بعد از صرف طعام و شربت، اسبی به ایلچی پاشا هدیه شد، و به چادرهای خود بازگشتیم.

از طرف حضرت ایلچی پاشا، ایلچیان ایران برای صرف شام

۱۷- گلشکر به معنی مربای گل است. اما اینجا پذیرایی با قهوه و گلشکر، گویا مطلق پذیرایی است غیر از ضیافت شام و ناهار.

دعوت شدند، و با اکثر اتباع و همراهان خود آمدند، و در چادر مخصوص پاشا نشستند. ضمن گفتگو دربارهٔ اینکه فردا یکشنبه مراسم مبادلهٔ سفیران به عمل آید، و هرکس به‌سوی مأموریت خود روانه گردد، سخن به میان آمد.

حاج مصطفی خان گفت اگرچه قبلاً توافق شد که مراسم مبادلهٔ سفرا روز یکشنبه انجام گیرد، اما چون روز دوشنبه روز مبارکی است، بهتر است مراسم وداع و مبادلهٔ سفرا روز دوشنبه به عمل آید، و هرکس به‌سوی مأموریت خود روانه گردد.

حضرت ایلچی پاشا گفت: بسیار خوب، حالا که اینطور است مبادله روز دوشنبه باشد، و حرف را تمام کرد. بعد از مقداری صحبت‌های متفرقه، سفره آوردند و غذاهای لذیذ صرف شد، و مثل دفعهٔ قبل به هریک از سفیران ایران اسبی هدیه شد، و با دل خوش به چادرهای خود رفتند.

برای اینکه بفهمیم چرا از مبادلهٔ سفرا در روز یکشنبه خودداری کردند، به تقویم‌هایی که از طرف دولت عثمانی آمده مراجعه کردیم، دیدیم روز یکشنبه روز فراغ و سکون و روز دوشنبه روز سعد نوشته شده، و اضافه گردیده که روز یکشنبه ماه در درجه آخر برج جدید از حدود نخستین واقع است. معلوم شد این تغییر تصمیم ایرانیها از آنجا ناشی است که مردم ایران به اختیارات نجومی اعتقاد کامل دارند.

باری، روز دوشنبه ۱۸ جمادی الآخر سفیران دو کشور با رعایت اصل مساوات از جای خود برخاستند، و بایکدیگر وداع کردند، و نیم ساعت بعد از طلوع آفتاب، ما به‌سوی ایران زمین و آنها به طرف دیار روم روانه شدیم.

از اسناد مرزی که در دست بیگ درنه موجود است، ملاحظه شد که مرز دو کشور برخلاف آنچه بین مردم عثمانی معروف است پایطاق نیست، بلکه محلی است به نام سرمیل که در فاصله سه ساعت و نیمی از آن سوی گردنه پایطاق در طرف ایران است.

سرمیل از نظر بلندی زمین و لطافت آب و هوا جای بی نظیری است. ما که از هوای خشک بغداد نجات یافته، و به آنجا رسیده

بودیم مثل این بود که به بهشت رسیده باشیم. این بود که دو روز در آنجا ماندیم.

روز ۱۸ جمادی الآخره حرکت کردیم، و در فاصله دوفرسنگی در کنار قریه‌ای به نام کردند شب را ماندیم.

فردای آن روز به راه افتادیم، و در شش فرسنگی در کنار کاروانسرای به نام هارون آباد^{۱۸} چادر زدیم.

روز بعد، از کاروانسرای مزبور حرکت کردیم، و در پنج فرسنگی آنجا در منزلی به نام ماهی دشت فرود آمدیم.

سحرگاهان بار بستیم و به راه افتادیم. و هنگامی که به آیین باشکوهی طی راه می‌کردیم، جلیل‌خان حاکم کرمانشاه حضرت ایلچی پاشا را استقبال کرد، و درحالی که سوار اسب بود خیرمقدم گفت، و همعنان سفیر به راه ادامه داد.

در محلی که چادرهای پذیرایی به طرز ایرانی ترتیب یافته بود فرود آمدیم، و گلشکر و قهوه و غذا صرف شد، و بعد از اندکی استراحت حرکت کردیم، و در پنج فرسنگی در جانب شرقی کرمانشاه در چادرهایی که بر روی تپه‌ای برپا شده بود فرود آمدیم.

«صفت توپخانه نوساخته نادرشاه»^{۱۹}

نادرشاه در دامنه کوهساری پیوسته به کوه بیستون قلعه مانند بی نظیری ساخته که از حلیه تعریف مستغنی، و از دائره توصیف بیرون است، و درون آن بعض آلات حرب و پیکار از قبیل توپ و زنبورک انباشته است^{۲۰}. از اینجا مردم تصور می‌کنند و می‌گویند که حاکم کرمانشاه توپچی باشی نادرشاه است.

۱۸- هارون آباد، همان است که بعدها در ۱۳۱۴ شمسی، شاه‌آباد غرب، و در ۱۳۵۷ اسلام‌آباد نامیده شد.

۱۹- عنوانها در متن ترکی هم به فارسی است که عیناً نقل شده.

۲۰- برای وصف مرکز توپخانه کرمانشاه رجوع شود به مجمل‌التواریخ

«رغبت نمودن ایلچی پاشا به تماشای جایگاه نزهت‌نمای طاق بستان»

در سه روزی که در کرمانشاه اقامت داشتیم، برای تماشای جایگاه مشهور و دلگشای طاق بستان^{۲۱} که در يك ساعتی شمال کرمانشاه، در دامنه کوهسار گردون‌سای جلوه‌گر است عزیمت شد. در آنجا نقوش و آثار غریبی را که تیشه شیرینکار و غرابت-پیشه فرهاد به مصداق:

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الى الآثار
نقش صفحه روزگار کرده، رونق آثار مویین‌قلم مانی و بهزاد را شکسته است، سیر و تماشا کردیم^{۲۲}.

«در صفت اعجوبه‌نمای دوران موقع دلگشای طاق بستان»

فرهاد که لقب کوهکن دارد، کوهی را که پیوسته به‌کوه بیستون و نزدیک آن است، کنده و تراشیده و سه طاق زیبا از سنگ در آورده است. در دیوار شمال طاق بزرگ با تراشیدن صورتهای خسرو و شیرین و شاپور زیباترین و شگفت‌ترین نقشه‌ها را پدیدار ساخته است. در دیوارهای چپ و راست اشکال گوناگون جانوران و پرندگان و گل‌های رنگارنگ دل‌انگیز شادی‌بخش نقش کرده، و الحق کمال هنرمندی او نمونه سحر حلال است.

«صائب فرماید» بیت

می‌کنند اهل هنر نام بزرگان را بلند

بی‌ستون، آوازه‌ای‌گرداشت از فرهاد بود

۲۱- نوشته رحمی اگر چه هیچ نکته علمی درباره طاق بستان ندارد، ولی چون به هر حال نمونه‌ای از تصورات مردم در روزگاری دور از ماست، بی‌ارزش نیست. برای شرح طاق بستان و نقوش آن رجوع شود به کتاب کرمانشاهان باستان صفحات ۴۶-۶۶.

۲۲- کهنگی عبارات ناشی از وفاداری ما به متن است، که نویسنده ترك تعبیرات و ترکیبات فارسی توأم با سجع و جناس آورده، و تغییر ندادیم تا نمونه‌ای باشد.

از زیر طاقها و درون سنگها از هرطرف آبهایسی به مقدار
قطر کمر آدم می جوشد و می جهد و می رود و به هم می پیوندد و
به صورت نهر عظیمی درمی آید و باغهای بسیار و کشتزارهای
بیشمار را در جلگه کرمانشاه سیراب می کند. آب این نهر خوشمزه تر
و گوارا تر از شکر است.

محوطه طاق بستان به قدری زیباست که حضرت ایلچی پاشا،
يك شب را در آنجا گذراندند.

چون مردم ایران از نادرشاه دلخون و پریشان اند، و از آنجا
که گاهی عامه مردم پیش از آنکه حادثه ای اتفاق افتد آن را حس
می کنند، شایعات و خبرهایی بر سر زبانهاست که به گوش تیز-
نیوش حضرت ایلچی پاشا هم رسیده است^{۲۲}.

از آن گذشته کلانتران کرمانشاه می گفتند: از اینجا به بعد
آبادانی در راهها نادر است، بلکه هیچ نیست. ما هم فقط برای
راه انداختن شما مانده ایم. بعد از آن ما به مصداق «که بر و بحر
فراخ است و آدمی بسیار» در صد دیم خانه و کاشانه را رها کنیم
و روی به مرز و بوم روم نهیم.

یوسف بیگک مهماندار هم چندبار گفته بود که با این وضع
بهتر است تا تحقیق ماجرا در کرمانشاه توقف شود، بلکه این
توقف واجب است.

اما بعضی ساده لوحان عجله کردند و رأی و تدبیر و تأمل را
به کناری گذاشتند و بدون اینکه ملاحظه و پروایی باشد، و
مشاوره ای شده باشد، ناگهان اردو به طرف همدان به راه افتاد.
در سه فرسنگی کرمانشاه، در چمنی در کنار دهکده ککبان چادرها
برپا شد.

فردای آن روز با دلی پراندیشه و اضطراب مسافرت را
ادامه دادیم، و در دامن کوه بیستون که با نوك تیشه کوهکن شهره

۲۲ - در این تاریخ که کاروان سفارت از کرمانشاه حرکت کرده (۲۵)

جمادی الاخر)، ۱۳ روز از حادثه قتل نادرشاه گذشته بوده، اما خبرهای رسیده را
باور نکرده، راه خود را ادامه داده اند.

آفاق گردیده، در کنار چشمه خوشگواری قالیچه‌ها گسترده شد و فرود آمدیم.

روز بعد در پنج فرسنگی، در محلی به نام صحنه منزل کردیم. آنجا چنان گرم بود که گویا بدون احتیاج به هیزم و زغال غذاها آماده گردید.

فردا صبح از صحنه حرکت کردیم و در پنج فرسنگی آنجا در قصبه خرابه‌ای به نام کنگاور اردو زدیم.

روز بعد در شش فرسنگی آنجا در محلی که اسدآباد نام دارد چادرها برپاشد. در این منزل به سه‌چهار هزار از افراد پراکنده طایفه اوزبک برخوردیم، که به سرکردگی ابراهیم‌خان^{۲۴} از طرف نادرشاه مأمور لرستان و هویزه^{۲۵} بوده‌اند، و بعد از شکست ابراهیم‌خان پراکنده شده بودند. و ما از بیم اینکه مبادا برای ربودن و دزدیدن ستوران و چارپایان به اردوی ما وارد شوند، تا صبح خواب و آسایش را برخورد حرام کردیم.

صبح فردا درقریه‌ای به نام اورمان‌کویی که تقریباً دو فرسنگ تا اسدآباد فاصله داشت اقامت کردیم. در اینجا نشانی از زاد و توشه نبود. به‌کوشش مهماندار مقدار ناچیزی از همدان فراهم کردند که میان افراد اردو تقسیم شد.

«در ذکر وصول به قلعه همدان و شنیدن خبر قتل نادرشاه»

شب را در آن دهکده با هزار فکر و خیال گذراندیم. و روز یکشنبه دوم رجب رایات اردو به حرکت درآمد، و به همان‌سان که در ورود به شهرهای بزرگ رعایت می‌شد موکب سفارت باجلال و شکوه وارد قلعه همدان گردید.

چون به علت وجود فتنه و آشوب در عراق عجم، اگر در

۲۴- ابراهیم‌خان حاکم لرستان بوده، که از مطلب‌خان پسر سید محمدخان مشعشی که پیش از مرگ نادر شورش کرده بود، شکست خورد. (تاریخ پانصد ساله خوزستان چاپ سوم ۱۳۳۰ ص ۱۳۸ تا ۱۴۲).

۲۵- گویا نادر در ۱۱۵۰ هویزه را که در آن زمان شهر بزرگی بود، حاکم‌نشین سراسر خوزستان کرد (همانجا: ۱۳۸).

چادرها اقامت می‌کردیم محافظت ستوران و چهارپایان کاری دشوار بلکه محال بود، در داخل قلعه در خانه‌ها وارد شدیم. روز دوم حضرت ایلچی پاشا، یوسف بیگک مهماندار، و محمد علی سلطان حاکم همدان، و سرافراز بیگک، و کلانتران شهر را به قصر شاه که محل اقامت ایشان بود، دعوت کرد و گفت چون در حال حاضر راهها ناامن و مواد غذایی در آنها نایاب است، و ضعف احوال نادرشاه شنیده شده است، و چون در رفت و آمد سفیران امنیت شهرها و راهها شرط است، تا وقتی که حقیقت شایعات روشن شود، ناچار در همدان درنگ خواهیم کرد. و انتظار داریم برای تهیه مواد غذایی مورد لزوم روزانه ما کوشش شود. و برای جلب دلهای آنان به هر یکی خلعتی پوشانده شد.

«در بیان ورود سردار ممالك عجم علیمردان خان»

ده روز در درون قلعه همدان اقامت داشتیم. در آن ایام علیمردان خان^{۲۶} که از طرف نادرشاه به سرداری ممالك عراق عجم تعیین شده بود، و درواقع یکی از خانهای مشهور و معتبر ایران بود، با چند تن انگشت شمار یعنی با پنج تا ده تن نوکران خود به همدان وارد شد. و در ملاقات با حضرت ایلچی پاشا از پریشانی احوال و قلت اسباب جاه و جلال او، به زوال آفتاب اقبال نادرشاه پی بردیم. از آن گذشته خبر وفات نادرشاه علناً میان مردم نقل می‌شد. از روش و رفتار مردم همدان هم شر و فساد احساس می‌شد و ما مضطرب حال بودیم. از طرف دیگر حصار همدان خراب بود، شش هزار نفر از شورشیان درحوالی هویزه بودند. ابراهیم خان هم درصدد عصیان و مخالفت با نادرشاه بود، و اگر می‌خواست وارد همدان می‌شد، و نگرانی این بود که گزندی به اهل اسلام برسد.

۲۶- علی مردان خان بختیاری از خانهای طایفه چهارلنگ بختیاری بود، و بعد از نادر برای رسیدن به قدرت با بازماندگان نادر، و کریم خان رقابت می‌کرد، و سرانجام در ۱۱۶۸ کشته شد.

«رهایی یافتن اهل اسلام از قلعه همدان»

چون اقامت بعد از این در درون حصار نتیجه‌ای جز ازدست دادن زندگانی نداشت، دست به حيله زده شد که خبرهای شنیده شده درباره نادرشاه اراجیف دروغ است، و با این بهانه ابله‌فریب که مستقیماً به درگاه شاه عزیمت می‌کنیم، از قلعه خارج شدیم. روز ۱۱ رجب از درون حصار بدر آمدیم و در خارج دروازه اصفهان چادرها زده شد. اما شنیدیم که علاوه بر افراد اوزبك که در اسدآباد به آنها برخورد بودیم، حدود شش هزار نفر سپاهی پراکنده افغان نیز رو به همدان نهاده‌اند، و حالا در حوالی اردلان هستند. این عده جزو دوازده هزار نفر سپاهیان افغانی بودند که در سال ۱۱۵۹ از طرف نادرشاه مأمور محافظت آذربایجان شده بودند. دیدیم که از چاله درآمدیم و در چاه افتادیم. چون به هر حال گزارش چگونگی احوال به بغداد خالی از فایده نبود، نامه و ملطفه^{۲۷} نوشته شد اما کو پیک نامه بر! «گیرم به یار نامه نویسم، برنده کیست؟»

جز نور آفتاب به کویش پرنده کیست؟» در حالی که راه چاره‌ای نبود خدا رساند. دو نفر پیشخدمت که یکی را از شهر رها به استانبول و یکی را از پایطاق به بغداد فرستاده بودیم همراه آدمهای جلیل‌خان حاکم کرمانشاه به همدان برگشتند. يك شب آنها را نگه داشتیم و روز بعد قاصدی همراه

۲۷- ملطفه. این کلمه را به جای کلمه «قائمه» گذاشتیم که در متن به همانسان که در مکاتبات عثمانی معمول بوده (به معنی نوشته نهانی) آمده، و اصطلاح قایم کردن در تداول عامیانه فارسی با آن بی‌ارتباط نیست. اما ملطفه، که در متنهای فارسی پیش از مغول به کثرت به کار رفته، نوشته‌های سری بوده که من باب احتیاط آن را روی تکه کاغذ نازک کوچکی بدون عنوان می‌نوشتند، و پیک آن را به دقت در میان لباس و اسباب خود نهان می‌کرد و به مقصد می‌رسانید. متأسفانه در متنها، و به استناد آنها در لغت‌نامه دهخدا اشتباهاً ملطفه چاپ شده است. تعریف دقیق آن را در رساله دستور دبیری از منشآت دوره سلجوقی به شرح زیر می‌یابیم: «ملطفه، آن نوشته را خوانند که سری نازک درو نموده باشند، و مقرط برکاغذ باریک نبشته، و بی‌عنوان ملصق کرده، تا چشم کسی به حيله برمطاوی آن نیفتد. (دستور دبیری چاپ عدنان ارزی: ۳۰).

آنها کردیم و به بغداد فرستادیم.

سه روز در خارج دروازه اصفهان متوقف بودیم. در این مدت خوارباری که به ما می دادند دیگر قطع شد. روز جمعه هم مردم و ساکنان همدان سلاح به دست گرفتند، و خانه های علیمردان خان سردار و محمدعلی سلطان را محاصره کردند، و چند تن افغانی را از اتباع آنان طعمه تیغ بیدریغ نمودند.

با سرکردگان عسکری مشاوره شد که برای کناره گرفتن از فتنه و فساد، و تجاوز آشوبگران از همدان به جای دیگری برویم. دیگر کاری نمانده بود که انجام بدهیم. از آن طرف از علیمردان خان و یوسف بیگ مهماندارمان هم شنیدیم که راهها یکسره بسته است و خواربار نیست.

در حقیقت منظور ما این بود که بازپس گردیم. اما چون خبر رسید که مردم کرمانشاهان سر به طغیان برداشته اند، و جلیل خان حاکم آنجا را زندانی کرده اند، و راه بازگشت ما بکلی بسته است، ناچار تصمیم گرفتیم که به سوی سینه (= سنندج) عزیمت نماییم.

فردای آن روز که شنبه بود، بانظر و توصیه محمدعلی سلطان حاکم همدان و یوسف بیگ مهماندارمان، به بازگشت از راه اردلان اقدام کردیم.

از نظر احتیاط ترتیبات عسکری اتخاذ، و تا حد امکان نظم و انضباط در حرکت اردو معمول گردید. رجب پاشا ایلچی ثانی به عنوان جلو دار و مصطفی بیگ دفتر دار (= مستوفی) اردو به سمت دمدار (= عقب دار) اردو تعیین گردید.

پیش از طلوع آفتاب حرکت کردیم، و به سرعت می راندیم، و در پنج فرسنگی در کنار قریه ای به نام همه کس فرود آمدیم.

فردای آن روز صبح زود به راه افتادیم، و در هفت فرسنگی در نزدیکی دهکده ای به نام قر به (= قروه) توقف کردیم.

روز بعد از آنجا حرکت کردیم، و در حالی که با احتیاط تمام راه می پیمودیم، با چهار پنج هزار افراد افغانی مسلح و مرتب و حاضریراق افسارگسیخته روبه رو شدیم. اینها از آن

افغانهایی بودند که در اواخر سال ۱۱۵۹ از طرف نادرشاه مأمور محافظت ولایات آذربایجان شده بودند، و درحالی که می‌ترسیدیم به هدایای نفیس پادشاهی دست‌درازی کنند، بعد از ده ساعت راه‌پیمایی در محلی به نام کرگه‌آباد فرود آمدیم.

آن شب در آنجا خواب به چشم ما نرفت. زیرا همه شب در این وحشت بودیم که چون آنها می‌دانند که هدایای نفیس پادشاهی همراه حضرت ایلچی پاشا است، به احتمال زیاد شبانه برمی‌گردند، و برای غارت هدایا به ما شبیخون می‌زنند.

فردا از آنجا حرکت کردیم، و به محلی به نام نای‌سار در نزدیکی قصبه سینه (= سنندج) از قصبه‌های اردلان رسیدیم. و در آنجا سبجان ویردی‌خان^{۲۸} حاکم اردلان به رسم ایران ما را به بارگاه پذیرایی خود دعوت کرد. این سبجان ویردی‌خان پدر همان احمدخان است که پیش از این از دولت ایران روگردان شد و به کشور عثمانی آمد و همراه عبدالله پاشا چته‌جی به جنگ ایران اعزام شد.

آن شب در سینه از بیم و هراس سفر فارغ شدیم و با اطمینان

۲۸- سبجان ویردی‌خان، بیگلربیگی شایسته و کهن‌سال سنندج و اردلان در ۱۱۴۲ از طرف نادر به این سمت برگزیده شد و تا مرگ نادر در هشت بار این سمت را داشت و مزار او بر بالای کوه شیدا در بخش بیلاقی سنندج زیر گنبدی قرار دارد. (تاریخ اردلان). در ۱۱۵۸ در حمله یکن محمدپاشا از ارزروم و قارص به ایران که عبدالله پاشا چته‌جی هم از راه دیار بکر و موصل عازم هجوم به کردستان بود، احمدخان پسر سبجان ویردی‌خان به رومیان پیوست. اما این نیرو با حمله نصرالله میرزا تار و مار شد. (جهانگشا: ۴۰۷، ۴۰۹، عالم‌آرای نادری جلد ۳: ۱۰۵۴، ۱۰۶۳، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۷۰).

سبجان ویردی‌خان مقارن مرگ نادر مردی هشتاد ساله بود. پسر عمویش حسنعلی‌خان با سنندجیها ساخت و او را برکنار کرد. وی برای جلب کمک به اصفهان رفت اما ناامید برگشت. ولی بعدها مجدداً حکومت را به دست گرفت و با مرگ او، نوه اش خسروخان (پسر ۲۰ ساله احمدخان) حکومت یافت (مجموعه التواریخ: ۱۴۴).

خسروخان تا ۱۲۱۴، و بعد از او پسرش امان‌الله‌خان بزرگ تا ۱۲۴۰، و با مرگ او پسرش خسروخان تا ۱۲۵۰، و بعد از او پسرش رضاقلی‌خان تا ۱۲۶۳، و بعد از او برادرش امان‌الله‌خان دوم تا ۱۲۸۴ حکومت داشتند. در آن سال با انتخاب فرهاد میرزا معتمدالدوله به حکومت کردستان، حکومت موروثی آن خانواده پایان یافت (رجال ایران بامداد ج ۱: ۱۶۵، ج ۲: ۲۵، ج ۳: ۱۷).

خاطر استراحت کردیم و خدای را شکر مثل این بود که تازه از تنگنای رحم مادر پای در ساحت فراخ وجود نهاده باشیم. فردای آن روز که اردوی ما در درون و اطراف قصبه سینه فرود آمده بود، این خبر را شنیدیم که در آذربایجان مردی به نام سام^{۲۹} مدعی شده که پسر شاه طهماسب است و به روایتی کافران مسکوی (= روسی) او را یاری می‌دهند. او به ادعای سلطنت برخاسته، و در دارالارشاد اردبیل شمشیر برکمر بسته، و ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر از ایرانیان را دور خود جمع کرده است. نمونه رقمهایی را که به اطراف آذربایجان فرستاده بود دیدیم. و این بیت نقش خاتم او بود:

بامن از کردگار الهام است نامم از لطف شیر حق سام است
برای تحقیق چگونگی قتل نادر چند روز در سینه درنگت
کردیم. دو تن که از همدان آمده بودند گفتند: «همدانیهایی که در سپاه نادر بودند برگشته و گفته‌اند که به چشم خود دیده‌اند که نادر شاه کشته شده است».

«آمدن قاصدی که از همدان به جانب بغداد فرستاده شده بود»

قاصد ما دم رفتن ز صبا تیزتر است
باز آوردن پیغام نمی‌داند چیست
از بازگشت قاصدی که پیش از این از همدان به بغداد فرستاده شده بود، رشته امید بریده بودیم. اما در چهارمین روز ورود ما به سینه که روز جمعه بود به لطف الهی و اقبال

۲۹- سام میرزا، بار اول در ۱۱۵۶، به ادعای اینکه پسر شاه سلطان حسین است در اردبیل شورش کرد و با محمدخان و سرخای لگزی همدست بود. ابراهیم میرزا برادرزاده نادر او را دستگیر کرد و بینیش را برید و آزادش ساخت، او به گرجستان گریخت و با همکاری گرجیها به شورش ادامه داد. در ۲۴ ذیحجه دستگیر شد. نادر دستور داد که يك چشمش را کور کنند و او را نزد سر عسکر عثمانی در قارص نزد برادرش صفی میرزای دروغین (محمدعلی رفسنجانی) بفرستند. جهانگشا: ۳۹۶، ۳۹۷ عالم آراء، سوم: ۱۰۳۶ - ۱۰۴۳ در سال ۱۱۶۰ مردم ناراضی سام میرزا را به عنوان وارث تاج و تخت اعلام کردند.

پادشاهی وارد شد، و اهل اردو بی‌اندازه شاد شدند. «قاصد رسید و ساخت معطر مشام ما»

ایالت اردلان، آنوقت‌ها که هنوز معمور و آبادان بود شامل دوهزار قریه و چهار پنج قصبه بود، و به سنجاق (= ولایت) مرزی عشیره بابان از توابع ایالت شهرزور پیوسته بود. از آن گذشته اکثر مردم آن سنی شافعی هستند، و وقتی از درگذشت نادر اطمینان یافتند، به بهانه تکمیل شروط نماز جمعه، خطبه آن را به نام پادشاه اسلام پناه عثمانی خواندند.

«در بیان قتل و هلاک نادرشاه

و تفصیل مقدمات زوال آفتاب اقبال او»

عین اظهارات چهار تن از مین‌باشیانی که از معروفان و متعینان قصبه سینه هستند، و از اردوی نادرشاه برگشته‌اند، و روز شنبه در حضور ایلچی پاشا و جای جای در مجالس سینه بیان نموده‌اند، عیناً ثبت می‌شود.^{۳۰}

«صاحب‌سخن فسانه‌پرداز زین قصه چنین دهد خبر باز» چون نادر شاه از خاندان پادشاهان نبود، و محال بود که مردم ایران از دل و جان دوستدار و فرمانبردار او باشند، و از آن گذشته یقین داشت که بعد از او با فرزندانش پیوندی نخواهند

۳۰- گزارش مرگ نادر: گزارش نویسنده درباره قتل نادر، سرسری تهیه نشده، و نظر با اینکه تا اندازه‌ای رسمیت داشته، و برای تقدیم به دولت عثمانی، و قطعاً با حداکثر دقت ممکنه تهیه گردیده، فقط ۴۰ روز بعد از حادثه، و نه از يك نفر، بلکه از چهار نفر افسرانی که از محترمین سنندج بوده خود در اردوی فتح‌آباد حضور داشته‌اند تحقیق شده، و به تصریح نویسنده عین اظهارات آنهاست که در حضور سفیر بیان داشته‌اند اهمیت و اعتبار خاصی دارد. این گزارش با نوشته بازن طبیب نادر دو سند دست اولی هستند که مکمل یکدیگرند. و نکات تازه‌ای که در اینجا هست، و در منابع ایرانی نیست، نظیر اینکه نادر قبل از ترك مشهد دستور سوزاندن اسلحه و مهمات موجود در آن شهر را داده، یا سربازانش دست به غارت شهر زده‌اند، تا خلافت ثابت نشود معتبر است. و نیز رجوع شود به توضیحات پایان کتاب، ضمیمه ۷.

داشت به این سودای خام افتاد که از نظر احتیاط در سراسر ایران کسی را که بعد از او قادر به مخالفت با فرزندانش باشد باقی نگذارد. سپاهیان هم از طایفه‌های اوزبک و افغان و افشار و قاجار بودند، و چون به لشکریان ایرانی رغبتی نداشت و نیازی به آنها احساس نمی‌کرد، مردان جنگی ایرانی را هر یک به بهانه‌ای از میان برد. و در صدد برآمد که توانگران رعایای ایرانی را از راه جریمه‌ها دچار فقر سازد. و از مضمون الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم غافل بود.

بنابراین به هر ناحیه‌ای بیش از اندازه تحمل‌فهایی^{۳۱} که هراففی پنج‌هزار تومان نقد بود، حواله می‌کرد. و فرمان می‌داد که هرکس مخالفت کرد بعضی را چشم می‌کنند و اعضایش را می‌بریدند و بعضی را اعدام می‌کردند. و به کسانی که استطاعت پرداخت نداشتند پیشنهاد می‌کردند که با فروختن زن و فرزند خود حواله را پرداخت نمایند.

خانه‌ها خراب می‌شد، صاحبان آنها آواره و دربدر می‌شدند، ایران پایمال هرج و مرج و ویرانی می‌شد، هرکس این بدبختیها را می‌دید صبر و تحمل را از دست می‌داد. در اردوی نادر نخست

۳۱- تعبیر «الف»، و همراه با آن «ابواب کردن» ره‌آورد نادرشاه از سفر هندوستان است، که در بازپسین روزهای فتح هند معمول شده، و در متون مربوط به تاریخ زندگانی او فراوان به کار رفته، و بعداً منسوخ شده، این است که مفهوم دقیق این دو اصطلاح، مبهم مانده و در لغت‌نامه‌های فارسی از قلم افتاده است. الف، به تقلید لك هندی (برابر یکصد هزار)، در مورد یکصد هزار نادری (سکه نقره) برابر یکهزار اشرفی مهر نادری (سکه طلایی که هر یک پنج تومان ارزش داشته) معمول شده است. و هنگامی که مستوفیان و مأموران مالیاتی را مورد حسابرسی قرار می‌دادند، بدهی آنها به «الف» خواسته می‌شد. اما درباره این عمل رسیدگی به حسابها، تعبیر «ابواب کردن» به کار می‌رفت، که آن هم ره‌آورد هندوستان بود. در آنندراج از بهار عجم نقل شده که: ابواب، در اصطلاح میرزایان هند، «دفتر وجوه مطالبه» است، که از روی آن به اهل عمال مؤاخذه کنند.

ابواب کردن: مؤاخذه کردن، و به پای حساب آوردن.

از هر دری درآمد، بستم دری به رویش کی مدعی تواند، ابواب کرد ما را

نیز رجوع شود به: عالم‌آرای نادری جلد ۳: حاشیه صفحه ۱۲۱۷.

امیرخان برادرزاده^{۳۲} جلیل‌خان حاکم کرمانشاه علم‌طفیان برافراشت.

در دو سه سال اخیر این کار ناصواب بدفرجام عادت‌همیشگی نادر شده بود و لفظ الف از زبانش نمی‌افتاد. به ولایت سیستان الف‌هایی خارج از تحمل و قدرت آنها حواله کرد. تا جایی که داشتند دادند، و وقتی که نداشتند از پرداخت خودداری کردند. نادرشاه علیقلی‌خان پسر برادرش ابراهیم‌خان را (که در ۱۱۵۳^{۳۳} در داغستان به دست لزگیان کشته شده بود) با نیرویی برای سرکوبی امیر بیگ و رستم بیگ پسران ملک محمود سیستانی فرستاد، و طهماسب‌خان وکیل^{۳۴} را ناظر عسکر تعیین کرد. در ورود به سیستان شکست خوردند و عده‌ای از سپاهیان به اردوگاه شاهی رسیدند.

چون سودا بر دماغ نادرشاه غلبه داشت و فکرش از تمیز نیک و بد کارها عاجز بود، و توجه نداشت که پیروزی در دست خداست، سرکردگان فراری را با قتل و بریدن گوش و بینی مجازات کرد. و چون علیقلی‌خان در میان رجال ایران نظیر نداشت و در اداره امور و جنگاوری توانا بود و نادرشاه همواره از او بیم داشت، تصمیم گرفت او را هم از میان بردارد و با وعده‌هایی از سیستان به نزد خود دعوتش کرد.

علیقلی‌خان که ماجرای مجازات سرکردگان فراری را شنیده بود آغاز سرکشی کرد. وقتی که این‌خبر به گوش نادر رسید رقمی مبنی بر قتل علیقلی‌خان محرمانه به طهماسب‌خان وکیل فرستاد. طهماسب‌خان که از اندک زمانی پیش علایم ادبار در چهره حال نادر مشاهده می‌کرد، مفاد رقم نادر را به علیقلی‌خان خبر داد. و در نتیجه، آن دو برای قتل نادر هم‌پیمان شدند.

در این موقع نادرشاه در ناحیه ییلاقی ترشیز از نواحی خراسان بود. همسر علیقلی‌خان که دختر نادر بود و حرمسرای شاهی در

۳۲- رجوع شود به توضیحات پایان کتاب، ضمیمه ۶.

۳۳- صحیحش: در ۱۱۵۱.

۳۴- طهماسب‌خان جلایر.

مشهد بودند و ابراهیم خان برادر علیقلی خان نظارت بر وضع آنان داشت.

نادرشاه به محض اینکه طغیان علیقلی خان را می شنود از ترشیز به مشهد می آید و ابراهیم خان را زندانی می کند و خیال اعدام او را داشت اما ابراهیم به شفاعت ملاباشی و معیرخان از مرگ نجات می یابد، و به کلات فرستاده می شود. اما در نیمه راه می گریزد و خود را به اردوی علیقلی خان می رساند.

نادرشاه که به نتایج اعمال خود پی برده است اسلحه و مهمات موجود در مشهد را آتش می زند، و مشهد را به دست عساکر افغانی به باد غارت می دهد، و آنگاه می خواهد برای دفع علیقلی خان عزیمت نماید. اما خان افغان^{۲۵} که در کارها مشاور اوست به او توصیه می کند که اول بهتر است محمدحسین خان کرد^{۲۶} حاکم درون و قوچان که شورش کرده است سرکوبی شود.

بنابراین نادرشاه فرزندانش نصرالله میرزا و امامقلی و نوه اش شاهرخ میرزا را با بعضی خزاین و اسباب سلطنت و

۳۵- خان افغان مراد احمدخان ابدالی است، که بعد از نادر سلسله درانی را تأسیس، و افغانستان را مستقل کرد.

۳۶- مراد محمدحسین خان زعفرانلوی کرد، ایلخانی ایل چشمگزک و بیگلربیگی خبوشان (قوچان) است. ایل چشمگزک شامل تیره های (زعفرانلو، شادلو، کافرانکو، عمارلو، قراچورلو) بوده است. جد او شاهقلی سلطان را شاه عباس به ریاست ایل انتخاب کرد و این سمت و حکومت قوچان به ارث در آن خانواده برقرار ماند.

محمدحسین خان پسر سام بیگ وکیل (= ایلخانی) ایل چشمگزک، و او پسر قراخان بود. در ۱۱۳۹ محمدحسین خان به تحریک شاه طهماسب با نادر جنگید و شکست خورد، در ضمن صلح خواهر او نامزد نادر شد شاه طهماسب هم خواستگار این دختر بود ولی نادر مهلت به او نداد. با اینکه نادر این ازدواج را برای تحکیم روابط با کردهای چشمگزک انجام داد اما محمدحسین خان تا سالها بدخواه نادر بود و سرانجام هم عصیان کرد.

بازماندگان محمدحسین خان تا مشروطیت حکومت قوچان را داشتند. در دوره فتحعلی شاه رضاقلیخان تا ۱۲۴۷، از آن سال سامخان، از ۱۲۸۲ برادرش امیرحسین خان، از ۱۳۱۱ پسرش محمدناصرخان، از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۷ پسرش عبدالرضاخان حکومت قوچان و ریاست ایل و لقب شجاع الدوله داشتند. برای شرح حال متأخران آنها رجوع شود به رجال ایران بامداد ۶: ۱۱۴ تا ۱۱۷ و ج ۱: ۳۹۰-۳۹۱.

حرمسرای شاهی روانه کلات می‌سازد. در دوازدهم جمادی‌الآخره روز سه‌شنبه و شب چهارشنبه^{۲۷} در پنج و شش ساعتی زادگاه خود ابیورد، محلی که درون و قوچان نام دارد و میان مشهد و مازندران واقع است، توقف می‌کند.

در آنجا خان افغان را به سراپرده خود می‌خواند، و خوبیهایی را که به مردم ایران کرده است برمی‌شمارد، و از حق‌ناشناسی و نمک‌بحرامی آنها گله می‌کند، و تصمیم خود را مبنی بر قتل عام طایفه قزلباش که در اردوی او هستند ابراز می‌نماید.

خان افغان عاقبت بین و دوراندیش بود، و نیز می‌فهمید که این اوضاع نتیجه اختلال حواس است. پیشنهاد می‌کند که قبل از هرچیز محمدحسین‌خان کرد و امیرخان که یاغی شده بودند سرکوبی شوند اما نادر در اجرای تصمیم خود پافشاری می‌کند. این گفتگو میان اهل اردو شایع می‌شود و هرکسی از وضع خود ناامید و بیمناک می‌گردد.

اما عجب این است که همان شب نامه محرمانه سربسته‌ای از علیقلی‌خان برای محمدقلی‌خان سرکشیک^{۲۸} و الله‌ویردی‌خان جزایرچی‌باشی می‌رسد، مبنی براینکه باطهماسب‌خان وکیل برای کشتن نادرشاه توافق کرده‌اند. آن دونفر هریکی با شش هزار تفنگچی شب و روز سراپرده شاهی را محافظت می‌کردند. آن دوتن که امید از جان خود بریده بودند به مصداق:

وقت ضرورت چونماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
وارد عمل می‌شوند. چهل نفر از کشیکچیان و جزایرچیان را انتخاب، و نیمشب سراپرده شاهی را محاصره می‌کنند. و الله‌ویردی‌بیگ با چهل جلاد بی‌امان به سراپرده شاهی داخل می‌شود. زنان نوبتی که در بالای سر و پایین پای رختخواب نشسته بودند، فریاد می‌کشند که: ای نامردان این چه بی‌ادبی است که

۲۷- رجوع شود به توضیحات پایان کتاب، ضمیمه ۷.

۲۸- محمدقلی‌خان کشیکچی‌باشی برادرزن نادرشاه، و برادر محمدحسین‌خان مؤسس توطئه بوده، که چند ماه بعد به دست زنان حرم نادر پاره پاره شد رجال ایران ۵: ۲۵۷.

شبهانه و بی موقع داخل حرم شاهی می شوید؟
من باب مسخره جواب می دهند که: «الفهای ولایت سیستان
رسیده است، آمدیم به عرض سریر سلطنت برسانیم!»

برای اینکه نیروی نشست و برخاست قربانی را از بین
ببرند، با اولین ضربت شمشیر يك پای او را می برند. شاه از
خواب می پرد. می خواهد ستون خیمه را بگیرد و برخیزد می بیند
که یارای برخاستن ندارد. در رختخواب می نشیند و می پرسد:
چه می خواهید؟ در لحظاتی که میان خون خود دست و پا می زند،
الله ویردی بیگک ظلمهایی را که او به خاندان صفویه و مردم
ایران روا داشته است، يك يك برمی شمارد.

نادرشاه تازه می فهمد که کار از چه قرار است. می گوید:
بچه ها من آنهمه خزاین و زر و جواهر بیکران را در قلعه کلات
برای شما جمع کرده ام. تا فردا به من مهلت بدهید فردا همه شما
را غنی می کنم. اما این تطمیع هم اثری نمی کند. سرش را می برند
و بر سر نیزه می کنند، و گردن بند گرانبهای جواهر نشان و جقه
(پرکلاه) و کمر کیانی او را برای علیقلی خان می فرستند. و
دفاترش را که هر صفحه از آنها هزاران حواله نابجا، و جریمه
گناهان ناکرده را دربر داشت آتش می زنند.

حادثه دردناک میان سربازان اردو شایع می شود، و به گوش
افغانها می رسد، و با ایرانیان به جنگ می پردازند. جعفر بیگک
مهردار شاهی و فتحعلی خان^{۳۹} با ملاحظه اشتعال آتش جنگ،
فرصت را غنیمت می شمارند، و جنازه شاه را می ربایند و برشتی
بار می کنند، و برای رساندن به مقبره ای که از پیش در مشهد
آماده کرده بود، روی به راه می نهند. اما چون در بین راه به
محمدحسین خان حاکم درون و قوچان برمی خورند جنازه را در
جایی مخفی می کنند، و به سوی کلات می گریزند.

فردای آن شب رستاخیز ملاباشی^{۴۰} و معیرخان^{۴۱} را از لباس

۳۹- ظاهراً فتحعلی خان افشار، برادر زن نادر، پسر باباعلی بیگک کوسه

احمدلو.

۴۰- ملاعلی اکبر خراسانی.

۴۱- حسنعلی خان معیرالممالك. رك توضیحات پایان کتاب، ضمیمه ۴.

و اسلحه برهنه کرده به جانب هرات و کلات روانه می‌سازند و از آن گذشته نظر علی‌خان^{۴۲} را که از خاصان شاه و ندیم او بود، و در حضور شاه اجازه داشت که هر موقع حرفش را بزند، و از این بابت جانشین اعتبار حاج مصطفی‌خان سفیر بود، در برابر سراپرده شاهی به شمشیر پاره پاره می‌کنند.

می‌گویند محمدقلی‌خان همیشه کشیک باشی، و جزایرچی باشی با ساز و برگ و سربازان خود به سوی اردوی علیقلی‌خان روانه شدند.

تاریخ وفات نادرشاه که در قصبه سنندج از قریحه مسود
اوراق سمت ظهور یافته

... فیض روحانیت اثناعشر له سویلیدیم

ایلدی بازیچه ایام، نادرشاهی مات ۱۱۶۰
در هفتمین روز اقامت‌مان در قصبه سنندج، به ملاقات فاضل
بی‌نظیر شیخ محمد وسیم اردلانی^{۴۳} رفتم. و ملاحسین قاضی شهر
و ملامصطفی^{۴۴} مفتی ایالت اردلان هم آنجا بودند، و سلطان
ناحیه گروس از نواحی همدان هم حضور داشت. چون سلطان
ظریف و نکته‌دان است صحبت گل انداخت، و به آنجا رسید که
من ماده تاریخی را که ساخته بودم خواندم. همه پسندیدند و
آفرین گفتند. سلطان گروس گفت آری این ماده تاریخ بی‌نظیر
است، کاش شاهزاده سام میرزا این را می‌دید، و به صله آن‌کشوری

۴۲- نظرعلی‌خان از ندیمان مقرب نادرشاه که قبل از ۱۱۴۴ از طرف شاه-
طهماسب به سفارت استانبول فرستاده شده بود، بعد از مصطفی قلی‌خان بیگدلی،
با عنوان «ناظر» ظاهراً وظیفه رییس تشریفات دربار را انجام می‌داد. رك: عالم-
آرا، جلد ۲: ۴۴۸، ۷۳۲، ۷۸۲، ۸۵۲، ۹۲۸. و نیز رجوع شود به سفارتنامه
نظیف مصطفی.

۴۳- شیخ محمد وسیم فرزند احمد، اسطراب منظومی دارد که نسخه‌ای از
آن ضمن يك مجموعه خطی مورخ ۱۲۱۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود
است. (فهرست دانش پژوه، ج ۸، ص ۱۷۰).

۴۴- پسر ملامصطفی قاضی ایالت اردلان، مؤلف زبدة التواریخ سنندجی است
که نسخه خطی آن به شماره Browne or. Ms. G. 18 در دانشگاه کمبریج موجود
است. ترجمه ادبیات فارسی استوری، برگل ص ۶۶۳.

به گوینده عطا می کرد.

من جواب دادم: خداوند وجود همایون ولی نعمت ما پادشاه اسلام را محفوظ بدارد و عزت و اقبالش را افزون فرماید. در ایام دولت ابد مدت او رغبت و احتیاجی به کشور و خزانه هیچ کس نداریم.

اهل مجلس مثل تارهای قانون هم آواز گفتند: حقا که چنین است. راست گفתי، خداوند به شما پادشاه عادل عظیم الشانی داده است. ای کاش به مناسبت اینکه ناحیه ما مجاور سرزمینهای موروئی ایشان است، اینجا هم در سلك دولت اسلامی درمی آمد. در واقع منطقه اردلان که در میان دو کشور و دو دولت قرار گرفته، ساکنانش از نظر مذهب، شیعیان سنی یا سنیان شیعی هستند، و مثل این است که میان دو مسجد جامع قرار گرفته باشند. اما شبهه ای نیست که ساکنان خود شهر سینه اکثر سنی هستند.

در بیان حرکت از اردلان و دشواری راهها

يك هفته در قصبه سینه آرام گرفتیم. کاروان روز ۲۷ رجب به راه افتاد و از کوهها و دره های پرفراز و نشیب پایین و بالا رفتیم، که مصداق این بیت از شاهنامه جدید نادرشاهی بود.

رهش ازدهایی است پرپیچ و خم

زمینش به دم آسمانش به دم^{۴۵}
در ششمین روز به سرزمین عشیره بابان از توابع ایالت شهرزور رسیدیم، و يك روز در قصبه زیبای قره چوالان^{۴۶} که مقر حکام آن ناحیه است ماندیم.

از آنجا به کنار چشمه خوشگواری که سرچنار نامیده می شود رفتیم، و سه روز هم آنجا ماندیم.

۴۵- معلوم می شود، اشعار فردوسی نادر در آن سالها مورد رغبت بوده، و ابیاتی از آن به صورت مثل سایر در دورترین گوشه های کشور بر سر زبانها بوده، و به دست همراهان سفیر عثمانی هم رسیده است. این بیت را در شاهنامه نادری، چاپ انجمن آثار ملی، نیافتم. رك: توضیحات پایان کتاب، ضمیمه ۸
۴۶- در جهانگشا (ص ۳۸۴) قلعه جوالان چاپ شده.

فردا از آنجا به‌راه افتادیم و نرسیده به منزلگاه، پیشکار والی بغداد و میرآخور او با دویست تن سفیر و هدایای نفیس پادشاهی را استقبال کردند.

بیان احوال شگفت سلیم‌بیگ حاکم بابان

سلیم‌بیگ حاکم بابان^{۴۷}، طبق دستوری که از طرف محافظ بغداد رسیده بود، برای فراهم کردن خواربار و سایر نیازمندیهای ما کوشش بسیار کرد. اما در سالهای گذشته که نادر از این راه عازم کرکوک و موصل بوده، سلیم‌بیگ ناچار شده است خدماتی به او بکند. و از آن گذشته چون دست درازیهایی به دیهیه‌های اطراف موصل کرده، در معرض خشم و انتقام‌جویی محافظ بغداد است، و می‌کوشد که گریبان جان را از چنگ او برهاند. حتی می‌گفت که خواربار مورد نیاز ده سال خود را در یکی از قلعه‌های نزدیک ذخیره نهاده است، تا اگر لازم شد در آن قلعه پناه گیرد. روز ۱۴ شعبان به‌قریه لیلان^{۴۸} در فاصله چهار ساعت راه مانده به قلعه کرکوک رسیدیم. حضرت ایلچی پاشا نیروهای ایالتی و بارهای سنگین را در آنجا گذاشتند، و خود با کسانی که از استانبول برای همراهی ایشان مأمور شده بودند و با هدایای همایون، به سرعت راه بغداد را در پیش گرفتند.

خلاصه، از لیلان حرکت کردیم و در فاصله پنج ساعت راه در کنار قصبه تاوق چادرها زده شد و فرود آمدیم. از اینجا به بعد تا بغداد، راه پیمایی در روزها مثل این بود که آدم به‌دست خود، خویشتن را در میان شعله‌های آتش بیندازد، ناچار بعد از نماز عشا حرکت کردیم و در فاصله هشت ساعتی در کنار دهکده زیبایی به نام طوزخرمانی بار انداختیم.

۴۷- سلیم‌بیگ، به‌همراه پسرعموی خود خالد پاشا حاکم بابان و شهرزور، در جمادی‌الآخره ۱۱۵۶ که نادر از این راه عازم حمله به بغداد بود، به‌حضور او رسیده، خطاب‌خانی و ایالت آن ولایت را یافتند. جهانگشا: ۳۸۴.

۴۸- لیلان در ۳ فرسنگی کرکوک است. در ۱۱۴۵ نادر از آنجا گذشته. جهانگشا: ۲۱۳، ۳۹۸.

به همان ترتیب، روز بعد باز هم بعد از نماز شام در دهکده آباد کفری فرود آمدیم.

بعد از حرکت از کفری بنا بود در قره تپه توقف شود، اما از آنجا به شتاب گذشتیم و در محلی به نام نارین صویی فرود آمدیم. راه آن روز یازده ساعت بود.

فردای آن روز بعد از نماز شام سوار شدیم و بعد از سیزده ساعت راه پیمایی در کنار نهر دیاله در محلی معروف به مسبح خانی توقف کردیم.

بیستم شعبان بعد از ادای آخرین نماز عشا از مسبح خانی به سوی بغداد حرکت کردیم. بعد از چهار ساعت راه پیمایی در کنار قریه آبادی به نام ینگجه سپیده دمان با اردوی حضرت محافظ بغداد روبرو شدیم. دو پاشا همچنانکه سوار اسبهای خود بودند، به یکدیگر خیر مقدم گفتند. حضرت ایلچی در سراپرده محافظ بغداد فرود آمدند، و بعد از ساعتی گفتگو و بیان سرگذشت سفر پرخطر خویش و صرف طعام و شربت به خیمه گاه خویش بازگشتند. طرف عصر برای خدا حافظی مجدداً به دیدار حضرت احمد پاشا رفتند و نماز مغرب با شرکت انبوه اهل دو کاروان برگزار شد. آنگاه محافظ بغداد راه بی بازگشت خود را به سوی ولایت بابان درپیش گرفت. حضرت ایلچی پاشا هم به زورقی که در مقابل دهکده آماده و به میخها بسته شده بود نشستند، و به سوی بغداد بادبان گشوده شد. سفیر در قصر جوبا که قبلاً هم اقامت داشتند فرود آمدند. اتباع و همراهان هم بعضی در خانه های مجاور آن قصر ساحلی، و برخی در درون شهر منزل کردند.

محاصره قلعه بابان، پایان کار محافظ بغداد

احمد پاشا محافظ بغداد از اواخر شعبان تا اول شوال برای سرکوبی سلیم پاشا حاکم بابان قلعه های سوريجك و سوريطاش را محاصره کرد. و چون پیروزی حاصل نشد، ناچار سلیم پاشا را امان داد و مبلغی تومان و کیسه های عباسی و دینار اخذ کرد و

برای بازگشت، راه بغداد را در پیش گرفت. اما در شب ۱۴ شوال، وقتی که به پل عباسی رسید، به بیماری خناق درگذشت. جنازه او را به بغداد آوردند و بعد از ادای نماز در بقعه امام اعظم ابوحنیفه در همانجا به خاک سپرده شد. سلیمان پاشا پیشکار پاشای درگذشته با موکبی که خاص ولی نعمت او بود وارد بغداد شد، و به عنوان جانشین والی سررشته کارها را به دست گرفت. این حرکت گستاخانه سلیمان پاشا با بودن حضرت ایلچی پاشا در بغداد مایه تعجب مردم بغداد شد. اما گوش او به حرف مردم بدهکار نبود. و از علما و اعیان و سرکردگان سپاهی استشهادی فراهم کرد و چند تن از معتبران بغداد را به استانبول فرستاد تا فرمان ایالت برای او مطالبه کنند.

۵

در دربار شیراز

سفر تنامه وهبی سنبل زاده

در سال ۱۱۸۹ هجری

در دربار شیراز

عثمانیها چنان زهرچشمی از نادر چشیده بودند که صلح ۱۱۵۹ با نادرشاه را موهبتی می‌شمردند. آنها از مداخله خود مقارن با انقلاب افغانها و انقراض صفویه، و ماجرای تقسیم ایران با روسیه سخت پشیمان بودند. این بود که پس از مرگ نادر هم که يك بار دیگر آشوب و غوغا و برادرکشی ایران را فراگرفت، دیگر دست از پا خطا نکردند، و هوس حمله به ایران را به خود راه ندادند.

حتی وقتی که مصطفی خان شاملو سفیر به مقصد نرسیده نادر، به سلطان عثمانی پیشنهاد کرد که ده هزار سرباز عثمانی به کمک او بفرستند تا ایران را به نام پادشاه عثمانی فتح کند، و به صورت کشوری تحت الحمايه آنها نظیر کریمه درآورد، سرداران عثمانی بعد از بحث و بررسی به سلطان گزارش دادند که مداخله در کار ایران به نفع عثمانیها نیست. زیرا این ملت دیرسال عاشق استقلال خویش است، و بعد از هربار شکست و آشوب و بهم ریختگی دوباره سربرمی افرازد و جان تازه ای می گیرد، و تجاوزگران بیگانه را کیفر می دهد.

در آن سالها، اصولا امپراطوری عثمانی هم جلال و شکوه عصر سلیم و سلیمان را پشت سر نهاده، و در سرایش ضعف و انحطاط و زوال افتاده بود.

مصطفی سوم پس از آنکه پنج سال با روسها جنگیده بود،

در ۱۱ شوال ۱۱۸۷ درگذشت. جانشین او عبدالحمید اول بالاخره پیمان صلح قینارجه کوچک را در ۲۰ جمادی‌الاولی ۱۱۸۸ با روسها بست. با این پیمان، روسهای تجاوزگر همان شرایط خفت‌بار را برعثمانیها تحمیل کردند که نیم‌قرن بعد با پیمان شوم ترکمانچای بر ایرانیان تحمیل شد.

روسهای تازه‌نفس، تازه سیاست‌تسلط برهمسایگان را آغاز کرده بودند، و ایران و عثمانی در برابر خطر مشترکی قرار داشتند. در چنین روز و حالی، پادشاه جدید عثمانی تصمیم گرفت که سفیری به ایران بفرستد و جلوس خود و امضای پیمان صلح قینارجه را به اطلاع کریم‌خان برساند و از او بخواهد که دوستی دو کشور طبق پیمان ۱۱۵۹ نادر همچنان برقرار بماند.

این بود که محمد وهبی (سنبل‌زاده) را که یکی از «خواجگان دیوان» بود، و بعدها شاعر معروف عصر خود گشت، به ایران فرستاد.^۱

سفیر عثمانی در ۶ محرم ۱۱۸۹ به مرز ایران، و در ۱۱ محرم به کرمانشاه رسید و در اینجا بود که شنید ایرانیان به بصره لشکرکشی کرده‌اند. در این هنگام نزدیک به دوماه بود که سپاه کریم‌خان از شیراز حرکت کرده، و به کناره‌های اروندرود رسیده بود.^۲

لشکرکشی کریم‌خان به بصره، در واقع تجلی آرزوی مردم ایران بود. ایرانیان همیشه بغداد را به عنوان پایتخت باستانی خویش، و شهرهای نزدیک بدان را به عنوان تربت پساك امامان شیعیان می‌نگریستند، و هرگز چشم از آنها نبریده بودند.

۱- در منابع ایرانی خبر ورود وهبی به ایران در تاریخ گیتی‌گشا، و مجمل‌التواریخ گلستانه: ۲۷۸ و گلشن مراد (نقل شده در حواشی مجمل‌التواریخ: ۳۵۸) آمده است.

۲- بعضی محققان ایرانی که درباره تاریخ زندیه و کریم‌خان و زمان او تحقیق کرده‌اند اشتباهاً نوشته‌اند که سلطان عثمانی بعد از وصول گزارش حاکم بصره درباره محاصره آن شهر وهبی را به ایران فرستاد. این اشتباه در کتاب رشید اونات (ص ۱۳۴) هم دیده می‌شود. در حالی که از سفارتنامه وهبی و نامه‌های متبادله میان کریم‌خان و سلطان عثمانی برمی‌آید که آغاز مأموریت وهبی قبل از حمله به بصره بوده، و ارتباطی با آن نداشته است.

چند سال پیش از آن، کنسول فرانسه در بصره به دولت خود گزارش داده بود که «...تصور می‌کنم لازم است یادآوری کنم که ایرانیان هرگز الحاق مجدد بغداد و ایالات شهرهای مقدس را [به عثمانی] فراموش نکرده‌اند...»^۳.

دولت ایران، در بغداد و شهرهای تابع آن حقوق خاصی برای خود قائل بود. کردستان عراق هم منطقه حائل میان ایران و عثمانی شناخته می‌شد. و حتی تا دوره فتح‌علی‌شاه هم در انتخاب والی بغداد و حاکم کردستان عراق (سلیمانیه و شهرزور) نظر ایران رعایت می‌شد. و اصولاً بین‌النهرین نه‌مثل ایالات داخلی عثمانی، بلکه درواقع قلمرو تحت‌الحمايه آن بود.

از ۱۱۶۳ بعد از مرگ احمدپاشا والی معروف بغداد، غلامان او قدرت را به‌دست گرفتند و يك نوع حکومت موروثی برقرار کردند و آخرین آنها عمرپاشا اعتنایی به‌استانبول نمی‌کرد. ایران هم که در آن سالها گرفتار جنگ و آشوب داخلی بود طبعاً توانایی مداخله در آنجا را نداشت.

هنگامی که کریم‌خان سرکشان داخلی را سرکوب کرد، و يك بار دیگر حکومت مرکزی بالنسبه مقتدری تشکیل داد به‌فکر حمله به قلمرو عثمانی افتاد.

شاید یکی از علل تقویت این فکر در کریم‌خان این بود که بعد از انقلاب افغانها و جنگهای داخلی و خارجی دوره نادرشاه، و برادرکشیهای بعد از مرگ او، فقر و ویرانی ایران را فرا گرفته بود. حالا که فرمانروای مورد علاقه مردم به قدرت رسیده بود، مردم در انتظار رفاه و رونق اقتصادی بودند، کریم‌خان هم که شیراز را پایتخت قرار داده بود، و آبادی و فعالیتهای اقتصادی بصره را می‌دید که در برابر ویرانی و بی‌رونقی بندرهای ایران به صورت بزرگترین مرکز تجارتی در خلیج فارس درآمده است، تصرف آن را برای بهبود وضع اقتصادی ایران مؤثر تشخیص داد. رفتار مأموران عثمانی هم برای اقدام در این زمینه بهانه به

۳- گزارش مورخ ۲ ژانویه ۱۷۸۱ کنسول فرانسه در بصره، آرشیو ملی فرانسه. به نقل دکتر هادی هدایتی در تاریخ زندیه. ص ۱۷۶.

دست او داد.

در شاه‌گردشی بعد از مرگ نادر، خانواده‌های زیادی از آوارگان ایرانی مخصوصاً ثروتمندان ارمنی به عراق گریخته بودند، کریم‌خان می‌خواست این پناهندگان به ایران بازپس داده شوند.

در ۱۱۸۶ طاعون وحشتناکی در بغداد و بصره بروز کرد، و عده زیادی از ایرانیان تلف شدند. والی بغداد اموال آنها را ضبط کرد، و حاضر نبود که به دولت ایران یا بازماندگان آنها پس بدهد.

مأموران عثمانی با ایرانیان بدرفتاری می‌کردند، و برخلاف تعهدات عثمانی در پیمان صلح با نادر، از ایرانیانی که به مکه سفر می‌کردند حق عبور می‌گرفتند.

دولت عثمانی به حقوق و منافع ایران در کردستان عراق، بی‌اعتنایی می‌کرد، و نظر ایران را در انتخاب حاکم کردستان رعایت نمی‌نمود.

در لشکرکشی سپاه ایران برای تنبیه امام مسقط، حاکم بصره طرف دشمن ایران را گرفت.

کریم‌خان، که با خبرهایی که به وسیله بازرگانان و زائران مکه به دست می‌آورد، از ضعف عثمانی و گرفتاریهای داخلی و جنگ آن با روسها اطلاع داشت، فرصت را برای اقدام مناسب دید و در ۸ ذی‌قعدة ۱۱۸۸ سپاه شصت هزار نفری او از فارس به سوی بصره حرکت کرد، و در اول محرم ۱۱۸۹ به اهواز و در ۱۵ محرم به کناره‌های اروندرود رسید.

در همین روزها، وهبی سفیر اعزامی عثمانی در راه ایران بود. او در ۶ محرم ۱۱۸۹ به مرز ایران، و در ۱۱ محرم به کرمانشاه رسید. و در همانجا خبر حمله به بصره را شنید و اعتراض کرد. و بالاخره در ۲۱ صفر وارد شیراز شد.

وهبی، نامه عبدالحمید و محمدعزت پاشا صدراعظم عثمانی را به کریم‌خان تقدیم کرد. و ضمن سه ماه توقف در شیراز، مذاکراتی با کریم‌خان و مشاوران او به عمل آورد که هیچ نتیجه‌ای

نداشت، و سرانجام در ۲۶ جمادی الاولی شیراز را به قصد استانبول ترك کرد. کریم خان جواب سلطان و صدراعظم را به وسیله او فرستاد، اما این نامه‌ها به عللی که خواهیم گفت بموقع به مقصد نرسید.

از طرف دیگر، کریم خان جانب احتیاط را فرو نگذاشته، بعد از عزیمت سفیر، عبدالله بیگ کلمهر را با نامه‌های دیگری به عنوان سلطان و وزیرش از راه ارزروم به استانبول فرستاده بود که در شوال ۱۱۸۹ به استانبول رسید. متن این نامه‌ها و جوابی را که سلطان نوشته در دست است.^۴

نامه‌های متبادله میان پادشاهان طبق معمول جنبه کلی دارد. این است که مثلاً در آنها ذکری از مسئله بصره نیست. جزئیات مسائل خطاب به وزیر تحریر می‌شده و او جواب می‌داده است. در آرشیو نخست‌وزیری ترکیه در استانبول اسناد دیگری در این زمینه از جمله تقریرات شفاهی عبدالله بیگ کلمهر موجود است. از این اسناد برمی‌آید که یکی از خواسته‌های کریم خان «اعاده کسانی که در قتل نادرشاه سهیم بوده و به خاک عثمانی گریخته بودند» بوده است.^۵

در هر صورت، مذاکرات سفیر عثمانی نتوانست کریم خان را از حمله به بصره بازدارد. سپاه کریم خان به فرماندهی صادق خان زند برادر وکیل بصره را محاصره کرد، و با اینکه کشتیهای جنگی انگلیس از شهر دفاع می‌کردند و اعراب مسقط هم به کمک مدافعان شهر آمده بودند، در ۲۸ صفر ۱۱۹۰ (۱۵ آوریل ۱۷۷۶) بصره را بعد از يك سال محاصره گشودند. در این حال باب عالی به فکر اعلان جنگ به ایران افتاد، اما مشکلات داخلی و از آن جمله مسئله کریمه مانع هر اقدامی گردید.

صادق خان، بعد از گشودن بصره بیش از چهار ماه در آن

۴- این نامه‌ها در مجله بررسیهای تاریخی (سال دهم، شماره فروردین - اردیبهشت ۱۳۵۴، ص ۱۷۵-۱۹۵) چاپ شده است. به همت دکتر محمدرضانصیری
۵- فهرست اسناد تاریخی ایران در آرشیو صدارت عثمانی. تهیه و تدوین محمود غروی ص ۱۴۵-۱۴۶.

شهر نماند و به شیراز بازگشت. در غیاب او، اعراب حوالی بصره شوریدند و پادگان ایرانی در خطر قرار گرفت. به فرمان کریم‌خان مجدداً صادق‌خان در شوال ۱۱۹۳ (۲۳ دسامبر ۱۷۷۸) وارد بصره گردید و شورش عربها سرکوب شد. اما در همین هنگام خبر مرگ کریم‌خان رسید و صادق‌خان با قسمت عمده سپاه به قصد شیراز بصره را ترك کرد. و فردای آن روز اعراب شورش شهر را گرفتند. و بصره بیش از سه سال در تصرف ایران نماند.

با وصول خبر مرگ کریم‌خان به استانبول، سران باب عالی يك بار دیگر نفس راحتی کشیدند. بعدها آغا محمدخان قاجار به عثمانیها پیشنهاد کرد که در برابر خطر مشترك تجاوز روسها، که هر دو کشور را تهدید می‌کند، باهم متحد شوند. اما ارکان دولت عثمانی بعد از بررسی آن پیشنهاد چنین نظر دادند که: روس و ایران هر دو دشمن عثمانی هستند، اما خطر ایران بیشتر است. پس بگذاریم این دو دشمن یکدیگر را از هم بدرند!

وهبی، در بازگشت از شیراز به بغداد، گزارشی به استانبول فرستاد که در اختلاف با ایران عمرپاشا والی بغداد گناهکار است. اما پیش از آن، عمرپاشا که از نظر وهبی درباره خود اطلاع یافته بود، گزارش داده بود که وهبی به علت نوازشهای کریم‌خان تحت تأثیر او قرار گرفته، و نیز در مدت توقف در شیراز به عیاشی و هرزگی پرداخته، و رفتار او برازنده يك سفیر نبوده و باعث سرافکنده‌گی دولت خود شده است.^۶

با وصول گزارش عمرپاشا، سلطان خشمگین شد، و فرمان داد که وهبی را در هر جا که یافتند، فوراً بکشند، و مأموران مخصوصی برای اجرای فرمان فرستاده شدند. دوستان وهبی در استانبول محرمانه او را از ماجرا آگاه ساختند و او در لباس مبدل

۶- از مسطی که شاعر در شیراز سروده، و در دیوان او (ص ۷۴) چاپ شده است، چنین برمی‌آید که در این داوری شاید تا اندازه‌ای حق با والی بغداد بوده است. اونات: ص ۱۳۵.

به شتاب خود را به استانبول رسانید و در آنجا مخفی شد. آنگاه قصیده‌ای متضمن گزارش سفر و مأموریت خود سرود، و در آن بیگناهی خود و دروغ بودن گزارش والی بغداد را بیان کرد.^۷ این منظومه که قصیده طنانه نامیده شده و در واقع سفارتنامه‌ایست، به عرض سلطان رسانیده شد و در همان حال خبرهای دیگری هم از بغداد رسید و معلوم شد که گناهکار عمرپاشاست و دستور برکناری و قتل او داده شد، و وهبی مورد عفو قرار گرفت.

وهبی بعدها که عمری طولانی داشت، در شاعری شهرت بسیار یافت، و در ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۲۴ (۲۹ آوریل ۱۸۰۹) در سنی بالای ۹۰ سالگی در گذشت.^۸



سفارتنامه وهبی، از نظر بررسی روابط کریم‌خان و عثمانیها، و تشریفات دربار او، و نحوه استقبال از سفیر و پذیرایی از او، و آشنایی با رجال دربار شیراز فوایدی دارد. این نکته را هم ناگفته نباید گذاشت که لحن نویسنده در گزارش مذاکرات با ایرانیها، به نحوی که در سایر سفارتنامه‌ها هم می‌بینیم، ولی بیش از همه آنها آمیخته به لاف و گزاف است. متأسفانه نوشته‌ای در این طرف باقی نمانده تا بتوان با مقایسه حقیقت را درك کرد. اینکه سفیر در کشور خود متهم به هواخواهی از کریم‌خان شده، و به طرق مختلف در صدد تبرئه خود بوده، طبعاً در این لحن او بی‌تأثیر نبوده است.

این سفارتنامه تاکنون در ترکیه هم ناشناس مانده، و نسخه‌ای که در آرشیو استانبول موجود است و اساس کار ما بوده^۹، به

۷- دیوان وهبی، چاپ بلاق ۱۲۵۳، ص ۱۲-۱۷ قصاید.

۸- برای شرح حال او رجوع شود به رشیداونات، عثمانلی سفارتنامه‌لری ۱۲۴-۱۲۶.

۹- از دوست عزیز آقای دکتر محمدرضا نصیری ممنونم که عکسی از این سفارتنامه را در اختیارم گذاشتند.

قرینه وضع نوشته و قلم خوردگیهایی که در آن هست ظاهراً به خط وهبی و پیش‌نویس گزارش اوست، و با توجه به سرانجام مأموریت سفیر، احتمالاً این گزارش به نظر سلطان و وزیر اعظم هم نرسیده است.

سفارتنامه وهبی سنبل زاده

۱۱۸۹

این بنده که از جانب دولت علیه عثمانی، و طبق فرمان عالی به سفارت ایران مأمور شده بودم، و هدهدوار حامل نامه نامی سلیمان زمان بودم، به شتاب تمام راه ایران را در پیش گرفتم، و روز ششم محرم سال ۱۱۸۹ به مرز ایران رسیدم، و روز یازدهم وارد کرمانشاهان شدم.

در آنجا، با نظرعلی خان زند پسر عموی وکیل ایران، که سرکرده سپاه عراق عجم است ملاقات کردم. و از اینکه برخلاف صلح و دوستی، سپاهیانی به حدود بصره و بغداد و کرکوک فرستاده اند اظهار حیرت و تعجب کردم، و سبب این نوع اقدامات را پرسیدم. و طی چند روز گفتگوهای فراوانی از دو سوی جریان یافت. آنگاه، نظرعلی خان در حضور بندگان همراهانم نعمان افندی، متولی آستان حضرت حسین (ع) و دفتردار (=مستوفی) بغداد، و احمدآقا مهرداد حضرت والی بغداد، نامه ای به عنوان وکیل درباره فرو نشاندن آتش فتنه نوشت. و باقرخان را به عنوان مهماندار همراه بندگان کرد. و به سوی شیراز عزیمت کردیم. از منزلی به نام کنگاور گزارش عاجزانه عرض و تقدیم گردید.

تا به اصفهان رسیدیم، ابراهیم آغای مگری، یساول حضور هم، که از طرف وکیل به عنوان مهماندار تعیین شده بود، به آنجا رسید. يك هفته، در خانه حاجی محمدخان^۱، خان اصفهان درنگ

۱- آقا محمد حاکم جلیل القدر اصفهان.... روزنامه میرزا محمد کلانتر: ۵۸.

شد. سپس از راه آباده، که هشت منزل دور از راه راست است، با رفتاری آهسته طی بیست روز، بنده را به شیراز رسانیدند. که روز بیست و یکم صفر بود.

معلوم می‌شود مرادشان از آهستگی و درنگ در رسانیدن بنده به شیراز این بود، که چون از دو ماه پیش بصره را محاصره کرده‌اند، گویا می‌خواستند پیش از ورود این بنده به شیراز بصره را بگشایند، و با در دست داشتن بصره و با اعلان جنگ، جسورانه رفتار نمایند. خدا را شکر، شکست خوردند و نومید و روسیاه شدند.

در فاصله دو ساعتی شیراز، در محلی که آن را خلعت‌پوشان می‌نامند^۲، خانان و میرزایان پیشواز کردند، و در مهمانخانه وکیل در نزدیکیهای کاخ او بنده و همراهان را جای دادند. در ورود به مهمانخانه چون از پذیرفتن تعیینات (= خواربار و مایحتاج) که در موارد مشابه معمول است، خودداری کردم، قرار شد در مدت اقامت در شیراز غذا از مطبخ وکیل آورده شود.

به همان گونه که رسم است، بعد از سه روز آسایش، از جانب وکیل احضار شدم، و در حالی که نامه مبارک همایون را همراه داشتم به سرای او رفتم. ایشیک آغاسی (= رئیس تشریفات) و جارچی باشی پیشاپیش و بنده پشت سر آنان وارد تالار آیینه‌داری شدیم که وکیل در آن نشسته بود. به حالت تعظیم در وضعی که

۲- خلعت‌پوشان، بنایی مخصوص پذیرایی در خارج از شهرهای بزرگ، که حاکم شهر خلعت مرحمتی پادشاه را با تشریفات مخصوصی در آنجا می‌پوشید و به شهر می‌آمد. (سفرنامه کارری: ترجمه نخجوانی و کارنگ ص ۱۴۲ و سفرنامه تاورنیه، چاپ دوم ۱۳۳۶ اصفهان ص ۶۱۸) خرابه‌های خلعت‌پوشان شیراز اینک در تنگ الله اکبر برجای و گردشگاه است. (شیراز در گذشته و حال: ۱۹۵) خاطرات حاج سیاح ۲۶-۲۷. «برج خلعت‌پوشان» در تبریز در مزرعه نمونه دانشکده کشاورزی باقی است. آثار باستانی آذربایجان کارنگ: ۶۳۲. خلعت‌پوشان رشت، در ۴۵ کیلومتری آن شهر در يك و نیم کیلومتری بجارپس نزدیک امامزاده هاشم درکنار راه قدیمی قزوین و رشت بوده. رابینو، ولایات دارالمرز، ترجمه خماری زاده: ۲۷۰. دهی هم به این نام در بخش داران فریدن موجود است. و می‌توان احتمال داد که محل خلعت پوشیدن خوانین چهارلنگ بختیاری بوده است.

نامه همایون برابر سرم بود سلام دادم. وکیل برپای خاست و نامه همایون را استقبال کرد. بنده به آواز بلند گفتم: «نامه همایون ولی نعمت با شوکت با عظمت با قدرت با کرامت، خداوندگارم پادشاه عالم پناه حضرت سلطان عبدالحمید است» آن را بوسیدم و با تعظیم و تفخیم دست به دست تسلیم کردم. آنگاه نامه حضرت صدراعظم را هم با مراسم لازم دادم. اشارت به نشستن کرد. ضمن دعای حضرت ظل‌اللهی اظهار محبت کرد. بعد به زبان فارسی احوال‌پرسی نمود، و از رنج و دشواری سفرهای زمستانی سخن رفت. و پس از مقداری صحبت‌های معمول به خانه‌ام باز گشتم. فردای آن روز، میرزا جعفر اصفهانی، که گویا مقام وزیر اعظمی وکیل را دارد، با اسماعیل‌خان قشقایی^۳ نابینا ایل‌بیگی ایالت فارس، و محمدزمان‌خان کرمانشاهانی که مقام دفتردار (= مستوفی) را دارد، و چند تن از دیگر مقربانش به دیدار بنده آمدند و پس از بجای آوردن مراسم «خوش‌آمدی» و مقداری صحبت‌های معمولی، بدین‌گونه آغاز سخن کردند: «دیروز که در حضور وکیل نامه همایون حضرت سلطان قرائت شد، مضامین ملاطفت‌آمیز آن موجب تشکر و خرسندی ایشان شد. اینک آیا علاوه بر مطالب آن نامه برای مذاکره در سایر موضوعات هم مأموریتی دارید؟»

از این سؤالات که از طرف وکیل بود و از گفته‌های ایرانیان چنین فهمیدم که: «وکیل برای سرکوبی و تنبیه امام مسقط، که چند سال پیش سپاهیان او را شکست داده، می‌خواهد که بصره سه سال در اختیار او گذاشته شود، و در مقابل حاضر است کرمانشاهان را به عنوان گرووی به عثمانیها بسپارد؛ کلیه رعایای ایران که در خاک عثمانی هستند باز پس داده شوند. ناحیه بابان به محمدبیگ^۴ (که از طرف خان ساوجبلاغ^۴ منصوب شده،

۳- اسماعیل‌خان پسر جانی‌آقا و پدر جانی‌خان معروف جد خانهای قشقایی است. خانهای قشقایی جانی‌خان را بنیان‌گذار واقعی ایل قشقایی می‌شناسند و این شخص اخیر در ۱۲۳۹ درگذشته است. مقدمه خاطرات ناصر قشقایی (سالهای بحرانی) ص ۱۵.

۴- در متن به صورت «صوق بولاغ» آمده، مراد مهاباد است.

و محرك فتنه‌هاست) واگذار شود».

در برابر این پیشنهادهای خام و خلاف شرع و قانون، که آخرین آنها معنی الحاق ناحیه بابان به ایران را داشت، جواب دادم:

مأموریت من فقط این است که طبق رسم مستحسن دولت علیه عثمانی، مژده جلوس همایون سلطان را برسانم، و وقوع صلح پیروزمندانه با روسیه را خبر دهم، و نامه همایون سلطان را تسلیم نمایم، و ضمناً دوستی میان دو دولت را استوارتر سازم. و برای مذاکره در مسائل خلاف صلح و دوستی، و برانگیزنده دشمنی، و سایر موضوعات اجازه و مأموریتی ندارم.

آنگاه به تجاهل و تعجب پرسیدم: علل و موجبات در تصمیم به محاصره بغداد و تعدیاتی مثل ویران کردن شهرها، و اسیر کردن و بردن و برده کردن بندگان خدای، با فرستادن سپاهیان به اطراف کرکوک و بغداد، که خلاف انتظار پادشاه ما، و مخالف صلح و دوستی است، چیست؟

خانان و میرزایان، از شرم زمانی «سرفرو نهاده اندیشه»^۵ شدند، و بعد گفتند:

— تا به عرض حضرت وکیل نرسانیم، نمی‌توانیم خود به خود جوابی بدهیم.

گفتگو را به فردا انداختند، و نزد وکیل باز گشتند. فردای آن روز نامبردگان به هیأت مجموع آمدند، و از جانب وکیل گفتند:

— نسخه‌ای از صلحنامه سال ۱۱۵۹ که در نامه همایون سلطان ذکر شده^۶ نزد ما موجود است. و با اینکه در آن، موضوع باز پس دادن رعایای دو طرف، و نیز موضوع اینکه نباید پولی از حاجیان ایرانی به نام «طورمه» و «کوشی» گرفته شود، مصرح است، امروز ممالك عثمانی از رعایای ایران مالا مال است، آیا

۵- در متن عیناً همین عبارت آمده است.

۶- متن این صلحنامه در جهانگشای نادری، چاپ انجمن آثار ملی ص ۴۱۵ تا ۴۱۹ موجود است.

باز پس ندادن آنان نقض عهد نیست؟

در برابر سؤالشان، جواب دادم:

— «اول اینکه باز پس دادن رعایا، در صلحنامه مذکور ذکر نشده است، فقط ماده‌ای هست که اسیران دو طرف نباید خرید و فروش شوند، و از بازگشت هریک از آنان به وطن خود، نباید جلوگیری شود»^۷. این نکته معلوم عالمیان است که رعایا «خوش‌نشین» هستند، و آنکه بی‌تعداد ناچیزی از آرامنه و دیگران که در خاک دولت عثمانی بسر می‌برند، پناهندگانی هستند که در دوره فترت بعد از نادرشاه به رضای خود به آنجا آمده‌اند. اما معلوم همگان است از وقتی که حضرت وکیل فرمانفرمای ایران شده‌اند، قبایل کعب از رعایای قدیمی دولت عثمانی را به سوی ایران آورده‌اند، و ساکن کرده‌اند، و همچنین عشایر و قبایل فراوانی را از طرف کردستان به جبر و زور آورده، و در ایران جای داده‌اند. در این صورت نقض عهد از جانب ایران واقع شده است.

اما اینکه چیزی به نام «طورمه» و «کوشی» از حاجیان ایران گرفته شده باشد ادعای محض است. دریافتیه‌ها، باید همان باج و گمرکی باشد که طبق قانون قدیم گرفته می‌شود. اما اگر در جایی چیزی گرفته شده باشد، از مسائل جزئی است که در عین حال که بر خلاف رضای همایون پادشاه ماست نمی‌تواند موجبی برای نقض عهد و محاصره قلعه بصره گردد. و این در نزد همگان روشن و آشکار است.

با اینکه در برابر این دلایل قوی ساکت شدند، مجدداً چنین گفتند:

— «چند سال پیش، در جنگ وکیل با امام مسقط کشتیهایی از متسلم (= حاکم) بغداد خواسته شد، او نه تنها کشتیهای موجود در بصره را نداد، مانع از تحویل کشتیهای جنگی بالیوس انگلیس (= سرکنسول و دریادار) هم شد، و از این راه باعث شکست وکیل گردید».

وقتی که این موضوع را به عنوان نقض عهد وانمود کردند، با اظهار تعجب گفتم:

— اول اینکه چون کشتیه‌های موجود در بصره جزو ناوگان پادشاهی است، چگونه می‌شد آنها را بدون اجازه همایون سلطان عثمانی، برای جنگ با امام مسقط که هیچ‌گونه دشمنی با دولت عثمانی ندارد، در اختیار گذاشت. بخصوص که همه می‌دانند آن کشتی‌ها را راهزنان کعب به تحریک وکیل آتش زدند.

از طرف دیگر، گرفتن کشتی جنگی انگلیسی به جبر و زور از بالیوس، و دادن آن به شما، مخالف معاهده‌ای است که با دولت انگلیس داریم. اما بالیوس به اولیای مجلسی که آن را پارلمان می‌نامند نوشته بود که: «اگر هم دستور داده شود، کشتی را نمی‌دهم». دولت عثمانی همان موقع جواب لازم را به وکیل داده است. بیان این موضوع به عنوان نقض عهد از طرف متسلم بغداد زشت است!

در این باره هم جوابی نداشتند، بدهند. آنگاه گفتند:

— «چند سال پیش که بیماری طاعون در بغداد و بصره شیوع یافت^۸، اموال ایرانیانی که در آن نواحی درگذشتند، ضبط شد». گفتم: «چون فرار از طاعون رسم و عادت قدیمی طایفه قزلباش است، در آغاز شیوع طاعون آنانکه می‌توانستند فرار کردند، از میان «عجزه و پس‌ماندگان» اسباب و اثاث کسانی که فوت کردند، در دست سایر ایرانیان باقی ماند. اگر طبق گفته شما، چیزهایی هم ضبط بیت‌المال شده باشد، این يك مقوله حقوقی است. وارثان بیایند به طرق شرعی هر جا باشد با اطلاع مأموران تحویل آنها می‌شود. مسائل حقوقی نقض عهد نیست. با اینهمه، این نیست که کسی بیاید و به دروغ محض بگوید که فلان قدر مالمان مانده است و مطالبه نماید».

خلاصه، بعد از آنکه در مسائل مزبور قانع و خاموش شدند، این بنده با توسل به آیه کریمه «و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی» چنین آغاز سخن کردم:

— «اینکه در سال گذشته شفیع خان زند از طرف وکیل، دهات و اطراف بغداد را غارت کرد، و زنان و فرزندان بندگان خدا را اسیر گرفت که هنوز در شیراز هستند، این نقض عهد نیست؟ و اینکه سه سال پیش، الله قلیخان حاکم کرمانشاهان به شهر بزرگی مثل درنه تاخت و اهالی آن را اسیر و آواره کرد، و به طوری که به چشم دیده ام، شهر را به آتش کشید، نقض عهد نیست؟»

و اینکه از آن پس نظر علی خان که از طرف وکیل به سرداری کرمانشاهان تعیین شده، مجدداً درنه، و همچنین خانقین، علیباد، حاج قره، قزلرباط، هارونیه، شهربان (از توابع بغداد) و شهرهای روزین و مهرود را تاراج کرد و زنان و کودکان بیشمار را اسیر و بی آبرو نمود، و مأمورانی به مندلی (مندلجین) و بدره و جسان و فزانیه برگماشت، و وجوه و دهیک درآمد آنها را ضبط و غصب کرد نقض عهد نیست؟

و مگر این نقض عهد نیست که وقتی که بعد از طاعون بندگان خدا در بصره در کمال بدبختی بودند، وکیل اشرار کعب را تحریک کرد که به آن شهر تاختند و محله منادی را که ربع ولایت بصره است به باد تاراج دادند، و کشتیهای ناوگان همایون عثمانی را به آتش کشیدند.

و مگر این نقض عهد نیست که به ادعای ضبط و تصرف، بارها به کردستان که حائل میان بغداد و کرکوک با ایران است، شبیخون زده اند.

و آیا اینکه از هشت ماه پیش قلعه بصره را در محاصره گرفته اند نقض عهد نیست؟»

وقتی که این مسائل مورد تجاوز آنها يك به يك بیان شد، هیچ گونه جوابی نتوانستند بدهند. با شرمساری سر به زیر انداختند. و گفتند:

— به عرض حضور وکیل خواهیم رسانید.

باز هم کار را به فردا انداختند. و باز گشتند و رفتند.

دو روز بعد، هیأت با هم آمدند. و گفتند: گفتگوهای را که

در میان بود به عرض وکیل رساندیم. فرمودند: — «حق با افندی است. اما کاری است که کرده‌ایم. راه چاره‌ای بیابیم تا اینها رفع شود و دشمنی از میان برود». در مقابل پاسخ نرمی که آورده بودند، این بنده گفتم: — «مانعی نیست. چنین حالاتی در مرزها حادث می‌شود، که بعد رفع می‌شود، و دوستی جای آن را می‌گیرد. بهتر این است که به حادثه‌هایی که از دو سوی وقوع یافته قلم بکشیم، و در باز بستن پیوند دوستی و استوارتر کردن آن بکوشیم. خاصه آنکه ولی نعمت من، پادشاه عالم پناه، این بنده خود را با نامه همایون خود و برای برقراری دوستی فرستاده‌اند، و آنچه اتفاق افتاده خلاف انتظار ظل‌اللهی است».

با این سخنان دوستانه جلسه مذاکره پایان یافت. اما سبب این جوابهای نرم وکیل این است که شنیده است بعد از فرستادن این جانب يك وزير عالي‌شان با عساکر فراوان به كرك بصره و بغداد اعزام، و همچنین حاج‌علی پاشا مأمور طرف قارص شده است. وکیل جاسوسانی برای تحقیق خبر به اطراف فرستاده، و منتظر بازگشت جاسوسان و آگاهی از صحت اخبار است.

چند روز که گذشت، نامبردگان باز هم آمدند، و با همان لحن نرم و دوستانه مذاکره کردند و گفتند: برای تأیید دوستی و آشتی باید این بنده با وکیل ملاقات، و با شخص او مذاکره نمایم و چون این پیشنهاد آنان را پذیرفتم از طرف وکیل احضار شدم. و به ترتیبی که شرح داده‌ام به حضورش رسیدم. بعد از احوالپرسی گفتگو شروع شد و به لحن نرمی جریان یافت. من موضوع محاصره بصره را پیش کشیدم و او مسئله کشتیها را مطرح کرد که به نحو سابق جواب دادم و گفتم:

— «ظهور چنین حالات خصمانه از طرف شما خلاف انتظار ولی نعمتم پادشاه عالم پناه است. مخصوصاً که قلعه ناچیزی مثل بصره به دشمنی با دولت عثمانی نمی‌ارزد».

در این زمینه‌ها به الفاظ خوشایند و دلنشین و به روش حکیمانه، دل‌سنگش را نرم کردم. او هم اظهار رغبت به آشتی و

دوستی کرد، و از «کرده ناپسندیده» اش پشیمانی نشان داد و برای اینکه برادرش^۹ را از محاصره بصره احضار نماید، و نیز به نظر علی خان و شفیع خان سرداران نیروهای مأمور به طرفهای بغداد و کرکوک رقمهایی فرستاد.

در این میان جاسوسانی که وکیل به اطراف فرستاده بود، پیایی رسیدند و خبر آوردند که اصلاً حرکتی از طرف دولت عثمانی دیده نمی شود، و سربازی به مرزها نرسیده است. آنگاه بیم و هراسش از میان رفت، سختگیری و سرسختی اش فزونی یافت، و عناد و اصرار از سر گرفت. سرانجام کار به جایی رسید که آشکارا می گفت: «من باید بصره را بگیرم، هرچه بادا باد!» این روش و نیت سوء وکیل از طرف این بنده به دولت علیه عثمانی گزارش گردید. البته از ترس اینکه عساکر منصوره عثمانی در راهند، در خانه محل سکونت این بنده مأموران زیادی گذاشته بودند، و مانع هرگونه رفت و آمد بودند، و در واقع محبوس و تحت نظر بودم، و فرستادن نامه و پیک مقدور نبود. ولی هرچه بود راهی پیدا می کردم، و برای اینکه غافل نمانیم کیفیت امور را بارها پنهانی به جانب بغداد نوشته بودم.

باری، پس از آنکه هشتاد روز، میان بیم و امید، و تحت نظر بودم، سرانجام آشکار شد که وکیل به آشتی و دوستی رغبتی ندارد، و تا قوه قاهره دولت عثمانی را به چشم نبیند، دست از بصره برنخواهد داشت. به خانها و میرزاها و مهماندارم گفتم: — «اگر مراد وکیل صلح و صلاح است، چرا به دفع الوقت می گذرانند؟ اگر منظورش اعلان جنگ است چرا مردانه جواب نمی دهد؟ گویا می خواهد بگوید بگذار دولت عثمانی در انتظار جواب سفیرش غافل بماند، و من اینجا کار خودم را صورت بدهم. مرا بطور نزاکت محبوس نگاه داشتن انسانیت نیست. دیگر نمی توانم دست روی دست بگذارم، سوار می شوم می روم، اگر هم به زور مرا برگرداند، و در غل و زنجیر محبوس نماید، مانعی نیست. پادشاه با شوکت با عظمتم زنده باشد، صدهزار بنده چون

من فدای پادشاه باد!»

وقتی که خبر سخنان من به گوشش رسید جرأت نکرد که بدان حد محبوسم نماید. جواب نامه را با هشت کیسه پول نقره به عنوان هدیه و يك خلعت ایرانی برایم فرستاد. بعد از آنکه با او وداع کردم به مصداق:

آنکه دل بست به الطاف خداوند کریم

ندهد دل ز طمع بر کرم زند کریم^{۱۰}

هشت کیسه پول را علناً میان همراهانم توزیع کردم، و خلعت را هم به مهماندارم پوشاندم. در سایه پادشاه این استغنائی من در چشم ایرانیان پسندیده آمد.

روز ۲۶ جمادی‌الاولی به قصد بازگشت از شیراز بدر آمدم. هشت منزل بعد از اصفهان، به محلی به نام کزاز رسیدم. در آنجا از دنبال من يك مأمور فروپایه ایرانی رسید، به نام عبدالله بیگ که از عشیره کرد کلهر بود و سمت یساول (=آجودان) داشت (که برابر چاوش دیوان در سازمان عثمانی است). و اظهار نمود که به عنوان چاپار نامه‌رسان از راه میان‌بسر، از طریق ارزروم عازم استانبول است^{۱۱} و نامه‌ای همراه دارد مبنی بر اینکه نقض عهد از طرف وکیل نیست، بلکه گناه دولت عثمانی است. و گویا وکیل نوشته است که رضاجوی دولت عثمانی خواهد بود.

عبدالله بیگ از من خواست که ضمن نامه‌ای او را به والی ارزروم توصیه نمایم. من هم به عنوان اظهار محبت و انسانیت يك چوخادار [=فراش] از ملازمانم را همراهش کردم، و در ظاهر نامه‌ای نوشتم مبنی بر اینکه در کارهایش مساعدت نمایند. اما نامه محرمانه‌ای هم به مهر نگین انگشتریم به وسیله همان چوخادار برای والی ارزروم فرستادم که: «مراد وکیل خدعه و فریب است، و به خیال خام خود دولت عثمانی را اغفال می‌کند. و اهتمامش در محاصره بصره، و اقدامش در ویران کردن شهرها

۱۰- ترجمه مطلع قصیده وهبی.

۱۱- در مجمل‌التواریخ ص ۲۷۸ آمده: عبدالله بیگ کلهر با ده نفر به استانبول

فرستاده شد.

و اسیر گرفتن بندگان خدا، نیت او را آشکار می‌کند. و نحوه رفتار با عبدالله بیگ که دستگیرش نمایند، یا اجازه دهند به استانبول برود بسته به رأی والی ارزروم است». بعد از نوشتن نامه در کزاز از عبدالله بیگ جدا شدیم^{۱۲}.

این بنده به شتاب تمام در ۲۸ جمادی‌الآخر به بغداد رسیدم، و چند روز بعد به استعجال روی به خاکپای مبارک نهادم. در آن باب، و در هر باره امر خداوندگار ولی نعمت عالم حضرت سلطان است.

۱۲- برعکس وهبی که سفارتش بی نتیجه بود. عبدالله بیگ کلهر مأموریت خود را با موفقیت انجام داد. از مجمل‌التواریخ (ص ۲۸۰) برمی آید که: عبدالله بیگ کلهر برای «گزارش حقیقت احوال عمر پاشا والی بغداد و اظهار ظلم و تعدی او نسبت به مجاورین و تجار و مترددین ایرانی، و سؤال و جواب مقدمات بصره، به‌چاپاری فرستاده شده بود. امنای دولت قیصری عمرپاشا را مغضوب و معزول، و عبدالله بیگ را مقضی‌المرام رخصت نمودند. وکیل‌الدوله نظرعلی‌خان و الله‌قلی‌خان را که به‌امر محاصره بغداد مقرر بودند به‌حضور طلبید، صادق‌خان را که در بصره به‌حکومت می‌گذرانید، او را نیز حکم برخاست نوشته، فرستاد که لشکر را برداشته روانه شیراز گردد».

٦

اتحاد سه گانه ایران و عثمانی و فرانسه

گزارش محمد رفیع به صدراعظم عثمانی

در سالهای ۱۲۲۲-۱۲۲۳ هجری

اتحاد سه‌گانه ایران و عثمانی و فرانسه

دربارهٔ پرهیجان‌ترین و بدفرجام‌ترین سالهای تاریخ ایران، دورهٔ جنگهای ایران و روس، مقاله‌ها و کتابهای فراوان نوشته شده، و راجع به فصلی از کوششهای سیاسی آن روز - روابط ایران و ناپلئون^۱ - اسناد بسیاری از بایگانیهای فرانسه و انگلیس و روس به زبان فارسی انتشار یافته است. اما باز هم سخنهاى ناگفته و رازهای ناگشاده بسیار است. خاصه آنکه از منابع و اسناد همسایهٔ همدرد و همطالع ما عثمانی کمتر چیزی به‌طور مستقیم به ایران رسیده، و نقش سیاسی عثمانی‌ها در رابطهٔ آنها با ایران، و روابط ایران با فرانسه ناگفته مانده است.

یکی از اسناد مهم در این زمینه که نکته‌های تازه‌ای در بر دارد، گزارش سفیر عثمانی است که در همان سالها به توصیهٔ فرانسویها از طرف باب عالی با مأموریت مهمی به ایران آمده، و دربارهٔ روابط ایران و فرانسه مذاکراتی کرده، و گزارش کار خود را به صدر اعظم عثمانی داده است.

۱- ر.ک: مأموریت ژنرال گاردان در ایران: تألیف پسر او کنت آلفرد دو گاردان، ترجمهٔ عباس اقبال، از انتشارات شورای نظام، ۱۳۱۰ تهران.
یادداشت‌های ژنرال تره‌زل، ترجمهٔ عباس اقبال، ۱۳۰۷ تهران.
* این گفتار و ترجمهٔ سفارتنامهٔ محمد رفیع، بار نخست در مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال دهم شمارهٔ ۲ خرداد - تیر ۱۳۵۴ (شمارهٔ مسلسل ۵۷) و شمارهٔ ۳ مرداد - شهریور ۱۳۵۴ (شمارهٔ مسلسل ۵۸) چاپ شده است.

برای اینکه مندرجات این گزارش روشن گردد، و نکات مبهمی در آن نماند، نگاهی اجمالی به جریان‌ات سیاسی آن روز و روابط ایران و فرانسه، و ایران و عثمانی، و عثمانی و فرانسه، و ذکر نکات تازه‌ای در این باره ضروری است.

دوستی و نزدیکی میان ایران و فرانسه با علل و مقدماتی فراهم شد که در آغاز هر دو دولت به يك اندازه طالب آن بودند. فتحعلی شاه به محض اعلام پیوستگی گرجستان به روسیه و آغاز تجاوز روسها در قفقاز، و بلافاصله پس از آنکه در جلب دوستی انگلیسی‌ها نا امید شد روی به فرانسه آورد.

اما از آن سوی، سیاست ناپلئون در برابر ایران و روس جزئی از طرح دستیابی او به هند و انتقام‌کشی از انگلیسیها بود. و این سیاست در تحت تأثیر حوادث آن روز سه بار ورق خورده، و سه طرح جداگانه برای وصول به آن تنظیم و اجرا شده است:

در مرحله اول وقتی که آن سردار حادثه‌آفرین خیال‌پرداز احساس کرد که در لشکرکشی به هند از راه مصر توفیقی نخواهد یافت به فکر اتحاد با روسها افتاد. در سال ۱۸۰۱ با پل اول تزار خیالباف بلندپرواز توافق کردند که: سپاهی به فرماندهی ژنرال ماسنا به همراهی سپاهیان روس سرزمینهای میان ارنبورگ^۱ و بخارا را اشغال نمایند. آنگاه افغانستان و نواحی شرقی ایران را فرو گیرند و به هند برسند، انگلیسیها را از هند برانند و اینهمه را در اختیار روسیه بگذارند، در مقابل روسها از استقرار قطعی فرانسویان در مصر و مدیترانه حمایت نمایند. برای اجرای این طرح بعد از تماس با اتریش و برای جلب موافقت آن دولت قرار شد صربستان و بلغارستان و بسنی و افلاق و بغداد (از متصرفات اروپایی عثمانی) به اتریش واگذار گردد. اما قبل از اجرای این توافقها در آوریل ۱۸۰۱ پل اول کشته شد، و جانشین او آلکساندر اول - تحت فشار رجال و فرماندهان ارتش خود که توانگران و زمیندارانی بودند که از بازرگانی با انگلستان

برخوردار می‌شدند - دوستی با فرانسه را کنار گذاشت و پیمان دوستی با انگلستان امضاء کرد.^۲

شروع جنگ میان فرانسه و روس در سال ۱۸۰۵، دو کشور ایران و فرانسه را در برابر دشمن مشترکی قرار داد، و ناپلئون در اندیشه اتحاد با ایران مصمم‌تر شد. سفیرانی از دو سوی راه دور و دراز میان تهران و پاریس و لشکرگاه‌های ناپلئون را با وجود موانع و دشواری‌های آن روز پیمودند و رفتند و آمدند: در اکتبر ۱۸۰۵ (رجب ۱۲۲۰) ناپلئون دومین نامه خود را به ایران فرستاد، در ذی‌الحجه همان سال محمدرضاخان بیگلربیگی قزوین و وزیر محمدعلی میرزا دولتشاه به‌عنوان سفیر فوق‌العاده ایران به دربار ناپلئون فرستاده شد، در ربیع‌الثانی ۱۲۲۱ (۵ ژوئن ۱۸۰۶) ژوبر، و اندکی بعد لابلاش به تهران رسید، در ۱۹ شعبان ۱۲۲۲ رمان جانشین او شد، تا سرانجام سرتیپ گاردان در ۸ رمضان آن سال وارد تبریز گردید.

در این مرحله، ناپلئون می‌خواست ضمن فراهم آوردن موجبات وصول به هدف اصلی بلندپروازانه خود (لشکرکشی به هند)، انگلیسی‌ها را از ایران بیرون راند، ایران را در برابر روسیه نیرومندتر و پایدارتر سازد، و با ایجاد اتحاد سه‌گانه‌ای میان فرانسه و ایران و عثمانی بیم و هراس در دل‌های دشمنان خویش اندازد، و نظر آنان را از اروپا منحرف نماید. و يك نکته مهم دیگر اینکه روس‌ها را مجبور به سازش و کنار آمدن با خویش گرداند، هدفی که اندکی بعد با امضای پیمان تیلسیت بدان رسید. مرحله سوم سیاست ناپلئون، با امضای پیمان تیلسیت در ۷ ژوئیه ۱۸۰۷ آغاز می‌شود. در این مرحله دیگر دشمنی با روس در میان نبود، و فکر پیمان سه‌گانه کنار گذاشته شده بود. ناپلئون می‌خواست میان ایران و روس آشتی برقرار کند، و با همکاری آن دو، راه هند را بگشاید.

سخن ما در اینجا مربوط به دومین مرحله سیاست ناپلئون،

و فکر اتحاد سه کشور و علل شکست این سیاست است. در ۱۸۰۶ (۱۲۲۱ هـ) که ناپلئون سرتیپ سباستیانی را به سفارت استانبول می‌فرستاد، به او مأموریت داد که به باب عالی بگوید: «منظور اصلی من جز ایجاد اتحاد مثلثی از فرانسه و باب عالی و ایران بر ضد روسیه چیز دیگری نیست»^۴.

سباستیانی به دولت عثمانی فشار می‌آورد که سفیری برای عقد قرارداد به دربار ناپلئون فرستاده شود، باب عالی زیر بار نمی‌رفت. وقتی در پائیز آن سال میرزا رضاخان قزوینی در راه سفر به اروپا به استانبول رسید، عثمانیها برای اینکه از ایران واپس نمانند، یکی از مستوفیان خود را به نام سید محمد امین وحید به عنوان سفیر فوق‌العاده به دربار ناپلئون فرستادند.

سفیر ایران و عثمانی در ۲ مارس ۱۸۰۷ (۲۱ ذی‌الحجه ۱۲۲۲) به ورشو رسیدند، و در بازدیدها و مهمانیها اکثر با هم بودند. سفیر عثمانی مردی ستیزه‌کار و ساده‌دل بود. و نوشته‌های آن روز و اسناد بایگانی فرانسه و سفارتنامه خود این سفیر نکته‌های خواندنی از رفتار او دارد.

در سفارتنامه محمد امین آمده است که: «چون سفیر ایران پیش از من به وین رسیده بود، ژنرال آندره‌اوسی^۵ سفیر فرانسه نخستین مهمانی را به افتخار او داد. فردای آن روز ضیافتی به نام ما ترتیب یافت. برای این مهمانی مواد لازم از طرف میزبان تهیه شده بود، اما غذاها را آشپزهای ما پخته بودند.

در حین صرف غذا سفیر ایران از حلوای ما لذت برد، و به عنوان خوشامدگویی اظهار کرد: «خیلی خوب شده است». جواب دادم: «آری، حلوای غازیان ما مشهور است» و بشقاب حلوا را به طرف او انداختم. جوابی نیافت و گفت: «لطف فرمودید!» او سرافکنده و شرمسار شد، و مهمانان اتریشی و حضار مجلس کیف کردند و خندیدند»^۶.

۴- تره‌زل: ۲۵.

5- Andréossy

۶- تاریخ عثمانی، احمدراسم، جلد ۳ چاپ ۱۳۲۹ استانبول ص ۱۳۸۳.

اما روزنامه رسمی آن روز فرانسه^۷، ضمن چاپ گزارش آن مهمانی هوش و خرد و تدبیر و متانت سفیر ایران را ستوده است.^۸ سید محمد امین، يك خاطره را هم زیر عنوان «تعریض» در سفارتنامه خود آورده است:

«در یکی از شب نشینی ها همراه سفیر ایران بودیم. او زنی را که دستاری سبز بر سر بسته بود نشان داد و به علت سفاهتی که سرشت اصلی او بود گفت: این زن باید از امیران ورشو باشد. با این حرف می خواست سنگ استمرا به نخل گلشن سیادت من اندازد. جواب دادم: اگر در اینجا امیر و ارمنی را از هم تشخیص می دادند می شد تصور کرد که به نشانه این امتیاز دستار سبز بر سر بسته است، اما تمیز و تشخیص کجاست؟ این جواب سفیر ایران را دچار شرمساری و پشیمانی و اضطراب ساخت.»

بر عکس محمدرضاخان که دو ماه پس از ورود خود به دربار ناپلئون، پیمان فین کن اشتاین را امضاء کرد^۹، سید محمد امین در مأموریت خود کامیابی نیافت. و شاید یکی از مهمترین نتایج سفارت او فهماندن این نکته به ناپلئون و فرانسویها بود که نزدیک کردن عثمانی و ایران به یکدیگر آسان نیست. و در این باره تالیران گزارشی هم به ناپلئون داده بود.

با این همه ناپلئون در ملاقات با سفیر عثمانی به او گفته بود که: «دولت عثمانی برای وصول به هدفهای سیاسی و نظامی خود، باید به صورت متحد با ایران اقدام کند، و والی ارزروم باید با همکاری عباس میرزا ولیعهد ایران به سپاه دشمن حمله نمایند...»^{۱۰}

درباره این هماهنگی نظامی، به طوری که پس از این اشاره خواهیم کرد، قبلا مذاکراتی در تبریز میان فیضی محمود فرستاده

7- Le Moniteur universel

۸- احمد راسم، ۳: ۱۳۷۸.

۹- پرده تصویر باریابی میرزا محمدرضاخان و شش تن همراهانش درموزه ورسای موجود است.

۱۰- همان کتاب: ۱۳۸۳.

والی ارزروم با عباس میرزا انجام گرفته بود.
در ۲۵ صفر ۱۲۲۲ (۴ مه ۱۸۰۷) در لشکرگاه فین‌کن‌اشتاین در لهستان پیمانی میان ایران و فرانسه به امضای میرزا-محمدرضاخان سفیر فوق‌العاده ایران، و یکی از وزیران ناپلئون رسید.^{۱۱}

ناپلئون بلافاصله بعد از آن پیمان سرتیپ‌گاردان را به ایران فرستاد.^{۱۲} در تعلیماتی که در تاریخ ۱۵ مه ۱۸۰۷ (۷ ربیع‌الاول ۱۲۲۲) به گاردان داده شده، ایجاد هماهنگی نظامی میان ایران و عثمانی از اصول کار است:

«... آقای سرتیپ‌گاردان باید جهد وافی مبذول دارد، تا ایران و عثمانی تا حدی که ممکن است در عملیات نظامی بین دریای خزر و بحر سیاه بر علیه روسها به توافق قدم بردارند. زیرا که نفع هر دو مملکت یکی است، و روسیه به علت وسعت بیابانها و اراضی منجمده مملکت خویش چشم طمع به اراضی حاصلخیز و خوش آب و هوای همسایگان جنوبی دوخته و آنها را در معرض تهدید قرار داده است»^{۱۳}.

«فرانسه به مملکت ایران به دو نظر می‌نگرد: از يك طرف آن را دشمن طبیعی روسیه می‌داند، و از طرف دیگر سرزمین آن را وسیله و راهی برای لشکرکشی به هند می‌شمارد»^{۱۴}.
«در مرحله آخر سرتیپ‌گاردان نباید فراموش کند که منظور

۱۱- متن پیمان فین‌کن‌اشتاین در کتاب مأموریت ژنرال گاردان در ایران (ص ۳۶ تا ۴۰)، و نیز در مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران از انتشارات وزارت امور خارجه (ص ۱۵۲ و ۱۵۳) (بنقل از ترجمه‌ای که اعتمادالسلطنه در رمضان ۱۲۹۸ از سفرنامه گاردان کرده)، و در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی ص ۹۵ تا ۹۸ (ترجمه خود او) و ۲۶۷ تا ۲۷۱ (ترجمه قدیمی عصر فتحعلی‌شاه) چاپ شده است.

۱۲- درباره میاست ناپلئون در ایران رجوع شود به: مقاله خانم مونیکا روشن-ضمیر «نقطه اوج نفوذ فرانسه بر دربار ایران در زمان فتحعلی‌شاه قاجار»، مجله بررسیهای تاریخی سال ۱۱، شماره ۱ فروردین، اردیبهشت ۱۳۵۵، صفحات ۱۲۵-۱۶۰). این مقاله بر مبنای اسناد بایگانی وزارت خارجه فرانسه و اسناد موجود در موزه‌های اروپا تنظیم شده است.

۱۳- ترجمه مأموریت گاردان: ۴۲.

۱۴- همان کتاب: ۴۳.

عمده‌ما عقد اتحاد مثلثی است بین فرانسه و باب‌عالی، و بازکردن راهی به هند، و تحصیل متحدینی بر ضد روسیه»^{۱۵}.

پیمان تیلسیت^{۱۶}، سیاست ناپلئون را در عقد پیمان سه‌گانه و پشتیبانی از ایران دگرگون کرد. روسها به علت نگرانی از قیام میهن‌پرستان لهستانی به فکر نزدیکی به فرانسه افتاده بودند. ناپلئون هم که به دنبال متحدانی بر ضد انگلیسها می‌گشت اتحاد با روسها را پذیرفت. بدین ترتیب مقدمات پیمان جدیدی فراهم آمد. هنوز مرکب پیمان فین‌کن اشتاین خشک نشده بود (دو ماه پس از آن)، و هنوز سرتیپ گاردان در راه سفر خود به ایران به استانبول هم نرسیده بود که در روز ۷ ژوئیه ۱۸۰۷ (اول جمادی‌الاولی ۱۲۲۲) بر روی زورقی در میان رودخانه نیه‌من^{۱۷} در تیلسیت واقع در پروس خاوری، ناپلئون و الکساندر اول تزار روس پیمانی را بستند که شوم‌ترین عواقب را برای ایران داشت. بدین ترتیب که خیال روسها را از جانب ناپلئون راحت می‌کرد، و می‌توانستند همه نیروهایی را که در برابر فرانسویها داشتند به جبهه قفقاز منتقل سازند، از طرف دیگر فرانسویها هم دیگر نمی‌توانستند از ایران پشتیبانی نمایند.

در آغاز کار، نه تنها ایرانیان امیدوار به دوستی فرانسه از عقد چنین پیمانی بیخبر بودند (و ظاهراً بعدها ابتدا از طریق روسها آگاه شدند) فرستاده خود ناپلئون هم خبری از سیاست جدید دولت خویش نداشت. ولی بتدریج تعلیماتی در زمینه سیاست جدید به گاردان رسید.

در ۱۰ نوامبر ۱۸۰۷ (چهار ماه بعد از پیمان تیلسیت) وزیر روابط خارجی ناپلئون به گاردان نوشت: «... ادامه جنگ در میان ایران و روسیه امروز سودی نخواهد داشت. اعلیحضرت امپراطور میل دارد صلح در میان این دو دولت برقرار شود و با کمال میل

۱۵- همان کتاب: ۴۷.

۱۶- Tilsit، این شهر بعد از جنگ دوم جهانی، در سال ۱۹۴۵ به روسیه

واگذار و نامش ساوتسک گردید.

در این کار یاری خواهد کرد. این صلح ممکن نشد در تیلسیت برقرار شود، زیرا فتحعلی‌شاه در آنجا نماینده نداشت. ولی امپراطور در صدد برآمده است در گفتگوهایی که با امپراطور روسیه داشته آن را تهیه ببیند، و هیچ دلیلی نمی‌تواند مانع از تصمیم در آن باشد، ایران نیز باید خواستار آن بشود، نه اینکه به آزادی بیشتر نظر خود را متوجه انگلستان بکند، زیرا که امروز یگانه دشمن است، و باید درست همه درهای خود را همچنان بر روی آن بسته نگاه دارد...»^{۱۸}.

در نامه‌های بعدی که گاردان به فتحعلی‌شاه نوشته، سبب فراموش‌شدگی منافع ایران در عهدنامه تیلسیت، چنین توجیه شده است که هنوز ناپلئون مطمئن نبوده است که ایران پیمان فین‌کن‌اشتاین را تأیید خواهد کرد! البته یادآوری اینکه ناپلئون از همان آغاز کار به فکر جلب دوستی روس بر ضد انگلیس بوده، و اتحاد با ایران را وسیله‌ای برای ترساندن روسها می‌شمرد، و بررسی اسناد مربوط می‌رساند که این استدلالها حیلۀ دیپلماسی است و نقشی از حقیقت در آنها نیست.

ژنرال گاردان در تمام تابستان ۱۲۲۳ سرگرم فریب‌دادن ایرانیان بود. با اینکه می‌دانست با امضای پیمان تیلسیت سیاست فرانسه نسبت به ایران عوض شده، و اینک فرانسه و روس در کنار هم در برابر انگلیس صف بسته‌اند، هر روز وعده می‌داد که امروز و فردا پیکی از پاریس خواهد رسید، و مؤدۀ اقدامات ناپلئون را برای بازپس‌گرفتن شهرهای اشغال‌شده ایران خواهد آورد!

این دغلکاری ناپلئون و سفیرش گاردان، مانع بسیج و آمادگی نیروهای ایران و پایداری آنها در برابر پیشروی روسها گردید، و چندین شهر مهم در تابستان و پاییز ۱۲۲۳ در آن سوی ارس برای همیشه از دست رفت. ناپلئون هم از اتحاد با تزار که سرنوشتی همانند اتحاد هیتلر و استالین داشت بهره‌ای نبرد، و چند سال بعد در ۱۸۱۲ به روسیه لشکر کشید، و اگر چه مسکو

را هم گشود اما سرانجام جنگ به شکست و پراکندگی ارتش او انجامید.

اکنون این ناجوانمردی ناپلئون را با جوانمردی و دوراندیشی آلمانها مقایسه کنید که در اواخر جنگ اول جهانی، بعد از شکست روسیه، در پیمان برست لیتوفسک که در ربیع‌الاول ۱۳۳۶ با روسها امضا کردند، تمامیت ایران را گنجانیدند، و هم روسهای شکست‌خورده، و هم ترکهای متحد خود را ملزم به تخلیه ایران ساختند. و بدین ترتیب دین خود را در برابر مبارزات مردم ایران با روس و انگلیس، و مساعی «کمیته همکاری ایران و آلمان» به ریاست تقی‌زاده در برلن، و حکومت مهاجر به ریاست نظام‌السلطنه در کرمانشاه را ادا کردند.

گفتگوی بیش از این درباره روابط ایران و فرانسه، خارج از موضوع سخن ماست در اینجا با استفاده از گزارش سفیر عثمانی می‌خواهیم نظر آن دولت را در مورد اتحاد انجام نیافته سه کشور روشن کنیم.

درباره روابط عثمانی و ایران باید دانست که از همان روزگار نادرشاه، پس از سه قرن جنگ و ستیز، خردمندان هر دو کشور، صلاح دو ملت مسلمان را در اتحاد دو دولت می‌دانستند. تا در برابر دشمن مشترك، دشمن تازه نفس نوحاشته نو دولت به همدستی و همپشتی از حیات خود دفاع نمایند، اما تقدیر با تدبیر راست نمی‌آمد.

نادرشاه نخستین کسی بود که این مصلحت را درست تشخیص داده بود، و با اینکه ابتدا پیشنهادهای توأم با گذشت او مورد قبول قرار نگرفت، سرانجام به پایمردی برهان قاطع شمشیر پیمان صلح ۱۱۵۹ بسته شد که به حقیقت نقطه عطفی در روابط دو کشور بود.

آغامحمدخان هم ضمن نامه‌ای پیشنهاد کرد که دو دولت در برابر هجومهای روس متحد شوند. به روایت احمد جودت^{۱۹}

۱۹- متأسفانه در حین نگارش این سطور تاریخ دوازده جلدی احمد جودت در دسترس نیست تا عین مطالب او نقل گردد.

وقتی نامه او در شورای باب عالی مطرح شد پاشاها (فرماندهان نظامی) این پیشنهاد را منطقی، و منطبق بر مصالح دولت عثمانی دانستند، اما شیخ الاسلام راغب افندی عمامه برزمین کوبید که: «تا من زنده‌ام چنین اتحادی شدنی نیست، بگزارید اینان به دست روسیان نابود شوند». وجود چنین روحیه در آن طرف، که در سراسر گزارش سفیر عثمانی نیز جلوه‌گر است، یکی از موانع اصلی اتحاد سه‌گانه بود.

هنوز خاطره جنگ ۹۲۰ که بظاهر به پیروزی آنها پایان یافت، و در معنی امید پیشروی و گسترش نفوذ آنان را به سوی شرق نقش بر آب کرد، و سلسله جنگهای متعاقب آن از خاطره‌ها نرفته بود. حقی هم که ایران درباره یک نوع نظارت بر ایالات شرقی آن دولت برای خود می‌شناخت و مداخلاتی که در عزل و نصب امرای محلی و والی بغداد می‌کرد، از نظر عثمانیها یکی دیگر از موانع دوستی و اتحاد بود.

در روزهایی که اینک موضوع بحث ماست، عبدالرحمن پاشا حاکم شهرزور و سلیمانیه که خود را وابسته به ایران می‌دانست، پس از جنگ با علی پاشا والی بغداد و شکست از او در اوائل جمادی الثانی ۱۲۲۰ (اواخر اوت ۱۸۰۵) به ایران پناهنده شد. فتحعلی شاه میرزا صادق وقایع نگار مروی را برای میانجیگری و حمایت از عبدالرحمن پاشا به بغداد فرستاد، اما والی بغداد توصیه ایران را واقعی ننهاد، و ناچار سپاه ایران به فرماندهی محمدعلی میرزا دولت‌شاه در اوائل ربیع الاول ۱۲۲۱ (اواخر مه ۱۸۰۶) به بغداد حمله کرد و عثمانیها را شکست داد و سلیمان پاشاکمیا را اسیر کرد و به تهران فرستاد. عبدالرحمن پاشا از نو به حکومت سلیمانیه رسید. و دولت‌شاه به شفاعت شیخ جعفر نجفی به ایران باز گشت.^{۲۰}

در اواسط ذیقعدة ۱۲۲۱ یوسف پاشا والی ارزروم (صدراعظم

۲۰- مآثر سلطانیه عبدالرزاق بیگ: ۱۶۵ تا ۱۶۹، روضة الصفا ۹: ۴۲۸ تا ۴۳۱ ناسخ التواریخ چاپ جهانگیر قائم مقامی ۹۰ تا ۹۲، مسافرت به ایران و ارمنستان ژوبر ترجمه هدایت ۱۱۶ تا ۱۱۸.

سابق عثمانی) که روشی دوستانه با ایران داشت، فیضی محمود را به ایران فرستاد. این سفیر در تبریز به حضور عباس‌میرزا رسید و از آنجا به تهران آمد، از حوادث بغداد عذرخواهی کرد و اعاده سلیمان پاشاکهیا را خواستار شد. با مذاکرات این سفیر غبار کدورت از میان برخاست و توافق شد که ایران و عثمانی در برابر روسها همکاری و هماهنگی داشته باشند. سلیمان پاشاکهیا آزاد شد و میرزا صادق وقایع‌نگار همراه او به بغداد رفت. فتحعلی‌خان رشتی ایشیک آقاسی نیز از جانب عباس‌میرزا به ارزروم فرستاده شد.

در این روزها گودویچ فرمانده سپاه روس روش مدارا با ایران در پیش گرفته و استپانوف نامی را به تهران فرستاده بود. و هدفش پیشروی در خاک عثمانی بود. ژنرال سویدوف به قارص و آخسقه تاخت.

در اجرای توافق با یوسف‌پاشا به دستور عباس‌میرزا حسین‌خان سردار از ایروان بدر آمد و در اول خاک آخلکلک آخسقه توقف کرد. خود نایب‌السلطنه نیز روز دوم ربیع‌الثانی ۱۲۲۲ در خارج تبریز لشکرگاه زد و به انتظار نتیجه جنگ روس و عثمانی نشست.

با وصول نخستین خبرهای جنگ، مبنی بر اینکه روسها در قارص شکست خورده‌اند، عباس‌میرزا به یوسف‌پاشا نوشت: «در رزم گودویچ آهسته باش، تا من نیز در رسم، و تو را با سپاه ایران مدد دهم» اما یوسف‌پاشا تأمل نکرد، به دنبال روسها تاخت و در بایندرلوی شورکل شکست خورد و به قارص عقب نشست^{۲۱}. یک سال بعد از آن، گاردان در گزارشی از تاریخچه سیاست ایران و اصول سیاست فتحعلی‌شاه در اتحاد با ناپلئون به وزیر امور خارجه فرانسه درباره آن حادثه چنین می‌نویسد: «فتحعلی‌شاه به پاشای ارزنة الروم وعده داده بود که با قوای

۲۱- ناسخ: ۹۴، روضة‌الصفاء: ۴۳۳، تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران از دکتر علی‌اکبر بینا ۲۵، مآثر سلطانیه ۱۸۶ (چاپ افست اخیر متأسفانه از اینجا برگهائی افتادگی دارد).

عثمانی در جنگ با روسیه شرکت کند، ولی وقتی که یوسف‌پاشا داخل در جنگ شد، فتح‌علی‌شاه به عباس‌میرزا امر داد که از عملیات خصمانه برضد روسها خودداری نماید. غرض فتح‌علی‌شاه یقیناً این بود که ببیند نتیجه جنگ بین فرانسه و روسیه چه خواهد شد، و امید داشت که یا روسیه مجبور به تخلیه گرجستان شود، و یا اینکه منتهی به سر روسها بگذارد و بگوید که در موقعی که ایشان گرفتار جنگ با دیگری بوده‌اند او بر سر ایشان نتاخته است»^{۲۲} در هر صورت در ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۲۲۲ (۲ سپتامبر ۱۸۰۷) عثمانیها بدون جلب رضایت ایران قرارداد متارکه را با روسیه در اوزون کلیسا امضا کردند.

این حوادث جلوه‌هایی از ناسازگاری و سردمهری میان دو دولتی بود که در آن روزها بیش از هر وقت نیازمند یگانگی و یکدلی و یکرویی در برابر يك دشمن هولناك بودند^{۲۳}.
مقارن با همین حوادث، از طرف دیگر در اواسط جمادی‌الثانی

۲۲- گزارش مورخ ۲۶ اوت ۱۸۰۸ (۴ رجب ۱۲۲۳) مأموریت گاردان: ۱۰۱.
۲۳- در کتاب تاریخ روابط خارجی ایران تألیف عبدالرضا هوشنگ مهدوی (ص ۱۲۱) آمده است: «سرهارفورد جونز وزیرمختار انگلیس به دولت ایران تلقین کرد که يك اتحاد نظامی با دولت عثمانی علیه روسیه تشکیل دهد، و جنگ دو دولت مسلمان را با روسها به صورت جنگ مذهبی و جهاد درآورد. در نتیجه اقدامات جونز که مورد تأیید وزیر امور خارجه انگلیس بود، میرزا رضاخان منشی‌الممالك نوایی به استانبول اعزام شد و پس از شرفیابی به حضور سلطان محمود دوم، در ۱۰ اوت ۱۸۱۰ قرارداد اتحاد نظامی با عثمانی را امضا کرد. پس از امضای این قرارداد چند مستشار نظامی انگلیسی به ایران وارد شدند...»

توضیح آنکه از سفر رضاقلی‌خان نوایی به استانبول، و امضای قرارداد اتحاد با عثمانیها در هیچ منبعی ذکری نشده است. ظاهراً این اشتباه آمیخته‌ایست از دو مطلب: یکی اینکه پیش از آن میرزا رضاخان قزوینی از راه استانبول به فرانسه رفته و پیمان فینکن اشتاین را با دولت فرانسه امضا کرده است. دوم اینکه سر هارفورد جونز وزیرمختار انگلیس در ۲۵ محرم ۱۲۲۴ (۱۲ مارس ۱۸۰۹) قراردادی با میرزا شفیع صدراعظم در تهران امضا کرده، و این قرارداد در ۷ ژوئیه ۱۸۱۰ در لندن به توشیح پادشاه انگلیس رسیده است (مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران صفحات ۹۳-۹۵).

در مقدمه عهدنامه در ذکر القاب سفیر انگلیس، او را که قبلاً ۱۶ سال در کشور عثمانی مأموریت داشته «صاحب نشان همایون هلالیه عثمانیه» ذکر کرده‌اند، و گویا اشتباه از اینجا ناشی شده باشد.

۱۲۲۲ علی پاشا والی بغداد که در سال قبل با سپاه ایران جنگیده بود کشته شد و جانشین او سفیری به نام احمد چلبی با عریضه و پیشکش به تهران فرستاد. خلاصه گزارش این حادثه را از مآثر سلطانیة عبدالرزاق بیگ و قایع نویسن آن عصر می آوریم:

«چون حرکات ناشایستی که بواسطه کم مایگی و عدم تجربه از علی پاشا والی بغداد در سال قبل نسبت به خدام خاقان اتفاق افتاد قرین شکست و انهزام به دارالسلام بغداد راجع، و اهالی آنجا روی در تراجع نهاد، در اواسط شهر جمادی الاولی به تحریک یکی از نزدیکان او که سمت محرمیت با وی داشت دو نفر غلام گرجی صبحگاهی به قتلش پرداختند. اعظم و بزرگان بغداد و جماعت ینگچری از این حالت آگاهی یافته به خدمت سلیمان پاشا مبادرت نموده او را به جای علی پاشا به حکمرانی برداشتند. سلیمان پاشا... وقایع مسطوره را عریضه در قلم آورده با پیشکشی لایق روانه دربار خاقان کامگار گردانید.

بعد از وصول این خبر به دربار عثمانی سلطان مصطفی خداوندگار روم یوسف ضیا پاشا را به حکومت بغداد و ریاست عراق عرب و آن مرز و بوم مأمور فرمود. سلیمان پاشا بعد از آگاهی از این حالت رجال دولت را از خود خوشنود کرد، به وساطت ایشان نیز مجدداً به حکومت عراق عرب سرافراز و کارگذاران دربار عثمانی یوسف پاشا را به دارالخلافة اسلامبول احضار، و وی عثمان پاشا را به جای خود در ارزنة الروم و قراحصار گذاشته روانه درگاه عثمانی گردید. و آن حدود از اصابت رأی و رویت او که در قوانین سرحداری و سلوك با اهالی ولایات و مدارات با آشنا و بیگانه آیتی بود خالی ماند».*

اما درباره روابط عثمانی و فرانسه: به طور کلی عثمانیها از همان آغاز تشکیل امپراطوری خود، و پس از فتح استانبول، به اروپاییها بدبین بودند. و جنگهای دیرپا و شکستهای پی در پی آخری، دشمنی با غربیان را اصول سیاست دولت و معتقدات

* - مآثر سلطانیة: ۱۸۹ و نیز روضة الصفا: ۴۳۹ و قسمت ۱ و ۲ گزارش محمد رفیع در همین مقاله.

عمومی ملت قرار داده بود.

دشمنی ترکها با فرانسه به علت دوری آن کشور از مرزهای عثمانی به نسبت کمتر بود، اما حمله ناپلئون بناپارت به مصر از ۱۷۹۸ تا ۱۸۰۱ (۱۲۱۳ تا ۱۲۱۶ هـ) رابطه دوستانه عثمانی و فرانسه را برهم زد، و دولت عثمانی مجبور شد با انگلیس و روس قرارداد تدافعی ببندد. در این میان مقارن با روزهای مورد بحث ما، سپاه روس در ۲۲ دسامبر ۱۸۰۶ (۱۱ شوال ۱۱۲۱) از رودخانه دنیستر گذشت و امیرنشینهای رومانی را تا دانوب تصرف کرد. این حادثه سیاست خارجی عثمانی را دگرگون نمود، روز ۳ ژانویه ۱۸۰۷ (۲۳ شوال ۱۲۲۱) باب عالی اعلان جنگ به روسیه را به سفارتخانه‌های خارجی مقیم استانبول اعلام نمود، و به دنبال آن طبعاً به فرانسویها نزدیک شد. انگلیسها که با فرانسه در جنگ بودند به عثمانیها اولتیماتوم دادند و ناوگان انگلیس از داردانل گذشت و روی به استانبول نهاد. در يك محیط سراسر وحشت و اضطراب ژنرال سباستیانی سفیر ناپلئون قد علم کرد و به تشجیع عثمانیها پرداخت و به راهنمایی او عثمانیها تصمیم به مقاومت گرفتند و ناوگان انگلیس بناکامی عقب‌نشست و رابطه فرانسه و عثمانی اوج گرفت. این حادثه ناپلئون را امیدوار کرد که با بستن يك پیمان سه جانبه میان فرانسه و ایران و عثمانی، روس و انگلیس را به زانو درآورد.

اگر در آن روزها امپراطوری عثمانی وضع سالم و استواری داشت، شاید این اتحاد سر می‌گرفت و سرنوشت دو کشور در برابر حوادث تلخ آن روز مسیری دیگر می‌یافت.

اما امپراطوری عثمانی که قدرت روزهای سلیم و سلیمان و مراد چهارم را پشت سر نهاده بود، و اینك اروپاییان «مرد بیمار» می‌نامیدند، آشفته‌تر از آن بود که در لحظات سرنوشت بتواند تصمیم قاطعی بگیرد. گرفتاریهای بیشمار از درون و برون مقدمات انقراض امپراطوری را فراهم می‌کرد: قدرتهای بزرگ اروپای آن روز (فرانسه، انگلیس، روس، اتریش) طمع به خاک پهناور آن دوخته بودند، رعایای اروپایی آن به تحريك

قدرت‌های همکیش خود سر به شورش برداشته بسودند، و دم از استقلال می‌زدند، صربستان و قره‌طاغ خودمختاری یافته بودند، مردم ملداوی و والاشی به تحریک روسها شوریده بسودند، بلغارستان به حمایت فرانسه عصیان کرده بود. در شرق، عربستان و مصر از اختیار عثمانی بیرون رفته بود.

از همه شکننده‌تر، عصیان و تحریک در داخل پایتخت برضد برنامه‌های سلیم سوم بود. سلیم بعد از شکست‌هایی در برابر روسها راه تجدید قدرت امپراطوری را در اخذ دانش و صنعت و تمدن اروپایی تشخیص داده بود و از سال ۱۲۰۸ (۱۷۹۳) تأسیساتی را بنام «نظام جدید» مخصوصاً در زمینه ارتش آغاز کرد. مخالفان برنامه‌ها مخصوصاً فقها و روحانیون از يك سوی، و افراد و سرکردگان سپاه معروف «ینی‌چری» از سوی دیگر به ستیزه و لجاج برخاستند.

ینی‌چریها شورش کردند و در ۲۱ ربیع‌الاول ۱۲۲۲ (۲۹ مه ۱۸۰۷) سلیم سوم را بر کنار کردند و ۱۴ ماه مصطفی چهارم سلطان بود. اما هواداران نظام جدید به رهبری مصطفی پاشا معروف به بیرق‌دار قیام کردند و در ۴ جمادی‌الآخر ۱۲۲۳ (۲۸ ژویه ۱۸۰۸) استانبول را گرفتند و چون سلیم سوم در زندان کشته شد، محمود دوم به سلطنت برگزیده شد.^{۲۴}

ژنرال گاردان طی سفر خود به سوی ایران، وقتی به استانبول رسید که سلیم سوم سلطان اصلاح‌طلب و متمایل به دوستی فرانسویان بر کنار شده، و مصطفی به جای او نشسته بود. این آشفتگی وضع عثمانی، امکان عقد پیمان سه‌گانه را از میان می‌برد. اصولاً سیاست ناپلئون نیز تغییر کرده بود.

با وجود اوامر نخستین ناپلئون، تالیران وزیر خارجه او در نامه مورخ ۶ ژوئن ۱۸۰۷ (۲۸ ربیع‌الاول ۱۲۲۲) به گاردان نوشته بود:

«در قسطنطنیه و طهران به هیچ وجه از اتحاد بین عثمانی و ایران گفتگو به میان نیاورید، بلکه زمینه دوستی ساده و لزوم

جنگیدن با روسیه را متفقاً، به آن دو دولت بفهمانید»^{۲۵}.
با چنین علل و مقدمات بود که فکر اتحاد سه دولت به شکست
انجامید. و بعدها ناپلئون در آن سالها که در جزیره سنت هلن
زندانی بود روزی به یاد روزهای گذشته می‌گفت:

«توجهی که من به ایران کرده بودم چقدر درست و بجا بود،
برای عملیاتی که در نظر داشتم، اعم از تهدید روسیه یا حمله به
هند و انگلیس از این نقطه اتکا بهتر و مناسب‌تر محلی نمی‌شد
به‌دست آورد. امیدواری داشتم که ایران را هم مثل عثمانی در
حلقه دوستان خود بیاورم و تصور می‌کردم که مردم این دو کشور
به منافع حقیقی خود پی برده‌اند. ولی درست در موقع مقتضی هر
دو از اختیار من بیرون رفتند»^{۲۶}.

یکی از کوششهای فرانسویها برای عقد پیمان سه‌گانه،
و اداری کردن عثمانیها به اعزام سفیری به ایران است. در همان
ایامی که میرزا رضای قزوینی از تهران، و سید محمد امین وحید
از استانبول به‌دربار ناپلئون رفته بودند، و گاردان رهسپار ایران
می‌شد، سید محمد رفیع از استانبول به تهران فرستاده شد^{۲۷}.

سید محمد رفیع از «خواجگان دیوان همایون» یعنی از منشیان
و رجال دولت عثمانی بود که پیش از آن مشاغل و مناصب مهمی
داشت، و فرستاده‌ای بود «درون پرزمکر و برون ساده‌ای». دو سال
بعد از بازگشت از ایران در شعبان ۱۲۲۴ درگذشت^{۲۸}.

تاریخ دقیق ورود او به ایران معلوم نیست، ولی از اشارات
مختلفی که دارد و می‌گوید در بازگشت نبی‌خان سفیر ایران از
هند در تهران بوده و با او در يك خانه اقامت داشته، و ذکر
جنگ روس و عثمانی در آرپه چای، و نام بردن از لابلاش به
عنوان سفیر پیشین فرانسه که با یکدیگر همخانه و همسخن
بوده‌اند، و اشاره به اینکه چند روز بعد از سفیر بغداد به تهران

۲۵- گاردان: ۱۶۹.

۲۶- تره‌زل: ۳۰.

۲۷- تاریخ احمد جودت ج ۸ ص ۵۱، ج ۸ ص ۲۳۳.

28- Faik Resit Unat, Osmanli Sefirleri ve Sefaretnameleri, Ankara. 1968. s203.

رسیده، استنباط می‌شود که در اواسط سال ۱۲۲۲ وارد ایران شده، و به‌طور قطع در ماههای رجب و شعبان آن سال در ایران بوده است.

اما تاریخ بازگشت او قطعی است زیرا به تصریح خود، فردای روزی که گاردان از تبریز به سوی تهران عزیمت می‌کرد او از تهران به تبریز رسیده است (یازدهم رمضان ۱۲۲۲) تا رهسپار کشور خود گردد.

ایام مأموریت محمد رفیع در تهران با دوره سلطنت ۱۴ ماهه مصطفی چهارم مصادف است که در ۲۱ ربیع‌اول ۱۲۲۲ بعد از خلع سلیم سوم بر تخت نشست. اما اگر طول مدت مسافرت میان استانبول و تهران را با وسائل آن روزی در نظر گیریم، مسلم می‌شود که او در آخرین ماههای سلطنت سلیم در بهار ۱۲۲۲، که کوشش فرانسویها برای نزدیک کردن ایران و عثمانی به اوج رسیده بود، به ایران فرستاده شده، و شاید خبرهای عصیان استانبول و خلع سلیم را در ارزروم شنیده است، و شاید به همین دلیل است که نامه‌ای از سلطان عثمانی به فتحعلی‌شاه همراه نداشته و فقط نامه‌هایی از صدراعظم آن دولت برای نایب‌السلطنه و صدراعظم ایران آورده بوده، و والی ارزروم هم مجبور شده است در نامه‌ها دست ببرد، و به همین علل در تهران از سفیر به‌سردي پذیرایی شده، و به حضور شاه بار نیافته، و در تواریخ مورخان ایرانی نیز ذکری از او به میان نیامده است.

او در تبریز با عباس میرزا و میرزا بزرگ قائم‌مقام، و در تهران با میرزا شفیع صدراعظم مذاکراتی کرده، و در يك مراسم اسبدوانی فتحعلی‌شاه را از دور دیده است، و او را به دیدن نگارستان و قصر قاجار برده‌اند. در بازگشت همراه آقا ابراهیم شیخ الاسلام خوی که به سفارت به استانبول می‌رفت^{۲۹}، و عسکرخان

۲۹- مائر سلطانیه: ۱۹۲، ۲۰۸.

از منابع عثمانی چنین برمی‌آید که مأموریت آقا ابراهیم خویی هم مذاکره برای اتحاد ایران و عثمانی و فرانسه بوده است. اما معلوم می‌شود که چون عثمانیها از ابتدا به چنین اتحادی روی خوش نشان نمی‌داده‌اند، و سیاست فرانسویها هم پس از عقد پیمان تیلسیت تغییر یافته بود، کوشش ایران به‌جایی نرسیده است.

افشار ارومی که عازم پاریس بود، ایران را ترك کرده است. و این گزارش را خطاب به صدراعظم عثمانی تنظیم کرده است. در سراسر گزارش محمدرفیع بغض و کینه و عنادی از يك سو با ایران و ایرانیان^{۳۰}، و از دگر سو با فرانسویان مشهود است. در چنان روزهای حساسی که نجات دو ملت در برابر دشمن مهاجم با اتحاد آن دو بستگی داشت این سفیر همان کاری را کرده است که سید محمد امین وحید همکار او در فرانسه می‌کرد: تفتین و دوبهمزنی میان ایرانیان و فرانسویان.

احمد راسم مورخ متأخر ترك می‌نویسد: «رفیع افندی به‌جای کوشش در عقد اتفاق سه‌گانه از ایراد هیچ هذیانی بر ضد فرانسویان خودداری نکرد»^{۳۱}.

استنباط او این بوده که اگر پای فرانسویان به ایران باز شود، بیم آن است که يك روز فرانسه و روس همدست شوند و از پشت سر به امپراطوری عثمانی حمله کنند. یا اگر ایران نیرومند شود شاید سودای تصرف مصر و سوریه بر سرش بزند، و با این استنباط تا توانسته به ادعای خود تیشه به ریشه روابط ایران و فرانسه زده است.

تأثیر تلقینات این سفیر را در ذهن زمامداران ایران در اسناد گاردان می‌بینیم. يك سال بعد از بازگشت محمد رفیع، در یکی از شرفیابیهای گاردان (۳ شوال ۱۲۲۳) فتحعلی‌شاه به او گفت: «روسها و عثمانیها که شما ایشان را دوستان وفادار خود می‌دانید، هر وقت که موقع به دست می‌آورند، ما را در اتحاد با فرانسه ملامت می‌کنند، و به ما می‌گویند آیا اتحاد بستن با دولتی که هرگز به قول خود وفا نمی‌کند، و اگر هم بخواهد از عهده آن بر نمی‌آید به چه کار می‌آید؟ اما با وجود این تحریکات متوالی باز

۳۰- به دنبال جنگ و دشمنی سیصد ساله میان دو ملت، نا مهربانی از دو سوی تا اندازه‌ای طبیعی است، اما نه به این شدت، و نه از قلم سفیری که مأمور آشتی بوده است. در حیرت‌نامه (گزارش سفر ابوالحسن‌خان شیرازی به لندن که از راه عثمانی رفته و برگشته) نیز جای جای در گفتگو از عثمانیها لحن سخن آمیخته به طنز و تحقیر است، اما نرم و ملایم.

۳۱- احمد راسم ۳: ۱۴۱۶، و نیز احمد جودت ۸: ۵۱.

دوستی و صفای حقیقی خود را به ناپلئون و فرانسه از دست نداده ایم»^{۳۲}.

از اینها گذشته، گزارش محمد رفیع یکی از اسناد ارزنده تاریخی، برای حساس‌ترین روزهای تاریخ ایران است. در این گزارش درباره روابط ایران و فرانسه و مهم‌تر از همه سیاست عثمانی درباره این روابط، و وضع سیاسی و نظامی و اقتصادی ایران اطلاعات مهمی مندرج است. پیش‌بینی‌های او درباره سازش فرانسه و روس، و یا مشکل جانشینی بعد از فتح‌علی‌شاه - که ۲۸ سال بعد از آن ایام پیش آمد و علیشاه ظل‌السلطان ابتدا به روسیه و بعد به عثمانی پناهنده شد - هوشیاری او را می‌رساند. نکاتی از این نوع که حاکمان زن یا فرزندی در تهران گروگان می‌نهادند، و هر نوروز به تهران می‌آمدند و «سالیانه» و «پیشکش» می‌دادند، و خلعت می‌پوشیدند، و عبدالرحمن‌پاشا نیز از خاک عثمانی می‌آمد و به همین سان عمل می‌کرد خواندنی است. او سوء سیاست آغامحمدخان را در اران، روشی که در عصر فتح‌علی‌شاه هم ادامه داشته، و نادلگرمی سپاهیان ایران را از علل ناکامیهای ایران دانسته، و مدعی است که این مطلب را به رجال ایران نیز گفته بوده است.

محمد رفیع از آزمندی و زردوستی و گنج‌آکنی فتح‌علی‌شاه و ناخشنودی مردم از وی یاد، و به وجود بیست و دو کرویر نقد که در استرآباد اندوخته بود اشارت می‌کند. بر عکس در گفتگو از عباس‌میرزا ولیعهد هجده ساله، سادگی و قناعت و دادگری و دانش - دوستی و لشکرآرایی او را می‌ستاید.

تصویر نفوذ ایران در ایالات مرزی عثمانی از نکات مهم گزارش است. در آن روز والیان بغداد برای حفظ حکومت خود چاره‌ای جز قبول حمایت ایران نداشتند. می‌گوید اگر والی بغداد در سال فقط يك بقیچه هدیه به استانبول روانه می‌کند اما هر نوروز مثل حکام داخله ایران «سالیانه» و «پیشکش» می‌فرستد.

یکی از مأموریت‌های محمد رفیع سر در آوردن از کار فرستاده‌ای بود که به نام «درویش‌آغا» از طرف سلیمان پاشا والی بغداد به تهران آمده بود. درویش‌آغا را در خانه صدراعظم جای داده بودند ولی سفیر استانبول را در خانه امین‌الدوله. یک روز که هر دو در خانه صدراعظم بودند فرستاده بغداد در مذاکره جانب تهران را گرفته بود.

او در این گزارش باب عالی را بر ضد سلیمان پاشاکمیا که مدتی در تهران اسیر بوده و اینک با قتل والی قبلی به این مقام رسیده، و برای برقراری حسن رابطه با ایران می‌کوشید برانگیخته است. با همین مقدمات بود که بالاخره سه سال بعد (در ۱۲۲۵) سر آن والی ایران دوست بر باد رفت.

مسئله عبدالرحمن پاشای بابان نیز که معلوم می‌شود مردی گریز و جاه‌طلب و فتنه‌انگیز بوده از قسمتهای جالب گزارش است.

در آن دوره که روابط دولتها محدود بود، هنوز سفارتخانه‌های دائمی در پایتخت‌ها وجود نداشت و فقط گاهگاه در موارد فوق‌العاده برای مذاکرات صلح یا اعلام جلوس پادشاهان و تبریک به آنها هیأت‌هایی فرستاده می‌شد. این هیأت‌ها از افراد کثیری تشکیل می‌شد و هزینه پذیرایی از آنها از حین ورود به مرز تا خروج از کشور بر عهده کشور میزبان بود. در تهران آن ایام که تازه پای‌تخت شده بود نه تنها بنای خاصی برای اقامت سفرا یا حتی مهمانخانه‌ای وجود نداشت از سفیران در خانه رجال پذیرائی می‌کردند. در آن سال ۱۲۲۲ ژنرال گاردان را به علت اهمیت مقام و مأموریت، و استپانوف فرستاده گودویچ سردار روس و نیز فرستاده والی بغداد را به منظور ابراز محبت بیشتر به آن دو در سرای میرزا شفیع صدراعظم فرود آورده‌اند، اما عده‌ای دیگر: لابلانش کنسول فرانسه، و نبی‌خان که سفیر ایران در هند بوده، و سفیر سند و خود محمد رفیع را در خانه امین‌الدوله جای داده بوده‌اند.

نمونه‌ای از دقتی که در تنظیم نامه‌های سیاسی، و القاب و عناوینی که در آنها درج می‌شد در این گزارش ملاحظه می‌شود:

پیش نویس نامه ای را که قرار بود از باب عالی به عنوان عباس میرزا نوشته شود ابتدا برای اظهار نظر والی ارزروم فرستاده بوده اند. و چون تمام پیشنهادهای او رعایت نشده بوده، چند فقره را در ارزروم تراشیده و تعویض و تصحیح کرده اند.

با اینهمه در تبریز در حضور عباس میرزا، میرزا بزرگ از راه اظهار بی اعتنائی عنوان نامه را رها کرده و فقط متن آن را خوانده است.

ذکر این نکته هم بجاست که در سیاست خارجی آن روز عباس میرزا به عنوان نایب السلطنه و وزیر او (ابتدا میرزا بزرگ و بعد میرزا ابوالقاسم) به عنوان قائم مقام صدراعظم (یعنی نایب صدراعظم) اختیارات کافی، مخصوصاً در روابط با روس و عثمانی و بغداد داشته اند. و والی ارزروم نیز در آن طرف از چنین اختیاراتی برخوردار بوده است. و والی بغداد علاوه بر داشتن اختیارات مشابه (که حتی بدون جلب موافقت قبلی استانبول سفیرانی به تهران می فرستاد) بستگیهای دیگری نیز با تهران داشت.

نکته تازه دیگری که از این گزارش مستفاد می شود نظر زمامداران ایران درباره طرح ناپلئون مبنی بر لشکرکشی به هند است. پیش از این گفتیم که هدف سیاسی ناپلئون در روابط با ایران چه در دوره سه ساله ای که به عزیمت گاردان از ایران پایان یافت، و چه در سالهای قبل از آن، همیشه این بود که از راه ایران، یا به کمک روس، یا به کمک ایران، یا به همدستی هر دو، هند را تسخیر نماید. اطلاع ما از این طرح منحصر به اسناد منتشر شده فرانسوی بوده، و در تاریخهای ایرانی آن روز انعکاسی از آن نیست. و دلیل سکوت در مورد چنین مسئله مهمی را به آسانی می توان حدس زد. اما گفتگوی عباس میرزا با محمد رفیع نظر او را روشن می کند.

عباس میرزا علاقه و تصمیم خود را در حمله به هند به محمد رفیع باز گفته است. اولاً گفته میرزانی خان سفیر ایران در هند در گوش او بوده که: «قاطبه مردم هند حاضر به قبول اطاعت

دولت ما هستند، و منتظرند که اردویی از طرف ما فرستاده شود...» میرزانی‌خان به خود سفیر هم بارها گفته بود که اگر چند هزار سرباز همراه او کنند، به آسانی سرتاسر ممالك هند را برای شاه‌شان تسخیر خواهد کرد. ثانیاً تلقینات فرانسویان و فکر اینکه به جبران شکست‌ها و خاک‌های از دست رفته، از سوی دیگر سرزمین‌هایی به دست آورد، این تصمیم را در ذهن عباس میرزا قوت داده است. میرزا شفیع صدر اعظم متمایل به فرانسوی‌ها هم مثل عباس میرزا فکر می‌کرد.

گاردان نیز که همزمان با رفتن محمد رفیع به ایران رسید، به محض ورود به ایران در مورد استرداد گرجستان، و داغستان و اران آب پاکی به دست زمامداران ایران ریخت، و همهٔ مساعی خود را صرف تقویت فکر لشکرکشی به هند کرد، و طرح‌های دقیق اجرایی آن را آماده نمود که در اسناد خود او^{۲۳} و یادداشت‌های ژنرال تره‌زل^{۲۴} باقی مانده است.

فرستادهٔ ناپلئون در نخستین گزارش خود بیست روز بعد از ورود به تهران (و يك ماه بعد از آنکه محمد رفیع تهران را ترك کرده بود) به وزیر خارجهٔ فرانسه می‌نویسد:

«خیال اردوکشی به هند، چون مردم اینجا همه فوق‌العاده پول‌پرستند، در جمیع مغزها جا گرفته، اگرچه عباس میرزا و برادران او جز فکر جنگ خیال دیگری ندارند، اعیان مردم عموماً طالب فراغت و راحتند، من تمام وسائل اردوکشی به هند را تهیه می‌بینم، از صاحب منصبان ما بعضی مشغول کشیدن نقشه، و بعضی دیگر دست به کار تهیهٔ سرباز بر طبق اصول نظامی ما شده‌اند»^{۲۵}.

از گزارش‌های مأموران فرانسوی بر می‌آید که مخالف اصلی

۲۳- همانجا: جزئیات نقشهٔ لشکرکشی ص ۵۷ و ۶۹ تا ۷۹.

۲۴- تره‌زل: ۴۷-۵۰.

۲۵- گاردان: ۵۵.

این فکر خود فتحعلی شاه بود که انجام آن را مشروط به سه شرط می کرد: پایان جنگ با روس، تقویت و تربیت سپاه ایران، اعزام نیروی کافی از فرانسه.

در هر صورت این فکر با شکست مأموریت گاردان و عزیمت او از ایران، و ورود سرهارفورد جونز فرستاده انگلیس و امضای عهدنامه با ایران چنان مردود شد، که حتی مورخان ایرانی آن عصر مصلحت ندیدند که کوچکترین ذکری از آن را در کتابهای خود باقی گذارند.

برای اینکه خوانندگان را بیش از این در انتظار گزارش سفیر عثمانی نگذارم مقدمه را پایان می دهم. مطالبی که بیان گردید در آینده با نشر اسناد دیگر و بررسیهای بیشتر از طرف پژوهندگان تکمیل و تصحیح خواهد شد، اما اطمینان دارم که ارزش و اهمیت و اعتبار خود گزارش همیشه بر جای خواهد ماند. درباره شیوه نگارش محمد رفیع باید بگویم، که گزارش او به سبک نثر دیوانی آن روز عثمانی ثقیل و سنگین است، به نحوی که هر فصل از گزارش در يك جمله گنجانیده شده است، و فهم آن برای هموطنان امروزی نویسنده نیز آسان نیست. و اینک ترجمه فارسی کار فارسی دانان آن کشور را هم تسهیل خواهد کرد.

از این گذشته در ترجمه نهایت امانت بکار رفته و سعی شده است که حتی المقدور همان تعبیرات فارسی که نویسنده بکار برده است نقل شود، جز اینکه لحن نامساعد نویسنده درباره ایرانیان به رعایت جانب مصلحت تعدیل شده است. و امیدوارم اگر کسانی بعدها این ترجمه را با متن اصلی تطبیق کردند مصلحت دید مترجم را عذرخواه کار او دانند. گزارش به صورت موضوعی در ۱۵ قسمت تنظیم گردیده و شماره گذاری قسمتها از مترجم است. عنوانهای فصلها، طبق مرسوم آن روز نویسندگان عثمانی در اصل به فارسی است. ولی از نظر اختصار و هماهنگی کردن آنها با ترجمه اندك تغییری در آنها داده شده است.

اساس ترجمه از متنی است که در مجله انجمن تاریخ عثمانی

شماره‌های ۴۳ و ۴۴ سال ۱۳۳۳ هجری قمری به چاپ رسیده است.^{۳۶}

۳۶- در اینجا باید از دوستان عزیز آقایان عصمت پارماکسز اوغلو، و مرحوم ابراهیم الگون از فضلالی کشور ترکیه که نسخه نایاب مجله را در اختیار نگارنده گذاشتند تشکر شود. به تحقیق فائق رشید اونات، آن نسخه براساس نسخه خطی شماره ۵۳ کتابخانه مؤسسه تاریخ ترک در آنکارا به چاپ رسیده، و دو نسخه دیگر از آن موجود است: یکی به خط نویسنده در مجموعه علی امیری در کتابخانه ملت (فاتح) در استانبول بشماره ۸۲۳، و دیگری به شماره ۱۲۴۶ در کتابخانه دانشگاه استانبول.

گزارش محمد رفیع به صدراعظم عثمانی
در ۱۲۲۲ هجری

۱- سبب سازش ایرانیان با دولت عثمانی، و چگونگی نیرنگ ایشان
در حصول آرزو و جنگ با دشمن خویش

از مدتی پیش فتحعلی شاه عنوان شاهی ایران را به دست آورده است. و اگرچه سرتاسر کشور جز بخشی را که در دست روسیان و افغانیان است زیر نگین خویش درآورده، ولی مسلم است که اگر از دوسو نامه و سفیر مبادله گردد، و شاهی او از جانب دولت عثمانی تصدیق شود، و صورت یکجبهتی و رسم محبت بسامان گردد، عنوان سلطنتش میان دیگر دولتهای همسایه از سند و هند و افغان و اوزبک قرین اشتها، و موجب افزایش نیرو و اقتدار او خواهد گردید. خاصه آنکه این کار لطمه‌ای به قدرت روسیه وارد خواهد ساخت که امروز بر يك سوم از ولایتهای آذربایجان استیلا یافته و آشکار است که ایرانیان خود به تنهایی توانایی دفاع در برابر او ندارند.

فتحعلی شاه، برای ذکر ادعای شایستگی خود به پادشاهی، و طبق عادت معمول، نامه و هدایائی فرستاد و طبعاً برای حصول آرزوی خویش ضمن بیان مقصود خواست که به طرق مختلف* خود را بالا ببرد و بزرگتر فرا نماید. در همان حال پی در پی فرستادگانی

* - عبارت تعدیل شده است.

از جانب فرزندش عباس میرزا که اینک ولیعهد او و حاکم آذربایجان است، و وزیر اعظمش میرزا شفیع، به استناد جهت جامعه اسلامی و به ادعای خلوص و محبت، به سوی دولت عثمانی و حضرت یوسف‌ضیا پاشا والی پیشین ارزروم فرستاده می‌شدند. در این اثنا لشکرکشی سلطان عثمانی به سوی روسیه حصول آرزوی آنان را آسان‌تر کرد. خاصه آنکه مطابق مرسوم‌شان به این خیال افتادند که به ادعای همگامی با دولت علیه در جنگ و صلحی که روی خواهد داد، از این میان سودی ببرند. درحالی که شاهزاده قبول کرده بود که در کنار آرپه‌چای به حضرت یوسف پاشا بپیوندند، و متحداً با دشمن دین پیکار نمایند، به عهد خود وفا نکرد. و هر روز فرستادگانی به نزد پاشا و دربار عثمانی می‌فرستاد که «آمدیم، داریم می‌آییم!» و از این‌راه بازار محبت را گرم می‌داشت. و به اعتقاد اینکه به هر طرفی شکست بیفتد موجب شادمانی آنان خواهد بود، آسوده بر کنار هنگامه نبرد را ازدور تماشا کردند.

۲- نیرنگ ایرانیان و روسیان در جنگ و صلح با یکدیگر

ایرانیان سیاستی دو پهلوی در برابر روسها داشتند. در اثنای لشکرکشی عثمانی به جنگ روسها گویا آنان آهنگ صلح با روسها کردند، و دمبدم از دو سو نامه و فرستاده می‌رفت و می‌آمد. و روسها را به فرو گرفتن اخلکلك واقع در ایالت چلدرو قلعه قارص راهنمایی کردند. اگرچه به عنایت کردگار یاری‌بخش، و به یمن توجهات سلطان عثمانی دشمن منفور در آن دو جای، و چندبار در جانب یوسف پاشا سرکوب گردید، ولی چون در طرف ایران بکلی دفع نشدند، ایرانیان به تصور اینکه سرانجام پیروزی با روسهاست، و یا به توهم اینکه ممکن است امیدی که به میانجیگری دولت علیه و فرانسویان به هنگام صلح دارند به حصول نیبوندند، و در این میان با رؤیای سر و سامان دادن به معلمان نظامی، و ساز و برگ جنگی سپاه خود، که اینک در آن زمینه در کار و کوششند، نخواستند یکباره جانب روسیان را رها کنند، و

با نامه‌های مبهم و چند پهلوی که پیوسته و پی در پی می‌فرستادند و اقدامات خیالی، به زعم خود آنان را اغفال می‌کردند. روسیان هم چون ایرانیان را دشمن نیرومندی نمی‌شمردند، و به ملاحظه اینکه هر موقع بخواهند درهم شکستن آنان یا بستن پیمان صلحی به دلخواه خویش با آنان کار آسانی است، و برای اغفال ایرانیان بدانان حمله نمی‌کردند، و چون حرکات نظامی در آن سو مقتضی نبود، همه نیروهای موجود خود را بر ضد دشمن نیرومند خویش دولت عثمانی به کار می‌انداختند، و نیرنگ نهانی ایرانیان را نادیده می‌گرفتند و صلاح کار خود را در روش کجدار و مریز با ایران می‌دیدند.

۳- چگونگی رفتار ایرانیان با دولت فرانسه و آغاز نیرنگ فرانسویان با ایران

در آغاز دشمنی بناپارت با روسیه، خبر دروغی بر سر زبانها افتاده بود که او گفته است: «تا وقتی که روسیه سرزمینهایی را که از سی و چهل سال به این طرف از هر دولت به هر اندازه و به هر صورت غصب کرده باشد، بی‌کم و کاست به صاحبان اولش باز پس ندهد، با روسیه صلح نمی‌کنم».

ایرانیان به این شایعه دروغ، و اعتقاد به پیروزی فرانسویان، و انجام مذاکرات صوری میان دولت عثمانی و فرانسویان در باب روسیه، فریفته شدند. و به همان ترتیب که با دولت عثمانی رفتار می‌کردند - که در جنگ و صلح به منظور جلب منفعت خود را به میان اندازند - با گفتار و اطوار فریبنده فرانسویان را به سوی خود جلب کردند، و با این نیت که به یاری فرانسویان منظورهای خود را عملی سازند، راه الفت با آنان را گشودند، و در این راه میل و محبت بیکران و خلوص و یگانگی فراوان نشان دادند.

پادشاه فرانسه هم که دوستی ایران را مقدمه نتیجه بخش آنهمه آرزوی محال و کار بی‌سرانجام نهان و آشکار خود می‌دانست، دوستی با آنان را به جان منت‌پذیر گشت، و در اظهار محبت بر

ایرانیان پیشی جست، و بنیاد روابط را گرمی بخشید. چون این قوم تاکنون مناسباتی با دولتهای نصاری نداشته‌اند، و هیچ‌گونه آگاهی از رفتار و کردار آنان ندارند، دل‌شان را خوش کردند که: «آری، فرانسویان را به سوی خود کشیدیم و فریفته خود ساختیم. اکنون دیگر همه کارها بر وفق مراد ما انجام خواهد گرفت. صنایع فرنگی هم در کشور ما به حد کمال رواج خواهد یافت، و منافع گزاف از آن حاصل خواهد شد!»

به این امید پی‌درپی نامه و سفیر می‌فرستادند. و فرانسویانی را که به نام مهندس و معلم نظامی در تبریز، و به عنوان کنسول در تهران اقامت داشتند، یا سپس از جانب بغداد و به دنبال آن از طرف بنایارت وارد شدند، اعزاز و اکرام بی‌نظیر می‌کردند. در اثنای گفتگوهای پنهانی‌مان با لابلاش^{۲۷} کنسول پیشین فرانسه، و ژوزف ژووانی^{۲۸} مترجم او که در تهران با این فقیر در يك خانه سکونت داشتند، مردردیها و زرنگیها و نقشه‌های آشکار و نهان ایرانیان را تمسخر و استهزا می‌کردیم. می‌گفتند: «افندی، همه اینها مخالف دلخواه حضرت ناپلئونند، و لایق آن نیستند که به خاطر آنان کسی خود را به زحمت بیندازد، و قومی درخور سرزنشند».

به اشاره به این فقیر می‌فهمانیدند که قطع و یقین دارند که اینان بزودی به آفت فرنگ گرفتار خواهند شد، اما نمی‌دانند که حضرت ناپلئون چه تدبیری در این باره اندیشیده است. ولی باز هم رفتار نامطلوب ایرانیان را در حق خود و سرزنشها و دشنامها را تحمل می‌کردند و دم بر نمی‌آوردند.

۴- تدبیر من برای بر هم زدن میانه فرانسه و ایران

در حال حاضر همه می‌دانند که ایرانیان توانایی قلع و قمع شش هفت هزار روسیان موجود در نواحی آذربایجان را ندارند،

37- de Lablanche

۳۸- اصل: یاسف جوانی Joseph - Marie Jouannin

و بیم آن است که فرانسویان هم به بهانه یاری ایرانیان پای شان به ایران برسد، و فرانسه و روس به همدستی یکدیگر آن کشور را به انواع خدعه و نیرنگ در دست گیرند، و بلکه با جنگ و کشتار سراسر آن کشور را پایمال سم ستوران خویش گردانند. اگر هم خشم و کین ایرانیان با دولت علیه عثمانی در نظر داندلان بیش از دشمنی دولتهای مسیحی باشد، اما پنجه در افکندن با ایرانیان برای دولت عثمانی آسان تر است. و پناه برخدا که نزدیکی دو دشمن نیرومند مانند روس و فرانسه از پشت سر مرزهای عثمانی یعنی از سمت ایران چه دشواریهای پدید خواهد آورد.

نظر به آنچه عرض شد، این چاکر کمترین برای برهم زدن میانه ایرانیان و فرانسویان، و به منظور جلوگیری از اینکه کشور خود را به دست خود کورکورانه به بیگانگان دهند، زبان گشودم، و نیرنگهای دشمن دین را بی پرده بیان کردم. بارها نزد میرزا شفیع وزیر اعظم شاه^{۳۹}، و حاج محمدحسین خان اصفهانی امین الدوله^{۴۰} از رجال مؤثر که در خانه اش مهمان بودم، و دیگر رجال و مشاوران دولت به مناسبت رشته سخن را به این موضوع می کشانیدم و می گفتم:

— اگرچه روسها به دروغ و پیمان شکنی میان دولتها معروفند، باز هم رفتار آنان تا اندازه ای مطابق قانون عدالت است، و شایسته آنند که دولت مستقلى نامیده شوند. اما اعتقاد به رفتار و گفتار ناپلئونی که فقط بختش یاوری کرده، و به انواع پشت هم اندازیمها در کشور فرانسه به قدرت رسیده، هرگز روا نیست. هرکاری که از بزرگ و کوچک می کند، و آنچه از بد و نیک می گوید، فقط و فقط از منافع خود او و تصمیمش به گسستن رشته انتظام امور دولتهای دیگر عبارت است. و صاحب نظران نیک می دانند که

۳۹- رك، بامداد ۲: ۱۴۶.

۴۰- حاج محمدحسین خان اصفهانی از سال ۱۲۲۱ تا ۱۲۲۸ سمت مستوفی الممالکی (وزارت دارائی) و لقب امین الدوله داشته است. در گزارشهای گاردان (ص ۹۴) آمده است که او: «پیشوای کسانی است که از انگلیس طرفداری می کنند». رك: بامداد ۳: ۳۷۹ تا ۳۸۱ و مجله یادگار، سال دوم شماره ۸: ۴۱-۵۷.

با همان داروی شفابخش‌نمایی که امروز در گلوی ایرانیان می‌ریزد، چه بسیار دولتهای فرمانبردار خود را مسموم ساخته است.

این فقیر، پیش از این مأموریت، که در اسکندریهٔ آلبانی^{۴۱} بودم، در نزدیکی آنجا جمهوری ونیز^{۴۲} قرار داشت که دولت کهن‌سال و با عظمت، و نیرومندتر و بسامان‌تر از ایران بود، با مردمی دلیر. ناپلئون سران آنجا را به عنوان کمک و مردم را به بهانهٔ حمایت در برابر بیداد و ستم فریب داد، و به نام کمک و بازرگانی جای پایی در آنجا برای خود گشود. و در مدتی اندک بی‌آنکه آب از آب تکان بخورد، یا توپ و تفنگی شلیک گردد، ناگهان آن سرزمین را فرو گرفت، بزرگان و توانگران را به خاک سیاه نشانید و هرکه را خواست به زنجیر کشید.

همچنین در آن مدت که این فقیر در بلغراد مأموریت داشتم با دولت اتریش جنگید، و پس از آنکه به زور دژ مانتوه^{۴۳} را فرو گرفت، آوازهٔ عدل و داد در آن سرزمین در انداخت، و حيله‌های گونه‌گون برای صید دلها به کار آورد، تا قوم مجار که از اتریشیها دل خوشی نداشتند، و مردم پچ^{۴۴} و حوالی آن که گرفتار فقر و ظلم بودند، هوادار او شدند و گفتند: «بالاخره ما باید فرمانروایی داشته باشیم، چه فرقی دارد، حالا پادشاه اتریش نباشد، پادشاه فرانسه باشد!». بدین صورت از دولت قدیم خود بریدند، و طوق بندگی او را بر گردن گرفتند. چنین بود داستان آنکه با آسان‌ترین وجهی اتریش را فرا چنگ آورد.

بر من چنان محقق است که گوئی داخل کار بوده‌ام و به چشم دیده‌ام که بر ضد دولت علیهٔ ابد مدت هم با وجود اظهار دوستی و صمیمیت ظاهری چه نقشه‌های اهریمنی چیده، اما خدا را هزاران شکر که در این زمینه به هیچ‌وجه نتوانسته کاری بکند.

۴۱- متن: آرنائود.

۴۲- متن: وندیک.

43- Mantoue, Mantova

۴۴- Petch نامی است که آلبانیها و اسلاوها بقصبه‌ای می‌دادند که عثمانیها آنرا اپیک می‌نامیدند.

در حالی که کماکان دم از محبت و خلوص می‌زد، با نشان دادن يك فرمان ساختگی که «من از جانب دولت علیه عثمانی به مأموریت آمده‌ام» به اقلیم مصر - که از دریا و خشکی فاصله زیادی با استانبول دارد، و خود به منزله دولت دیگری است - وارد شد و آنجا را ضبط کرد. در استانبول سفیرشان می‌گفت: «در این خبر اشتباهی روی داده است. بنا بود بناپارت به اقیانوس برود و از آنجا به انگلیسی‌هایی که در هندوستان هستند حمله نماید. بگذارید به دولتم بنویسم و تحقیق نمایم». مهلتی گرفت و چند ماهی به عنوان اینکه «کشتی به باد مخالف برخورد و چنین و چنان شد» به دفع الوقت گذرانید. در این میان بعد از آنکه جای پایی در مصر محکم کردند، بدون هیچ پروا و شرم و آزر م جواب ناروایی داد که از هیچ دولت شنیده نشده است: «ما چنین کردیم، شما هم هرچه می‌دانید بکنید!». در این باره آنچه را که برای فقیر مثل روز روشن بود از اینکه دولت علیه قاهره به مصداق «راحت کژدم - زده کشته کژدم بود» به تدبیر توپ و تفنگ سرزمین مصر مادر جهان را از آفت فرنگ باز شست و نجات داد، بشرح باز گفتم.

سپس با اینکه شاید اظهار این سخنان نزد مخاطبان من از ادب دور، و خطای محض باشد، اما چون این فقیر را، به صورت دوست و خیرخواه خویش می‌شمارند، در عالم صداقت به سخن خود ادامه می‌دهم:

- در حال حاضر مردم شهرها همه از کثرت ظلم شما می‌نالند، و سپاهیان‌تان به سبب محرومی از درجه و مواجب، همه از دولت‌تان رو گردانند. و از این پس گذشته از آنکه گذرانیدن سرباز از دربند قفقاز برای فرانسه آسان است، به بهانه و ادعای دوستی روز به روز عمال خود را در کشور شما زیادت می‌کند. و این مأموران پنهان و آشکارا با ایرانیان ساده دل در الفت و آمیزشند. حتی کنسول پیشین‌شان لابلانش یگراست به استانبول نرفت، و به بهانه گردش و تماشای راه اصفهان را در پیش گرفت. پیداست که اینها بزودی زود، به نیرنگ و فریب و یا به جنگ و ستیز فتنه‌ای برپا خواهند کرد. بخصوص که کنسول و مترجمش

این معنی را به زبان حال به من اظهار کرده‌اند، (بترتیبی که در بند سوم نوشتم).

تعجب می‌کنم در حالی که به حکم عقل باید به فکر حفظ خود از شر اینان باشید، به تصور اینکه موجبات صلح شما را با روس فراهم آورند، اینهمه میل و رغبت به فرانسویان نشان می‌دهید. علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. خیر و مصلحت شما در این است که از همین حالا عاقبت کار را نیک بنگرید، و کشور خود را از شر اینان محافظت نمایید.

وزیر اعظم‌شان میرزا شفیع که خود را در عقل و هوش از همه بیش، و در رأی و تدبیر افلاطون دانا می‌شمارد، ولی به حمق و فرومایگی و خبث و فساد موصوف است^{۴۵} به این فقیر اعتراض می‌کند و می‌گوید:

— «بسیار خوب، اما شما چرا اینهمه به فرانسویان میل و احترام نشان می‌دهید؟» این حقیر جواب می‌دهد:

«سرزمینهای عثمانی مثل کشور شما کوچک، و از دولتهای مسیحی دور نیست. همه اطراف ما دشمن است، و کار ما به مقتضای شرع قویم همیشه جنگ و جهاد با کفار بوده است. وقتی که با یکی از آنان در حال جنگ هستیم، برای اینکه آن دیگران که با ما همسایه و با طرف همکیشند، با او یاری و همدستی نکنند، و گزندی به ما نرسانند، با آنها مدارا می‌کنیم. و چون از قدیم به رفتار و کردار آنان آگاهی داریم، همیشه از روی بصیرت عمل می‌کنیم. و گرنه مثل شما به امید دوستی و سوداندیشی بی‌سبب از اینهمه راه دور و دراز با تحمل رنج بسیار دشمن را به کشور خود دعوت نمی‌کنیم و نمی‌آوریم».

همگی سخن مرا تصدیق می‌کنند و یک‌زبان می‌گویند:

۴۵- در مورد میرزا شفیع بی‌انصافی کرده، و او بی‌تردید در هوش و کفایت بر معاصران خود ترجیح داشته است. این بدگوییها شاید از این بابت باشد که آن وزیر صلاح ایران را در دوستی فرانسه می‌دانسته است. در سفرنامه ژوبر سخنانی از میرزا شفیع درباره وضع سیاسی و اجتماعی ایران باقی مانده که مبین روشن‌بینی و ژرف‌نگری و ترقیخواهی اوست. و نیز از همانجا برمی‌آید که میرزا شفیع حامی فرانسویان بوده است. (ژوبر ترجمه هدایت: ۱۲۰).

— «افندی! راست می‌گویید، سخنان شما ناشی از دوستی با ماست، و اتحاد و اتفاق با دولت روم برای ما واجب است. زیرا ما همسایه و برادر دینی هستیم، ببینیم چه می‌شود؟»
مجلس که تمام می‌شود، هر بار همه سخنانم را به شاه‌شان گزارش می‌دهند.

در همین روزها سفیری به نام ژنرال گاردان از فرانسه می‌آید، و آنها در انتظار نتیجهٔ مصالحه‌نامه‌ای هستند که بعد از ورود گاردان تنظیم خواهد شد.

۵- مذاکرهٔ صلح ایرانیان و میانجیگری زیان‌بخش فرانسویان نزد عباس‌میرزا و سرگردانی او در آن باره

فردای روزی که این فقیر در بازگشت از تهران وارد تبریز شدم، سفیر فرانسه به نام ژنرال گاردان از تبریز به سوی تهران عزیمت کرد. وقتی که به حضور شاهزاده عباس‌میرزا ولیعهد رسیدم، او که طی چند روز مذاکراتی به طور محرمانه با سفیر به عمل آورده و از نیات فرانسه اطلاع یافته بود، در ملاقات با این فقیر پس از صحبت‌های معمولی و اظهار خلوص و محبت نسبت به دولت علیه، چنین گفت:

— «افندی، اگر فرانسه پیشنهاد کند که سپاه عمده‌ای را از ممالک روم عبور دهد، آیا راضی می‌شوید؟».

چون اطلاعی از جریانات و مذاکراتی که میان آنها واقع شده بود نداشتم، جرأت نکردم که جواب روشن و درستی بدهم، گفتم:

— شاه، چون این بنده یکی از نوکران ناچیز دولت علیه هستم، و از چنین امور مهمی بیخبرم، نمی‌توانم به این سؤال شریف جواب قطعی بدهم. اینقدر هست که چون در جنگ با روسیه گذراندن سپاه عمده‌ای از کشورهای اتریش و روسیه محتاج وقت زیادی بود، از نظر سرعت در کار از دولت علیه اجازهٔ عبور خواستند، و دولت علیه به هیچ‌وجه رضا نداد. ولی از افواه مردم

شنیده بودم که برای گذراندن صد تا دویست نفر مهندس و عمال فنی از حوالی بوسنه^{۴۶} سرپرستی تعیین شده است، لکن صدق و کذب این خبر، و اینکه بعداً چه صورتی یافته است بر بنده معلوم نیست.

ولیعهد فرمود:

— افندی، قبول این پیشنهاد بهیچ وجه جایز نیست، و دولت روم نباید راضی شود.

این فقیر که قبلاً با تأمل در سیاق سخنان کنسول پیشین فرانسه عبور سربازان فرانسوی را پیش خود به حدس و گمان دریافته بودم، اینک قطع و یقین کردم که ژنرال چنین پیشنهادی به ولیعهد کرده است. گفتم:

— شاه، قوم فرنگی عموماً، و فرانسویان خصوصاً حيله و دسیسه‌شان نهایتی ندارد. نه تنها عبور چنین سپاه عظیمی، بلکه در صورت امکان نزدیک شدن و ورود يك نفرشان هم به مملکت جایز نیست. اینها چه بسیار دولتهای عظیم‌الشانى مثل ونیز و اتریش را با چنین حيله‌ها و دسیسه‌ها از پای درآوردند.

آنگاه تفصیلاتی را که در بند چهارم نوشته‌ام يك به يك به شرح باز گفتم، و ثابت کردم که دولت علیه به اینگونه پیشنهادهای آنان قطعاً راضی نخواهد شد.

ولیعهد دوباره پرسید:

در مقابل سفیرکبیری که چند سال پیش از جانب انگلیسیهائی که در هند هستند به کشور ما آمده بود^{۴۷}، از طرف ما هم سفیرکبیری به نام نبی‌خان به آنجا فرستاده شد^{۴۸} که وقتی

۴۶— Bosnie در یوگسلاوی، مرکز آن سارایوو از ۱۴۶۳ تا ۱۸۷۸ جزو عثمانی بود.

۴۷— مراد سرجان‌ملکم است که در پائیز ۱۲۱۵ هـ (۱۸۰۰ م) هفت سال پیش از این تاریخ به ایران آمده بود.

۴۸— درست این است که ابتدا حاجی محمد خلیل قزوینی به سفارت به هند رفت و چون او در ۱۲۱۶ به محض ورود به بمبئی کشته شد، مدتی بعد محمدنبی خان شیرازی برادر زنش در اوایل ۱۲۱۸ به جای او رفت، و در ذی‌عده ۱۲۲۱ (ژانویه ۱۸۰۷) به ایران بازگشت. بامداد ۵: ۲۶۵—۲۷۸ (به نقل از سر هارفورد جونز).

برگشت شما در تهران بودید، آیا با او صحبت کردید؟
چون نبی خان و این فقیر در يك خانه مهمان بودیم،
خواه ناخواه بارها آشفتگی احوال هند را برای من حکایت کرده
بود، و بارها گفته بود که اگر چند هزار سرباز همراه او کنند،
به آسانی سرتاسر ممالك هند را برای شاهشان تسخیر خواهد
کرد. با اینهمه از درك منظور ولیعهد تجاهل کردم و گفتم:
بلی، شاه، بارها با نبی خان ملاقات کردم، اما از امور
سیاسی سخنی به میان نیامد!
ولیهده فرمود:

— «نبی خان می گفت، قاطبه مردم هند حاضر به قبول اطاعت
دولت ما هستند، و منتظرند که اردویی از طرف ما فرستاده شود.
زیرا مابینتی که در امر دین با انگلیسیها دارند، و از ظلم
فرمانروایان خود و طایفه افغان هم به ستوه آمده اند، هند، به
اندك همتی تسخیر می شود. آیا در صورت لشکرکشی ما به آن سوی
به نظر شما زیان و خطری پیش می آید؟»

پیش از این در تهران از گفتار برخی کوتاه نظران استنباط
کرده بودم که فرانسویان برای به جوش آوردن دیگ طمع ایرانیان
و راضی کردن آنان، چنین وانمود کرده اند که: «منظور ما از
گذراندن سرباز از ایران، فقط گرفتن انتقام از انگلستان است،
و الا برای گسترش کشور و به دست آوردن منفعت نیست، و چون
سرزمین هند به خاک شما چسبیده و برای شما مناسب تر است،
آنها به شما واگذار می کنیم».

وقتی عباس میرزا این سؤال را کرد، یقین کردم که می خواهد
به اشاره به من بگوید که در تسخیر دیار هند نیازی به یاری
فرانسویان ندارند. در جواب گفتم:

— شاه، گسترش دایره دولت به هرحال مایه رنج و گرفتاری،
و حقیر شمردن دشمنان موجب پشیمانی است. نگاهداری ملکی که
به زور و ستیز به چنگ می آید، و لشکرکشی به طمع دنیوی به
کشورها و بر ضد مردم دیگر، و ترجیح دادن سفری که نتیجه اش
مجهول است بر حضر، از نظر ارباب تجربه و بصیرت عاقبتی

وخیم دارد.

در حالی که هنوز دشمنان دین در خاک شما هستند، به سخن نبی‌خان سفیر سابق‌تان در هند، و زمینه‌چینی دیگر ارباب غرض، لشکرکشی به سوی دیگر را چگونه می‌توان تجویز کرد؟ اگر در مورد دفع روسیان تدبیری فرموده باشید آن را نمی‌دانم. با بیان جمله آخر خواستم از چگونگی صلح‌شان با روس چیزی به دست آورم. ولیعهد گفت:

— ای افندی، در صورتیکه دشمن از خاک شما بیرون نرود، و بگویند فلان مقدار از خاک خود را به رضا و رغبت در دست آنها باقی بگذارید، صلح چگونه امکان می‌پذیرد؟ وقتی که سرزمینی به عنوان غصب در دست دشمن باشد، به امید و ملاحظه سرانجام کار بر انسان گران نمی‌آید. اما تسلیم شهرها به رضا و رغبت برای ما سخت دشوار می‌آید. این کاری است که شدنی نیست.

گفتم:

— صلح مغلوبانه با دشمن غالب، کاری است که در هر دولت و در همه روزگاران صورت گرفته است. حتی در زمان سعادت حضرت شفیع امت برای تسلی آیندگان، و ضمن هزار حکمت دیگر حادثه صلح مکه مکرمه وقوع یافت. باقی گذاشتن قسمتی از مملکت در دست دشمن به نیت اختیار حداقل ضرر، و با این تصمیم که در مدتی اندک به یاری خدای تعالی امور سپاه و ساز و برگ جنگی چنانکه باید سر و سامان یابد، و ملک از دست دشمن باز پس گرفته شود، هیچ مانعی ندارد.

او به عنوان تظاهر به متانت و مردانگی گفت:

— افندی، وقتی که صلح انجام گرفت، مگر می‌توان مرتکب فسخ صلح شد؟
گفتم:

— وقتی که دشمن تا این حد در خاک شما راه یافت، حاجتی به اختیار ننگ پیمان‌شکنی از جانب شاهانه نمی‌گذارد. خودشان

پی در پی با تکلیفهای شاق رخنه در بنیاد صلح می اندازند، و شما را وادار به جنگ می سازند.

از سر نو سخن را آغاز کرد و با «اغراق و مبالغه ایرانی وار» به کار عثمانی اشاره کرد:

— دولت روم هم که هنوز نتوانسته است سر و سامانی به کار صلح با روسیه بدهد. فرانسه بهانه های غیر قابل قبولی پیش می کشد که چنین و چنان سندی بدهید، و خودش هم تعهدی بر گردن نمی گیرد. کار آن طرف هم دچار عقده تشویش است. گفتم:

— شاه، دولت علیه ابد مدت با همه دولتهای نصاری همسایه است. و آشکار است که بر مقتضای شرع شریف هر بار با کافران در جنگ و پیکار است. در صورتی هم که کار صلح با روسیه صورت نگیرد، جنگ با انگلیسیان آسان تر و کم ضرر تر از جنگ با دیگران است. دولت علیه در کار جنگ سستی و اندیشه ای ندارد. شما ترتیبی به کار صلح خودتان بدهید، و این دشمن را دفع فرمایید. گفت:

— با خداست، ببینیم چه پیش می آید؟
آنگاه رشته سخن را به سوی دیگر برگردانید. و مدتی هم درباره حوادث قبایل مرزی و آینده بایزید گفتگو کرد و مذاکره را پایان داد.

۶- خلاصه استنباط بنده از پیشنهادهای نامطلوب فرانسویان در میانجیگری صلح روسیه و ایرانیان

از بیانات شاهزاده که در بالا نقل شد، و از سخنان یکی از مشاوران دولت که ساکن تبریز است، چنین استنباط کردم که مفهوم پیشنهادهای فرانسویان که ژنرال گاردان به اطلاع ولیعهد رسانیده، و به اطلاع تهران هم خواهد رسانید به شرح زیر است:

ایرانیان بپذیرند که سربازان فرانسوی از خاک ایران عبور نمایند. چون منظور فرانسه منحصرأ انتقام کشیدن از انگلستان است، در صورت کمک ایرانیان در فراهم آوردن مقدمات کار، و گذراندن نیروی فرانسه از ایران، و همراهی در لشکرکشی، و اثبات مراتب دوستی، تمام آنچه از سرزمین هند تسخیر می گردد، به ایران واگذار خواهد شد.

و چون روسیه برای تسخیر و حفظ نواحی اشغالی از چند سال پیش متحمل رنج و زحمت فراوان و مخارج بیشمار گردیده، و در جنگ بر ایرانیان پیروزی یافته، پیشنهاد بازپس دادن قطعی و بلاعوض آن نواحی مخالف قانون دولتها و مغایر رسم اتحاد است. اگر از طرف ایران سند معتبری داده شود که شهرهای غصب شده تفلیس و شماخی و شروان و دربند و دیگر نواحی استوار و پهناور و زرخیز از این قبیل، چنانکه هست در دست روسیان بماند، و شوشه و پنبک و کومری و سایر ولایت های نزدیک ایروان به ایران باز پس داده شود، و به این شرط و دیگر شرط های احتمالی طالب صلح باشند، شاید فرانسویها بتوانند با کوشش و خواهش و اصرار، روسیان را حاضر به صلح سازند، و با میانجیگری سر و سامانی به کار بدهند. و اما اگر ایرانیان به این ترتیب راضی نباشند، چون روسها قومی سرسخت و لجوج و مردم آزارند، فرانسویها نخواهند توانست هیچ کاری در این زمینه انجام دهند. و فقط به احترام دوستی، سرزمینهایی را که در هند به دست می آورند به ایران خواهند بخشید. و نیز اگر ایران سپاه یانی همراه نیروی فرانسه بفرستد، هزینه این سپاه را از درآمد هند با مبلغی اضافه خواهند پرداخت.

۷- کوشش شاهزاده برای وضع نظام جدید

فتحعلی شاه، که به یآوری بخت و بی هیچ رنجی، به تاج و تخت رسیده، فکر و ذکرش همه خوشگذرانی و زیورپرستی و اندوختن گوهرها و انباشتن گنجهاست. رفتار و کردارش همه

عبارت است از کبر و غرور و ستم بر زبوان و سختگیری بر زیردستان. از راه و رسم کشورداری غافل است، و به اوامر و نواهی الهی بی اعتنا.

اما فرزندش عباس میرزا، که به اشارت پادشاه پیشین و به سبب شایستگی خویش ولیعهد گردیده، و اینک فرمانروای تبریز است، با وجود کمی سن و سال^{۴۹} گویی یکی از مشایخ بزرگوار است. از پیروی خواهش نفس و برافراشتن کاخ و ایوان، و پوشیدن جامه‌های زیبنده پرهیز دارد. شیفته دادپروری و دادگستری است، و دوستدار اهل کمال، فکر و ذکرش همه در تقویت اساس سلطنت و گسترش دایره مملکت و تدارك اسباب پیروزی و فرمانروایی است. همه اوقاتش را به صید و شکار و تهیه ساز و برگ کارزار می‌گذراند.^{۵۰}

به سرپرستی چند تن معلم و مهندسی که از فرانسه آورده، دست به تربیت سرکردگان و معلمان لشکری زده است. دویست تن روسی نیز از يك سال پیش از تفلیس گریخته‌اند و به تبریز آمده‌اند، که در افواه مردم شایع است که گویا سبب گریز آنان گرسنگی بوده، ولی درون کار این است که آنان بر مبنای يك نقشه پنهانی آمده‌اند.^{۵۱}

از سرزمینهای دولت علیه به وسیله بازرگانان بار بار مس و آهن می‌خرند و می‌آورند، و توپها و گلوله‌ها می‌ریزند، و به

۴۹- عباس میرزا که متولد ۴ ذیحجه ۱۲۰۳ بوده، در این تاریخ (نیمه رمضان ۱۲۲۲) اندکی بیش از هجده سال داشته است.

۵۰- چه نزدیک است بدانچه قائم مقام بعنوان مشق و مسوده نوشته (منشآت، چاپ ابن سینا: ۷۱).

۵۱- فوج متشکل از فراریان روس را «یگی مسلمان» می‌گفتند، در ۱۲۳۷ در جنگ با عثمانی در بایزید، شرکت داشتند، و قائم مقام (دیوان: ۱۲۹) گوید: پس‌گزین کرد از سپه فوجی ز روس و بر نشست

با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور نفیسی (ج اول: ۲۲۳ به نقل از کتاب تانکوانی) گوید: عباس میرزا تقریباً صد و پنجاه سرباز فراری روس را که در جنگهای سابق به او پناه آورده بودند و يك تن سرگرد از ایشان، جزو لشکریان خود پذیرفته، و آنها را زیر دست وردیه افسر فرانسوی به کار گماشته است.

ساختن عرابه‌های بار و بنه و پختن باروت اقدام می‌کنند. از يك سال باز، در حدود سه هزار سرباز از بلاد آذربایجان گرد کرده و تعلیم داده‌اند. این گروه از نظر ساز و برگ و آموزش و لباس و هیئت به ترتیب جدیدی هستند، و آنها را «سالدات»^{۵۲} می‌نامند. و چنانکه باید و شاید فنون جنگی فرنگی را فرا گرفته‌اند.

هر روز از يك سوی در رونق صنایع، و از دگر سو به افزایش سربازان تعلیم یافته می‌کوشند. علاوه بر بیست سی قطعه توپ و زنبورك^{۵۳} که در روزگار پادشاهان پیشین در ایران ساخته شده و پدرش از تهران برای او فرستاده، تا کنون به دستور شاهزاده به قدر چهل و پنجاه قطعه توپ سبك^{۵۴} و خمپاره‌انداز^{۵۵} و عرابه‌ها و باروت فراوان و گلوله‌های آهنین ساخته شده است، و شاهزاده می‌کوشد که به مقدار بیشتری ساز و برگ جنگی را فراهم آورد.

۸- پیش‌آمدن مانع در صدور مس و آهن به ایران

چون در سرزمینهای ایران هیچ نوع معدنی نیست، فلز مورد نیاز پشیزهای مسی را که در ضرابخانه‌های خود می‌زنند، و همچنین مس و آهن و سرب توپها و مهمات جنگی خود را از محصول کانهای دولت علیه خریداری می‌کنند. سیم و زر سکه‌های رایجی را هم که خود می‌زنند از راه بازرگانی از پولهای مسكوك دولت علیه و کشورهای دیگر به دست می‌آورند. حالا اگر به همان صورت که آنان پولهای خود را به علت

۵۲- متن: سلطاطه.

۵۳- درباره اسلحه نیروی عباس میرزا، رك: مأموریت گاردان: ۶۵.

۵۴- در متن «چرخه»، و آن نوعی توپ سبك مخصوص چرخچیان (گروه پیشاهنگ و پیشرو سپاه) بوده. سربازان مأمور این سلاح که ضمناً پیشاپیش سپاه می‌جنگیدند، در کتابهای سه قرن اخیر چرخچیان نامیده شده‌اند.

۵۵- در متن: هوان. این کلمه که از هاون فارسی گرفته شده معادل Obusier فرانسه (= قیس‌انداز) است.

کثرت رواج به کشورهای دیگر صادر نمی‌کنند، پولهای عثمانی هم به هیچ صورت بدان سوی فرستاده نشود، و مس و آهن و سرب هم به آنها فروخته نشود، از ضرب سکه‌های مورد نیاز و ساختن سلاحهای جنگی و لوازم دیگر عاجز خواهند ماند. ولی با وجود چنین نیاز شدیدی که به دولت عثمانی دارند، دیگران را تحقیر می‌کنند، و به سکه‌ها و ساز و برگ جنگی خود می‌نازند. با اینکه امروز توپخانه دولتی و دیگر کارخانه‌های ما برای ریختن انواع توپ و خمپاره‌انداز، و کارخانه نیروی دریایی برای ساختن کشتیه‌های جنگی بادبانی و دیگر مهمات جنگی، مس و آهن و سرب به مقدار بسیار لازم دارند، و به علت کمیابی این مواد بندگان خدا در تنگنا هستند، و با اینکه همه می‌دانند که خودداری از فروش آنها به ایران مغایرتی با شروط عهدنامه ندارد، و زیان دیگری نیز در آن متصور نیست، به علت سهل‌انگاری مأموران ارزروم و طرابوزان، این کالاهای مورد نیاز دولت خودمان از محصول کانهای ما به دولت ضعیف دیگری که دشمنیش با ما آشکار است صادر می‌شود، و از این راه موجبات نیرومندی و پایداری او فراهم می‌گردد.

اگر بیست سی هزار غروش، کاهش سالیانه درآمد گمرکی را نادیده گیرند، و اوامر مؤکدی به نحو مقتضی، خطاب به والیان ارزروم، بایزید، قارص، و وان صادر، و فروش و فرستادن مس و آهن و سرب را به ایران بکلی منع فرمایند، سودهای پنهان بزرگی برای دولت حاصل خواهد شد.

۹- اجمالی از اوصاف فتح‌علی‌شاه و سبب ناخشنودی رعیت و

سپاه و نوکران از او

فتح‌علی‌شاه امانت بزرگ سلطنت را که با گسترش عدل و انصاف و رعایت برافزون شرع شریف پایداری می‌یابد، به فراوانی خزائن و دفائن باز بسته می‌داند. و چون در کشورش درآمدهای قانونی از نوع جزیه و اعشار شرعی و معادن و گمرک

نیست، و گل وجودش به اجزاء حرص و آز و ستم سرشته شده است، و در آن دیار از احکام شرعی هم خبری نیست، تاکنون به انواع ظلم و تعدی و تحمیلات بیسابقه تا آنجا که می‌توانسته، به اندوختن زر و سیم و گوهر پرداخته است.

علاوه بر گوهرهای گرانبهای بیکرانی که خواه و ناخواه به این فقیر نشان دادند، و گفتند که اینها غیر از جواهرات فراوانی است که در حرمسرا و در دست زنان بیشمار او قرار دارد، نقدینه بیحسابی نیز اندوخته است. به روایتی، گذشته از خزانه‌ای که در تهران دارد، در زادگاهش در قصبه استرآباد نیز که در محلی بنام «جنگلستان مازندران» نزدیک به تهران واقع است، و به عنوان پناهگاهی برای روز مبادا پیش‌بینی گردیده، بیست و دو کرور^{۵۶} پول نقد نهاده است.

او به اینهمه قناعت نمی‌کند، و شب و روز به سودای زراندوزی دست به بیداد و ستمی می‌زند که ضحاک و حجاج نکردند، و به خاطرشان هم نرسید.

با تحمیلات و جریمه‌ها عموم مردم ایران را ناخشنود گردانیده است: سپاهیان را با قطع مواجب و گرفتن درجه و منصب و طمع به مالشان و بیم کشتن به کمترین بهانه‌ای، از خود بیزار و روگردان ساخته است. روسیانی که آذربایجان را فرو گرفته‌اند، روز نخست به دعوت و راهنمایی جعفرقلیخان^{۵۷} و ساکنان اطراف تفلیس که همه زخم‌خوردگان و ستم‌رسیدگان او و پادشاهان پیشین بودند، بی‌جنگ و ستیز وارد کشور شدند. در چندین جنگی که تا کنون روی داده، فقط یکی دو بار آن هم به کوشش و تدبیر عباس‌میرزا ایرانیان پیروز شدند. در بقیه جنگها طبعاً شکست با ایران بود.

۵۶- شاهزاده محمود میرزا پسر فتحعلی‌شاه گوید: «بدون خلاف و بی‌گزار و لاف هزار من تبریز اینک جواهر غیر منصوبه در خزانه موجود است، و خالی از اغراق به مثابه صد کرور زر پاک‌عیار و درست‌مقدار به ضبط گنجور امین است (سفینه‌المحمود: ص ۷).

۵۷- جعفرقلیخان پسر احمدخان دنبلی است که در ۱۲۱۳ عمیان کرد، و بعد از شکست از عباس‌میرزا به روسیه گریخت و در ۱۲۲۹ مرد.

فتحعلی شاه بر خلاف عقیده عمومی، معتقد است که سرباز هرچه فقیرتر باشد به امید مال بهتر و بیشتر می جنگد، و به هنگام ضرورت بیباک تر و دلیرتر می شود.

حکام و خدمتگزاران دلخوشی از او ندارند، ولی به ملاحظه اینکه فرزندان متعددی دارد، و اکثر آنها هر یک حاکم ولایتی هستند، و اگر او نباشد و دستی هم از غیب بیرون نیاید، اختلاف جانشینی امید نجات کشور را از میان خواهد برد، وجود او را تحمل می کنند. ولی باز هم این نگرانی هست که پس از درگذشت او فرزندان بسیاری با هم بستیزند، و ایران ویران گردد، و زمام امور کشور به دست بیگانگان بیفتد.

این خلاصه ایست از آنچه این بنده از گفتار رجال دولت و بندگان سریر سلطنت که با آنها ملاقات و به تفصیل مذاکره کرده ام، و نیز از سخنان کسانی که در بازگشت در خانه آنان مهمان بوده ام، و از قرائن و دلائل دیگر دریافته ام.

۱۰- چگونگی رسوائی عبدالرحمن پاشا از امرای حوالی بغداد

فتحعلی شاه، جز درباره فرزندانش که در نواحی پهناوری از ایران حکومت می کنند، درباره دیگر حاکمان و افراد لایق و صاحب نفوذ و همه خانها و نوکران خود بدین صورت عمل می کند که برای اینکه از دردسر نافرمانی و سرکشی آنان در امان باشد، فرزند یا زن هر یک را به عنوان گروگان در تهران نگاه می دارد. و نیز صاحبان گروگانها هر سال در عید نوروز شخصاً به تهران می آیند و پولی را که از درآمد محل خود متعهد پرداخت آن هستند، به نام «سالیانه»^{۵۸} و «پیشکش» تقدیم شاه می کنند، و اگر بخواهند گروگان خود را تعویض می کنند. آنگاه در مقام خود ابقا می شوند یا منصب دیگری می گیرند، و خلعتی می پوشند، و باز می گردند.

از قضا هنگامیکه عبدالرحمن پاشا از حاکمان کردستان و

متصرف سابق «قره‌جوران» یا «بابان» - که از توابع «بغداد بهشت‌آباد» شمرده می‌شود - از والی پیشین بغداد اعراض کرد و به شاه ایران پناهنده شد، یکی از پسران او را هم به صورت گروگان در تهران باز داشتند، و با درخواستی که از دولت علیه عثمانی کردند موافقت گرفتند که او به ولایت خود باز گردد. او هم، در مقابل هر سال از درآمد ولایت خود نقد «سالیانه» را که بین خود قرار گذاشته‌اند مقارن نوروز به ایران می‌آورد، و تقدیم می‌کند، و خلعت می‌پوشد. او با این ترتیب در شمار دیگر خانهای ایران شمرده می‌شود. از آن روز به این طرف پاشا شرط مذکور را بکمال رعایت می‌کند، و به علت این حرکت در بغداد و حوالی آن منفور و بدنام است.

از دگرسو، چون پسرش که در تهران به سر می‌برد، به علت مбайنت در مذاق، و بی‌اعتنایی که در حقش می‌کنند، خوار و دلتنگ است، عبدالرحمن پاشا، از کرده خود پشیمان گردیده، اما چون هیچ راهی برای آزاد کردن گروگان خود ندارد، و باز پس دادن خلعت هم برای او سخت است، ناچار بردباری و شکیبایی پیشه کرده است. این جریان را در تهران از گفتار و رفتار پسرش، و کسان او، و نیز از سخنان قاسم افندی کاتب دیوان که در نزد یوسف پاشا در قارص مقیم است، و درباره او سخن خواهم گفت، بطور یقین و قطعی استنباط کردم.

و چون موضوع بازگرداندن فرزند به سوی پدر، در نامه عالی که برای میرزا شفیع برده بودم، به طور جزئی ذکر شده بود، اما در «تعلیمنامه‌ای» که حامل آن بودم تأکید گردیده بود که این جانب باید تا می‌تواند در این باره کوشش نماید، در آغاز کار این موضوع را با عباس میرزا و وزیر او در میان نهادم. گفتند:

- این کار به ما مربوط نیست. وقتی که به تهران رسیدی مذاکره کن. جوابش را آنجا می‌دهند.

در تهران یکی دو بار چگونگی را به شرح و تفصیل زیر به میرزا شفیع گفتم، و سعی کردم موضوع را حالی او کنم:

— اینگونه رفتار عبدالرحمن پاشا با شما، بطور کامل بر دولت ما معلوم نگردیده است. فقط در حین حرکت من مقام عالی ریاست^{۵۹} به این جانب خاطر نشان فرمودند که چون به درخواست دولت ایران به موجب دستوری که به والی بغداد داده شد عبدالرحمن پاشا در محل خود جایگزین گردید و به او تأمین داده شد، اگر هنوز پسرش در ایران مانده باشد، پس از این منجبی برای اقامت او در ایران نیست، باز گردانیده شود.

اما بطوریکه خودم تحقیق کرده‌ام، عبدالرحمن پاشا را در سلك خانهای ایران به حساب آورده، و ملك موروث دولت عثمانی را بی دلیل جزو کشور ایران داخل فرموده‌اید. اگر چنین باشد با اظهار دوستی و یگانگی منافات دارد. و اگر بنده هم که برای استوارتر کردن دوستی مأموریت دارم، این مورد را به همان صورتی که روی داده به دولت خود گزارش ندهم، قطعاً از راه دیگری به گوش اولیای دولت عثمانی می‌رسد، و پیدا است که سرانجام موجب ظهور فساد می‌شود.

زیرا بطوری که در کتابهای تاریخ نوشته شده است: در فلان تاریخ بکرسوباشی^{۶۰} که به هوای والیگری بغداد به شاه عباس

۵۹- از اینجا معلوم می‌شود که این گزارش به صدر اعظم عثمانی داده شده است.

۶۰- بکرسوباشی از متنفذان بغداد بود که در سال ۱۰۳۱ سرکشی کرد و بغداد را به دست گرفت و چند تن از کسانی را که از طرف دولت عثمانی به عنوان والی فرستاده شده بودند به شهر راه نداد. وقتی که حافظ احمد پاشا از سرداران معروف عثمانی با سپاهی گران برای سرکوبی او به بغداد آمد سوباشی به حاکم لرستان متوسل شد که «قیام من از روی اخلاص به پادشاه ایران بوده و امید پشتیبانی از آن سوی دارم، و بغداد را که ملك موروثی ایران است برای شاه عباس نگاه داشته‌ام».

به فرمان شاه عباس، صفی قلیخان گرجی حاکم همدان رو به بغداد نهاد، و حافظ احمد پاشا ناچار به دیاربکر برگشت. اما در همان هنگام به بکرسوباشی پیغام داد که انتظام مهمات این ملك از جانب خوانندگان روم به ما محول گردید، و ما نیز حکومت بغداد را به او مسلم داشتیم، و از پیشکش و ترجمانی که می‌داد گذشتیم، باید مملکت را خود ضبط نماید، و قزلباش را به شهر و قلعه راه ندهد. شاه عباس در ۱۰۳۲ به عنوان زیارت عتبات و تصرف بغداد شخصاً رو بدان سوی نهاد، اما بکرسوباشی برخلاف وعده‌های قبلی به دفاع برخاست و حتی از



صفوی^۶ متوسل شده بود وقتی که به وسیلهٔ سرعسکر حافظ احمد پاشا فرمان ایالت بغداد به او داده شد، گفت: «رها کردن دولت علیه که با نان و نعمتش پرورش یافته‌ام و سرفرو و آوردن به بیگانه فدا کردن جان و دل است، وجه دشوار بوده است؟!» شاه عباس با مشاهدهٔ اکراه او بغداد را به زور فرو گرفت، ولی سپس به همت سلطان مراد چهارم بغداد باز پس گرفته شد. اما در این حادثه چه خونها به هدر رفت، و چه ویرانیها نصیب کشور ایران گردید. و همه می‌دانند که از شر کوچکی چه فتنه‌های بزرگ می‌زاید.

ملا قاسم کاتب دیوان عبدالرحمن پاشا از مدت‌ها پیش، و اکنون که در لشکرگاه یوسف پاشا اقامت دارد، بارها به نزد این حقیر آمده و جریان کار را شرح داده و گفته است که: چون جان ما در خطر بود و راه گریزی به سوی دولت عثمانی که ولی نعمت ماست، و پناهگاه دیگری برای حفظ خود نداشتیم، ناچار جسارت کردیم و به مصیبت‌هایی مانند: بندگی ایرانیان، و دادن مالیات که عادت کرده بودیم که بموقع به دولتی بپردازیم، و دادن گروگان، و پوشیدن خلعت برخلاف دین و آیین در نوروزها تن در دادیم.

به امید و آرزوی رهایی از این بلاها به سرور خود [یوسف

گرفتن نامهٔ شاه عباس خودداری کرد. روز اول ربیع‌الاول شاه عباس به حوالی بغداد رسید و روز یکشنبه ۲۳ ربیع‌الاول بغداد گشوده شد، و صفی‌قلیخان گرجی حاکم همدان به ایالت آنجا تعیین گردید. از این تاریخ به مدت ۱۵ سال بغداد در دست ایرانیان بود.

پس از سال ۱۰۳۸ که شاه عباس بزرگ درگذشت، حوادث بعدی به زیان ایران جریان یافت. جانشین سست‌رای او شاه صفی در برابر سلطان مراد چهارم که بازپسین پادشاه مقتدر عثمانی بود قرار گرفت. عثمانیها که در تسخیر بغداد کاری از پیش نمی‌بردند در ۱۰۳۹ همدان را گرفتند و کشتار و تاراج کردند. در ۱۰۴۰ ایروان به دست ترکها افتاد. سرانجام در ۱۰۴۸ بغداد را گرفتند و در ۱۰۴۹ با امضای پیمان قصرشیرین به این جنگهای ۱۵ ساله پایان داده شد.

دربارهٔ آغاز کار بکرسوباشی رك: عالم‌آرا چاپ امیرکبیر صفحات ۹۸۶ - ۹۸۷-۹۹۵-۹۹۷-۹۹۹- تا ۱۰۰۳ - ۱۰۳۷.

۶۱- محمدرفیع «شاه‌عباس ثانی» نوشته و آن خطاست.

پاشا] متوسل شدم، و از دیرباز در درگاه او به سر می‌برم، اما سودی نداشته است. و چون می‌دانم که مأموریت تو موجب حصول آرزوی ما خواهد شد، فعلا از سایر توقعات صرف نظر می‌کنم، و تنها درخواست این است که ولایت «قره‌جوران» از بغداد جدا شود، و مثل دیگر ولایتهای مستقل به موجب فرمانی از طرف دولت عثمانی به پاشای ما واگذار گردد. در مقابل اگر پاشا که در لشکرکشی برضد وهابیها شرکت کرده و خدمات فراوان دیگری به دولت عثمانی انجام داده، اینک به سبب این تهمت مورد اعتماد دولت علیه نباشد، حاضر است فرزندان خود را فدا نماید، و با تاراج و یغمای ولایات ایران اعتماد کلی بدست آورد، و برای انجام این تعهد ضامن و گروگان لازم می‌دهد. این عبدالرحمن پاشا هم درست مثل بکرسوباشی دو طرف را از دست نمی‌دهد، اگر به شما به نوع دیگری ابراز بندگی کرده، به دولت ما هم بدین صورت عرض خدمت و بندگی می‌کند. و آشکار است که سرانجام فتنه‌ای برخواهد انگيخت.

میرزا شفیع گفت:

— «افندی، کاتب دیوان بیخود گفته است. در حال حاضر پسر عبدالرحمن پاشا، خواه در ولایت خود ساکن باشد، خواه در تهران مقیم باشد، چون اجباری در کارش نیست از نظر دولت علیه ایران هیچ مانعی ندارد. تقدیم «سالیانه» به طور مقطوع به دولت ما دروغ است. فقط نظر به همسایگی هر سال مبلغی «پیشکش» می‌دهد. پسرش را هم نزد پدر خواهیم فرستاد. خلاصه حاکمان ولایات مرزی همیشه باید، به همان صورتی که در روزگار شاهان قدیم معمول بوده، هریک با ارسال مقداری «پیشکش» شرط دوستی و پشتیبانی را بجای آرند.»

این بنده چون ملاحظه کردم که می‌خواهند حقیقت را پرده‌پوشی کنند، ایجاد سردی را مصلحت ندیدم، و برای اینکه احترام و اعتبار خود را حفظ کنم، از بحث و مشاجره خودداری کردم، و ضمن جواب لطیفی به صورت تصدیق سخنان او پیشنهاد خود را تکرار کردم:

— صحیح می‌فرمایید. واقعاً بیان شما عین حقیقت است. مطابق نص حدیث شریف که «هدیه‌دادن دوستی را می‌افزاید» حاکمان مرزی هر دو طرف باید هدیه‌هایی به دو دولت علیه تقدیم دارند. و اینکه فرزند پاشا را اعاده خواهند فرمود، بر مراتب دوستی موجود خواهد افزود.

اینها پیش از این عثمان بیگ پسر پاشا را که به عنوان معاوضه به تهران فرستاده بود نگه داشته، و پسر بزرگش محمد بیگ را به ولایت باز گردانیده بودند. این بار عثمان بیگ را نیز همراه من باز فرستادند. و در نامه مغرورانه و حيله‌گرانه‌ای که در این باب همراه من نمودند، در حالی که بیش از يك سال است هیچ جنگی با روسیان نکرده‌اند، نوشتند که روسیان را در جنگ چنین و چنان شکست دادیم، و با چنین دروغ آشکاری اظهار غرور و مباحات کردند.

۱۱- چگونگی رفتار والی فسادپیشه بغداد

گویا از طرف دولت علیه نامه‌ای به علی پاشا والی پیشین بغداد نوشته شده بوده، مبنی بر: ایجاد حسن روابط با ایران، و امان دادن به عبدالرحمن پاشا، و طلب کردن پسرش از ایران، یا آگاه شدن از مأموریت این چاکر. و احتمال دارد که مطالب دیگری نیز در آن نامه بوده است.

آن مرحوم مرد ساده‌دلی را به نام درویش آغا^{۶۲} که از متنفذان بغداد و خود گرجی نژاد بود، و به مناصب پیشکاری و قائم مقامی^{۶۳}

۶۲- نام این ایلچی در تاریخهای ایرانی آن عصر دیده نشد. در حوادث همان سالها در نسخ (ج ۱: ص ۸۰ و ۹۷) از احمد چلبی فرستاده بغداد نام برده، و شاید درویش آغا لقبی باشد برای همان شخص.

۶۳- قائم مقام در لغت به معنی جانشین، و در اصطلاح عثمانی به صورت قائم مقام والی به معنی «معاون استاندار» و به صورت مطلق به معنی «بخشدار» است. تصور می‌کنم تداول این اصطلاح از دوره فتحعلی شاه که به عنوان لقب به میرزا ابوالقاسم صدراعظم مشهور محمدشاه و به پدرش میرزا بزرگ داده شده از آنجا به ایران آمده باشد در معنی معاون صدراعظم.

هم رسیده بود، به عنوان ایلچی انتخاب کرد و با گروهی بیش از صد تن خدم و حشم و به روایتی با بیش از ۲۵۰ کیسه^{۶۴} هدایا به جانب شاه ایران فرستاد.

در این میان علی پاشا درگذشت^{۶۵}. سلیمان پاشا که پیش از آن کدخدا (پیشکار) علی پاشا بود، و در جنگ با ایران اسیر شده بود، و اینک به فکر به دست آوردن ایالت بغداد افتاده بود، برای اینکه در مأموریت خود ابقا گردد، و دولت ایران هم در حصول آرزوی او کوشش نماید، نامه‌ای در این باب برای ایلچی فرستاد که در میان راه به دست او رسید.

این ایلچی هفت هشت روز پیش از این فقیر به تهران رسیده و در خانه میرزا شفیع فرود آمده بود. دو سه بار با او ملاقات رسمی کردم که از موضوع مأموریت او سر در بیاورم. معلوم شد هدف یاری جستن از ایران و تأمین وساطت آن دولت نزد دولت عثمانی برای به دست آوردن والیگری بغداد بوده است. اگر چه ممکن است درباره مسئله عبدالرحمن پاشا و یادآوری مناسبات همسایگی نیز اقدامی کرده باشد.

حتی شبی میرزا شفیع با حضور او به این فقیر گفت:
- وقتی که به سبب وفات والی سابق اختلالی در امور بغداد نمایان شد، به مقتضای محبتی که میان دو دولت علیه در کار است از سلیمان پاشا حمایت کردیم، و برای اینکه از او امر او اطاعت نمایند نامه همایونی ارسال شد، مبنی بر اینکه در صورت لزوم سپاهیانی هم خواهیم فرستاد، و این نامه همایونی در دیوان

۶۴- کیسه اصطلاحی بوده است در پرداختهای بزرگ برابر ۵۰۰ غروش نقره. زیرا برای آسانی شمارش پولها را در کیسه‌های چرمی مخصوص می‌گذاشتند غروش مشتق از لاتینی Grossi به معنی بزرگ ابتدا به معنی سکه بزرگ بوده، ولی اینک در ترکیه و بعضی کشورهای عربی پیشیزی از اجزاء پول است (درست بدان‌سان که دینار ابتدا در ایران به معنی سکه طلا، و تومان ده هزار سکه طلا بوده و اکنون حال و روزش معلوم است). غروش که از قرن چهاردهم در همه اروپا با اندک تغییر در تلفظ زبانهای مختلف رایج گردیده، نخستین بار در ۱۰۹۹ ه در عثمانی به وزن ۶ درهم ضرب شده يك غروش نقره برابر ۴۰ پاره یا صد آقچه بوده است و يك صدم لیره طلا.

۶۵- ر ك: مقدمه همین مقاله.

بغداد علناً خوانده شد. و رقم‌هایی نیز به خانهای مرزها فرستادیم که بیدرنگت سپاهیانی به راه اندازند، و از هیچ کمک دیگری هم دریغ نورزند. در نتیجه این اقدامات بود که هیچ‌کس جرأت حرکت خلافی نکرد، و خواه و ناخواه همه از سلیمان پاشا اطاعت کردند. عبدالرحمن پاشا هم که نیرویی جمع‌آوری کرده و عازم کوی سنجاق شده بود، با تذکاری که از این طرف داده شد بی‌جنگ باز گشت. در مقابل ضمن شفاعت‌نامه‌ای از دولت عثمانی خواسته شد که درخواست او را به انجام رسانند.

در اینجا ایلچی بغداد هم با تعلیم قبلی مراتب را تصدیق و دولت ایران را شکر و ثنا کرد. و گفت: این موضوع را ضمن نامه‌ای که به وسیله چاکر به دولت عثمانی خواهد فرستاد باجمال خواهد نوشت.

بعد از بازگشت آن ایلچی، درمندی که این فقیر در تهران بودم، يك «آغای اندرون» هم با چند تن ملازمان، همراه نامه‌هایی از طرف سلیمان پاشا آمد، که او را از مرز برگردانیدند. مأموریت اصلی این ایلچیان به‌طور قطع و یقین بر این بنده معلوم نگردید. اینقدر هست که گویا در برابر کمکی که ایران برای استقرار آنان در بغداد نشان داد، تعهد کرده‌اند که هر سال چیزی به نام هدیه برای شاه بفرستند. و خدا می‌داند که شاید شرطهای دیگری نیز در میان باشد.

این مراتب را از مقدماتی که در بالا بتفصیل عرض شد، از سخنان محمدبیگ پسر پاشا که به‌صورت حدس و گمان اظهار داشت، و از اینکه به علت انتفاعی که از عبدالرحمن پاشا دارند از او طرفداری می‌کنند، و مراقب اختلاف بین او و وزیر بغداد هستند استنباط کردم^{۶۶}.

۱۲- بعضی ملاحظات بنده صاف نهاد در حق والی بغداد

بر این بنده مسلم و نزد همه نیز معلوم است که مردم و

۶۶- همین بدگمانی عثمانیها، موجب گردید که سلیمان پاشاکهیا در ۱۲۲۵ کشته شد، نسخ: ۱۱۷.

پادشاهان ایران مخصوصاً شاه کنونی همه فکر و نقشه‌شان این است که بلادی را که از قدیم جزو ایران به‌شمار می‌رفته و نزدیک و هم‌مرز ایران است، و به عنایت الهی اینک در سلك ممالك عثمانی قرار دارد، باز پس ستانند.

نظر به این نکته در حالی که بر والیان ولایات مرزی واجب است از شاه ایران - که خود را برای این مطلوب به خطر می‌اندازد - بیزار و روگردان باشند، و به قصد صداقت پادشاه جهان‌پناه که ولی نعمت عالم است فریضه بغض مقدس را نسبت به ایرانیان رعایت نمایند، می‌بینیم که والیان بغداد در ارسال يك بقیچه هدیه ناچیز که طبق رسم معمول هر سال باید به عظمای دولت ما تقدیم نمایند سستی می‌ورزند. در مقابل به ترتیبی که در بالا بیان گردید هر بار چه هدایایی به سوی ایران می‌فرستند، و چه تمایلی به ایرانیان نشان می‌دهند.

اگر آنچه گفته می‌شود صحیح باشد به عقل ناقص من، روزی خواهد رسید که مشکلات عظیمی برای دولت علیه ایجاد خواهد شد. بنابراین واجب است که مقرر فرمایند جوانب این مسائل مورد تدقیق قرار گیرد.

۱۳- رفتار ناروای ایرانیان در حق یوسف‌پاشا و باز ستاندن اموال مغضوبه فقرای بایزید از ایرانیان با طلب سر عسکر و این فقیر

ایرانیان به این خیال فاسد که چون دولت عثمانی در حال حاضر با مسئله عظیم داخلی خود سرگرم است، و درباره مراجعات آنان در مورد روسیه اقدامی نمی‌کند، و در صدد گوشمالی دیگران به مناسبت رسواییهای جزئی بر نخواهد آمد، به مقتضای سرشت خویش از اقدام برضد دولت عثمانی فروگذار نمی‌کنند.

رؤسای دو عشیره به نام سیبکی و زلام را که زمستانگاه آنان قارص و بایزید و وان، و تابستانگاه‌شان حوالی خوی و ایروان است، و با هر دو دولت ادعای دوستی و پیوند می‌کنند،

به سوی خود کشیده‌اند.

محمدخان قره‌گوز حاکم خوی^{۶۷} و عبدالحسین بیگ از سران عشایر مزبور، برای اینکه از ابراهیم پاشا حاکم ولایت بایزید که دشمنیش با آن دو عشیره به علت دزدیها و راهزنیهایشان، و بیمیلش به ایران آشکار است انتقام بگیرند، و نیز برای اینکه پاشا را اضطراراً به طرف خود جلب کنند، به بخشهای تابعه شهرستان بایزید تاخته، و اموال بیشماري از مردم بیچاره را به خوی و ایروان برده‌اند.

همچنین برادر محمد پاشای مقتول فرمانده محافظ قارص را، که قره‌بیگ نام دارد و به ایروان گریخته به طرف خود کشانیده‌اند، و چه بسیار کارهای غیر منتظره دیگری از این‌گونه مرتکب شده‌اند.

یوسف پاشا والی ارزروم^{۶۸} که از شنیدن این‌کارها در شگفت بود خواست که با لطف و احسان گره از کار بگشاید. حسین‌خان سردار^{۶۹} را با کسان و سپاهیان و مردمش همه با هم به لشکرگاه خود در دشت «قاغزمان» دعوت کرد. و در سایه سلطنت سنیه هدیه‌های فراوان بخشید و مهمان‌نوازیها کرد. و بعد از نشان‌دادن قدرت و شخصیت خود استرداد قره‌بیگ و عبدالحسین و اموال تاراج‌شده را طلب داشت. اما حسین‌خان با رفتار تمسخرآمیز و ایراد سخنان ناروا این تقاضا را رد کرد و

۶۷- حاجی محمدخان قراگوزلوی همدانی از مقربان عباس‌میرزا و از سرکردگان سپاه او در کلیه جنگهای ایران و روس بوده است. مآثر سلطانیه: ۱۵۷، ۱۶۳، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۸۲.

۶۸- یوسف‌ضیا پاشا (درگذشته ۱۲۳۴ هـ) یک‌بار در ۱۲۱۳، و بار دوم از ۱۲۲۰ تا ۱۲۲۳ والی ارزروم بود، و در این سمت در طرح‌ریزی و اجرای سیاست همکاری با ایران برضد دشمن مشترک، بیشتر از سایر رجال عثمانی مداخله داشت، و از این روی نامش در تاریخهای ایران فراوان آمده است. او از بردگان گرجی‌نژاد بود که دوبار به صدراعظمی عثمانی رسید. قاموس‌الاعلام ۶: ۴۸۱۷.

۶۹- حسین‌خان سردار ایروان (متوفی ۱۲۴۵) پسر محمدخان بیگلربیگی ایروان از رجال نیمه اول قرن سیزدهم و از فرماندهان دلاور ایران در جنگهای ایران و روس بود. بامداد ۱: ۴۰۱-۴۰۴، شرح‌حال برادرش حسن‌خان ساری‌اصلان، همان کتاب: ۳۲۹-۳۳۳.

دل آزرده‌گی به بار آورد. یوسف پاشا ناچار این موضوعات را ضمن نامه‌ای به شاهزاده عباس میرزا نوشت و همراه یکی از آدمهای معتبر خود به نام «نوری» فرستاد.

و چون «امرنامه» مفصل و مشروحی نیز به نام این فقیر نوشته بود، این چاکر آن مسائل را در اوقات مناسب و در چند مجلس با شاهزاده و میرزا بزرگ وزیر او در میان نهادم، و سرانجام آنان را قانع کردم به شرط بازگرداندن رعایای شان که از پنج شش سال پیش به بایزید گریخته‌اند اموال غصب شده را مسترد دارند. با قره بیگ خودم گفتگو و از او دلجویی کردم. در مورد قبایل نامبرده که گویا اصلاً رعیت خودشانند، و اگر هم نباشند چون خائن هر دو طرف هستند، قبول کردند که از این پس نگذارند که آنان قدم در خاک روم نهند، و اگر تعدی و تجاوزی سر زد آنان را از کنار مرز دور کنند و به اطراف خراسان بفرستند.

آنگاه نسقچی باشی^{۷۰} را همراه نوری بیگ به ایروان فرستاد، و محمد بیگ نایب ایشیک آغاسی^{۷۱} را هم با این فقیر از راه خوی روانه نمودند. این فقیر به بایزید آمدم و چهل پنجاه خانوار از رعایای ایران را که در آن شهر دیده می‌شدند به سوی ایران روانه کردم، و اموال غارت شده‌ای را هم که از خوی رسید، به صاحبان آنها دادم. مدتی بعد، از طرف ایروان هم اموال غصب شده که به روایتی کمتر از آن چیزی بود که برده بودند، همراه نسقچی باشی و نوری بیگ رسید، و به صاحبان آنها تسلیم گردید.

۷۰- در متن یاساقچی. یاساق به معنی نظام و قانون، یاساقچی به کسانی اطلاق می‌شد که پیشاپیش بزرگان می‌رفتند و با اصطلاح خودمان «دورباش، کورباش» می‌کردند. یساول نیز به همین معنی بوده است. در قرون اخیر به مأموران مسلح اونیفورم پوش و محافظان سفیران و کنسولها و افراد اسکورت شخص آنها اطلاق گردید. من تصور می‌کنم نسقچی که از دوره صفویه در موردی نزدیک بهمین معنی، و مرادف «رئیس دژبانی» وارد زبان فارسی شده، به اعتبار شباهت لفظی از همین کلمه گرفته شده است. در اینجا ظاهراً مراد فرج‌الله خان نسقچی باشی افشار است.

۷۱- نایب ایشیک آغاسی = معاون تشریفات.

اما نقود و اموال کلی موجود نزد قره‌بیگ را خان ایروان تماماً ضبط کرد، و نامه‌های یوسف‌پاشا را در این مورد به مقتضای غرورش پنهان داشت، و خود قره‌بیگ را به تهمت اینکه می‌خواست به سوی روسیان بگریزد، دست بسته نزد شاهزاده فرستاد. و این خبر در ارزروم به گوش این بنده رسید.

۱۴- بعضی حرکات ناپسند و مغایر صلح و دوستی ایرانیان

جعفرقلی‌خان که اکنون تابع روسیان، و رسوایی و بدنامیش شهره جهان است، به هنگام فرار از ایران دامادش مرحوم محمودپاشا که در آن موقع حاکم شهرستان بایزید بود، او را در قلعه دشوارگذری که به نام «کرداوغلو»^{۷۲} معروف است جای داد. سپس در اثنائی که با اراده دولت عثمانی به کوشش حکام آن حوالی و خانان ایران از آنجا رانده شد، ایرانیان به بهانه اینکه قلعه را حراست نمایند تا مبادا که مجدداً داخل آن گردد، به راهنمایی و کمک قره‌بیگ وارد آن قلعه گردیدند، و تا کنون هم بیرون نرفته‌اند. در این مدت از یک سوی روستاهای آن اطراف را ویران کرده و از دگرسو در استحکام آن دژ کوشیده‌اند، و به درخواستها و یادآوریهای مربوط به بازپس دادن قلعه اعتنائی نکرده‌اند.

چون هنگام فتح بلاد مرزی به منظور دلجویی از مردم آنجا، و جلب علاقه و رغبت ایرانیان به دولت عثمانی، ساکنان آن حدود را از کلیه تکالیف معاف فرمودند، فقط به میل و رضای خود سالیانه هدیه‌ای جزئی تقدیم والی خود می‌کنند و در موقع لزوم نیز سرباز می‌دهند.

در ایامی که این چاکر در تهران بودم ناحیه جاذ که از بلاد قبایل حکاری و در شهرستان وان واقع است، و مردمش از رعایای دولت علیه هستند و خدماتی به دولت کرده‌اند، به وسیله سربازانی که شاهزاده عباس‌میرزا فرستاده بود مورد کشتار و تاراج قرار

۷۲- در صفحه بعد «کرداوغلو» ضبط شده، و آن صحیح‌تر می‌نماید.

گرفت. بیش از ۲۰۰ تن زنان و مردان و کودکان بالغ‌شان را اسیر کردند و در تبریز آشکارا از راه مزایده به ایرانیان و نصاری فروختند. مردم دیگر روستاهای حکاری را مجبور کردند که باید سالیانه ۱۵۰۰ گوسفند و ۱۵۰۰ ریال^{۷۳} بدهند، گوسفندان را به زور گرفتند، و برای پرداخت مبلغ نقدی چند ماه مهلت دادند، و آن طایفه از مردم وان و بایزید استمداد کرده‌اند.

دو عشیره سبکی و زلام که پیش از این از آنان نام بردیم، اگر چه از رعایای قدیمی دولت عثمانی هستند، اما هرگز در این سوی استقرار نداشته‌اند، و همواره کوشش کرده‌اند که آب را گل‌آلود کنند، و حاکمان دو سوی مرز را به هم بیندازند، و در آن میان اموال بیچارگان را به تاراج برند، و بعد هم این تهمتها را به صاحبان آن نواحی نسبت دهند. و چون به هیچ‌گونه و به هیچ روی سودی برای دولت علیه ندارند، بهتر آن است که حسین و مردم آن دو عشیره را که ایرانیان برده‌اند در شهرستانهای دور از مرز خویش جای دهند، یا اینکه به همراه نمایندگان از ایران به حوالی «بوزاق»^{۷۴} منتقل شوند و در آن نواحی جای داده شوند.

از قلعه «کوراوغلو» و روستاهای حکاری دست بردارند، و اسیران فروخته شده را عیناً و بدون مطالبه بها باز پس دهند. با اینکه امکان داشت چند تن از دادخواهان عریضه‌هایی تقدیم دارند، این چاکر برای اینکه سر خداوندان خود را - که تاج دولت و اقبال بر سر دارند - از تصدیع دادخواهان محافظت نماید، اموال غارت شده را به نیروی تدبیر ناچیز خود باز پس گرفت.

والی ارزروم صاحب‌دولت حضرت عثمان پاشا گفت: «شاید

۷۳- ریال نوعی سکه نقره‌ای اسپانیایی و اتریشی که مدتی در عثمانی معمول گردیده بوده، برابر ۲۵ غروش.

۷۴- بوزاق: از توابع یوزقات میان سیواس و آنکارا.

به همت شما و با استدعایی که از در سعادت^{۷۵} خواهید کرد، امور این طرف سر و سامانی بگیرد، و نیازی به رنج فرستادن شاکیان نماند».

چون رسم بر این است که کلیه گزارش احوال آن حوالی از طرف والیان به عرض می‌رسد، احتمال این هست که والی نامبرده از ارسال عریضه‌های شاکیان خجالت بکشد. عجلتاً در این مورد جلوگیری به عمل آمد.

۱۵- حرکات ایرانیان با این بنده و رفتار عاقلانه این خاکسار

هنگام عزیمت به ایران، در ارزروم حضرت یوسف‌پاشا به محض اینکه نظری به نامه‌های عالی^{۷۶} که حامل آنها بودم افکند گفت:

— پیش از این عین صورت هریک از این نامه‌ها از در سعادت برای ما آمد، و ما نوشتیم که عبارات و مضامینش در قیاس با ادعاها و خودستاییهای ایرانیان بسیار سبک‌مایه است، و حتی پیش‌نویس القاب‌شان را فرستادیم که در صورت اقتضا بکار برند. اما این نامه‌ها باز به همان صورت نخستین نوشته شده، و حریفان را آزرده دل و رنجیده خاطر خواهد کرد. آنگاه اندکی از احوال آنان را باز گفت، و از عنوان نامه عالی که به نام شاهزاده بود چند فقره را تراشید و تعویض و تصحیح فرمود.

و این پیش‌بینی درست بود. در دیوان شاهزاده وزیر او میرزا بزرگ دیباچه و عنوان آن نامه را رها کرد، و فقط متن آن را به صدای بلند برخواند. و سپس به این فقیر به اشارت مطالبی گفت که مفهومی این بود که: «در حالی که شأن و آوازه شاهزاده سراسر جهان را فرا گرفته است عنوان نامه تحصیل حاصل است». و بدین ترتیب علاوه بر اینکه سخن یوسف‌پاشا

۷۵- در سعادت = استانبول.

۷۶- نامه عالی، مراد نامه صدر اعظم.

تأیید شد، معلوم گردید که شاه ایران در این آغاز کار خود انتظار وصول نامه همایون از جانب پادشاه جهان و هدایا و تصدیق ضمنی سلطنت خود را داشته است. و اگر چنین نشد امیدوار بوده است که لااقل در نامه عالی که به نام وزیرش نوشته شده تعبیراتی وجود خواهد داشت که موجب تعظیم و افتخار او در میان مردم کشور و همسایگانش خواهد بود. یعنی در حالی که امیدوار بود که عباراتی مشتمل بر ستایش و ثنا و اعلام کمال قدرت او و اعتراف بدان باشد، به هیچ وجه بحثی از اوصاف او نشده، و فقط به مناسبت از «توصیف شریف قدرشاهانه و تعریف لطیف شوکت شهنشاهانه پادشاه کافه امم و تاج بخشای عامله شاهان عالم، سایه بسیط یزدان، درج وجود جهان، صاحب شوکت، صاحب قدرت، صاحب مهابت، صاحب عظمت، ولی نعمت جمیع امت خداوندگار ما»^{۷۷} بسط بیان فرموده اند^{۷۸}.

این بار، در نامه که از طرف میرزا شفیع آورده ام، در مدح و ثنای فتحعلی شاه افراطها کرده، و در آن باب لاف و گزافها نوشته اند، و در مورد دیگر مسائل دروغهای آشکار اظهار کرده اند. از آن گذشته با این فقیر نیز چنان که شایسته بود رفتار خوبی نکردند.

این فقیر در جواب کسانی که می پرسیدند «آیا هنوز به حضور شاه نرسیده اید؟» و به کلیه آنهایی که نزد من می آمدند از سفیران سند و فرانسه و دیگر کسان در هر مورد با تمهید مقدماتی می گفتم:

— من «سفیر مخصوص از طرف باهرالشرف دولت علیه قوی— قدرت» نیستم. فقط از «طرف اشرف قائم مقام صدر اعظم پادشاه عالم» نامه ای برای میرزا شفیع آورده ام. حتی قرار بود آن نامه به وسیله «چاپار»ی فرستاده شود، ولی چون ایلچیان ایران که در

۷۷- عین کلمات و تعبیرات نویسنده است با اندک پس و پیشی، و این نمونه ایست از نوشته های دیوانی در زبان عثمانی که تا چه اندازه از لغات فارسی استفاده می کردند.

۷۸- يك جمله حذف شد.

«در سعادت» هستند خواهش کردند و گفتند: «بارها از طرف ایران ایلچییانی آمدند، روا نیست که از این طرف آدم معتبری نرود، خواهش می‌کنم با آدم مخصوص فرستاده شود» برای دلخوش کردن آنان بی‌اینکه عنوان ایلچی در کار باشد، این فقیر را از نوکران حقیر دولت علیه روانه کردند. پس موجبی برای ملاقات شاه نیست. و با توجه به قدر و رتبه و وضع من بیش از حد هم مهمان‌نوازی می‌کنند.

واقع حال را بدین صورت توضیح می‌دادم. و در آن خانه‌ای که مهمان بودم، در کمال وقار و تمکین بسر می‌بردم و با ایلچیان فرانسه که در جوار من سکونت داشتند، و با ایرانیانی که نزد من می‌آمدند، با اظهار اشتیاق معاشرت می‌کردم، و اکثر به مطالعه کتاب می‌گذرانیدم و از این راه ابراز مناعت و استغنا می‌کردم.

وقتی که فهمیدند که این فقیر و کسانم به دیدار شاه و تماشای گردشگاه‌های شان رغبتی نشان ندادیم، و نادیده باز خواهیم گشت، و نخواهند توانست که اظهار جلال و شکوهی کنند، به امر و اراده شاه و اشارت میرزا شفیع و اصرار صاحبخانه ما، يك بار که به بهانه اسبدوانی اجتماعی تشکیل داده بودند با دیگر ایلچیان با هم رفتیم، و بر آنان تقدم گزیدیم، و نزدیک به شاهزادگان جای گرفتم، و دبدبه و کوبه آنان را تماشا کردم.

يك بار نیز برای دیدن جواهرات حسنعلی میرزا^{۷۹} و ملاقات با او که بزرگترین شاهزادگان مقیم پایتخت و حاکم تهران و حوالی آن است به کاخ او رفتم.

۷۹- حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه ششمین پسر فتحعلیشاه در غره ذی‌الحجه ۱۲۰۴ متولد شد. (پنج برادر بزرگتر از او در سال ۱۲۰۳ بدنیا آمده بودند! در ۱۲۱۸ به حکومت تهران رسید. در ۱۲۷۹ درگذشت. شعر هم می‌گفت و «شکسته» تخلص می‌کرد. نمونه سخنش در مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲۵ و مصطفی خراب (چاپ خیامپور ص ۹۴) و حدیقه الشعراء دیوان بیگی آمده است.
ر ک: ناسخ جلد قاجاریه ص ۳۱۶ و مقدمه دیوان قائم مقام ص ۲۰، بامداد ۱: ۳۶۷-۳۷۸.

يك بار هم به كاخ نگارستان تهران و قصر قاجار، كه به تصور اينكه باغ بهشت است و در جهان همانند آن نيست در ساليان دراز به دستور شاه ساخته شده است و آب و هواي خوش و بنايي وسيع دارد رفتيم.

اگر به جاي اين چاكر يكي ديگر از بندگان بود كه از تاريخهاي گذشته و مقتضاي اوقات اخير بيخبر بود، و چشم مردمی و مهمان نوازی از آنان داشت، و از فن مناظره و مدارا در جواب غافل بود، نمی توانست بطور شایسته در رفتار و مذاکره با آنان مقابله نماید، و ناچار با سردی و دلتنگی باز می گشت.

خدای را شكر اين چاكرشان در همه حال عاقلانه و حكيمانه رفتار كرد، و با ابراز استغناي فطري هر كلامشان را به مقتضاي مقام جواب مقرون به صواب داد. و در نزد آنان سرشكسته و در هيچ باب نيز مغلوب نگردید. و وداع رسمي با كمال شوق و محبت و متناسب با شأن و شوكت سلطنت و دولت عليه به عمل آمد، و با مزيد عز و رفاه و در كمال محبت و اعتبار جدا شدیم و باز گشتيم.

اگر معلوم علم عالم آرای رحيمانه فرمایند، امر و فرمان لطف و احسان، صاحب دولت صاحب عنایت صاحب عطوفت صاحب رأفت، ولی نعمت عالی همت خداوندگار، حضرت سلطان راست.

۷

در آستانه عقد پیمان ترکمانچای

گزارش اسعدافندی

در سال ۱۲۴۱ هجری

روابط ایران و بغداد

در آستانه عقد پیمان ترکمانچای

پیمان صلح ۱۱۵۹ نادر با عثمانیها، آبی بر آتش جنگهای میان دو ملت ریخت، و به مدت شصت سال صلحی برقرار شد. اما غبار کینه‌های چند صد ساله از دلها زدوده نشد، و دوستی راستین به بار نیامد.

اختلاف بر سر مرزها، مخصوصاً در نواحی کردنشین، و بدرفتاری عثمانیها با بازرگانان ایرانی، و زایرانی که به زیارتگاههای شیعیان در عراق، یا به مکه می‌رفتند، همیشه موجب گله و رنجش بود.

در آن روزها، سود و صلاح دو ملت در این بود که با اتحاد و همدستی و همپشتی در برابر روسیه آزمند تازه نفس، که طبق اصول منسوب به وصیت‌نامه پطر کبیر دو کشور را یکسان تهدید می‌کرد، از حیات و هستی خود دفاع نمایند.

بعد از مرگ کریم‌خان، در آن سالها که پیشروی روسها در گرجستان و قفقاز آغاز شده بود، عثمانیها با فرمانروایان محلی آذربایجان مخصوصاً با احمدخان دنبلی حکمران خوی تماسهایی گرفتند، به این منظور که فرمانروایان محلی را برای پایداری در برابر روسها متحد سازند. اما اندکی بعد، هنگامی که آغامحمدخان قاجار به قدرت رسید، و در برابر افزایش خطر روس، پیشنهاد اتحاد به عثمانیها داد، در آنجا اهل شرع مانع پذیرش این پیشنهاد شدند.

درد این بود که مفتیان سرسخت قسطنطنیه، هم خدا را می‌خواستند هم خرما را! از يك سو از این بیم داشتند که روسها بیشتر به جنوب سرازیر شوند، و مرزهای خاوری عثمانی را به خطر اندازند، از دگر سو هم چشم نداشتند ببینند که دولت نیرومندی، که اختلافات جزئی مذهبی هم با آنها داشت، در کنار آن امپراطوری سر برافرازد.

در زمان فتحعلی‌شاه هم، در نخستین دوره جنگهای ایران و روس، دیدیم که طرحهای ناپلئون برای برقراری يك اتحاد سه‌گانه چگونه نقش بر آب شد. این بار هم در ایران صاحبان عقل سلیم طرفدار اتحاد بودند، اما در دولت عثمانی دو جناح قدرت دو عقیده جداگانه داشتند: از يك سو سلطان عثمانی و سرداران و پاشایان در برابر اروپاییها مخصوصاً روسیه، تنها چاره درد را در این می‌دیدند که دو کشور همسایه همدرد باید متحد شوند، و با همدلی و هماهنگی در برابر دشمن از خود دفاع نمایند. اما از دگر سو شیخ‌الاسلام و مفتیان و شرع‌مداران به دستاویز اختلافات مذهبی مانع هرگونه دوستی و نزدیکی با ایران بودند.

در ۱۲۲۱ عثمانیها به بهانه پناهندگی عبدالرحمان پاشا حاکم شهرزور به ایران، جنگ را آغاز کردند، ولی شکست خوردند و سلیمان پاشا کهیا والی بغداد اسیر شد و او را به تهران آوردند. فتحعلی‌شاه والی را بخشید و در سال ۱۲۲۲ فرمان والیگری بغداد را به نام او، و فرمان حکومت شهرزور را به نام عبدالرحمان پاشا صادر کرد، و آنها را خلعت داد و باز گردانید.

دولت عثمانی در ۱۲۲۶ هیئتی را به ریاست عبدالوهاب افندی (یاسین جی‌زاده) از علما و فقهای استانبول به ایران فرستاد. این هیئت در ۲۰ رمضان ۱۲۲۵ از استانبول به راه افتاد و در اواسط ربیع‌الاول ۱۲۲۶ به تهران رسید و سفیر در منزل میرزا شفیع صدراعظم فرود آمد. در این هیئت حیرت افندی و عثمان شاکر افندی (بوزوکللی) نیز عضویت داشتند و

شخص اخیر سفارتنامه‌ای با نثر ادیبانه نوشته که نسخه آن در کتابخانه فاتح در استانبول به شماره ۸۲۲ موجود است و ۳۱ تصویر از منازل عرض راه به سبک آن روز دارد که شش‌تای آنها از ایران است: زنجان، سیالخان(؟)، ابهر، قزوین، قشلاق، تهران^۱.

از آن شش تصویر که بگذریم این سفارتنامه هیچگونه مطلبی درباره ایران ندارد و ظاهراً نسخه ناقص است. عبدالوهاب افندی در سایه دانش و پختگی خود مورد توجه فتح‌علی‌شاه قرار گرفت، و حتی تصویر او و هریک از همراهانش را به دستور شاه در دیوار تالار کاخ نگارستان که تازه ساخته شده بود، نقش کردند. بعدها در ۱۲۹۱ محمد طاهر منیف‌افندی سفیر عثمانی این تصاویر را در رساله‌ای نقل کرده که نسخه آن در کتابخانه دانشگاه استانبول موجود است^۲ و چند نمونه از تصویرها در پایان کتاب به چاپ می‌رسد.

در گفتگوهای عبدالوهاب افندی با میرزا شفیع صدراعظم توافق شد که حاکم شهرزور را دولت ایران انتخاب کند، و انتخاب والی بغداد با توافق دو طرف صورت گیرد، و در جنگ با روسها هماهنگی میان ایران و عثمانی برقرار باشد، و هریک از دو دولت روزی که خواست عهدنامه صلح با روسها ببندد منافع طرف دیگر را در نظر گیرد^۳. بدین ترتیب یک نوع روابط کج‌دار و مریز و دوستی و همدردی مدتی میان دو دولت برقرار بود.

تا اینکه ناگهان عثمانیها بدون مشورت با ایران با روسها صلح کردند. و پیمان بخارست در ۲۸ مه ۱۸۱۲ (۱۵ جمادی‌الاولی ۱۲۲۷) به امضا رسید. حتی ضمن آن به موجب یک ماده سری عثمانیها موافقت کردند که برای سپاهیان روس که در قفقاز با

۱- اونات، سفارتنامه‌های عثمانی ص ۲۰۶-۲۱۰.

۲- نسخه دیگری از آن در کتابخانه موزه باستان‌شناسی در استانبول. اونات، ص ۲۰۶.

۳- روضة‌الصفاء، ۹: ۴۷۲.

ایران می‌جنگیدند، از خاک عثمانی اسلحه و مهمات و خواربار فرستاده شود.

در همین زمان عثمانیها عبدالرحمان پاشا را از حکومت شهرزور برکنار کردند. فتحعلی‌شاه از اینهمه بیوفایی و پیمان‌شکنی برآشفته و به فرمان او سپاهیان ایران به فرماندهی محمدعلی‌میرزا در شعبان ۱۲۲۷ به بغداد حمله کردند و در چندین نبرد پیروزی یافتند. دربار عثمانی ناچار جلال‌الدین افندی را به تهران فرستاد^۴. و با حضور عبدالوهاب افندی و میرزا رضا قزوینی نماینده ایران مذاکراتی انجام گرفت، و میرزا رضا به استانبول رفت، و يك بار دیگر صلح برقرار شد^۵. در همان ایام عهدنامه گلستان هم در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳) میان ایران و روس به امضا رسید.

ایران برخلاف عثمانیها راه صدق و صفا می‌پیمود، و از رعایت شرایط دوستی با آنها دریغ نمی‌ورزید. و با وجود صلح با روسها در اختلافات دو همسایه جانب عثمانی را نگاه می‌داشت. از آن جمله، وقتی که در ۱۲۳۲ یرمولف سفیر روس به تهران آمد و نقشه‌های روسها را برای حمله به عثمانی به آگاهی فتحعلی‌شاه رسانید و پیشنهاد کرد ایران و روس در برابر عثمانی متحد شوند، پادشاه ایران نپذیرفت، و بلافاصله محبعلی‌خان خلیج حاکم ساوه را به استانبول فرستاد و سلطان عثمانی را از نیت روسها آگاه ساخت.

ولی دریغ که کوششهای این طرف برای حفظ دوستی باز هم ثمری نبخشید، و عثمانیها با بدرفتاری با مسافران ایرانی، و کوچ‌دادن ایلات ایران به درون خاک خود رخنه در روابط دوستی افکندند. تا اینکه به فرمان فتحعلی‌شاه در ۱۲۳۷ عباس‌میرزا از آذربایجان و محمدعلی‌میرزا از کرمانشاه به خاک عثمانی حمله بردند و بسرعت پیشروی کردند. این بازپسین جنگ ایران و عثمانی در طول تاریخ بود.

۴- همانجا: ۴۹۰-۴۹۱.

۵- سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، ج ۲: ۲۰۲.

سپاه عباس میرزا که با بهره‌جویی از افسران فرانسوی و انگلیسی با فنون جدید نظامی آشنا گردیده، و در جنگ با روسها کار آزمودگی یافته بودند، همه‌جا ترکها را شکست دادند. در آغاز کار دولت عثمانی به سبب درگیری در یونان نتوانست کمکی به نیروهای مرزی برساند. در سال بعد هم که رثوف پاشا به سرعسکری منصوب و با نیروی عظیمی در برابر ایرانیان قرار گرفت، باز هم شکست خوردند.

قائم‌مقام فراهانی قصیده فتحنامه‌ای درباره این جنگ سروده، که دو بیت نخستش این است:

نصرت و اقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر

چاکران آستان شهریار دادگر

هم در آن ساعت که خسرو خیمه زد، بیرون شدند

با غلامان رکابش، همکاب و همسفر^۶

در این جنگها شهرها و نواحی شرقی عثمانی، تا نزدیکیهای ارزروم و دیاربکر به تصرف ارتش ایران درآمد، و تلفات سنگینی به نیروهای عثمانی وارد شد و اسیران و غنائم جنگی فراوانی به دست ایرانیان افتاد.^۷

بر روی توپهایی که به غنیمت گرفته شده بود، این دو بیت از قائم‌مقام نقش گردید:

چون سال بر هزار و دو صد رفت و سی و هفت

قیصر بشد ز فتحعلی‌شاه رزمخواه

عباس شه ز امر ملك شد به ملك روم

زین توپ صد گرفت به يك حمله زان سپاه^۸

عثمانیها درخواست صلح کردند، جلال‌الدین افندی را به ایران فرستادند. و میرزا تقی‌آشتیانی همراه او بدان سوی فرستاده شد. و چون دولت ایران خطر اصلی را از جانب روس حس می‌کرد، و نمی‌خواست در دو جبهه درگیر باشد، پیشنهاد

۶- دیوان قائم‌مقام، چاپ ارمغان، ص ۱۲۷.

۷- مآثر سلطانیه، ۳۳۹-۳۶۷.

۸- دیوان قائم‌مقام.

صلح را پذیرفت. و مذاکرات میان میرزا محمدعلی آشتیانی، و محمد امین رئوف پاشا سرعسکر عثمانی در ارزروم جریان یافت، و سرانجام پیمان صلحی که به عهدنامه اول ارزروم معروف است^۹ به قلم قائم مقام تنظیم و در ۱۹ ذیقعدة ۱۲۳۸ امضا شد، و سپاهیان عباس میرزا خاك عثمانی را ترك كردند، و به ایران باز گشتند.

از آنجا که مأموریت اسعد افندی به ایران و مذاکرات او، که به دنبال این مقدمه آمده، به استناد همین عهدنامه اول ارزروم است، و برای اینکه نکات مطرح شده در گزارش او روشن گردد، در اینجا خلاصه مواد آن عهدنامه را می‌آوریم: ۱- مقدمه - مرزهای دو کشور بر مبنای پیمان صلح ۱۱۵۹ نادرشاه تأیید می‌شود. و همه مواد آن عهدنامه معتبر است.

۱- دو دولت نباید در امور داخلی یکدیگر مداخله نمایند. اگر ایلات مرزنشین به بییلاق و قشلاق طرفین بروند، در باب «رشومات عادیة بییلاقی و قشلاقی و سایر دعاوی» میان عباس میرزا و والی بغداد، مذاکره و رفع اختلاف خواهد شد.

۲- طبق شرایط پیشین از حاجیان و زائران ایرانی باج و «حق توقف» گرفته نشود، و احترام شاهزادگان و بزرگان ایران رعایت گردد. از کالای بازرگانان بیش از چهار درصد حقوق گمرکی چیزی گرفته نشود.

۳- مرزداران عثمانی از تجاوز عشایر حیدرانلو و سیبکی به ایران جلوگیری نمایند.

۴- به موجب شرط قدیم از پذیرفتن فراریان و حمایت از آنها، و ایلاتی که از يك کشور به کشور دیگر می‌روند جلوگیری شود.

۵- کالاهای بازرگانان و مسافران ایرانی، که در طول جنگ ضبط شده، باز پس داده شود.

۶- دارایی ایرانیان فوت شده در عثمانی، که فرزندی ندارند،

۹- مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران ص ۱۵۸-۱۶۱، ناسخ التواریخ، جلد قاجاریه: ۲۰۴-۲۰۷.

حفظ و به وارثان آنها داده شود.
 ۷- برای تأیید دوستی هر سه سال، نماینده‌ای از هر دولت در کشور طرف مقابل مقیم شود.
 نسخه تصدیق شده این عهدنامه را قاسم‌خان سرهنگت به استانبول برد.



بعد از امضای عهدنامه هم، مأموران عثمانی از بدرفتاری با زائران و بازرگانان ایرانی دست برنداشتند. بلافاصله عباس‌میرزا به باب‌عالی اعتراض و شکایت کرد. اسعد افندی برای رسیدگی به شکایات از استانبول به بغداد فرستاده شد. او در این گزارش اعتراف می‌کند که در بغداد در رسیدگی‌های خود به این نتیجه رسیده که حق با ایرانیان بوده، و تعدیات واقعیت داشته، اما «برای حفظ آبروی والی و در واقع پاس آبروی سلطنت عثمانی» قضایا را پرده‌پوشی کرده، و موضوع کردستان را پیش کشیده است. نماینده عباس‌میرزا او را به تبریز آورده، و چون عباس‌میرزا در آن تاریخ در لشکرگاه فتحعلی‌شاه در چمن سلطانیه بوده، به میرزا تقی‌آشتیانی مأموریت داده است که با فرستاده عثمانی مذاکره نماید. اما وقتی نتیجه مذاکرات را به او گزارش داده‌اند، با هوش و درایت خاص خود از تأیید نتیجه خودداری کرده، و به تعارفات کلی برگزار نموده است.

این گزارش، قدرت عباس‌میرزا و دولت ایران را در برابر عثمانیها، در سالهای پیش از امضای اسارت‌نامه ترکمانچای، نشان می‌دهد. می‌بینیم با اینکه کردستان عراق طبق همه عهدنامه‌ها ملك عثمانی بود، اما حاکمان آنجا به جای اطاعت از ترکها از ایران تبعیت می‌کردند. والیان بغداد هم هر سال يك نوع باج به اسم هدایای سالیانه به ایران می‌فرستادند. اما حوادث شومی که در یکی دو سال پس از آن پیش آمد، این موازنه قوا را به زیان ایران بر هم زد.



آن روزها، ابرهای تیره و تار آسمان روابط ایران و روس

را فرا گرفته بود. روسها تازه از جنگهای خود در اروپا فراغت یافته، و طرحهای نوی برای دست‌اندازی به سرزمین ایران در انداخته بودند. خشم و خروش ایرانیان هم از تجاوزات روسها بالا گرفته بود.

هیچ ایرانی حاضر نبود باور کند شهرهایی که طبق عهدنامه گلستان به دست روسها افتاده، برای همیشه از ایران جدا شده است. عباس‌میرزا بیش از هر ایرانی دیگر، آرزوی بازپس گرفتن شهرهای از دست رفته را در دل می‌پرورید، اما با بصیرتی که در سیاست جهانی آن روز یافته بود، و با اطلاعی که از قدرت نظامی روسها داشت، هنوز ارتش ایران را آماده برای جنگ و پیروزی نمی‌دانست.

سیاست انگلیس بر این بود که ایران با ادامه جنگ فرسوده و ضعیف گردد، تا خطری از این‌سو برای تسلط انگلیس بر هندوستان بر جای نماند. و بیش از او عثمانیها آرزو داشتند که ایران در نتیجه شکست قطعی از روسها ضعیف و زبون گردد. دولت عثمانی، تلخی شکستهای سال ۱۲۳۷ را از یاد نبرده، و مداخله ایران در کردستان هم برای او ناشکیبیدنی بود. این است که به شیوه‌های گونه‌گون از دامن‌زدن آتش جنگ میان ایران و روس دریغ نمی‌کرد. با صرف پولهای گزاف میان زائران و اتباع ایرانی مقیم عراق، برای کشاندن ایران به جنگی ناخواسته تحریکاتی به عمل می‌آورد.

بالاخره سید محمد مجتهد اصفهانی مقیم کاظمین به ایران آمد، و فتوای جهاد بر ضد روسیه را صادر کرد، و فتحعلی‌شاه را در فشار گذاشت که جنگ را آغاز کند.^{۱۰}

در بهار سال ۱۲۴۱، که فتحعلی‌شاه و عباس‌میرزا در لشکرگاه چمن سلطانیه بودند، سید محمد اصفهانی به اتفاق جمعی دیگر از اهل شرع به لشکرگاه رفتند، و «به اتفاق فتوی راندند که هرکس از جهاد با روسیان بازنشیند، از اطاعت یزدان

۱۰- جهانگیر میرزا، تاریخ نو: ص ۱۴، قصص‌العلمای تنکابنی ص ۹۳.

سربر تافته، متابعت شیطان کرده باشد»^{۱۱}. و «امر جهاد بر پادشاه و همه مسلمانان واجب است، و مسامحه در این باب کفر و ضلالت»^{۱۲}. در همین روزها پرنس منشیکف سفیر روس برای اعلام تخت نشینی نیکلای تزار روس به دربار فتحعلی شاه به سلطانیه آمده بود. وقتی که فتوای جهاد اعلان شد، ناچار او را در کمال خواری باز گردانیدند.

با این مقدمات بود که دوره دوم جنگهای ایران و روس آغاز شد، و به مدت دو سال از ذیحجه ۱۲۴۱ تا شعبان ۱۲۴۳ طول کشید. و با اینکه در نبردهای نخستین پیروزی با ایرانیان بود، و روسها با دادن ۴۰۰۰ کشته شیروان و شکی را تخلیه کردند، و لنکران و سالیان نیز آزاد شد، اما رفته رفته ورق به سود روسها برگشت. آنها گنجه را گرفتند و سپاه ایران را در حوالی گنجه در هم شکستند. اندکی بعد ایروان را محاصره کردند و نخجوان را گرفتند.

در ۲۷ ذیحجه ۱۲۴۲ قلعه عباس آباد در ده فرسخی مزند به دست روسها افتاد. میر فتح مجتهد تبریز، به تعبیر قائم مقام «فتاح غیر علیم» که خوانین و سرکردگان را به ترك مقاومت دعوت می کرد، و شایع بود که پولهای گزافی از روسها گرفته است، نامه ای به ژنرال ارستوف فرمانده روسی نوشت، و او را برای تصرف تبریز فرا خواند^{۱۳}، و در روز ورود سپاهیان روس به تبریز، دروازه شهر را شکست و همراه مریدان خود به استقبال دشمن شتافت^{۱۴}.

۱۱- ناسخ، جلد قاجاریه: ۲۱۶.

۱۲- روضة الصفا، ج ۹: ۶۴۶.

۱۳- جهانگیر میرزا، تاریخ نو: ۸۸-۹۰ نامه میرزا ابوالقاسم قائم مقام به میرزا بزرگ قائم مقام از زبان عباس میرزا. نقل شده در کتاب از صبا تا نیما ج ۱ ص ۶۶-۶۹ و شرحی از ناسخ التواریخ در همانجا.

۱۴- این میرفتاح پسر میرزا یوسف مجتهد تبریز بود که به نوشته نادر میرزا «صاحب کرامات بود، افسوس که به نادانی يك فرزند آن بزرگ، این خانه بر افتاد» تاریخ تبریز: ص ۲۴۷ وقتی که بعد از امضای عهدنامه ترکمانچای روسها تبریز را تخلیه می کردند، طبعاً دیگر فتح غیر علیم نمی توانست در آن شهر بماند. به

بدینسان تبریز به چنگ روسها افتاد، و با سقوط تبریز ایروان هم ناچار تسلیم شد. حالا دیگر عباس میرزا چاره‌ای جز صلح نداشت. و بعد از گفتگوها و چانه‌زدن‌ها، سرانجام در ۵ شعبان ۱۲۴۳ (فوریه ۱۸۲۸) عهدنامه شوم ترکمانچای به امضا رسید. شهرهای آن سوی ارس به‌طور قطعی در اختیار روسها قرار گرفت، و دولت ایران ده کرویر غرامت جنگی به روسها پرداخت، و با شرایط تحمیلی روس (که بعدها کاپیتولاسیون نامیده شد) حلقه‌های زنجیر اسارت یکصد ساله ایران به هم بسته شد.

چند ماه بعد، گریبایدوف سفیر روسیه در ۲۴ رجب ۱۲۴۴ در تهران در غوغای عوام به تحریک میرزا مسیح استرآبادی کشته شد و نگرانی و وحشت تازه‌ای ایران را فرا گرفت. اما این بار روسیه به علت گرفتاری به جنگ با عثمانی حاضر به قبول پوزش‌خواهی ایران شد. رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت. شکست قطعی ایران از روسیه، و از دست رفتن شهرهای آن سوی ارس و مواد خفت‌بار پیمان ترکمانچای و پرداخت ده کرویر غرامت، نه تنها دولت را فقیر و سلسله قاجار را بی‌اعتبار کرد، بلکه ملت ایران را خوار و سرافکنده و دلشکسته و نومید ساخت. اینک نوبت دولت عثمانی بود که با ایران معامله قوی با ضعیف را در پیش گیرد.

ناسازگاریها آغاز شد. در ۱۲۵۰ کاروانی از بازرگانان ایرانی زده شد و کالاهای ایرانی به غارت رفت. سال بعد ایلات مرزنشین عثمانی خوی و قطور را، و در ۱۲۵۲ اطراف ارومیه را تاراج کردند. در ۱۲۵۳ (مقارن با محاصره هرات) علیرضا پاشا والی بغداد به محمره (خرمشهر) تاخت و گروهی را کشت و اسیر کرد و در جواب اعتراض میرزا جعفرخان مشیرالدوله نماینده ایران در استانبول گفتند: «محمره، جزو توابع بصره و بغداد

→ خواری تمام در پناه روسها رفت. و به مزد خیانتی که کرده بود، باغی در تفلیس به او بخشیدند که بعدها به نام «باغ مجتهد» گردشگاه بوده است. خاطرات و خطرات مخبرالسلطنه ص ۲۹ و رجال ایران بامداد ج ۳ ص ۵۱.

است. ما رعیت خود را تنبیه کرده ایم. اگر ثابت کردید محمره از ایران است، آنگاه از ترضیه گفتگو کنید».

سفیر ایران استانبول را ترك كرد و به تهران باز گشت. محمدشاه تصمیم به جنگ با عثمانی و حمله به بغداد گرفت. دولت عثمانی نگران شد و صارم افندی را که اندکی بعد وزیر خارجه عثمانی شد، به تهران فرستاد^{۱۵}.

بالاخره با مداخله روس و انگلیس، که اینک در هر دو کشور نفوذ یافته بودند، از اوایل ۱۲۵۹ انجمنی برای حل اختلافات دو کشور در ارزروم تشکیل یافت. ریاست هیئت ایرانی با میرزا تقی خان فراهانی (امیرکبیر) بود که پس از چهار سال مذاکره به امضای عهدنامه دوم ارزروم (۱۶ جمادی الثانی ۱۲۶۳) انجامید، و اختلافات موضوع گزارش اسعد افندی با این عهدنامه حل و فصل یافت^{۱۶}.

عهدنامه دوم ارزروم از آن به بعد اساس روابط دو کشور بوده، و مرزهای ایران و ترکیه، و ایران و عراق، بعدها بر طبق همان عهدنامه تثبیت گردید.

گزارش اسعد افندی را از کتاب دوازده جلدی تاریخ احمد جودت تألیف مورخ و سیاستمدار معروف عثمانی احمد جودت پاشا چاپ استانبول نقل و ترجمه کرده ایم.

۱۵- دکتر فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، چاپ سوم ص ۶۲-۶۹.

۱۶- همان کتاب.

گزارش اسعدافندی

(خزانه دارباشی زاده)

هنگام بازگشت از ایران ۱۴ ربیع الاول ۱۲۴۱

به طوریکه استحضار دارند، مأموریت چاکر به بغداد به علت شکایات بازرگانان و زائران ایرانی از مظالم و تعدیات و بدعتهای جناب والی بغداد، و همچنین موضوع اختلاف بر سر کردستان بود. چاکر به محض ورود به بغداد، در آغاز کار وضع و رفتار والی، و موضوع کردستان را که موجب اختلاف میان او، و ایران است، و مسئله دلجویی از پاشاهای کردستان و جلب نظر آنان را به جانب بغداد و راههای تأمین اطمینان خاطر آنان را مطالعه کردم. نخست نامه‌ای مبنی بر دلجویی و دادن اطمینان خاطر به محمودپاشا حاکم کنونی بابان نوشتم و محرمانه برای او فرستادم، و نیز به انواع وعد و وعید برای جلب آدمهای او که نهانی به بغداد آمد و شد می‌کردند کوشش و اقدام کردم. ولی آنان گاهی بیم از جانب ایران و گاهی وجود موانع و ملاحظات را در بغداد عذر آوردند، و اظهار داشتند که اگر مخصوصاً از جنبه اخیر ایمن گردند به مال و جان در خدمت و بندگی «دولت علیه» خواهند بود، و اقرار کردند که تمایل آنان به سوی ایران از ناچاری است. چون یقین کردم که رابطه آنان با بغداد در مرحله‌ای است که التیام آن محتاج فرصت دیگری است، ناچار در این باره سکوت کردم. هنگام ورود به بغداد، مأموریت خود را به اطلاع شاهزاده عباس میرزا ولیعهد ایران رسانیدم، تا نماینده معتمد و موثقی از طرف دولت ایران بفرستند. بعد از پنج ماه انتظار مأموری به

نام حسینقلی‌خان همراه عبدالله پاشا - از پاشاهای کردستان که از یکی دو سال باز در ایران گرفتار بود - به بغداد رسید. با شرکت مأموران ایرانی در حضور والی بغداد مجلسی برپا شد، و مذاکراتی جریان یافت. حسینقلی‌خان در حضور والی اظهار داشت که اثبات دعاوی ایران در بغداد با وجود والی امکان نخواهد داشت. اگر چه والی کلاً راه انکار می‌پیمود، اما جواب قانع‌کننده‌ای هم نداشت.

موارد موضوع شکایت ایرانیان اگر همه مقرون به راستی نبود اما همه هم بی‌پایه و اساس نیست. مثلاً معلوم شد که در چند محل از زائران ایرانی باج و حق عبور گرفته‌اند. و در مورد دفن جنازه‌های ایرانی در دو مشهد [کربلا و نجف] والی دستور داده است که این کار به صورت مقاطعه و منحصرأ و اجباراً به وسیله شخص معینی انجام گیرد، و از برخی کالاهای ایرانی علاوه بر صدی چهار حقوق گمرکی وجوهی گرفته‌اند. و تا رسیدن چاکر به بغداد این وضع جریان داشته است.

با اینکه این مسائل واقعیت داشت، چاکر برای حفظ آبروی والی، و در واقع پاس آبروی سلطنت عثمانی را، به حسینقلی‌خان گفتم:

- این مباحث جزئی است، و رفع آنها آسان است، بهتر است از آنها صرف نظر کنیم. موضوع اصلی میان دو دولت مسئله کردستان است. مأموریتی که در این باره دارید چگونه است؟ مأمور ایرانی گفت:

- من در باره کردستان مأموریتی ندارم. اگر هم در باره «رسوم جاری» آنجا اطلاعاتی داشته باشم، هیچ‌گونه تعلیماتی مبنی بر مذاکره با شما در این خصوص ندارم.

بعد اظهار نمود که مذاکره در این موضوع فقط در حضور جناب عباس‌میرزا نایب‌السلطنه انجام‌پذیر است، و مأموریت حقیقی او بردن چاکر به تبریز است.

چون چاره‌ای از طریق دیگر نبود، بعد از مذاکره والی با او، همراه آن مأمور از بغداد درآمدیم، و از راه سلیمانیه آهنگ ایران

کردیم. و روز سی و یکم به شهر تبریز تختگاه ولیعهد ایران رسیدیم.

شاهزاده به لشکرگاه شاهی در چمن سلطانیه رفته بود. ورود چاکر به وسیله میرزا ابوالقاسم، قائم مقام او و دیگر مأمورانش به اطلاع او رسید. بلافاصله پیغام دادند که این مأموریت از طرف دولت عثمانی موجب تأسیس و تشیید دوستی و مصافاتی که شیرازه بند روابط میان دو دولت علیه است خواهد بود. و مخصوصاً ورود سفیر به تبریز موجب خرسندی و خشنودی شخص ایشان گردیده است. و به پسر و نایب خود بهرام میرزا و همچنین به پیشکارش دستور داد که تا بازگشت او به تبریز از رعایت جانب مهمان نوازی دریغ نورزند.

چند روز که گذشت میرزا محمدتقی مستوفی^۱ که اینک پیشکار شاهزاده می باشد، به خانه ای که در آن مهمان بودم فراز آمد و گفت: الان چاپاری از سلطانیه رسید، و نایب السلطنه رقمی برای شما فرستاده اند. آنگاه کاغذی به من داد. در این نامه بعد از التفات و مهمان نوازی و ذکر مقدمه ای در دوستی و یکرنگی موجود میان دو دولت نوشته بودند: با اینکه آرزو مند ملاقات با چاکر هستید، به عللی اقامت ایشان نزد شاه به طول خواهد کشید. لذا میرزا تقی را مأمور کرده اند که کلیه مطالبی را که چاکر به عرض خواهد رسانید، هرچه باشد با او در میان گذارم. میرزا تقی هم اطلاع داد که مجلس مذاکره در خانه او خواهد بود.

فردای آن روز به منزل میرزا تقی رفتیم. میرزا مهدی^۲ هم که سمت قاضی عسکری شان را دارد حاضر بود. پس از آنکه مجلس را خلوت کردند، نخست میرزای نامبرده رقمی را که نایب السلطنه فرستاده و به موجب آن او را مأمور مذاکره کرده بود و به فارسی بود درآورد و خواند.

۱- میرزا محمدتقی مستوفی (قوام الدوله) آشتیانی متوفی ۱۲۶۲ قمری، جد احمد قوام (قوام السلطنه) و حسن وثوق (وثوق الدوله) است.

۲- میرزا مهدی قاضی درگذشته ۲۵ ربیع الاول ۱۲۴۱ (تاریخ تبریز، ص ۲۴۳-۲۴۴).

مفاد رقم تعدیات والی بغداد بود، و بدعتها و محدثات او بر خلاف مواد و شروط عهدنامه درباره زائران و بازرگانان ایران. و در آن، موارد جدیدی بر شکایت‌های پیشین علاوه گردیده، و همه را يك به يك برشمرد و توضیح داده بود. بعد از شنیدن گفتم:

مواد بیان شده ابتدا از طرف نایب السلطنه به «در سعادت»^۳ اعلام شد، و چاکر را برای همین به بغداد فرستادند که علاوه بر اجرای شرایط صلح، اگر واقعاً چیزی برخلاف عهد و شروط مشهود باشد آن را منع و رفع نمایم. به محض ورود به بغداد، کتباً از جناب نایب السلطنه استدعا کردم که مأمور معتمد و موثوقی را از طرف خود برای مذاکره به بغداد فرستند. بعد از آنکه پنج ماه انتظار کشیده بودم، مأمور شما که همراه عبدالله پاشا به بغداد آمده بود همین سخنان را به میان آورد، و جناب والی بغداد روبروی ایشان خود را از کلیه ادعاها بری دانست و گفت: «اگر از کسی چیزی گرفته‌ام، بیاید و بخواهد و اثبات کند، دو برابر آن را پس بدهم». و چون اثبات يك مورد هم ظاهر نگردید، مسئله اصلی بین دو دولت شرط مهم کردستان بود که از طرف ما عنوان گردید. در اینجا مأمور شما از داشتن مأموریت قطعی در این باره شانه خالی کرد و گفت این موضوع به رأی و اراده نایب السلطنه باز بسته است. و چون مأموریت من منوط به اجرای کامل این شرط بود، به اعتماد خصال ستوده حق پرستی و مروت که شنیده‌ایم جبلی و فطری جناب نایب السلطنه است، به اینجا آمدم.

مراد من استوارتر گردانیدن آشتی و صفایی است که میان دو دولت علیه تازگی یافته و استقرار صلح خجسته الی ماشاءالله است. اگر چه جناب والی بغداد از درازدستی‌هایی که به او نسبت می‌دهند خود را برکنار می‌داند، اما چون از دو سال باز عدم اجرای «ابقای حدود» از طرف دولت ایران کیفیتی مغایر عهدنامه

۳- در سعادت: یا دارالسعادة تعبیر لقب‌گونه‌ای است که به‌جای استانبول پایتخت امپراطوری عثمانی به‌کار می‌بردند و نظایر آن است: آستانه، دارالخلافه، دارالملک، بلدة الطیبه، پایتخت سلطنت، سده سلطنت، درگاه سلاطین.

همایون است، اگر از طرف والی بغداد هم چیزهایی وقوع یافته باشد، راستش این است که عنوان «مقابله بمثل» دارد. زیرا شرطهای مربوط به بازرگانان و زائران و حاجیان ایرانی و شرطهای دیگر همه توقعات دولت ایران است، در مقابل شرط «ابقای حدود سابقه» یعنی بازپس دادن کردستان. اگر شرط انجام نگیرد، مشروط انجام نخواهد گرفت.

میرزا تقی گفت:

دولت ایران کردستان را به دولت علیه عثمانی بازپس داده است. و جز «مرسومات عادی» هیچ‌گونه مداخله‌ای ندارد، و مرسومات عادی هم داخل مواد و شروط است. چاکر گفتم:

شرط که می‌گوییم چیزی است که به موجب ماده معین و مخصوصی باشد. این لفظ «مرسومات عادی» که می‌گویید فقره‌ایست که در عهدنامه در ذیل شرط کردستان آمده، و شامل ایلات و احشام دو طرف است که به عنوان بیلاق و قشلاق به‌خاک یکدیگر می‌گذرند. و اگر در رسوم عادی آنان اختلافی پدید آمد، از راه تماس میان نمایندگان نایب‌السلطنه و والی بغداد رفع خواهد شد. این را نمی‌گویند «شرط».

شما می‌گویید: «شانزده هزار تومان مرسومات عادی داریم، می‌گیریم». ایلات که می‌گویید عبارت از چند خانوار است؟ گاه زیادت می‌یابد و گاه نقصان. در این صورت چگونه مبلغ ثابت و مقطوعی را می‌پذیرد؟ و شانزده هزار تومان یعنی هزار کیسه «آقچه». اگر حساب شود این رسم بابت چه تعداد از ایلات است؟

من در این باب تحقیق کردم. فقط عشیره چات به‌چراگاههای سنه می‌رفتند و از طرف خان سنه به سران قبیله خلعت داده می‌شد آنان هم چند صد تومان رسوم می‌دادند. میان این مبلغ تا شانزده هزار تومان تفاوتی عظیم است. حالا هم اگر ایلات به‌خاک ایران بیایند از آنها گرفته خواهد شد. اما شما پی در پی مباشرانی به کردستان می‌فرستید و به‌جبر از محمودپاشا وجوهی دریافت می‌-

کنید. محمودپاشا چوبدار و دامپرور نیست. او از میر میرانهای^۴ بزرگوار دولت علیه عثمانی و متصرف سنجاق بابان است. این نکته را ناگفته نگذارم که این سخنان، بیان والی بغداد نیست. بلکه هنگام آمدن از بغداد در سلیمانیه با محمودپاشا ملاقات کردم، از تعدی دولت ایران فریاد و فغانش بلند بود. يك چیز را از شما می‌پرسم. جز این «رسوم عادی» که می‌گویید و در صورت آمدن ایلات کردستان به ییلاق شما دریافت خواهد شد، آیا دولت ایران درباره خود کردستان منظور و مطلبی دارد یا ندارد؟

در اینجا میرزاتقی و قاضی میرزامهدی هر دو هم‌آواز گفتند: — نه، جز همین «رسوم عادی» خواه شاه، و خواه نایب السلطنه قطعاً و اصلاً چشمداشتی درباره کردستان ندارند، و کردستان به موجب شرط ملك دولت علیه عثمانی است، و نظر طمع‌ی درباره ممالك عثمانی نیست. چاکر گفتم:

— در صورتی که چنین باشد راه حل صحیح کار، و رفع این قیل و قال، به دو شق حاصل می‌شود، زیرا «رسوم عادی» شامل هر دو طرف است: یا آنکه نه از ایلات شما که به قشلاق بغداد می‌روند چیزی گرفته شود، و نه از ایلات کردستان که به ییلاق شما می‌آیند رسمی دریافت گردد، و شق دیگر اینکه ایلات دو طرف پس از این آمد و رفت نکنند. و ما به نوبه خود از این پس ایلات کردستان را نخواهیم فرستاد و دیگر نخواهند آمد. باز حرفی دارید؟

اقرار کردند در صورتی که به این ترتیب رفتار شود دیگر سخنی نیست، و تسلیم شدند، و به زبان فارسی به همدیگر گفتند: «در مقابل این بیان «افندی» دیگر از طرف نایب السلطنه جوابی پیدا نمی‌شود».

آنگاه میرزاتقی گفت:

۴- میرمیران (= میرلوا)، در اصطلاح عثمانیها معادل بیگلربیگی بوده است. است.

— حالا به چه صورتی مطمئن می‌شوید که کردستان به دولت عثمانی باز گذاشته شده، و از چه راهی قانع می‌شوید؟
گفتم:

— این چه حرفی است؟ باید دانسته باشید که چون در عهد— نامه میان سلطان عثمانی و شاه ایران که قاسم‌خان ایلچی به استانبول آورده بود، در سبک و عبارات مربوط به ترك و رد این نواحی به دولت سنیۀ عثمانی انحرافات به‌ظهور رسیده بود، سرانجام مورد تغییر و تصحیح قرار گرفت. اکنون آنچه مورد اختلاف است دست‌برداشتن از منافع و مداخل کردستان است. اکنون باید يك رقم [از جانب نایب‌السلطنه] به محمودپاشا متصرف سنجاق بابان نوشته شود بدین مضمون که: «چون دولت ایران جز رسوم ایلات ادعایی درباره کردستان ندارد، مادام که ایلات شما به بیلاق ما نیایند، ما درباره خود کردستان هیچ نظری نداریم، و شما به موجب عهدنامه تابع دولت علیۀ عثمانی هستید. از امر و نهی والی بغداد متابعت نمایید و از جانب ما آسوده‌خاطر باشید».

همچنین در صورتی که با رسوم ایلات و احشام سنجاق زهاب ارتباطی نداشته باشد، متصرف آن هم تابع صاحب‌اختیار کرمانشاهان بوده، سلام و علیکی هم با والی بغداد نخواهد داشت، و رقمی هم به نام پاشای زهاب نوشته خواهد شد.

بدین ترتیب از کردستانها به‌طور کلی کف ید می‌شود، و اعلام می‌گردد که از این پس به هیچ علتی مداخله‌ای نخواهد شد. اگر هم نامه‌ای حاکی از اعطای رقمهای درخواستی به دربار عثمانی بنویسند، رقمهای نایب‌السلطنه را من برای والی می‌فرستم، و نامه دربار عثمانی را همراه او برمی‌دارم و به استانبول می‌روم.

در مورد شکایت‌هایی که از والی بغداد می‌شود، اگر چیزی تاکنون پیش آمده باشد، چشم‌پوشی می‌شود و تعهد می‌کنیم که ازین پس چیزی بر خلاف شرط و عهد روی نخواهد داد. اگر بخواهید حتی سند می‌دهیم. این راه حل قانع‌کننده‌ایست، و از

این راه مصافات و موالات میان دو دولت علیه از زنگت کدورت پاك خواهد شد.

شما این اظهارات مرا به تفصیل به حضور نایب السلطنه می‌نویسید. من هم جوابی به نامه ایشان می‌نویسم و تفصیل را به نامه شما حواله می‌کنم.

میرزا و قاضی تصدیق و تحسین کردند، و مجلس تمام شد. فردای آن روز، نامه‌ها به همان ترتیب به عنوان نایب السلطنه نوشته، و همراه چاپاری فرستاده شد.

بعد از هجده روز که در انتظار جواب نامه‌ها گذشت، حسینقلی‌خان که همراه چاکر از بغداد به تبریز آمده، و به نزد نایب السلطنه رفته بود باز آمد، و نامه‌ای را که نایب السلطنه در جواب نامه چاکر نوشته بود باز آورد. مبنی بر اینکه: تفصیل مذاکرات با میرزا تقی مستوفی معلومش گردیده، چون خود واسطه مصالحه خیریه منعقد می‌اندام دو دولت علیه بوده، در هر حال حمایت از آن و تقویت و تأیید سلم و صفوت در نزد او مطلوب و مورد توجه است. درباره سلیمانیه جز «رسوم عادی» مداخله دیگری نشده، و از آن پس هم نخواهد شد. از مأموریت و ورود چاکر به تبریز کمال خرسندی را دارد، و در حالی که کمال اشتیاق و آرزومندی را به ملاقات من حس می‌کند، به علت مأموریتی که از طرف شاه برای تسویه و انتظام امور بعضی نواحی عراق بدو محول گردیده، از سلطانیه به قصد شهرهای دیگر خارج می‌شود، و بازگشتش به تبریز بزودی میسر نخواهد بود، و اقامت و سرگردانی چاکر را در تبریز با توجه به نزدیکی زمستان و تحمل رنج و زحمت را روا نمی‌دارد، و اجازه می‌دهد که به استانبول بازگردد. و بعضی مطالب را هم به بیانات شفاهی حسینقلی‌خان حواله کرده بود.

وقتی که از مضمون نامه اطلاع یافتیم، حسینقلی‌خان را خواستم و گفتم:

— مفادنامه نایب السلطنه موافق استدعای من نیست. نخست آنکه از صدور رقم درباره کردستان صرف نظر فرموده‌اند. اراده

ایشان در این باب و سفارش و فرمایش شفاهی که به شما کرده‌اند چیست؟ و چه نتیجه‌ای از آمدن ما به اینجا حاصل شده است؟ این حرفها را که شما در همان اول در بغداد زدید، و چون مطلبی که کار را تمام کند، و رفع اختلاف و قیل و قال نماید نداشتید، و چون گفتید که پایان کار نزد نایب‌السلطنه خواهد بود، من هم پذیرفتم که تا اینجا بیایم. اما در مطالب این نامه سخنی که بشود از آن اتخاذ سند کرد نیست.

حسینقلی خان گفت:

— سخن نایب‌السلطنه به شما این است که: «من مداخله‌ای در کردستانها ندارم، از طرف من حاکم و مأموری در کردستان گماشته نمی‌شود که بتوان اسمش را مداخله گذاشت. اگر جناب والی بغداد شروط عهدنامه را رعایت کند و احترام ما را نگاه دارد من هم رعایت می‌کنم. و چون کردستان به موجب عهدنامه همایون به دولت عثمانی پس داده شده، رقمهای استدعا شده قوی‌تر و نافذتر از آنها نخواهد بود، و نیازی بدانها نیست. و با توجه به اینکه ایلات دو طرف از دیرباز به ییلاق و قشلاق رفت و آمد می‌کنند، منع آن محال است. اما رسوم عادی از دو جانب گرفته می‌شود، و این معنی مداخله در کار کردستان را ندارد». حسینقلی خان اضافه کرد که:

— شما از دربار عثمانی نامه‌ای برای ولیعهد نیاوردید که او جوابی بنویسد. رقمی که به نام شما فرستاده و متضمن اجازه بازگشت شماست، کافی است. مصلحت‌جویی دو دولت و حفظ دوستی آن دو را به‌درایت شما حواله کرده است. این را هم به شما بگویم که این «رسوم عادی» ایلات چیز تازه و من‌درآوردی نیست، و از زمان کریم‌خان زند گرفته می‌شود، و به‌خزانه شاه ایران می‌رسد. حتی در ایامی که من در سلطانیه بودم، نایب‌السلطنه شانزده هزار تومان را به خزانه شاه تحویل داد.

این نکته آخری را، همراه با سوگندهای غلیظی که خاص خودشان است، گفت و سخنش را پایان داد. و بعد از این، جایی

برای بحث و مذاکره نماند. و طبق دستور نایب‌السلطنه
مهمانداری تعیین شد که مرا تا مرز همراهی نماید.

فردای آن روز میرزا ابوالقاسم (قائم‌مقام ولیعهد) و میرزا
مهدی قاضی و میرزا محمدتقی مستوفی با همراهان برای وداع به
خانه‌ای که در آن بودم آمدند، و بحث از سر گرفته شد.

چاکر در حدود عهدنامه و با طرح مقدماتی گفتم:

— اگر هم جناب نایب‌السلطنه از عدم رعایت بعضی عهد
و شروط به وسیله والی بغداد شکایت دارند، اما از طرف دولت
ایران رعایت اجرای هیچ‌یک از شروط نمی‌گردد. بلکه در هر
مورد بعکس رفتار می‌شود. بدین صورت دولت ایران برای اینکه
از کردستان دست نکشد بدعتهایی را به والی بغداد نسبت می‌دهد
و این مؤید سخنان والی است. ولی آنچه من می‌دانم، اگر هم به
علت پاره‌ای معاملات میان نایب‌السلطنه و والی بغداد دلتنگی و
شکربی وجود داشته باشد، مسئله ملك با مسائل دیگر نباید درهم
آمیخته شود. و تا این گره گشوده نشود، اختلاف بر طرف نخواهد
شد. و خلاصه از نظر دولت علیه عثمانی وقتی خواهد رسید که
سکوت و مسامحه در این باب ممکن و متصور نخواهد بود. اما
جناب والی بغداد هم نمی‌تواند در این خصوص به دلخواه ایران
اقدام کند، و با درخواستهای آنان موافقت نماید، و اقتضای
مأموریت او این است که طبق امر و اراده دولت متبوع خود عمل
نماید. و مادام که دولت ایران از کردستانها به طور کلی دست
بر ندارد، به هیچ چیز اعتمادی نخواهد بود، و جای هیچ اسنادی به
والی بغداد نیست.

همگی از جوابی که مطابق عهدنامه باشد عجز نشان دادند.
سخنانی گفتند خلاصه‌اش اینکه والی بغداد تغییر یابد. و اگر این
کار صورت بندد حاضرند تعهد کنند که از این پس از «رسوم
عادی» کردستان نیز دست خواهند کشید، و حرف کردستان در
میان نخواهد بود. و گفتند از جانب نایب‌السلطنه مأموریت قطعی
دارند که اگر از طرف من سندی دایر به تغییر والی داده شد،
آنها نیز سند لازم را بدهند.

گفتم:

— بیان مطلبی در این باره به نام دولت عثمانی خارج از مأموریت من است. اما این را از طرف خود به شما بگویم که این کار شدنی نیست. تغییر و تبدیل «وزرای عظام» کاری است که به ارادهٔ علیه همایون حضرت خلیفهٔ روی زمین خداوندگار سلطان ما باز بسته است. حتی به فرض اگر هم به سبب دیگری تغییر والی بغداد ایجاب می‌کرد، این ایراد شما موجب تأخیر در کار می‌شود. و خودداری از ترك و رد كردستان که شرط مخصوص صلح بوده، به چنین بهانهٔ خنکی رفتار نابجایی است. در حالی که از آغاز مذاکرات تا این لحظه اظهار می‌کردید که در کار كردستان مداخله‌ای ندارید، طرح این پیشنهاد مداخلهٔ کلی و تسلط شما را در كردستان ثابت و آشکار ساخت. مأموریت من منحصرأ اجرای مواد معاهدهٔ صلح بود، و اکنون دیگر حرفی ندارم که بزنم، جز اینکه بروم و حرکات و رفتار خلاف عهد و مغایر شرط شما و اصرار شما را در این مرکز چنانکه هست، به اطلاع حضرات وکلای سلطنت عثمانی برسانم.

همه دگرگون شدند و گفتند:

— انتظار دولت ایران از شما گرفتن میانهٔ دو دولت واستوار کردن دوستی و برادری است، این سخنان شما مغایر این منظور است.

گفتم:

— از کمال وثوق و اعتمادی که سلطنت سنیة عثمانی به این ناچیز داشته به من مأموریت داده‌اند که چگونگی وضع را تحقیق کنم و اطلاع دهم. و چون وظیفهٔ صداقت حکم می‌کند که آنچه را دیدم و دریافتم به تمامی گزارش نمایم، پنهان کردن يك نکته و يك حرف خارج از توانایی من است. اگر دولت ایران استقرار دوستی را می‌خواهد، شرایط صلح را چنانکه باید رعایت نماید. بدیهی است دولت عثمانی هم اگر چیزی خلاف عهد از طرف مأمورانش به‌ظهور رسد، جلوگیری خواهد کرد.

در اینجا، آنان از در چاپلوسی و مدارا درآمدند، اما چون این

جماعت به دروغ عادت کرده‌اند، و همیشه می‌خواهند با نیرنگ و فریب کار خود را پیش ببرند، و اعتماد به سخن آنان روانیست، احساس کردم که توقفم در ایران موجبی ندارد. از تبریز بیرون آمدم، و از راه ایروان آهنگ بازگشت کردم.

به ایروان که رسیدم، با حسین‌خان سردار ملاقات کردم. سردار خواست درباره تأخیر کارهای بعضی بازرگانان ایرانی مطالبی بیان کند. جلوش را گرفتم و گفتم:

— جنابعالی بیست سال است سردار ایروان و آبروی دولت فخیمه ایران هستید، و چون شهرت انصاف و مردانگی و غیرت شما به گوش ما هم رسیده است، اینک شما را حکم قرار می‌دهم، و خواهش می‌کنم عرایضم را به گوش انصاف بشنوید، و بعد جوابش را بدهید.

از روزگار قدیم جنگ و صلح میان دولتها جاری بوده، و چون پیروزی و شکست به مشیت حضرت کردگاری باز بسته است، در آن باره چیزی نتوان گفتم. لیکن وقتی که جنگی به صلح می‌انجامد، و میان دو طرف متخاصم پیمان صلحی بسته می‌شود، بهمانسان که اجرای کامل شروط صلح موجب آبرو و اعتبار دولتهاست، برعکس عدم اجرای آن مایه تنگ است، و این امری است مسلم و آشکار.

شرایط صلحی که این بار به‌خیر و خجستگی میان دو دولت منعقد گردید، بیشتر به درخواست دولت ایران بود. حتی تمایل و پیشنهاد صلح هم از طرف شما بود نه از عجز دولت عثمانی در جنگ. و چون از دیرباز رد پیشنهاد دولتهای طالب صلح مغایر با شعار لطف و مرحمت دولت علیه عثمانی بوده، این بار هم دریای الطاف و مرحمت ظل‌اللهی درباره زبردستان هر دو جانب موج‌زن شد، و اجازه صلح ارزانی فرمودند، و درخواستهای ایران هم پذیرفته شد. مشروط بر اینکه ولایات کردستان که ملک موروث شاهانه می‌باشد به موجب پیمانهای پیشین از طرف عثمانی ضبط و تصرف گردد، و از طرف ایران مداخله‌ای در کار پاشاهای کردستان و حمایتی از آنان به عمل نیاید. و با اینکه برای تخلیه

و تسلیم کردستانها ۶۰ روز مدت تعیین شده بود، دو سال است که به عذر و بهانه و بحث و جدال با والی بغداد گذشته است. من از طرف دولت عثمانی برای رفع این قیل و قال و فراهم آوردن موجبات تخلیه کردستان مأموریت یافتم و به بغداد آمدم. پنج ماه انتظار کشیدم که مأمور ایران برای مذاکره این مسائل به بغداد بیاید. تازه وقتی هم که مأمور شما آمد، گفتم: من برای مذاکره درباره کردستان مأموریت قطعی ندارم، و این بسته به رأی نایب السلطنه است. و مرا به تبریز کشانید. در آنجا به بهانه موهوم آمد و شد ایلات دو طرف به ییلاق و قشلاق ادعای اخذ شانزده هزار تومان به عنوان «رسوم عادی ایلات» نمودند. گویا این بیان نشانه مداخله در کردستان نیست! من نمی‌فهمم در حالی که محمود پاشا متصرف کردستان از درازدستی ایران فریادش بلند است، این چه صلحی و چگونه پیمان صلحی است؟ وقتی که يك ناحیه به موجب شرط به دولت عثمانی واگذار شده، مداخله بعدی در منافع آن چگونه صورت می‌پذیرد، و به دولت ایران چگونه می‌برازد؟ شاه ایران چه نیازی دارد که «رسومات ایلات» را به خزانه خود بریزد؟

این رفتار در شأن يك دولت نیست، و بعد از این دیگر به هیچ چیز نمی‌توان اعتماد کرد. این را هم بگویم: حالا که دولت ایران شرط اساسی را زیر پا می‌گذارد، از این سپس ما هم از رعایت شرایط مورد علاقه ایران خودداری خواهیم کرد، و این مطلب را به همین صورت به وزیرای دولت عثمانی هم خواهم گفت. این مطلب آخری را با حرارت و هیجان گفتم. راستش اینکه سردار تحت تأثیر قرار گرفت و گفت:

— افندی! شما را خشمگین کرده‌اند. در آنچه گفتید حق با شماست. این حرکات مقامات ما شایسته دولت نبوده و مغایر با اصول بوده است.

من ماه دیگر به حضور شاه خواهم رفت. در عبور از تبریز با نایب السلطنه ملاقات می‌کنم، و این موارد را با تمام جهات و جوانبش با او مذاکره می‌کنم. و بیش از آنچه گفتمی من به شاه

هم خواهم گفت. تعهد هم می‌کنم که فکر او را از این چیزها منصرف نمایم.

من چون نیکخواه هر دو دولتم، همیشه خواستار دوستی هستم. جنگی که این بار به حکم قضا و قدر روی داد، هیچ معنایی نداشت. تعدیات بعضی مأموران مرزها بر شاه و شهزاده گران آمد. نایب‌السلطنه هم پای در وادی بلهوسی نهاد. من هیچ راضی نبودم برای جلوگیری هم کوشیدم. و چون هر چه مقدر است می‌شود، بالاخره کاری که نمی‌بایست بشود شد.

در حال حاضر تنها دو دولت اسلامی در روی زمین هست. ما دولت علیه عثمانی و حضرت پادشاه آل عثمان را بزرگ می‌داریم، و به قدرت آن دولت معترفیم. اگر من در مذاکرات صلح شرکت داشتم، اتفاق و اتحاد دو دولت علیه را پیش می‌کشیدم. و مخصوصاً از شما خواهشمندم این موضوع را به اطلاع دولت علیه عثمانی برسانید. و این موضوع اتحاد بزرگترین آرزوی نایب‌السلطنه می‌باشد، و شاید به شما هم گفته باشند.

گفتم:

— بلی، نایب‌السلطنه چنین سفارشی کرد. ولی چون با سوابق احوال به تجربه رسیده که اتحاد میان این دو دولت نمی‌تواند ثمری داشته باشد، و مأموریتی هم برای مذاکره و مباحثه در این موضوع نداشتم، به شنیدن سخن نایب‌السلطنه اکتفا کردم.

گفت:

— در اتحادی که من می‌گویم تکلفی نیست. یعنی اتحادی به وجود آید که در برابر دشمن مشترکمان روسیه، اگر دولت ایران عهدشکنی کرد، دولت عثمانی تماشاگر بماند. همچنین اگر از دولت عثمانی نقض عهدهی سر زد، دولت ایران بیطرف بماند. اما در صورتیکه جنگی ناشی از پیمان‌شکنی روسیه برضد یکی از دو دولت اسلامی درگیرد، آنوقت یکدیگر را یاری نمایند. چنین اتحادی زیان ندارد.

گفتم:

— این شقی که می‌فرمایید گفتنش آسان می‌نماید، ولی به

موجب تحقیقات من روسیه در تفلیس و مرزهای ایران رویهمرفته به اندازه بیست و پنج هزار سرباز دارد که آنها را در جنگ با شما به کار می‌اندازد. و اگر سربازان موجود شما نتوانند با آنان برابری کنند، حمایت و محافظت دولت ایران با کمک پانزده بیست هزار سرباز کافی است، و دولت عثمانی می‌تواند آن عده سرباز را از حوالی ارزروم و قارص فراهم نماید. اما خدای نکرده وقتی که روسیه با عثمانی می‌جنگد، و صد و پنجاه هزار سرباز هم به کرانه‌های طونه^۵ می‌فرستد، دولت ایران چه کمکی می‌تواند به دولت عثمانی بکند، و از این راه دور و دشوار از کجا و به چه تعداد می‌تواند سرباز بفرستد؟

سردار سخنی نیافت که بگوید. حرف را به این طرف برگردانید که:

— موضوع کمک، تنها فرستادن سرباز نیست، با پول و سایر جهات نیز می‌تواند باشد. گفتم:

— دولت علیه عثمانی نیازی به پول و جهات دیگر ندارد. شما به مقتضای نیکخواهی که دارید در اقناع شاه و شاهزاده به اجرای کامل شرایط مصالحه منعقد شده میان دو دولت، و استقرار دوستی صمیمانه کوشش و اقدام فرمایید. جهت جامعه اسلامی کافی است، و بالاتر از این اتحاد معنوی نمی‌شود.

از مواد عهدنامه صلح شرط اسیران نیز هنوز کاملاً اجرا نشده است. و امروز بعضی زنان و کودکان به اسارت در ایران‌اند. وقتی که در تبریز بودم آزادی یکی دو دختر صغیر از رعایای روستاهای قارص را که به اسارت در ایرانند خواستم. این مطلب را به نمایندگان ایران هم گفتم، و تعهد کردند که خواهند داد. ولی به امروز و فردا گذشت. و سرانجام به این عذر خنک که دختران مسلمان شده‌اند، و دیگر حاضر نیستند که نزد پدران خود برگردند برگزار کردند. این وضع تمام برخلاف عهدنامه است. اگر شما در آزادی آنها اهتمام فرمایید، من کوشش شما را در

خیرخواهی دولت عثمانی به عرض وزیرای دولت خواهیم رسانید. هشت ساعت راه با حسین‌خان بودم. بعد در منزلی به نام سردار آباد با او وداع کردیم، و از هم جدا شدیم. چون این بنده وضع و اخلاق ایرانیان را به تجربه درک کرده‌ام که با دروغ و فریب می‌خواهند کار خود را پیش ببرند، تصور می‌کنم اگر هم سردار در بیان این سخنان صادق و راستگو بوده باشد، می‌خواسته است نظر ما را برای وصول مطالباتی که بازرگانان ایران از پیش از عقد صلح در ارزروم و دیگر جاها دارند جلب کند. و چون این سردار با بیشتر بازرگانان شریک است، احتمال می‌رود که منافع شخصی خود را در نظر داشته است.

ضمیمه ۱

از دوره سلیمان پاشای بزرگ معمول شده است که والیان بغداد به ملاحظه همسایگی سالی یکی دوبار هدایای کلی برای شاه و ولیعهد ایران می‌فرستند. اما جناب داود پاشا والی کنونی بغداد چون گروهی عربهای فرومایه دورش را گرفته‌اند، به‌خست و امساک مایل گردیده، و در صدد است که آنان را به چیزهای کم-ارزشی از سر باز کند. و شاه و شاهزاده نیز می‌خواهند برای جبران کار به‌وسائلی به کردستان تسلط یابند. و حتی خود والی بغداد اعتراف کرد که نایب‌السلطنه بارها برای او چنین پیغام فرستاده که اگر سالیانه فلان مقدار بدهد، چیزی از کردستان نمی‌خواهیم و نمی‌گیریم.

ایرانیها وقتی که از منافی که سی سال است حق خود شناخته‌اند محروم شوند، با آن طمع جبلی و به اقتضای شیوه‌ای که دارند، از پای نخواهند نشست. کسانی از پاشایان کردستان که نمی‌توانند منصبی از والی بغداد بگیرند، و سرشان بیکلاه می‌ماند، به ایران می‌گریزند و پناهنده می‌شوند. مثلاً وقتی که چاکر در بغداد بودم، عبدالله پاشا که از دو سال پیش در تبریز اقامت داشته و شاهزاده وعده نصبش را به او داده، از طرف

شاهزاده به بغداد فرستاده شده بود. در مقابل، در همان روزها محمودپاشا پسر خالدپاشا که در «آلتون کوپرو» اقامت داشت با تحریک و دسیسه کاری والی بغداد مورد هجوم عشیره دیزی (که در اطرافش بودند) قرار گرفت، و بعد از زد و خورد بسیار سرانجام شکست خورد، و ناچار به ایران و به سوی شاهزاده گریخت. و اینک در ناحیه ای به نام سردشت اقامت دارد.

شاهزاده، به هر يك از پاشایان كردستان که به پناه ایران رفته اند، سالیانه پنج شش هزار تومان مواجب می دهد، و این پول را به وسائلی از كردستان باز می ستاند. وقتی که به شاهزاده چیزی از این بابت می گویند جواب می دهد: «والی بغداد اگر نیازی به اینان دارد، آنها را اداره کند، و دربدر و آواره شان نسازد. والا من چه وظیفه ای دارم که خرج پاشایان كردستان را بدهم».

اینک اگر چه سیاست عثمانی رد و طرد مداخله کنندگان در امور ایران نیست، ولی مراتب فوق اقتضای بازداشت آنان را دارد.

والی بغداد می گوید اصل مقصود من این است که دست ایران از كردستانها کوتاه گردد، و مداخله در عزل و نصبهای آن حدود نداشته باشند. حقیقت آنکه پاشایان كردستان از يك قبیله اند و كردستانها نواحی (سنگاقهای) سلیمانی، کوی حریر، زهاب عبارت از سه منصب است. و چون والی این سابقه را می داند که کسانی غیر از متصرفان شاغل برای به دست آوردن یکی از سه منصب حاضر به دادن رشوه هستند، هر شش ماه يك بار چند صد کیسه آقچه می گیرد، و متصرفان را تغییر می دهد و كردستان را درهم می ریزد.

فرار و پناهندگی پاشایان كردستان در گذشته ها نیز از ستم و بیداد والیان بغداد سرچشمه می گرفته است.

ضمیمه ۲

والی بغداد ضمن نامه ای به عنوان چاکر چنین نوشته است

که: چون رفتار آمیخته به کبر و غرور شاهزادگان ایران درباره او از حد تحمل درگذشته بود، این بار مقابله بمثل کرده، به این ترتیب که کاغذی را که از شاهزاده درباره بعضی مسائل رسیده بود، جواب نوشته و مهر ایالت را بالای آن زده است. و چون تصور می‌کند که این عمل را بهانه موضوع بحث قرار خواهند داد، و به باب عالی شکایت خواهند کرد، از این چاکر خواسته است که از باب عالی استدعا نمایم که در این مورد احترام و آبروی او را حفظ کنند.

از تأکیدی که در تقاضای خود دارد پندارم که به باب عالی نیز در این باره گزارشی نوشته باشد. به نظر من کاری که او کرده تضادی با منافع و سیاست دولت ندارد، و از نوع مشاجره و مناقشه فیما بین است. اما اگر هم در این مورد نامه‌ای آمیخته به تشویق و تحسین به او نوشته شود که «آفرین، خوب کردی!» ممکن است او برای نشان دادن اهمیت و شأن خود مفاد آن را به ایرانیان منعکس نماید، و یا بعد از این رفتاری خشن‌تر در پیش گیرد. و چون این چاکر نیک می‌داند که ایرانیان تا چه اندازه به این نوع آداب و مراسم دقت و توجه دارند، و این جریان سردی میانه را بیشتر و دشمنی را سخت‌تر خواهد کرد، به نظر این چاکر بهتر آن است که هیچ نوع جوابی اعم از ستایش و نکوهش در این مورد به والی بغداد نوشته نشود. امر امر عالی است.

پیوسته‌ها:

کشته شدن شاه طهماسب
رباط زعفرانی
حسنعلی خان معیر الممالک
عبدالباقی خان زنگنه سفیر نادر
مصطفی خان شاملو
توپخانه نادر در کرمانشاه
تاریخ دقیق مرگ نادرشاه
فردوسی نادر و شاهنامه او
تصاویر سفیران

پیوستها

کشته شدن شاه طهماسب

از نوشته های مورخان آن عصر مسلم می شود که رضاقلی میرزا، به تصور اینکه ممکن است نادرشاه از سفر هند بسلامت برنگردد، یا به علت انتشار خبر دروغ مرگ نادر (احتمالا همان شایعه ای که روز ۱۱ ذیحجه ۱۱۵۱ در دهلی پیچید و منجر به شورش عوام و قتل عام آن شهر شد)، به قصد استوار گردانیدن پایه های پادشاهی خود، و از بیم آنکه مبادا وجود شاه طهماسب خار راه او باشد، با صوابدید مشاوران خود، دستور قتل شاه طهماسب را داده است. (عالم آرای نادری ص ۷۶۵-۷۷۱، آتشکده آذر، چاپ زوار ص ۳۶۷، تاریخ حزین چاپ سوم ۱۳۳۲ اصفهان، ص ۱۳۳، ترجمه زندگی نادرشاه هنوی: ص ۲۵۳-۲۵۴).

مأمور قتل از طرف رضاقلی میرزا، محمدحسین خان قاجار حاکم استرآباد بوده، و اردوغدی بیگ چگنی سبزواری هم او را همراهی کرده است.

شایعه ای هم میان مردم پیچیده بوده که شاه طهماسب با احساس خطر از سبزوار گریخته، و در حین فرار به وسیله محمد حسین خان دستگیر و کشته شده است (عالم آرا: ۷۷۰، مجمع التواریخ مرعشی: ۸۴، هنوی: ۲۵۴ ترجمه).

از آن میان، محمد کاظم مؤلف عالم آرا که در همان سالها در مشهد و مرو می زیسته و هنگام تألیف کتاب خود به دستگاه شاه رخ میرزا بستگی داشته؛ و از این راه فرصت و امکان بیشتری برای

کسب اطلاعات صحیح در اختیار او بوده، روایات دقیق و مشروحی از این حادثه آورده، از آن جمله این نکته مهم که همزمان با جشنهای پیروزی نادر در هند، زن رضاقلی میرزا که خواهر شاه طهماسب بود، با شنیدن خبر مرگ برادر، در مشهد خود را حلق-آویز کرد و کشت.

این نکته به تعیین تاریخ قتل شاه طهماسب کمک می‌کند. برخلاف آنچه محققان معاصر ما نوشته‌اند، این حادثه در اواخر سال ۱۱۵۱ یا نخستین روزهای سال ۱۱۵۲ بوده، زیرا پیروزی مهم نادر در نبرد کرنال ۱۵ ذی‌قعدة ۱۱۵۱ بوده، و نیز فتحنامه هند تاریخ ذیحجة ۱۱۵۱ را دارد.

این نکته را هم ناگفته نگذاریم که قتل شاه طهماسب، به هر دلیلی که بود، با تأسف عمومی مردم ایران رو به‌رو شد. تا آنجا که مرحوم بامداد در تاریخ رجال ایران (ج ۳: ۳۹۸) حدس می‌زند این شهرت که خنجر شمر در خانه علاءالدوله نسقچی‌باشی عصر ناصرالدین‌شاه بوده، به این سبب بر سر زبانها افتاده که علاءالدوله از اولاد محمدحسین‌خان قاجار دولو رئیس طایفه یوخاری‌باش و حاکم استرآباد (کشنده شاه طهماسب) بوده است. اما ممتحن‌الدوله شقاقی در خاطرات خود ادعا کرده که خود او، به سبب اختلاف با علاءالدوله، این مضمون را ساخته و شایع کرده است، و این ادعا پذیرفتنی نیست.

رباط زعفرانی

محمدکاظم مؤلف عالم آرای نادری هم که کتاب خود را چند سالی بعد از آروتین طنابوری نوشته، (در جلد دوم ص ۷۰۱) از رباط زعفرانی نام برده است. بعد از آن‌هم در مرآت‌البلدان ضمن شرح نخستین سفر ناصرالدین شاه به خراسان در سال ۱۲۸۴ آمده:

«از سبزوار تا رباط زعفرانی شش فرسنگ است، و رباط قدیم منه‌دم، و آنچه الان آباد است حاجی مصطفی‌قلی‌خان نوری

در ایام حکومت سبزووار ساخته».

در ۱۲۹۳ که هوتوم شیندلر با سمت ناظم تلگرافخانه دولت علیه ایران در آن مسیر مأمور دایرکردن تلگراف بوده، در سفرنامه خود می‌گوید:

«زعفرانی کوچک با سی خانوار و نود تومان مالیات، چاپارخانه و مهمانخانه دارد. یک کاروانسرای هم دارد با بیست و شش اتاق و هشت بالاخانه که دوازده سال قبل از این به فرمایش شاهنشاه ناصرالدین‌شاه از آجر کاروانسرای قدیم ساخته شد».

اما دو سال بعد که حاجی سیاح محلاتی از آنجا گذشته، در خاطرات خود (ص ۱۲۶) نوشته است: «وارد کاروانسرای زعفرانیه شدیم که اصلاً شاه عباسی است، لکن خراب بوده، و حاجی علینقی کاشی خوب تعمیر کرده، سرای وسیع خوبی است، همه‌کس حاجی علینقی را به دعای خیر یاد می‌کند».

در دومین سفرنامه خراسان ناصرالدین‌شاه (سال ۱۳۰۰) هم می‌خوانیم که «ده زعفرانی کاروانسرای بزرگ خیلی خوبی دارد که میرزا آقاخان نوری صدراعظم بنا کرده بوده، و در آن سال [۱۳۰۰] خراب شده بوده و دستور تعمیر داده است».

اما اینکه بازرگانی در ساختمان کاروانسرای قدیم به جای گاه زعفران به کار برده، و به همین سبب رباط زعفرانی نامیده شده بوده داستانی است که بر سر زبانها بوده، و ۱۴۰ سال بعد از آروتین طنابوری، هوتوم شیندلر هم آن را در محل شنیده و به صورت زیر نقل کرده است:

می‌گویند که «تاجر بسیار پولداری در اینجا کاروانسرا می‌ساخت. و در این اثنا تاجری با چند بار زعفران عبور می‌کرد. او را پرسیدند به کجا می‌روی، و از کجا آمدی؟ گفت به بغداد رفته بودم که زعفرانم را بفروشم. دیدم که فروختن من در بغداد منفعت ندارد. چونکه زعفران آنجا از اینجا ارزان‌تر است، و حال زعفران خودم را پس آوردم، و بسیار ضرر کشیدم و بی‌پول هستم. تاجر پولدار که کاروانسرا می‌ساخت همه زعفران را گرفته

عوض کاه میان گل می‌انداخت که از آن آجر بسازند، و به تاجر زعفران عوض زعفران جواهر روی مال او بار می‌کرد. و او را مرخص کرد.

می‌گویند که از همین جهت است که اسم این مکان زعفرانی شده. و بسیار آدم می‌بود که در وقت رسیدن به این کاروانسرا با همدیگر می‌گفتند بوی زعفران در این مکان بسیار تند است. من گمان می‌کنم که اسم مربوط این ده زعفرانلو باشد نه زعفرانی. چونکه در اطراف اینجا جمعیتی از ایل زعفرانلو می‌باشد.» (سه سفرنامه، ترجمه روشنی زعفرانلو، ص ۱۹۳-۱۹۴)

حسنعلی خان معیرالممالک

گفتیم که در ایران دوره نادرشاه رجال کشوری مهم معروفی بر سر کار نبودند، هرچه بود خود نادر بود. اصولاً در حکومت‌های استبدادی، آن هم اگر دیر نپاید، امکانی برای پرورش مردان توانای کاردان بلندآوازه نیست. با اینهمه در آن دستگاه سه‌چهره برجسته به چشم می‌خورد: معیرالممالک از نظر سیاسی، ملاعلی اکبر ملباشی خراسانی که ظاهراً طراح سیاست مذهبی نادر بود، و طهماسب خان جلایر از نظر نظامی.

حسنعلی خان معیرالممالک، بیش از ربع قرن در آشفته‌ترین و هولناک‌ترین ادوار تاریخ ایران، و در دوره پنج پادشاه، که سه تن از آنها هر يك قبلی را برانداخته و درباریان و اطرافیان فرمانروای پیشین را مقتول یا گریزان یا خانه‌نشین ساخته بود، در سایه هوش و تدبیر و کاردانی و سازگاری بر سرکار بود.

از شرح وظایف معیرالممالک که در تذکرةالملوک و دستورالملوک آمده، چنین بر می‌آید که این سمت معادل ریاست ضرابخانه بوده، و تقریباً همان وظایفی را برعهده داشته که امروز رئیس بانک مرکزی در هر کشوری عمده‌دار است.

منصب معیرالممالکی از مناصب درجه دوم دربار بوده که دارنده آن را در خطاب مقرب‌الخاقان می‌نوشتند، در مقابل رجال

و امرای درجه اول که خطاب عالیجاه داشته‌اند.
در مورد حسنعلی خان که در ۱۱۳۸ شاه طهماسب این منصب را به او داد، گویا بیش از آنکه شغل او باشد، عنوان لقب داشته است. پیش از آن در دوره شاه سلطان حسین به نوشته تذکره الملوك محمدعلی بیگ نامی معیرالممالك بوده است.
نام حسنعلی خان در مواردی از عالم آرای نادری به صورت «معیرباشی» آمده، و جهانگردان خارجی و سفیران عثمانی (از جمله: بازن، مصطفی نظیف، گاتوگی گوس) او را «معیرخان» نوشته‌اند.

حسنعلی خان معیرالممالك لایق‌ترین و مدبرترین مشاور نادرشاه، و ظاهراً از غلامزادگان گرجی یا ارمنی، و از رجال دولت صفویه بوده که از آغاز کار نادر به او پیوسته، و در خلع شاه طهماسب در سال ۱۱۴۴، و در انتخاب نادر به پادشاهی در ۱۱۴۸ در دشت مغان سهم اصلی را داشته، و بی‌تردید می‌توان گفت تنها کسی است که تا پایان عمر فرمانروا، مقرب او بوده است. و اگر چه نادرشاه مناصب و مقامات دوره صفویه را برهم زده، و اعتمادالدوله (یعنی صدراعظم) برای خود انتخاب نکرده، اما بطوریکه از نوشته نظیف مصطفی افندی سفیر عثمانی برمی‌آید، معیرالممالك شخص اول دربار نادر، و عملاً صدراعظم او بوده است.

در واقعه قتل نادرشاه، همه ندیمان و مشاوران او که ملتزم رکاب بودند، از دم تیغ گذشتند، جز معیرالممالك که نه تنها زنده ماند، بلکه در دستگاه عادلشاه فرمانروای جدید هم (که محرك اصلی قتل نادر بود) مقام خود را حفظ کرد، و از طرف او همراه سهراب خان گرجی برای آوردن ابراهیم خان به اصفهان فرستاده شد. در آنجا هم سهراب خان را در حمام کشتند، اما از اینکه آسیبی به معیرالممالك رسیده باشد، خبری نیست و احتمالاً مورد لطف ابراهیم شاه هم قرار گرفته است! و از اینکه یکی دو نسل بعد هم بازماندگان او را با حفظ لقب معیرالممالك و بنا ثروت سرشار در دستگاه قاجاریه می‌بینیم، چنین برمی‌آید که او

با زرنگی و هوش و سازگاری، از آن حوادث و طوفانهای بعدی جان سالم بدر برده است. در حالی که در آن روزگار با تغییر سلطنت، رجال درجه اول سر به باد می‌دادند بلکه خانواده آنها هم نابود می‌شد.

دوستعلی‌خان معیرالممالک آخرین فرد معروف این خاندان نوشته است: «بعضی سلاله ما را به بایزید بسطامی رسانیده، و راه اشتباه نیموده‌اند. هنوز در بسطام املاک و آب بسیار از موقوفات اجدادی ما هست» (مجله یغما، سال ۸: ۴۰۷). اما در زینة التواریخ رضی تبریزی و عبدالکریم اشتهاردی (به نقل آقای دکتر رضا شعبانی در حدیث نادرشاهی: ۲۸۱)، و نیز در روضه‌الصفاء (ج ۸: ۵۱۱) آمده که حسنعلی بیگ معیرالممالک پسر جمشیدخان غلام ارمنی بوده است.

نوشته عالم آرای نادری (ص ۳۶، ۴۱) قرینه‌ای بر نسب او و ابتدای کار او و سابقه ارتباطش با نادر است. او می‌گوید: در اواخر دوره شاه سلطان حسین «حسنعلی‌خان نامی از غلامان خاصه شریفه» حکومت ابیورد را داشته، و بعد از آنکه به دنبال شورش افغانها، دامنه شورش و فساد به خراسان هم گسترش یافته، او زمام حکومت ابیورد را به دست نادر سپرده، و با اتباع خود عازم مازندران شده است.

از اینجا برمی‌آید که این حسنعلی‌خان غلام خاصه حاکم ابیورد، همان معیرالممالک معروف است که بعدها شاه طهماسب او را از حدود دامغان و بسطام به ابیورد فرستاده، و با گفته دوستعلی‌خان که می‌گوید در بسطام املاک و موقوفات خانوادگی معیرالممالک بر جای بوده، حقیقت واحدی را تأیید می‌کند.

معلوم می‌شود حسنعلی‌خان املاکی در آن حدودها داشته است. اما اینکه دوستعلی‌خان انتساب این خاندان را به بایزید بسطامی به لحن تردید و به صورت شایعه‌ای بیان کرده، و تنها دلیلش هم وجود املاک و موقوفاتی در بسطام است، پذیرفتنی نیست. و از آن حرفهاست که تبار خاندانهای معروف را یا به سادات و صحابه می‌بستند، یا به پادشاهان پیشین می‌رسانیدند.

خبر دیگری هم (در ذیل عالم آرای عباسی: ۲۱، و ظاهراً به نقل از آنجا در روضة الصفا ۸: ۴۴۰) داریم که در دوره شاه صفی [۱۰۳۸-۱۰۵۲] جمشید سلطان گرجی از غلامان خاصه شاه جنت مکان (= شاه عباس کبیر) حاکم ابیورد بود. و احتمالاً این جمشید سلطان، یا پدر حسنعلی خان معیرالممالک، یا پدر بزرگ او بوده است.

به هر صورت حسنعلی خان بعد از آنکه در ۱۱۳۸ با نادر پیمان وفاداری بست، مقام خود را در دستگاه شاه طهماسب، به صورت یکی از هواداران نادر، حفظ کرد، تا موجبات خلع ولی-نعمت قبلی و سلطنت ارباب جدید را فراهم آورد.

در ۱۱۴۲، وقتی که نادر بعد از پیروزی مورچه خورت وارد اصفهان می شد، حسنعلی خان با امرا و خوانین از سردار فاتح استقبال کردند (عالم آرای نادری: ۱۱۹).

اندکی بعد معیرخان از طرف شاه طهماسب، تاج جواهر نشان برای نادر که در رامهرمز بود برد. و شاه این افتخار را به نادر داده بود که با رضیه خانم خواهر شاه ازدواج کند. نادر هم فاطمه سلطان بیگم خواهر دیگر شاه را برای رضاقلی میرزا خواستگاری کرد (جهانگشا: ۱۱۶). اندکی بعد، معیرخان فرمان والیگری ایالات شرقی را در بروجرد به دست نادر داد (همانجا: ۱۱۸).

معیرباشی در آن سالها مرد متنفذ دستگاه طهماسب بود. در ۱۱۴۳ وقتی شاه طهماسب خیال حمله به عثمانیها را داشت با معیرخان مشورت کرد (عالم آرا: ۲۱۳).

در ۱۱۴۴ معیرخان عامل و ضابط مالیات اصفهان شد (احوال نادرشاه ص ۹).

در همان ایام، وقتی که برخی از سران عشایر بهانه کرده بودند که بی اجازه و فرمان نادر حاضر نیستند به اردوی شاه طهماسب پیوندند، و شاه خشمگین دستور داد رئیس افشارها را دستگیر کنند و برای مجازات به درگاه آورند، معیرخان شاه را نصیحت کرد و خشم او را فرو نشانید (عالم آرا: ۲۱۶).

در ۱۱۴۴ بعد از شکست طهماسب در جنگ با عثمانیها،

حسنعلی‌خان با سایر رجال هوادار نادر که در اطراف طهماسب بودند به او پیشنهاد کردند که بهتر است گزارش شکست به نادر نوشته شود (همانجا: ۲۲۲). وقتی هم که طهماسب با عثمانی‌ها صلح کرد، معیرخان با میرزا زکی و میرزا ابوالقاسم کاشی‌نامه‌ای به نادر نوشتند که اگر به این جانب نیایی، حتی اصفهان هم به دست عثمانی‌ها خواهد افتاد (همانجا: ۲۲۳).

طهماسب سواد صلحنامه عثمانی را به وسیله حسنعلی بیگ و میرزا کافی نزد نادر به هرات فرستاد (جهانگشا: ۱۷۴). نادر که از مواد عهدنامه خشمگین شده، و به فکر خلع شاه طهماسب افتاده بود، حسنعلی بیگ و میرزا کافی و میرزا ابوالقاسم کاشی را همراه ملاعلی اکبر ملاباشی خراسانی (که این یکی از اطرافیان خودش بود)، در ۱۵ ذیقعدة روانه اصفهان کرد تا به شاه بگویند که این صلح به مصلحت ایران نیست. و شاه باید به قم و تهران بیاید تا با یکدیگر مذاکره کنند، و با هم به جنگ روم بروند (جهانگشا: ۱۸۰).

در ۱۱۴۵ آن روز که نادر خوشگذرانی و ناشایستگی طهماسب را به رجال ایران نشان داد، معیرخان را همراه هیئتی از رجال هواخواه خود مرکب از محمدخان بلوچ و میرزا ابوالقاسم کاشی و محمدعلی‌خان غلام نزد شاه فرستاد که به او بگویند از سلطنت خلع شده است، و تاج و جقه سلطنت را از او بگیرند. طهماسب اظهاراتی درباره سابقه و حق سلطنت صفویه و خود بیان کرد، و همه افراد هیئت سر به زیر انداختند و خاموش ماندند، تنها حسنعلی‌خان جواب محکمی به شاه داد (عالم آرا: ۲۳۲، ۲۳۳).

بالاخره طهماسب خلع شد و عباس سوم را اسماً نام سلطنت نهادند، و نادر به عنوان وکیل‌الدوله (= نایب‌السلطنه) اختیاردار ایران گردید. از این به بعد معیرخان بدون هیچ محظوری در خدمت فرمانروای مقتدر جدید قرار گرفت و ندیم و مشاور خاص او گردید.

محمدکاظم وزیر در عالم‌آرای نادری، در موارد متعدد

حسنعلی خان معیرباشی را در رأس ندیمان خاص و محرمان محفل گردون اساس، و مقربان درگاه نام می برد، و بعد از او اینان را: میرزا زکی شاعر، مصطفی خان بیگدلی شاملو، طهماسب خان جلایر، نظرعلی خان، میرزا کافی خلفا (عالم آرا: ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۸۱، ۶۸۰، ۷۶۸، ۷۸۲، ۷۹۵، ۸۲۳، ۸۵۱، ۸۸۱).

در اعلام پادشاهی نادر کوشش و تدبیر معیرخان سهم اساسی داشت. محمدکاظم می نویسد: روزی اطرافیان نادر را تشویق می کردند که خود پادشاه شود. نادر گفت: شما چند نفر به خواهش خود سخن می گوید، در این مملکت سرداران و امرا و اعیان و ریش سفیدان ایلات بسیارند که حرف شما را قبول نخواهند کرد، و گاه باشد که طالب پادشاهی شاه طهماسب و عباس میرزا باشند. معیرباشی که «مقربترین خواص و ندما بود» در این مشورت سخنی نگفت. نادر از او پرسید که چرا تو در این باب تکلم ننمودی؟ آن مدبر دوران گفت: پادشاهی حق شماست. اما مصلحت این است که ارقام به شهرها بفرستید و سرکردگان و ریش سفیدان را بخواهید که محضری بنویسند و امضا کنند، و بعد از آن جلوس نمایید. نادر این سخن را پسندید (عالم آرا: ۴۴۷).

اگر این روایت عالم آرا را بپذیریم، مسلم می شود که اجتماع دشت مغان ابتکار اندیشه حسنعلی خان معیرالممالک بوده است. به محض اجتماع ریش سفیدان و کلانتران و سرکردگان در دشت مغان، چند نفر بودند که کار را می گردانیدند: معیرالممالک، ملاعلی اکبر ملاباشی خراسانی، طهماسب خان جلایر (که نام او نقش همنامش امیر لشکر طهماسبی را در خلع قاجاریه به یاد می آورد) و میرزا زکی ندیم و ...

به نوشته محمدکاظم، هر روز به مدت چهار ساعت در سرا پرده نادر بار داده می شد. وقتی همه مرخص می شدند، از ندیمان و مقربان معیرباشی و نظرعلی خان و میرزا زکی و طهماسب خان را نگه می داشتند و شام و ناهار را با این عده می خوردند (عالم آرا: ۴۴۸).

در سفر دهلی هم معیر الممالک همراه اردوی نادر بود، و دختر محمدشاه را برای نصرالله میرزا خواستگاری کرد (همانجا: ۷۴۸).

در ۱۱۵۴ وقتی رضاقلی میرزا به اتهام سوء قصد به شاه دستگیر شده بود، نادر برای مجازات او با معیر الممالک مشورت کرد (همانجا: ۸۵۲).

در ۱۱۵۵ که سام میرزای دروغین و صفی میرزای دروغین (محمدعلی رفسنجانی) را به حضور نادر آوردند، از حسنعلی خان پرسید که آیا اینها راست می‌گویند؟ او که قاعدتاً شاهزادگان صفوی را در دربار اصفهان از نزدیک دیده بود و می‌شناخت، گفت: اینها دروغ می‌گویند (همانجا: ۸۸۱).

در ۱۱۵۹ که نظیف مصطفی سفیر عثمانی، برای مذاکره و امضای پیمان صلح به لشکرگاه نادر در شهریار کرج آمده بود، در گزارش خود می‌نویسد که حسنعلی خان به منزله اعتمادالدوله (یعنی صدراعظم) نادرشاه است. در همه تشریفات (که عثمانیها زیاد پا پی آن بودند) حسنعلی خان نفر اول رجال ایران بود. در حضور شاه علاوه بر شاهرخ میرزا، فقط او و ملاباشی بودند. در پنج جلسه مذاکره علاوه بر معیر الممالک چهار نفر دیگر شرکت داشتند: ملاباشی، میرزا مهدی خان استرابادی (که منشی الممالک یعنی وزیر خارجه بود) و نظرعلی خان ناظر، و رضی خان. اما رئیس و سخنگوی هیئت ایرانی حسنعلی خان بود.

اظهارات معیر الممالک که در گزارش سفیر عثمانی آمده، نشانه ظرافت فکر و بیان و کاردانی و موقع شناسی و هوش و زرنگی سیاسی است.

حسنعلی خان همانطور که شاهد طلوع دولت نادر بود، و با حمایت از او در دستگاه شاه طهماسب مقدمات ترقی نادر را فراهم کرده بود، سرنوشتش این بود که شاهد غروب آفتاب حیات او هم باشد، و حتی به قرائنی شاید در نابودی او هم دست داشته است. محمدکاظم می‌گوید: نادر قبل از ورود به فتح آباد خوشان که در آنجا کشته شد، دستور داده بود شبها چند اسب در کنار سراپرده

حاضر باشد، تا در فرصت مناسب به کلات بگریزد. حسنعلی خان با نفوذ کلامی که داشت او را منصرف کرد. به او گفت با اینهمه نگهبانان جان نثار که تو داری، کسی جرأت مخالفت با تو را ندارد. و اگر این کار را بکنی، مورد سرزنش جهانیان قرار می‌گیری (عالم آرا: ۱۱۹۵).

می‌گویند در آغاز آخرین شب نادر غرق وحشت و اضطراب بود. به حسنعلی خان گفت خوابی دیده‌ام که شمشیر را از کمرم باز کردند حسنعلی خان او را تسلی داد و آرامش کرد. و چند ساعت بعد آن واقعه پیش آمد.

بازن طبیب نادرشاه می‌گوید: «شورشیان بعد از کشتن نادر به چادرهای سه وزیر رفتند. دو تن از ایشان را بی‌درنگ سر بریدند، ولی سومین را نکشتند و او را نام معیرخان بود. این‌ظن بی‌اساس نبود. و بعد از آن واقعه این مرد مزور و نیرنگ‌باز پی در پی در زمان سلطنت سه پادشاه در مسند وزارت بماند، و سه بار در سایه خیانت به سلطان خود مقام خود را حفظ کرد (بازن، ترجمه حریری، یغما ۳: ۴۷۵).

نام یکی از آن دو تن که کشته شده‌اند نظرعلی خان ناظر است، که در سفارتنامه رحمی ذکر شده است.

علیقلی خان که به نام علی‌شاه، یا عادل‌شاه خود را پادشاه اعلام کرد، معیرالممالک را با سهراب گرجی غلام، نظام‌بخش کارخانه سلطنت ساخت و خود به عیش و عشرت پرداخت (جهانگشا: ۴۲۸، عالم آرا: ۱۱۹۸، مجمل‌التواریخ: ۲۰).

اما چون معیرخان سهراب گرجی را مغل کار خود می‌دانست، مقدمه‌ای فراهم کرد و سهراب گرجی را مأمور اصفهان ساخت، تا آنجا مانع خیالات ابراهیم خان بشود. ابراهیم خان هم به مأموریت او پی برد و او را به قتل رسانید (جهانگشا: ۴۲۹، مجمل‌التواریخ: ۲۴).

از سرانجام کار معیرخان در منابع موجود خبری نیست. این قدر هست که با آن مایه کاردانی و تدبیر، و به تعبیر بازن «زرنگی و تزویر»، که در حوادث زندگی او و در استمرار جاه

و ثروت فرزندان‌ش در نسل‌های بعد می‌بینیم، می‌توان حدس زد که دچار عاقبت شوم مردان حادثه‌جوی تاریخ نشده است. آخرین معیرالممالک (دوستعلی‌خان) نوشته است که: «سه نام دوستعلی، حسینعلی و دوستمحمد در خانواده ما دور می‌زده است. پس از فوت دوستعلی‌خان معیرالممالک که در فتح هندوستان در رکاب نادرشاه بوده، در اواخر دوران فتحعلی‌شاه پسرش حسینعلی-خان به جا و منصب او برقرار شد» (یغما ۸: ۴۰۷).

نوشته دوستعلی‌خان، بعمد یا بسپهو رابطه نسب آن خانواده را با معیرالممالک ندیم و مشاور نادرشاه دچار ابهام کرده است. طبق همه منابع آنکه در سفر نادر به هند، و پیش از آن و پس از آن همیشه، در رکاب نادر بود، حسنعلی‌خان معیرالممالک بود، نه حسینعلی‌خان مگر اینکه برای تلفیق روایت خانوادگی با نص متون تاریخی، چنین تصور کنیم که حسنعلی‌خان معروف پسری به نام حسینعلی‌خان و او هم پسری به نام دوستعلی‌خان داشته که بعد از او همین لقب را یافته‌اند، و دوستعلی‌خان در ۱۲۳۷ درگذشته است.

پسر دوستعلی‌خان حسینعلی‌خان در ۱۲۷۴، و پسر او دوستعلی‌خان دوم در ۱۲۹۰، و پسر او دوستمحمدخان در ۱۳۳۱ قمری درگذشته‌اند و همه آنها لقب معیرالممالک داشته‌اند. و دوستمحمدخان فرزند دوستعلی‌خان که بازپسین معیر-الممالک بود به سن ۹۱ سالگی در ۲۰ آبان ۱۳۴۵ شمسی درگذشت.

عبدالباقی‌خان زنگنه سفیر معروف نادر

در حوادث روزگار نادر، و در دستگاه او سرداران و سرکردگان زیادی را می‌بینیم که در رأس آنها طهماسب‌خان جلایر است. اما رجال کشوری انگشت‌شمار است، زیرا نادر مناصب عصر صفوی را منسوخ کرد و فقط پنج شش تن به عنوان ندیمان و مشاوران در کنار او بودند، به این شرح: حسنعلی‌خان معیرالممالک، مصطفی‌خان شاملو، میرزا مهدی‌خان استرآبادی منشی‌الممالک،

میرزا زکی ندیم مشمهدی شاعر، عبدالباقی خان زنگنه. عبدالباقی خان از طوایف زنگنه بود که از ایلات مشهور ایرانند و در اصل ساکن کرمانشاه و حوالی آن بوده‌اند، و در دوره صفویه و قاجاریه امرا و رجال بزرگی نظیر شیخعلی خان زنگنه وزیر معروف شاه سلیمان که از ۱۰۸۰ تا ۱۰۹۹ وزارت داشته، و میرزا محمدخان امیرنظام (متوفی ۱۲۵۷) از میان آنها برخاسته‌اند.

عبدالباقی خان از مردانی بود که از همان آغاز درخشش ستاره بخت نادر به او پیوست. بعد از آزادسازی کرمانشاه از چنگ عثمانیها (در جمادی الثانی ۱۱۴۵) به حکومت آن منطقه حساس مرزی و جنگی برگزیده شد (هنوی ص ۹۸، ۱۵۳ ترجمه). او تا پایان زندگانی این سمت را داشت. اما مطابق معمول آن عصر، نایبی از طرف خود در کرمانشاه گذاشته بود و خود ملتزم رکاب نادر بود. و بعدها به نمایندگی نادر مأمور مذاکرات صلح با احمد پاشا والی بغداد گردید.

در شورای دشت مغان و جریان انتخاب نادر به پادشاهی از مقربان و فعالان نزدیک به سردار افشار بود. بعد از جلوس نادر، در ۱۱۴۸ به سفارت به استانبول فرستاده شد. و این، کمال اعتماد نادر را به شایستگی و کاردانی او می‌رساند. زیرا صلح با دولت عثمانی و جلب موافقت آن دولت با سیاست مذهبی نادر مهم‌ترین مسئله‌ای بود که فکر او را از آغاز تا انجام مشغول کرده بود. در این مأموریت يك نکته هم باز اهمیت مقام عبدالباقی خان را می‌رساند که ملاعلی اکبر خراسانی و میرزا ابوالقاسم صدر کاشی که از نزدیکان و پایه‌گذاران سلطنت نادر (و ظاهراً از طراحان سیاست مذهبی او) بودند، در زیر دست عبدالباقی خان عضویت آن هیئت را داشتند.

عبدالباقی خان، اگرچه به علت تعصب مذهبی مفتیان استانبول، نتوانست حرف نادر را به کرسی نشاند، اما مورد محبت و احترام سلطان عثمانی قرار گرفت. او که همراه گنجعلی پاشا سفیر عثمانی به استانبول رفته بود، در بازگشت با سفیر دیگر

عثمانی مصطفی پاشا به ایران بازگشت. و این سفر او بیش از دو سال طول کشید و در محرم ۱۱۵۱ در نادرآباد (قندهار) به لشکرگاه نادر پیوست.

از آن به بعد، در لشکرکشی به هند در کنار نادر بود. بعد از پیروزی نادر در نبرد کرنال، عبدالباقی خان از طرف نادر مأمور شد که با نظام‌الملک نماینده تام‌الاختیار پادشاه هندوستان مذاکره کند و ترتیب صلح و سازش را بدهد (ذیقعه ۱۱۵۱). این دومین مأموریت مهم او هم که عهده‌دار اجرای سیاست نادر در بهره‌برداری از بزرگترین پیروزی نظامی تمام حیات آن پادشاه بود، نشانه این است که پادشاه هوشمند افشار تا چه اندازه به هوش و فراست و کاردانی او اطمینان داشت.

در ورود محمدشاه به لشکرگاه نادر، عبدالباقی خان به عنوان مهماندار مأموریت مهم پذیرایی از تاجدار مغلوب را عهده‌دار گردید. (جهانگشا: ۳۲۸).

اندکی بعد، در اوایل سال ۱۱۵۲ در بازگشت نادر به ایران، عبدالباقی خان در میان راه بیمار شد و درگذشت و فاتح افشار که پیرامونش از مردان دانا دل کاردان خالی بود، از تجربه و تدبیر و شایستگی او محروم ماند.

در رساله مختصر «احوال نادرشاه» که نویسنده ناشناخته‌اش از کارکنان دفتری نادر، و در لشکرکشیها همراه او بوده (و آقای دکتر شعبانی آن رساله را در مجموعه حدیث نادرشاهی چاپ کرده است) شرحی درباره سرانجام عبدالباقی خان آمده، که چون تصویری از وضع و حال روزگار است عیناً در اینجا نقل می‌شود:

«و در این سال، عبدالباقی خان زنگنه حاکم کرمانشاهان، حین معاودت از هندوستان و قبل از ورود به پیشاور وفات یافت. و حسب‌الحکم، جسد او را بی‌آنکه مدفون نمایند در صحرا انداختند، و اموال او را ضبط نمودند.

تفصیل این اجمال آنکه: خان مومی‌الیه زیاده از همه امرا و اعیان، منظور نظر التفات، و توجه خاطر انور نسبت به او

بی نهایت بود. چنانکه در مدت عرض مرض نواب اشرف مکرر طهماسبقلی خان جلایر را نزد او می فرستادند و عذرخواهی می نمودند که: «این نام سلطنتی که بر ما گذاشته اند، مانع از ملاقاتهای دوستان شده است. به این سبب از عیادت ایشان محرومیم».

القصه، در حین اشتداد مرض، خان مشارالیه طوماری مفصل نوشته، اموال خود را از نقد و جنس در آن ثبت نمود، و به خدمت همایون فرستاد که: مرا سفر ناگزیر در پیش است، به هر جهت احوال من بهین نمی شود، در سرکار ضبط شود.

نواب همایون انکار این معنی کردند، و بر حالت او تأسفها خوردند، و بعد از وفات مقرر شد که ملاحظه اموال او کنند. و چون مصطفی قلی بیگ پسر او در کرمانشاهان نایب است، جهت او ضبط نمایند.

به حسب اتفاق، چندین مقابل آنچه خان مذکور عرض کرده بود، موجود بود، و طلا و جواهر زیاداتی را در طومار داخل نکرده بود. بنابراین اموال مذکور به ضبط مقرر شد، و جسد او را در صحرا افکندند» (ص ۲۲).

نویسنده رساله، علت خشم نادر و چنین رفتارش را که امروز بوی آزمندی و حق ناشناسی درباره چنان مردی می دهد، به صراحت بیان نکرده و به اشاره اکتفا کرده است. اما علت واقعی را وقتی در می یابیم که حادثه ای را که اندکی پیش از آن روی داده بود، و مفهوم «طلا و جواهر زیاداتی» را در نظر گیریم.

بطوریکه از عالم آرای نادری (ج ۲: ۷۵۲-۷۵۶) و بیان واقع عبدالکریم کشمیری (ص ۴۶-۴۷) برمی آید، نادر در سر راه بازگشت به ایران، از بیم آنکه مبادا سردارانش طلا و جواهر زیاداتی از غنایم جنگ هند و غارت دهلی با خود به ایران آورند، و با چنان ثروتی به فکر سرکشی و نافرمانی افتند و نظم و آرامش کشور را بر هم زنند، در کنار رود اترک فرمان داد که بار و بنه يك سپاهیان و سرکردگان را جستجو کردند، و هرچه «جواهرات و مرصع آلات گرانبها» داشتند ضبط نمودند. درباره پول نقد به

نوشته محمد کاظم فقط اجازه داده شد که هرکس به میزان زیر با خود داشته باشد. هریك از امرا = سه هزار تومان، مین باشی = دو هزار تومان، پانصد باشی = دو هزار تومان، یوز باشی = دویست تومان، سایر ملازم = پنجاه تومان. اضافه بر این ضبط شد. اینك با توجه به آن سابقه علت خشم نادر روشن می‌شود. فرمانروای مقتدر وقتی می‌بیند که یکی از ارکان دولتش که آنهمه مورد اعتماد و احترام و محبت او بود، به او دروغ گفته است، و علاوه بر سه هزار تومان مقرر، «طلا و جواهر زیادتی» مخفی کرده و برای خود نگه داشته است، بدینسان خشمگین می‌شود، و چنین رفتاری می‌کند. و این واکنش نادر آن روز در چشم اطرافیان و اهل اردو که خود در جریان کار بوده‌اند، به هیچ‌وجه عجیب و نامعقول نبوده، و به همین سبب هم نویسنده رساله آن را به صورت حادثه ساده و بی‌اظهار شگفتی آورده است.

ضمناً برای اینکه در حق نادر به تنگ‌چشمی ظن بد نبریم، و معلوم شود که همان میزان مقرر به پول آن روز پاداشی عادلانه و معقول و ثروتی هنگفت بوده است، فریب مفهوم امروزی تومان را نباید خورد. از عالم‌آرای نادری (ص ۱۵۷، ۳۷۷، ۱۰۸۸) برمی‌آید که در آن دوره مزد روزانه يك کارگر دویست دینار (یعنی يك پنجاهم تومان) بوده، و هر مثقال نقره دویست دینار، و هر مثقال طلا تقریباً دو هزار دینار (یعنی يك پنجم تومان) ارزش داشته است.

مصطفی خان شاملو

مصطفی خان شاملو یکی از رجال معدود دستگاه نادری است. قبیله شاملو (که شاخه‌ای از قبیله بیگدلی بود که پیش از صفویه در سوریه بسر می‌بردند)، یکی از هفت قبیله قزلباش و شاید مهمترین آنهاست که در تشکیل دولت صفوی و حوادث عصر آن سلسله شرکت داشتند.

پس از آن هم که شاه عباس بزرگ نفوذ نخستین سران قبایل

قزلباش را ریشه‌کن ساخت، هنوز کسانی از این قبیله را در مقامات مهم می‌بینیم. از آن جمله آخرین اعتمادالدوله شاه سلطان حسین، محمدقلی‌خان قورچی‌باشی شاملو که به اندازه خود او در شکست ایران و سقوط اصفهان گناهکار است. از این خانواده، پدر او محمد مؤمن‌خان شاملو هم قبلاً اعتمادالدوله بود. رضاقلی‌خان برادر محمدقلی‌خان هم ایشیک آقاسی بود که بعداً به سفارت استانبول رفته، و در ۱۱۴۶ در بغداد به امر نادر اعدام شده است. لطفعلی بیگ آذربیکدلی مؤلف تذکره معروف آتشکده، که از همین قبیله است و خود در دستگاه ابراهیم‌خان افشار و کریم‌خان زند خدمت می‌کرده، شرح سودمندی درباره تاریخچه اواخر عصر صفویه تا دوره کریم‌خان به صورت مقدمه‌ای بر آخرین فصل کتاب خود (شرح حال معاصران) نوشته و در آنجا چندتن از رجال بیگدلی شاملو را نام برده که سمتهای مهم دولتی داشته و بعضی از آنها هم به سفارت رفته‌اند:

محمدقلی‌خان شاملو (اعتمادالدوله)، دایی آذر بود. ولی محمدخان شاملو، عموی آذر از طرف شاه‌طهماسب از مشهد به سفارت به استانبول رفت. او شاعر بود و مسرور تخلص می‌کرد و در ۱۱۴۷ که حاکم لار بود کشته شد. رضاقلی‌خان بیگدلی بعد از فتح اصفهان به سفارت روم مأمور شد، و مدتی آنجا بازداشت بود تا بعد با ولی محمدخان بازگشت.

مهدیقلی‌خان بیگدلی (پسر دایی آذر) مباشر تعمیر و تذهیب گنبد‌های نجف و کربلا بود. آقاسی‌خان (پسر دایی آذر) در توابع همدان حکومت داشت. عبدالغفار سلطان و محمدزمان‌خان (پسر عموهای آذر) از طرف کریم‌خان به گرجستان رفتند و آزادخان افغان را به حضور آوردند.

آقاخان (پدر آذر) که قبلاً حاکم شروان بود، در ۱۱۴۸ بعد از جلوس نادرشاه حاکم لار و بندرعباس شد و در همانجا درگذشت. رضاقلی‌خان بیگدلی دایی آذر که قبلاً به سفارت استانبول رفته

بود، در ۱۱۴۶ هنگام محاصره بغداد به امر نادر کشته شد: «رضاقلی خان خالوی فقیر را که اعظم امرای راسخ طریقه دولت خواهی بود، به بهانه آنکه مشعل افروخته، به اطفای چراغ حیاتش پرداخت».

مصطفی خان شاملو، که از چنین خانواده‌ای برخاسته بود، از آغاز جوانی در کارهای دیوانی خدمت کرده، و تجربه اندوخته بود. نخستین بار در سال ۱۱۴۳ می‌بینیم که او از طرف شاه طهماسب حاکم همدان بود و آن شهر را بدون جنگ تسلیم احمد پاشا والی بغداد کرد (عالم‌آرا: ۲۱۸). بعد از برکناری شاه طهماسب از مقربان و مشاوران نزدیک نادر، و در لشکرکشیها، از آن جمله در جنگهای با عثمانی و در فتح هند در کنار نادر بود (عالم‌آرا: ۲۶۶، ۵۳۰، ۷۴۸، بیان واقع ۳۲).

نادر، در آخرین سال زندگانی، درست پنج ماه پیش از مرگ خود، در آن روزها که روحاً و جسماً فرسوده بود، و می‌خواست جنگهای دیرباز با عثمانی را با يك صلح قطعی پایان دهد، بعد از آنکه با هیئت عثمانی در ساوجبلاغ کرج به موافقت قطعی رسیده بود، مصطفی خان را همراه میرزا مهدی خان استرآبادی روانه استانبول نمود.

این هیئت روز ۱۰ محرم ۱۱۶۰ از اصفهان به سوی استانبول حرکت کرد و علاوه بر معاهده صلح و نامه نادر، هدایایی نفیس از جمله يك تخت طلا و يك خیمه زربفت و دو زنجیر فیل از غنائم هندوستان برای تقدیم به سلطان عثمانی همراه داشت (نوشته میرزا مهدی خان را در این باره در مقدمه بر سفارتنامه رحمی از جهانگشا نقل کرده‌ایم).

سفیران ایران پنج ماه و يك هفته بعد، روز ۱۸ جمادی‌الآخر ۱۱۶۰ با تشریفات رسمی از مرز گذشتند، در حالی که يك هفته پیش از آن تاریخ نادر در فتح آباد خوشان کشته شده بود.

هیئت ایرانی در اوایل رجب به بغداد رسید، و پیش از آنکه راهی استانبول شوند، خبر مرگ نادر هم به بغداد رسید. احمد پاشا والی بغداد از عزیمت کاروان سفارت به استانبول جلوگیری

و اعلام نمود: با مرگ پادشاه ایران طبعاً سمت و مأموریت فرستادگان او منتفی است، و رفتن آنها به استانبول موضوع ندارد. و چون افراد هیئت خواستند به ایران بازگردند، والی هدایای ارسالی نادر را ضبط کرد و گفت: این هدایا را نادر به نام سلطان عثمانی هبه کرده، و اینک ملک خاص سلطان است. و بلافاصله آنها را به حضور سلطان فرستاد و اینک تخت نادری در موزه توپقاپوسرای در بخش خزانه در معرض دید تماشاگران است.^۱

در آن بازار آشفته، که از حمله افغانها تا آن روز پهنه ایران دستخوش ستیز و آویز جاه‌جوییها و زورآزماییها بود، مصطفی‌خان هم که همه عمر را در قلب دستگاه ناظر حوادث بود و خود را از هیچ‌یک از مدعیان سلطنت کمتر نمی‌دانست، به طمع افتاد که به کمک عثمانیها به سلطنت ایران برسد.

نامه‌ای به پادشاه عثمانی نوشت به این مضمون که من رئیس ایل شاملو هستم و اجداد من ترکمان و سنی و هوادار دولت عثمانی بوده‌اند. و اینک ده هزار سوار در اختیار دارم، ده هزار سرباز عثمانی هم همراه من کنید تا ایران را به نام دولت عثمانی فتح کنم و دولتی تحت‌الحمایه عثمانی نظیر خان‌نشین کریمه تشکیل دهم.

سلطان عثمانی نامه مصطفی‌خان را برای بررسی به شورای باب عالی فرستاد. بعد از چند روز گفتگو به این نتیجه رسیدند که

۱- تخت نادری، در موزه توپقاپوسرای به نام تخت شاه اسماعیل و از غنایم جنگ چالدران معرفی شده بود. در ۱۳۴۵ شمسی به استناد منابع تاریخی و اسناد موجود در بایگانی استانبول، واقعیت موضوع به مسئولان یادآوری و درخواست تصحیح شد. ناچار نوشته‌ای به این عبارت «تخت نادرشاه که به سلطان محمود اول هدیه شده است» جانشین نوشته پیشین گردید. اندکی بعد به جای آن این عبارت جای گرفت. «تخت منسوب به یکی از پادشاهان ایران». من از آقای شهسوار اوغلی رئیس وقت موزه که از باستانشناسان ایران‌دوست بود توضیح خواستم. جواب داد: با گذشت سالیان دراز معرفی غلط در مغزها جای گرفته و اینک مردم در این باره حساسیت دارند. وقتی که برگه معرفی تخت تصحیح شد، این شایعه بر سر زبانها افتاد که کاسه‌ای زیر نیمکاسه هست، و با تغییر نوشته می‌خواهند تخت سلطنتی نفیس را گم و گور کنند. ما هم ناچار نوشته مبهمی را بروی تخت نصب کردیم.

ایران کشوری است باستانی و ملت ایران عاشق استقلال خویش است و نفوذ بیگانه را تحمل نمی‌کند و بعد از هر طوفانی رهبری مثل نادر از میان این ملت برمی‌خیزد و کیفر تجاوز بیگانگان را می‌دهد. دولت عثمانی این بار نباید اشتباهی را تکرار کند که در حمله افغانها کرد و موجب ریختن آنهمه خونها شد.

جواب نامه مصطفی‌خان به امضای صدراعظم صادر شد. در آن نامه ضمن قدردانی از علاقه‌مندی مصطفی‌خان به دولت عثمانی، گفته شده بود که چون آن دولت به استقلال دولت دوست و همسایه احترام قائل است، نمی‌تواند در امور داخلی ایران مداخله نماید (متن هر دو نامه در تاریخ عزى ضبط و به چاپ رسیده است). اگرچه در وهله اول تیر مصطفی‌خان به سنگ خورد، اما از کوشش دست برنداشت. از منابع عثمانی (رشیداونات: ص ۲۴۵) برمی‌آید که مصطفی‌خان دومین بار در سال ۱۱۶۲ به عنوان سفارت از طرف ابراهیم‌شاه افشار برادرزاده نادر همراه میرزامهدی‌خان در روم بوده است. ابراهیم‌شاه در ۱۷ ذیحجه ۱۱۶۱ خود را پادشاه اعلام کرده و در ۱۱۶۲ کشته شده است. شاید این مأموریت هم سرنوشت مأموریت اول را داشته و پیش از آنکه او به استانبول برسد، خبر مرگ ابراهیم‌شاه رسیده باشد.

هرچه هست این دو مأموریت، موجب برقراری ارتباطاتی میان او و عثمانیها گردید. مدتی مقیم بغداد بود، تا اینکه در ۱۱۶۶ سلیمان پاشا والی بغداد نیرویی به قدر پنج شش هزار نفر در اختیار او گذاشت و او به همراه علیمردان‌خان بختیاری و به بهانه حمایت از جوانی که ادعا می‌کرد پسر شاه طهماسب است عازم فتح ایران شد.

آذر در آتشکده می‌نویسد: «علیمردان‌خان مصطفی‌خان را فریفت، سپاهی ترتیب دادند و به عزم تسخیر ایران حرکت کردند». اما آذر که بستگی به دستگاه زندیه داشت، و زشتی عمل عمویش را هم در چشم ایرانیان می‌دید، خواسته است گناه اصلی را به گردن دیگری اندازد و به بهانه فریب‌خوردگی عمو بار گناه او را سبک‌تر سازد. در حالی که مجمل‌التواریخ تصریح دارد که

بانی اصلی فتنه مصطفی خان بوده و متون تاریخی و اسناد بایگانی عثمانی هم روشن می نمایند که این مرد به محض وصول خبر مرگ نادر با توسل به دولت عثمانی نقشه خود را برای رسیدن به قدرت آغاز کرده است.

جزئیات لشکرکشی مصطفی خان و علیمردان خان به ایران به قصد جنگ با کریم خان، و شکست و دستگیری او به تفصیل در مجمل التواریخ (ص ۲۰۳-۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۴-۲۲۷) آمده است. ابوالحسن گلستانه می گوید: «مصطفی خان، مردی جهان دیده و از اکابر ایران [بود]، و مدتها در خدمت نادر به سر برده، و از جمله معتمدان حضرت نادری بود، و به رفتن مملکت ایران روز و شب نرد خیال می باخت، و بر احوال نامداران و سرکردگان ایران اطلاع کامل داشت.

در این هنگام جوانی ادعا می کرد که پسر شاه طهماسب است و خود را سلطان حسین میرزا می نامید. و می گفت در سقوط اصفهان به دست افغانها، هشت ماهه بودم و یکی از خواجه سرایان مرا به روسیه برد و آنجا بزرگ شده ام (به نوشته گیتی گشا (ص ۳۲) خود را پسر شاه سلطان حسین نام نهاده، و به شاه سلیمان ثانی ملقب بود).

مصطفی خان تحقیق موضوع را از محمدرضاخان، قورچی-باشی شاه سلطان حسین خواست که از جمیع احوال خاندان صفویه آگاه بود، و از سال ۱۱۴۶ با اجازه نادر مجاور نجف شده بود. محمدرضاخان بعد از ملاقات آن جوان ضمن گفتگو و شنیدن بعضی قرائن و نشانیها صحت نسب او را تصدیق کرد.

آنگاه مصطفی خان با موافقت دولت عثمانی به همراه علیمردان خان بختیاری و سایر رؤسای لر و بختیاری آن جوان را پادشاه اعلام کردند و به امر سلطان، سلیمان پاشا والی بغداد شش هفت هزار سوار و پیاده ینگیحری همراه اردو کرد و به سوی ایران حرکت کردند.

در میانه راه ملاحظه شد که رفتار این جوان با ادعای شاهزادگی او سازگار نیست و کشف شد که مادر او ارمنی و

پدرش از تراکمه آذربایجان است. مصطفی خان از کرده خودپشیمان شد، اما کار از کار گذشته بود. شاهزاده را متهم به جنون کردند و از چشم سپاهیان نهان داشتند و به فکر قتل او افتادند. در نخستین جنگ که روی داد، سپاه زندیه پیروز شد، و مصطفی خان که سوار اسب اهدایی پاشای بغداد بود اسیر گردید. او را نزد کریم خان بردند.

کریم خان گفت: «در این کبرسن، شخص مجهول النسبی را شهرت شاهزادگی دادن و اینهمه منشأ فتنه و فساد گردیدن تو را چه لایق بود که به این ذلت گرفتار گشتی؟ تو از حلیه عقل عاری هستی و لایق سرداری نیستی. لازم چنان و صلاح در آن است که تو را در سلك ریکایان منتظم گردانیده، تلافی مافات نمایم.

پس یکی از ریکایان حضور را پیش طلبیده، امر فرمود که کلاه خود را بر سر مصطفی خان بگذار، و چوب ریکایی به دست او بده. ریکای مزبور حسب الحکم به عمل آورده، قریب دو ساعت مصطفی خان در سلك ریکایان در حضور کریم خان چوب ریکایی در دست گرفته ایستاده بود.

به شفاعت چند تن از سرداران خان شامت نشان را به نظر علی خان زند سپرد که در قید نظر بدارد. و جمیع اسباب و سرانجام مصطفی خان که از دولت نادرشاه به هم رسیده، و به سبب ایلچیگری روم ازدیاد پذیرفته بود، با اثاثه و خیمه و خرگاه و دواب لشکر به تصرف غازیان نصرت نشان وکیل الدوله کریم خان درآمد.

بعد از این حادثه، که در ۱۱۶۶ روی داد، دیگر خبری از حال مصطفی خان و سرانجام او نداریم. و چنین می نماید که خطای مردی که بعد از يك عمر زیستن با نام و جاه و مال در میان ملت خود، روی از آشنا برتافته، دست به دامن بیگانه زده بود، آنچنان مایه بدنامی او شده، که بعدها هم کسی از فرزندانش نام و اعتباری نیافته است.

توپخانه نادری در کرمانشاه و فرماندهی آن

نادرشاه دو مرکز مهمات و توپخانه پیش‌بینی و تأسیس کرده بود: یکی به منظور رفع احتیاج سپاهیان مأمور جنگ با ترکمنها و ازبکان، و احتمالاً حمله به چین در مرو که تفصیل آن را محمد کاظم مروی در عالم‌آرای نادری (ج ۳: ۱۰۸۴، ۱۰۸۵) نوشته است. مؤلف عالم‌آرا خود مسئول امور مالی آن مرکز بوده است. مرکز دیگر، در کرمانشاه در دامن کوه بیستون قرار داشت، به منظور جنگ با عثمانیها. درباره این مرکز و حوادثی که بعد از نادر بر سر آن گذشت تفصیلاتی در جای جای مجمل‌التواریخ گلستانه می‌خوانیم. از جمله در صفحه ۲۳ آن کتاب چنین آمده است:

«توپخانه نادری در قلعه کرمانشاهان، که زیاده از هزار و پانصد توپ کلان و نیم‌کلان و کوچک و بادلیج و به قرب ششصد خمپاره کلان که شصت من تبریز گلوله هر خمپاره است، و جباخانه و قورخانه، و شش هزار خروار باروت، که هر خروار یکصد من تبریز است، و اسباب یورش و سایر سرانجام قلعه‌گیری و غیره، که نادرشاه برای سفر مملکت روم مهیا کرده، و در آن قلعه به سبب قرب جوار گذاشته بود».

فرماندهی این مرکز، با امیرخان عرب میش‌مست خراسانی (از قبیله‌ای که در حوالی ترشیز به سر می‌بردند، و هنوز هم بازماندگان آنها در کاشمر اقامت دارند) بود.

این هم از نمونه‌های هوش و تدبیر نادر است که از نظر احتیاط، فرماندهی چنین مرکز مهمی را در غرب به دلاوران شرق ایران سپرده بود.

جلیل‌خان حاکم کرمانشاه، عموی امیرخان فرمانده توپخانه بوده، و اینکه رحمی حاکم کرمانشاه را توپچی‌باشی نادر تصور کرده، ظاهراً درست نیست.

جلیل‌خان میش‌مست عرب خراسانی، از سرکردگان نادر در جنگ ۱۱۴۷ با عبدالله پاشا بر سر ایروان در کنار آرپاجای بود

که به پیروزی ایران انجامید (جهانگشا: ۲۵۴). و بطوریکه از سفارتنامهٔ رحمی برمی‌آید در شورش مردم کرمانشاه بعد از حادثهٔ قتل نادر دستگیر شده، و از آن به بعد خبری از او نداریم. یار بیگ (یاری بیگ؟) خان میش‌مست خراسانی، برادر جلیل‌خان و پدر امیرخان در سال ۱۱۴۶ به منصب توپچی‌باشیگری رسید، و آن هنگامی بود که در محاصرهٔ گنجه، علی‌خان، توپچی‌باشی پیشین کشته شد (جهانگشا: ۲۴۲، عالم‌آرا: ۳۸۶). او در ۱۱۴۹ در تسخیر بلخ (جهانگشا: ۲۹۷)، و در ۱۱۵۱ در فتح کابل (عالم‌آرا: ۴۹۴) همین سمت را داشت، اما در ۱۱۵۶ در تسخیر اربیل و کرکوک پسرش امیرخان توپچی‌باشی بوده، و تا پایان عمر نادر این سمت را داشته، و بعد از مرگ نادر هم با حفظ فرماندهی توپخانهٔ کرمانشاه در جنگهای میان مدعیان سلطنت مداخله کرده است.

امیرخان که به نوشتهٔ رحمی، در شورش محمدحسین‌خان زعفرانلو حاکم قوچان بر ضد نادر در ۱۱۶ همدست او بوده، از طرف علیشاه با منصب توپچی‌باشی با هشت هزار سوار به حکومت کرمانشاه رفت (مجم‌التواریخ: ۲۳) اما بعدها به نفع شاه‌رخ با او جنگید و شکستش داد، و توپچی‌باشی شاه‌رخ گردید (همانجا: ۲۵). بازن طبیب نادرشاه در نامه‌های معروف خود امیرخان را به شایستگی و دلاوری و فداکاری در راه شاه‌رخ می‌ستاید (ترجمهٔ حریری، یغما سال ۴: ص ۱۲) امیرخان سرانجام در حملهٔ احمدخان ابدالی به هرات کشته شد.

بعدها فرماندهی توپخانهٔ کرمانشاه با پسر عموی امیرخان، به نام عبدالعلی‌خان (احتمالاً پسر جلیل‌خان) بوده که مدت‌ها به نفع علیمردان‌خان بختیاری با کریم‌خان زند جنگید و سرانجام در ۱۱۶۶ شهر کرمانشاه و مرکز توپخانه را تسلیم فرمانروای زند کرد (مجم‌التواریخ) دو پسر عبدالعلی‌خان در آن جنگها کشته شدند و يك پسرش مصطفی‌قلی‌خان در دورهٔ فتح‌علی‌شاه حکومت ترشیز را داشته، و تا ۱۲۴۷ زنده بوده است.

درباره تاریخ دقیق مرگ نادر

نوشته رحمی، از نظر شرح جزئیات آخرین روزهای نادرشاه، و حادثه قتل او اهمیت خاصی دارد. زیرا چون مرگ نادر با انجام مأموریت هیئت سفارت ارتباط مستقیم داشته، سفیر عثمانی چهار تن از مین‌باشیان سنندجی را که از اردوی شاه به سنندج بازگشته بودند، به حضور خواسته و جزئیات واقعه را از آنها پرسیده، و ماحصل ماجرا بدقت در سفارتنامه رحمی ثبت شده است.

و این گزارش رسمی، برای تکمیل و تصحیح آنچه در منابع دیگر آمده، باید مورد دقت و توجه قرار گیرد.

از جزئیات واقعه که بگذریم، مهمترین مسئله، تاریخ دقیق حادثه است. به نوشته رحمی نادر در ۱۲ جمادی‌الثانی روز سه‌شنبه و شب چهارشنبه به محل واقعه می‌رسد. و این عیناً برابر است با نوشته بازن‌طیب نادرشاه، که او نیز خود در اردوگاه بوده و می‌نویسد: «در ۱۹ ژوئن به نیم‌میلی قوچان رسید، و همانجا اردو زد... در همان شب که نوزدهم ماه ژوئن را به بیستم آن ماه می‌پیوست [نادر به قتل رسید]». (ترجمه حریری، یغما ۳: ۴۱۱).

بنا بر این مسلم است که نادرشاه روز سه‌شنبه ۱۲ جمادی‌الثانی (۱۹ ژوئن) به فتح‌آباد رسیده، و شب چهارشنبه ۱۳ جمادی‌الثانی (۲۰ ژوئن) کشته شده است.

به این ترتیب روایت میرزا مهدی‌خان در جهانگشا (که چون معروف‌ترین و معتبرترین منبع ایرانی بوده، مورد اعتماد سایر مورخان و محققان ایرانی قرار گرفته، و در سایر کتابها از جمله در جلد سوم عالم‌آرای نادری (ص ۱۱۹۵) و مجمل‌التواریخ گلستانه (ص ۱۲۰) و متمم روضة‌الصفاء و جاهای دیگر نقل شده) خالی از اعتبار است.

اولاً حادثه در شب چهارشنبه اتفاق افتاده نه در شب یکشنبه، ثانیاً یکشنبه دهم جمادی‌الثانی بوده نه یازدهم آن.

البته میرزا مهدی‌خان در این اشتباه گناهی ندارد، زیرا او در

محل حادثه حضور نداشته و تا چند سال بعد از وقوع حادثه در بغداد بسر می‌برده، و احتمالاً از طریق نامه‌های رسیده از ایران، یا پس از بازگشت به وطن، که جزئیات این حادثه رو به فراموشی گذاشته بود، چیزهایی شنیده و نوشته است.

در رسالهٔ تاریخچهٔ نادرشاه مینورسکی (که نامه‌های بازن و جهانگشا را در دست داشته) (ترجمهٔ یاسمی چاپ ۱۳۱۳ ص ۱۱۵) آمده است: «در ۲ جمادی‌الثانیه ۱۱۶۰ (۲۰ ژون ۱۱۴۷) خیمه و خرگاه او را در فتح‌آباد نزدیک خبوشان برافراشتند». ظاهراً «۲» غلط چاپی است به جای ۱۲.

اما همین غلط در لغت‌نامهٔ دهخدا هم راه یافته است بدین صورت: «شامگاه دوم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ در خیمه و بستر خواب خویش کشته شد» (ص ۸۶ ستون اول).

فردوسی نادر، و شاهنامهٔ او

از اینکه نویسندۀ عثمانی بیتی از شاهنامهٔ نادری اثر میرزا-محمدعلی تهرانی معروف به فردوسی نادر یا فردوسی ثانی آورده، معلوم می‌شود که آن کتاب در آن عصر معروف، و اشعار آن بر سر زبانها بوده است.

این بیت در نسخهٔ چاپ انجمن آثار ملی که با مقابلهٔ دو نسخه فراهم آمده، نیست. قبلاً هم می‌دانستیم که دو بیت معروفی که آن شاعر در شکست نادر از توپال‌عثمان‌پاشا سروده و در عالم-آرای نادری (ج ۱: ۲۹۵) و بیت دوم آن در تذکرهٔ بی‌نظیر آمده، «از این رفتن و آمدن عار نیست...»، و بیت دیگری که در عالم-آرا (ج ۲: ۵۵۱، ج ۳: ۱۰۲۱) آمده «به وقت کرم ابر گوهر-نثار...» در نسخهٔ موجود آن کتاب نیست، و اینهمه می‌رساند که نسخهٔ چاپی ناقص است.

در این مورد من حدس می‌زنم که شاعر خاص نادر که در سفر و حضر همراه او بوده، اشعارش بسرعت منتشر می‌شده، و بعدها که از بیم نادر به هند گریخته، و کتاب خود را در آنجا تدوین

کرده، ابیاتی را کنار گذاشته است.

در هر صورت، اگرچه شاهنامه نادری از نظر ارزش ادبی بسیار ضعیف است، اما چون از نظر تاریخی از نکته‌هایی خالی نیست، جا دارد که محققان در جستجوی نسخه کامل آن باشند.

تنها شرح حال بالنسبه مفصل این شاعر در «تذکره بی نظیر» هست که آن را نخستین بار شاعر محقق آقای احمد گلچین معانی یافته و در «تاریخ تذکره‌های فارسی» (ج ۱: ۲۰۱-۲۰۲) منتشر کرده، و معلوم نموده است که این شاعر برعکس آنچه قبلاً به استناد مقالات الشعرای قانع تتوی، خراسانی شناخته شده بود، تهرانی است و متخلص به عارف.

از طرف دیگر، در چند تذکره (آتشکده چاپ زوار ص ۴۰۴، نگارستان دارا ص ۲۳۶، سفینه‌المحمود ص ۴۱۲) هم ذکری از میرزا محمدعلی عارف تهرانی که به هند رفته بوده، با يك رباعی و ۵ بیت از غزل‌های او می‌بینیم. ولی شگفت است که هیچ يك از آن سه تذکره‌نویس، به اینکه آن شاعر، شاهنامه‌ای هم سروده بوده است، اشاره‌ای نکرده‌اند.

و این غفلت ناشی از دو علت می‌تواند باشد: یکی اینکه ظاهراً تدوین نهایی کتاب در هند انجام گرفته، و نسخه‌اش به ایران نرسیده بوده، و ابیاتی که در کتابهای تاریخ آمده، زبان به زبان نقل می‌شده است. دوم اینکه چون نخستین شاهان قاجار، به عنوان اینکه نادر در قتل فتحعلی خان جد آن خاندان دست داشته، نظر خوشی نسبت به او نداشته‌اند، تذکره‌نویسان آن دوره عمداً از شاهنامه نادری ذکری نکرده‌اند.

شرح تصاویر دیواری سفیران در باغ نگارستان

بردیوارهای یکی از تالارها در باغ نگارستان به دستور فتحعلی شاه، تصاویری از مراسم سلامها و رجال ایرانی و سفیران خارجی مقیم تهران از جمله سفیران عثمانی که در سالهای ۱۲۲۶ و ۱۲۲۸ در تهران بوده اند نقش شده بود. این دیوار نگاشته ها که به عنوان نمونه هنر چهره پردازان ایران در آن روزگار ارزش بسیار دارد بعدها به هنگام تخریب بنا به محل دیگری نقل شده است.

در ۱۲۹۱ قمری، محمدطاهر منیف که در آن تاریخ سفیر دولت عثمانی در تهران بوده، نقاش یا نقاشانی را اجیر کرده که کپی هایی از تصاویر سفیران عثمانی و همراهان آنها، و چندتن کسانی که شناخت آنها از نظر سیاست آن دولت اهمیت داشته. به قطع وزیری باز کشیده اند، و مقدمه مختصری شامل منقولاتی از تواریخ فارسی (روضه الصفاى ناصری، ناسخ التواریخ) درباره مأموریت آن سفیران تهیه کرده و آن را به صورت رساله ای درآورده است که ظاهراً نسخه های متعددی از آن فراهم شده است.

يك نسخه از این رساله مصور که به خط نستعلیق خوش کتابت شده، اینک در کتابخانه دانشگاه استانبول موجود است و از مدیران آن کتابخانه ممنونم که سالها پیش عکسی از آن نسخه به من لطف کردند که نزد من است. نسخه دیگری از آن هم در کتابخانه موزه باستان شناسی در استانبول موجود است و تصویرهایی از آن در کتاب اونات چاپ شده است. آقای محمد تقی دانش پژوه هم نسخه ای مشابه آن را در یکی از کتابخانه های امریکا (احتمالاً در لس آنجلس) دیده و در نشریه نسخه های خطی دانشگاه تهران ذکر کرده اند.

آنچه به دنبال این سطور می آید از نسخه کتابخانه دانشگاه استانبول است. و نیز برای تکمیل کار، تصویر چهار تن از پادشاهان عثمانی را هم که گزارشهای سفیران آنها در این کتاب آمده به ترتیب تاریخی بر آنها افزوده ایم.

این چهارتا، از يك دوره ۳۶ تایی تابلوهای رنگ و روغنی به قطع بزرگ از پادشاهان عثمانی است که در موزه توپقاپوسرای استانبول در تالار مخصوصی نصب شده است و مجموعه کامل آنها را به صورت کارتهایی به قطع بغلی (۱۵ × ۱۰ سانتیمتر) چاپ کرده اند.



شاه سلطان حسین

در ۱۱۳۳ احمد دری سفیر عثمانی را در قصری در تهران به حضور پذیرفت. گزارش سفیر مبنی بر ضعف و زبونی شاه و بی‌کفایتی وزیر و درباریان، و درهم ریختگی اوضاع و نزدیکی انقراض حکومت ایران، مقدمه امضای پیمان تقسیم ایران میان روم و روس و اشغال ولایات شمالی و غربی گردید. (تصویر از سفرنامه کاری، ترجمه نخجوانی و کارنگک چاپ فرهنگ و هنر آذربایجان شرقی، ۱۳۴۸)



عبد الرحمن پاشای بابان

عبد الرحمن پاشای بابان

حاکم شهرزور و سلیمانیه در اوایل جمادی الثانی ۱۲۲۰ به ایران پناهنده شد و برای حمایت از او محمدعلی میرزا دولتشاه به بغداد لشکر کشید و والی بغداد را اسیر کرد. عبد الرحمن پاشا با حمایت ایران به حکومت کردستان عراق بازگشت. او همیشه دوستدار ایران بود.



سید عبدالوهاب افندی یاسین‌چی زاده

در سال ۱۲۲۶ در رأس هیاتی از طرف محمود دوم به سفارت به دربار فتحعلی
شاه آمد (اصل این تصویر در کتابخانه موزه باستان‌شناسی در استانبول موجود است
و در اینجا از کتاب رشید اونات نقل شده است).



احمد سوم، سلطان عثمانی [۱۱۱۵-۱۱۴۳ هـ]

او احمد دري را به دربار شاه سلطان حسين فرستاد. در دوره او قرارداد تقسيم ايران ميان روس و عثمانی امضا شد که بعدها با پیروزیهای نادر بی‌اثر گردید.



محمود اول، سلطان عثمانی [۱۱۴۳-۱۱۶۸]

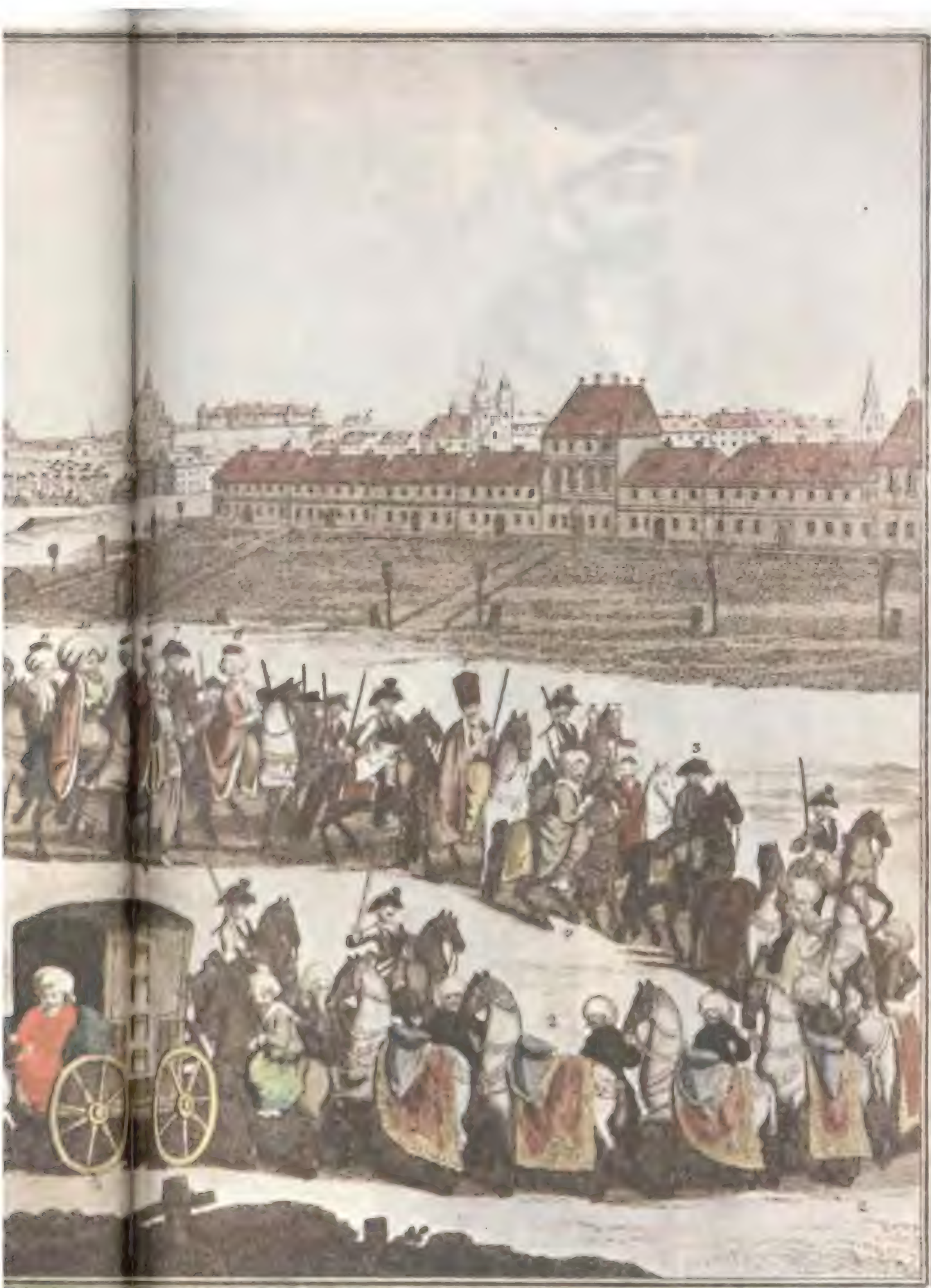
در دوره او نادرشاه سپاهیان عثمانی را از ایران بیرون راند و عبدالباقی خان زنگنه را با پیشنهاد صلح به دربار او فرستاد. محمود نیز مصطفی پاشا را به سفارت به ایران فرستاد که در لشکرگاه قندهار به حضور نادر رسید و سفرنامه طنابوری یادگار این سفارت است. سرانجام سفیر او نظیف مصطفی در ۱۱۵۹ پیمان صلح را با نمایندگان نادرشاه در لشکرگاه گردان کرج امضا کرد.



حیرت افندی
(عضو هیأت عبدالوہاب افندی)



پرویز شاکر القلی
(۱) سفرنامه‌ای با نثر ادیبانه با تصاویری از منازل عوض راه، از او به یادگار مانده که هیچ مطلب مهمی ندارد.



کاروان سفارت عثمانی، هنگام ورود به وین در سال ۱۲۰۷ هجری (اصل این تصویر در موزه ناپل پوسرای در



تصویر در موزیوم ای در استانبول موجود است) نقل از شماره اول مجله Tarih Vesikalari dergisi



تعلیف مصطفی افندی

در ۱۱۵۹ از طرف محمود اول برای مذاکره و عقد قرارداد صلح به ایران آمد و در لشکرگاه کردن کرج پیمانی با نمایندگان نادرشاه امضا کرد که اساس روابط بعدی دو کشور بوده است. (اصل این تصویر در کتابخانه دانشگاه استانبول موجود است) در اینجا از کتاب Osmanlı Setirleri Ve Sefaretnameleri گرفته شده است.



او ... برای درخواست صلح به ایران
فرستاده شد. به نوشته مورخان ایرانی مردی تندخوی و بی ادب بود به همین سبب از
تهران رانده شد که در تبریز با نمایندگان عباس میرزا مذاکره نماید.



تخت نادرشاه در موزه توپقاپوسرای

این همان تختی است که نادرشاه بعد از امضای پیمان صلح ۱۱۵۹؛ با عثمانیها، در آغاز سال ۱۱۶۰ جزو هدایای دیگری از غنایم فتح هندوستان، به وسیله هیئت مصطفی خان شاملو و میرزا مهدیخان استرابادی برای سلطان محمود اول فرستاد. این تخت در بخش «خزینة» آن موزه به نام تخت شاه اسماعیل که در جنگ چالدران غنیمت گرفته شده در معرض تماشا گذاشته شده بود. در ۱۳۴۵ شمسی با مذاکرات و اقدامات رایزن فرهنگی ایران، پلاک آن به عبارت «هدیه نادرشاه» تصحیح گردید. اما اندکی بعد آن نوشته را به عبارت «تخت منسوب به یکی از پادشاهان ایران» تعویض کردند.

تخت بیضی شکل است و از چوب ساخته شده با روکش ضخیمی از طلا، و سرامبر آن مزین به گل و بوته هایی از یاقوت و زمرد و مروارید است، و زیرپایی آن نیز به همین صورت ساخته و آراسته شده است. بالش مخمل روی آن با مروارید گلابتون دوزی شده و پولکهای طلای مزین به فیروزه و یاقوت دارد.



عبدالحمید اول، سلطان عثمانی [۱۱۸۷-۱۲۰۳ هـ]

عبدالحمید بعد از شکست نهایی از روسها پیمان خفت بار صلح با آنها را بست. او وهبی سنبلزاده را به دربار کریمخان به شیراز فرستاد. از طرف کریمخان هم عبدالله بیگ کلهر به دربار عبدالحمید رفت.



شیخ محمد سفیر سعود بن عزیز وهابی
در دربار فتحعلی شاه



حیرت افندی (نفر دوم از سمت چپ)

از همراهان سید عبدالوهاب افندی که در ۱۲۲۶ به تهران آمد. در این تصویر او با یکی از شاهزادگان و دو تن از رجال دربار فتحعلی شاه دیده می‌شود. (اصل تصویر در موزه توپقاپوسرای در استانبول مضبوط است و در اینجا از کتاب اونات نقل شده است).



نادرشاه

پیمان تقسیم ایران میان روس و عثمانی را نقش بر آب کرد و پیمان صلح ۱۱۵۹ را با عثمانی بست. تصویر از:

Sykes, Percy: History of Persia. Vol. 2. London. 1922

لباس نادر در این تصویر نزدیک است به آنچه مصطفی نظیف در گزارش باریابی خود (ص ۱۸۴ کتاب حاضر) وصف کرده است.

فهرست نامهای کسان

- ابوالحمد (دکتر عبدالحمید...) ۱۰۲
 ابوحنیفه (امام اعظم...) ۲۴۲، ۲۱۸
 میرزا ابوالقاسم صدرالممالک کاشی ۳۷۳، ۳۶۸، ۱۰۳
 ابراهیم (شاهزاده سلطان...) ۹۱
 آقا ابراهیم شیخ الاسلام خوی ۲۸۳
 ابراهیم آقا سفیر عثمانی ۴۰
 ابراهیم آغای مکرری ۲۵۳
 ابراهیم پاشا (داماد) صدراعظم ۲۷، ۵۰، ۵۵، ۵۶، ۸۸
 ابراهیم پاشا حاکم بایزید ۳۱۸
 ابراهیم خان ظهیرالدوله (برادر نادر) ۱۱۵، ۲۳۴
 ابراهیم خان حاکم لرستان ۲۲۶، ۲۲۷
 ابراهیم خان ترکمان ۲۲، ۳۷
 ابراهیم خلیل پیغمبر ۲۱۴
 ابراهیم شاه افشار (برادرزاده نادر) ۲۳۱، ۲۳۵، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۷
 ۳۸۰
 اتابکی (پرویز...) ۱۹
 ابراهیم سلطان لزکی ۹۶
 ابراهیم متفرقه ۶۵
- «آ»
 آدمیت (دکتر فریدون...) ۳۳۹
 آذریبگدلی (لطفعلی بیگ) ۳۷۷، ۳۸۰
 آرتین یعقوب پاشا ۱۰۲
 آروتین طنابوری ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۰۱
 - ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۶، ۲۰۰
 ۳۶۳، ۳۶۲
 آزادخان افغان ۳۷۷
 آغا محمدخان قاجار ۲۷۵، ۲۵۰
 ۲۲۹، ۲۸۵
 آقاخان بیگدلی ۳۷۷
 میرزا آقاخان نوری ۳۶۳
 آقاسی خان بیگدلی شاملو ۳۷۷
 آک تپه (منیر...) ۴۹، ۵۷
 آندره اوسی ۲۷۰
- «الف»
 الکساندر اول تزار روس ۲۶۸، ۲۷۳
 ابوالحسن گلستانه ۳۷۱
 ابوالحسن خان والی بلخ ۱۰۹، ۱۱۴
 میرزا ابوالحسن خان شیرازی ایلچی ۲۵

- احمد آقا ۲۵۳
 احمد پاشا صدراعظم و سردار عثمانی ۱۶۹، ۱۹۹
 احمد پاشا والی بغداد ۶۲، ۱۰۲، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۴۱، ۲۴۷، ۳۷۳، ۳۷۸
 احمد پاشا والی حلب ۲۱۲
 احمد پاشا (کسریه‌لی) سفیر عثمانی ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶
 احمد پاشا حموی زاده ۲۱۴
 احمد چلبی ۲۷۹، ۳۱۴
 احمد جودت ۲۷۵
 احمد خان ابدالی ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۸۴
 احمد خان دنبلی ۳۰۸، ۳۲۹
 احمد خان اردلان ۱۶۹، ۲۳۰
 احمد دری ۴، ۲۱-۲۴، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۲-۵۴، ۵۶-۵۸
 احمد راسم ۲۸۴
 احمد دوم (سلطان...) ۴۴
 احمد سوم (سلطان...) ۴۴، ۵۸، ۷۰، ۷۴، ۲۱۲
 احمد رفیق ۳۰
 اردوغدی چگنی ۱۵۹، ۲۶۱
 ارستوف (ژنرال...) ۳۳۷
 ارطغرل غازی ۲۰۸
 استالین ۲۷۴
 استپانوف ۲۷۷، ۲۸۶
 اسدالله خان سدوزایی ۹۵
 اسعد افندی (خزانه‌دار باشی زاده) ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۱
 اسکندر ذوالقرنین ۷۴
 اسماعیل آغا (سفیر عثمانی) ۴۴
 اسماعیل افندی رئیس‌الکتاب ۱۰۳
 اسماعیل بیگ (عثمان پاشا زاده) ۲۱۳
 اسماعیل خان قشقایی ۲۵۵
 اشراقی (دکتر احسان...) ۳۷، ۲۰۱
 اشرف افغان ۱۴۹
 اعتماد السلطنه (محمد حسن خان) ۲۷۲
 افلاطون ۹۲، ۱۸۵، ۲۹۸
 اقبال آشتیانی (عباس...) ۲۶۷
 القاص میرزا ۲۸
 الگون (ابراهیم...) ۲۹۰
 الله‌قلی خان ۲۵۹، ۲۶۳
 الله‌وردی خان جزایرچی باشی ۲۳۶
 -۲۳۸
 امامقلی میرزا ۱۷۴، ۲۳۵
 امیر بیگ سیستانی ۲۳۴
 امیرخان میش‌مست خراسانی توپچی- ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۸۳
 امیرگونه‌خان حاکم ایروان ۴۲
 امین‌الدوله (محمد حسین خان اصفهانی) ۲۸۶، ۲۹۵
 انجیلو چاوش ۴۰
 انوشیروان دادگر ۷۸
 اوزون چارشیلی (اسماعیل حقی...) ۱۰۲، ۱۰۷
 اولامه ۲۸
 اولیا چلبی ۲۴، ۲۰۹
 اونات (رشید...) ۱۰۶، ۱۹۸، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۸۲، ۲۹۰
 ۳۳۱، ۳۸۰
 «ب»
 بابا ذوالنون ۲۷
 باباعلی بیگ کوسه احمدلو ۱۴۶

- بازن طبیب نادر شاه ۱۴۵، ۱۹۸، ۲۳۲، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۵
 باقر خان (مهماندار) ۲۵۳
 بایزید بسطامی ۳۶۶
 بایزید پسر سلیمان قانونی ۲۸
 برگل ۲۲۸
 بزرگمهر حکیم ۷۸
 بشر حافی ۲۱۹
 حاجی بشیر آغا ۱۰۴
 بکر سوباشی ۴۱، ۳۱۱، ۳۱۳
 بناپارت (ناپلئون) ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۷
 بهادر خان حاکم مولتان ۱۲۶-۱۲۸، ۱۴۲، ۱۳۸
 بهرام میرزا ۳۴۳
 بهزاد ۲۲۴
 بهلول دانا ۲۱۹
 بینا (دکتر علی اکبر ...) ۲۷۷
- «پ»
 پارماکسز اوغلو (عصمت ...) ۲۹۰
 پاکدامن (دکتر ناصر ...) ۱۰۲
 پطر کبیر ۵۹، ۳۲۹
 پل تزار روس ۲۶۸
 پیر علی (فرستاده ایران به عثمانی) ۴۴
 پیرنیا (حسین ... مؤتمن الملك) ۴۳
- «ت»
 تالیران ۲۸۱
 تانکوانی ۳۰۵
 تخته بیگ استاجلو ۴۱
 ترهزل (ژنرال ...) ۲۶۷، ۲۷۰
 میرزا تقی مستوفی آشتیانی قوام الدوله
- ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶
 ۳۴۸، ۳۵۰
 میرزا تقی خان امیرکبیر ۹، ۳۳۹
 تقی خان شیرازی ۱۶۸
 تقی زاده (حسن ...) ۲۷۵
 تیمور لنگ ۱۲۳
- «ث»
 ثاوفیلس ۲۱۲
- «ج»
 ججی ۲۰۹
 جرجیس پیغمبر ۲۱۶
 جعفر بیگ مهرداد شاهی ۲۳۷
 شیخ جعفر نجفی ۲۷۶
 میرزا جعفر اصفهانی ۲۵۵
 میرزا جعفر خان مشیرالدوله ۲۰، ۳۳۸
 جعفر قلی خان دنبلی ۳۲۰، ۳۰۸
 جلال الدین افندی سفیر عثمانی ۲۲، ۳۳۲، ۳۳۳
 جلال الدین رومی ۲۱۰
 جلیل خان میش مست خراسانی حاکم کرمانشاه ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۳۸۳
 جمشید سلطان غلام ارمنی ۳۶۶
 جمشید سلطان گرجی ۳۶۷
 جنید بغدادی ۲۱۹
 شیخ جنید صفوی ۳۵
 جونز (سرهاورد ...) ۲۷۸، ۲۸۸، ۳۰۰
 جهاننداری (کیکاوس ...) ۳۵
 جهانگیر میرزا ۳۳۶، ۳۳۷

«ج»

چلبی بیگ قورچی باشی قاجار ۴۱

«ح»

حاجی بکتاش ولی ۲۷
حاجی خان چمشگزک حمزه کانلو
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۳

۱۸۱

حاج سیاح محلاتی ۳۶۳
حافظ احمد پاشا ۴۱، ۳۱۱، ۳۱۲
حبیب نجار ۲۱۲
حجاج بن یوسف ۳۰۸
حریری (دکتر علی‌اصغر ...) ۱۴۵
۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۵

حسن پاشا والی بغداد ۶۲، ۶۷، ۷۰، ۷۶، ۹۱

حسن پاشا وزیر ۲۱۲
حسن‌خان ساری اصلان ۳۱۸
حسنعلی‌خان اردلان ۲۳۰
حسنعلی‌خان معیرالممالک (= معیر-
خان، معیر باشی) ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۳۷، ۲۴۶، ۳۷۲-۳۶۵

حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه ۳۲۴
حسین بایقرا ۹۵
ملاحسین قاضی سنندج ۲۳۸
حسین پاشا ۲۱۳

حسین خان سردار ایروان ۲۷۷، ۳۱۸، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶
حسین غلجایی ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۹-
۱۲۱

حسین کاظم قدری ۱۱۵
حسینقلی‌خان (فرستاده عباس میرزا به
بغداد) ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۴۹

حکمت (علی‌اصغر ...) ۱۴۱

حمزه میرزای صفوی ۳۸
حیدر میرزای صفوی ۳۸، ۳۹
حیدر صفوی (سلطان ...) ۳۵
حیرت افندی ۳۳۰

«خ»

خالد پاشای بابان ۲۴۰
خدایار خان عباسی ۱۳۸
خسرو پاشا ۴۱
خسرو پرویز ۲۲۴
خلیل افندی ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷

«د»

داوود بیگ لزگی ۹۶
داوود پاشا والی بغداد ۲۵۶
داوود بیگ لزگی ۹۶
داوود طایی ۲۱۹
درویش آغا ۲۸۶، ۳۱۴
درویش پاشا حاکم شام ۳۷
درویش رسول ۱۶۸

«ذ»

ذاکر آقای قوشچی
ذوالفقار خان قرمانلو حاکم بغداد
۲۷، ۳۹

«ر»

رابینو ۲۵۴
راشد افندی ۱۷۳
راغب افندی (راغب پاشا) ۱۰۳، ۱۰۴
راغب افندی شیخ‌الاسلام ۲۷۶
رئوف پاشا (محمدامین ...) ۳۳۳

- ۳۳۴
رجب پاشا ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۹
رحمی تاتار کریمه‌ای ۴، ۲۱، ۲۳، ۱۹۹، ۲۰۳، ۳۸۵
رحیم خان حکیم باشی ۸۸
رستم زال ۱۱۲
رستم بیگ سیستانی ۱۱۲، ۲۳۴
رستم‌خان گرجی قوللر آغاسی سپهسالار ۵۳، ۶۹، ۸۲
رشیدالدین فضل‌الله ۱۶، ۱۷
رشید یاسمی (غلامرضا ...) ۱۰۷، ۱۱۷، ۳۸۶
آقارضا سفیر ۴۱
میرزا رضا قزوینی ۳۳۲
رضا قلی‌خان بیگدلی شاملو ۲۲، ۳۷۷، ۳۷۸
رضا قلی‌خان زعفرانلو ۲۳۵
رضا قلی‌خان نوایی منشی‌الممالک ۲۷۸
رضا قلی میرزا ۱۵۸، ۱۷۴، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۰
رضی خان ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۳۷۰
رضی تبریزی ۳۶۶
رضیه خانم دختر شاه سلطان حسین ۳۶۷
رمان ۲۶۹
روشن ضمیر (مونیکا ...) ۲۷۲
- «ز»
زکریا خان (حاکم لاهور) ۱۲۶
زکی ندیم (میرزا ...) شاعر مشهدی ۱۶۷، ۱۸۲، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۳
زمردشاه ۱۱۵
- «ش»
ژوبر ۲۷۶
ژوزف ژووانی ۲۹۴
- «س»
ساروخان (سفیر) ۴۳
سام بیگ چمشگزک ۲۳۵
سام خان زعفرانلو ۲۳۵
سام میرزای دروغین ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۲، ۲۳۱، ۲۳۸، ۳۷۰
سیاستیانی ۲۷۰، ۲۸۰
سبحان وردی‌خان اردلان ۲۰۲، ۲۳۰
سرجان ملکم ۳۰۰
سرخای خان لگزی ۱۶۸، ۲۳۱
سرافراز بیگ ۲۲۷
سری سقطی ۲۱۹
سعادت خان نیشابوری ۱۳۰-۱۳۴
سلاحشور کمانی ۴۹
سلطان حسین میرزا (= شاه سلیمان ثانی) ۳۸۱
سلیم اول (سلطان ...) ۶، ۲۶، ۲۸، ۲۰۸، ۲۴۵، ۲۸۰
سلیم دوم (سلطان ...) ۳۰، ۳۷
سلیم سوم (سلطان ...) ۲۸۱، ۲۸۳
سلیم بیگ بابان ۲۴۰، ۲۴۱
سلیم پاشا (محافظ موصل) ۲۱۶
سلیمان (شاهزاده ...) ۹۲
سلیمان بابان، سلیمان بیه ۸۵، ۸۶
سلیمان اول (سلطان ...) ۲۶-۲۸، ۴۰، ۲۴۵، ۲۸۰
سلیمان پاشا والی بغداد ۳۵۶، ۳۸۰
۳۸۱
سلیمان پاشا کهیا والی بغداد ۲۴۲
۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۱۵

۳۱، ۳۲، ۳۸-۴۲، ۸۴، ۱۴۵، ۱۴۵

۲۳۵، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۶۷، ۳۷۶

شاه عباس دوم ۴۳، ۱۱۸، ۳۱۲

شاه عباس سوم ۳۶۸

شاه قلی ۲۷، ۲۸

شاه‌قلی‌خان قاجار ۳۰

شاه‌قلی سلطان کرد ۲۳۵

شرف خان کرد ۲۸

شعبانی (دکتر رضا ...) ۳۶۶، ۳۷۴

میرزا شفیع صدراعظم ۲۷۸، ۲۸۳

۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۸

۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۴

۳۳۰، ۳۳۱

شفیع خان زند ۲۵۹، ۲۶۱

شمس‌الدین سامی ۱۳۵

شمعون صفا ۲۱۲

شهاب‌الدین سهروردی ۲۱۹

شهباز خان دنبلی ۶۲

شهسوار اوغلی ۳۷۹

شیخ‌علی خان زنکنه ۳۷۳

شیرین ۲۲۴

«ص»

صائب تبریزی ۲۲۴

صادق خان زند ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۱

میرزا صادق وقایع‌نگار مروی ۲۷۶

۲۷۷

صارم افندی ۳۳۹

صاروخان ۷۱ رجوع شود به:

ساروخان

صالح افندی ۱۰۶، ۱۱۳

صالح شیرازی (میرزا ...) ۶۴

شیخ صفی‌الدین اردبیلی ۳۳، ۳۵

صفی‌قلی‌خان گرجی ۳۱۱، ۳۱۲

۳۱۶، ۳۳۰

سنان پاشا چفال اوغلی ۴۰

سنجر سلجوقی ۶۸

سویدوف ۲۷۷

سهراب خان گرجی ۳۶۵، ۳۷۱

سهیلی خوانساری (احمد ...) ۱۳

«ش»

شاپور (نقاشی در داستان خسرو و

شیرین) ۲۲۴

شاه اسماعیل صفوی ۶، ۲۵، ۲۶،

۲۸، ۳۳، ۳۵، ۱۴۵، ۱۶۷، ۱۷۲

۱۷۵، ۱۹۳، ۱۹۷، ۳۷۹

شاه اسماعیل دوم ۳۷

شاه جهان ۱۴۱

شاهرخ میرزا ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۴،

۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۳۵، ۳۶۱،

۳۸۴، ۳۷۰

شاه سلطان حسین صفوی ۳، ۲۱-۲۳

۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۲-۵۴، ۵۶، ۶۳

۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۸۲-۸۴، ۹۵

۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۸، ۲۳۱، ۳۶۵

۳۶۶، ۳۷۷، ۳۸۱

شاه سلیمان صفوی ۲۴، ۴۳، ۳۷۳

شاه صفی ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۶۲، ۷۱

۸۷، ۱۶۵، ۳۱۲، ۳۶۷

شاه طهماسب اول ۲۶-۳۱، ۳۵، ۳۷

۳۸، ۴۰

شاه طهماسب دوم ۲۲، ۵۹-۶۱،

۱۰۹، ۱۴۸-۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸-

۱۶۰، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۱

۲۳۵، ۲۳۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵

۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۷۸

شاه عباس بزرگ ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۸

صفی میرزای دروغین (محمدعلی
رفسنجانی) ۲۳۱، ۳۷۰
صیدی قزلباش ۲۷

«ض»

ضحاک ۳۰۸

«ط»

طاووس خانم اصفهانی (تاج‌الدوله)
۱۴۱

طهماسب خان حاکم قزوین ۶۸
طهماسب خان جلایر ۲۳۴، ۲۳۶
۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۵
طهماسبقلی خان (= نادرشاه) ۱۱۱
۱۲۴-، ۱۲۶-۱۵۸

«ع»

عارف تهرانی (میرزا محمدعلی ...)
= فردوسی نادر ۳۸۶، ۳۸۷
عباس خان زیاد اوغلی قاجار ۸۵
عباس میرزای صفوی (شاه‌عباس سوم)
۱۵۶، ۳۶۹

عباس میرزا (نایب‌السلطنه) ۱۷۴،
۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳
۲۸۵-۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۹-۳۰۶
۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۸-۳۲۰، ۳۲۲
۳۲۴، ۳۳۲-۳۳۸، ۳۴۱-۳۵۰
۳۵۳-۳۵۶، ۳۵۸

عبدالباقی خان زنگنه ۱۰۳، ۱۰۵
۱۱۱، ۱۶۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۳۷۲
۳۷۶

عبدالحسین بیگ کرد ۳۱۸
عبد الحمید اول (سلطان ...) ۲۴۶
۲۴۸، ۲۵۵

عبد الحمید لاهوری ۱۴۱
عبد الرحمن آغا ۲۰۶
عبد الرحمن بیگ ۱۹۹، ۲۱۷
عبد الرحمن پاشای بابان ۲۷۶، ۲۸۵
۲۸۶، ۳۰۹-۳۱۶، ۳۳۰، ۳۳۲

عبدالرزاق بیگ دنبلی ۶۵
عبدالعلی خان میش مست خراسانی
۳۸۴

عبد الغفار سلطان شاملو ۳۷۷
عبد القادر گیلانی ۲۱۹
عبد الکرم اشتیاردی ۳۶۶
عبد الکرم کشمیری ۱۰۸، ۳۷۵
عبد الکرم خان حاکم کرمانشاه ۱۸۰
عبداله افندی (عضو سفارت) ۱۰۴
۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳

عبدالله افندی ینی شهیری شیخ الاسلام
۶۱

عبدالله بیگ کلهر ۲۴۹، ۲۶۲، ۲۶۳
عبدالله پاشا (کرد) ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۶
عبدالله پاشا چته‌جی ۱۶۹، ۲۱۱
۲۳۰

عبدالله پاشا کوپرولو ۶۲، ۱۶۵،
۳۸۳

عبدالله بن حسین سیدی ۱۶۸
عبدالله خان سدوزایی ۹۵
عبدالله خان گرجی ۹۴
عبدالمعصوم خان سفیر ۴۴
عبدالنبی چاوش (فرستاده عثمانی)
۴۴

عبد الوهاب افندی یاسین‌جی زاده ۲۲
۳۳۰-۳۳۲

عبید زاکانی ۲۰۹
عثمان بیگ پسر عبدالرحمن بابان
۳۱۴

- عثمان پاشا (توپال ...) ۳۸۶، ۱۶۵
 عثمان پاشا وزیر اعظم ۳۸
 عثمان پاشا والی ارزروم ۳۲۱، ۲۷۹
 عثمان دوم (سلطان ...) ۴۱
 عثمان شاکر بوزوکللی ۳۳۰
 عزالدین کیکاوس سلجوقی ۱۶
 عسکر خان افشار ارومی ۲۸۳
 علاءالدوله نسقچی باشی ۳۶۲
 علاءالدین کیقباد سلجوقی ۱۶
 علی افندی خاص آغاسی ۲۲۰
 ملا علی اکبر خراسانی ملاباشی ۱۰۳
 ۲۳۵، ۲۳۷، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹
 ۳۷۳
 علی پاشا صدر اعظم ۷۰
 علی پاشا والی بغداد ۲۷۹، ۲۷۶
 ۳۱۴، ۳۱۵
 حاج علی پاشا ۲۶۰
 علی پاشا مقتول زاده ۲۱۴
 علی خان توپچی باشی ۳۸۴
 علیرضا پاشا والی بغداد ۳۳۸
 علیشاه ظل السلطان ۲۸۵
 علیقلی خان (علیشاه، عادلشاه) افشار
 ۲۳۴-۲۳۸، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۸۴
 علیمردان خان بختیاری ۲۰۲، ۲۲۷
 ۲۲۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴
 علیمردان خان بیگلر بیگی لرستان فیلی
 ۱۰۷-۱۰۸، ۱۶۶، ۶۲
 علینقی کاشی ۳۶۳
 علینقی مین باشی ۱۷۹
 عماد (مصطفی قلی ...) ۶۰، ۶۴
 عمر پاشا والی بغداد ۲۴۷، ۲۵۰
 ۲۵۱، ۲۶۳
 عنایت‌الله خان حاکم مولتان ۱۲۶
- «غ»
 غازان ۱۷، ۱۸
 غروی (محمود ...) ۲۴۹
- «فی»
 فاروقی (دکتر عباس ...) ۲۴
 فاطمه سلطان بیگم دختر شاه سلطان
 حسین ۳۶۷
 میر فتاح مجتهد تبریز ۳۳۷
 فتحعلی خان ترکمان سفیر ۱۶۹
 ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۷
 فتحعلی خان افشار ۲۳۷
 فتحعلی خان داغستانی اعتماد الدوله
 ۵۳، ۸۸
 فتحعلی خان رشتی ایشیک آقاسی
 ۲۷۷
 فتحعلی خان قاجار ۵۳، ۳۸۷
 فتحعلی شاه قاجار ۳، ۲۲، ۲۴، ۶۵
 ۱۴۱، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۷۲
 ۲۷۶-۲۷۸، ۲۸۳-۲۸۵
 ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۴، ۳۰۷-۳۰۹
 ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۵۳
 ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۸۴
 فخر مدبر ۱۳
 فرج‌الله خان افشار نسقچی باشی ۳۱۹
 فرخ خان غفاری ۲۵
 فرخ سیر ۱۳۷
 فرهاد کوهکن ۲۲۴
 فرهاد میرزا معتمدالدوله ۲۳۰
 فلسفی (نصرالله ...) ۱۸، ۲۹، ۳۸
 ۴۱
 فیروز شاه زرین کلاه ۳۵
 فیضی محمود ۲۷۱، ۲۷۷

«ق»

قائم مقام فراهانی (میرزا ابوالقاسم...)

۲۰، ۲۸۷، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۳۳

۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۵۰

قائم مقام (میرزا بزرگ...)

۲۰، ۲۸۷، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۳۷

قائم مقامی (جهانگیر...)

۲۷۶، ۳۱۰، ۳۱۲

قاسم افندی، ملا قاسم

قاسم بیگ مازندرانی

قاسم خان ایلچی

قاضی خان سیفی حسنی صدر قزوینی

قدری خواجه بابا

قراخان چمشگزک

قره بیگ

قزوینی (محمد...)

قلندر چلبی (= قلندر شاه)

۲۷، ۳۸

قمرالدین خان

قوام السلطنه

قوام درگزینی

«ک»

کارکیا میرزا علی

کارنگ (عبدالمعلی...)

میرزا کافی خلفا

کتاب الله (شیخ...)

کرو سینسکی

کریم خان زند

۲۴۶، ۲۴۷، ۲۲۷، ۴، ۳۲۹، ۳۴۹، ۳۷۷، ۳۸۲

۳۸۴

کسروی (احمد...)

کلبعلی خان سفیر شاه سلیمان

کلبعلی خان حاکم همدان

کمال الدین شاه کرم بیگ

کوتوک اوغلو (بکیر...)

«گ»

کاتوغی گوس

گاردان (ژنرال...)

۲۶۹، ۲۶۷، ۲۷۲-۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۱-۲۸۹

۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳

گاردان (کنت الفرد دو...)

گرچی خان

گرگین گرچی سپهسالار

گریبایدوف

کلینارلی (عبدالباقی...)

کلچین معانی (احمد...)

کنجعلی پاشا

کوتمبرگ

کودویچ

«ل»

لایلاننش

۲۹۴، ۲۸۶، ۲۸۲، ۲۶۹، ۲۹۷، ۳۰۰

لامعی شاعر ترک

لکهارت

۲۳، ۶۰، ۸۳، ۸۸، ۹۵

۹۶، ۱۱۶

«م»

ماسنا (ژنرال...)

مانی

ماهیار نوابی (دکتر...)

متنبی

محبعلی خان خلیج

محمد سوم (سلطان...)

محمد چهارم (سلطان...)

محمد بن محمد خطیب

- سید محمد مجتهد اصفهانی ۳۳۶
 محمد آقا ۴۰
 محمد افندی ۲۱۵
 محمد بیگ دفتر امینی ۴۴
 محمد بیگ نایب‌الیشیک آغاسی ۳۱۹
 محمد بیگ پسر سلیمان پاشا کهیا ۳۱۶
 محمد بیگ کرد ۲۵۵
 محمد پاشا (سفیر عثمانی) ۸۲
 محمد پاشا محافظ قارص ۳۱۸
 محمد پاشا کوپرولو ۲۰۷
 محمد خان سفیر شاه صفی ۴۳، ۴۴
 محمد خان حاکم اصفهان ۲۵۴
 محمد خان بیگلر بیگی ایروان ۳۱۸
 محمد خان افغان ۹۶
 محمد خان بلوچ ۳۶۸
 محمد خان زنگنه امیرنظام (میرزا ...) ۳۷۳
 محمد خان قراگوزلوی همدانی حاکم خوی ۳۱۸
 محمد خان لگزی ۲۳۱
 محمدشاه قاجار ۹، ۱۷۴، ۳۱۴، ۳۳۹
 محمدشاه هندی ۱۰۹، ۱۲۹ - ۱۳۷
 ۱۴۵، ۳۷۰، ۳۷۴
 محمد امین وحید ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۲
 ۲۸۴
 محمدحسن خان قاجار ۱۶۸
 محمدحسین بیگ ۱۷۹
 محمدحسین خان زعفرانلو ۲۳۵
 ۲۳۷- ۳۸۴
 محمدحسین خان قاجار دولو ۱۵۹
 ۳۶۱، ۳۶۲
 محمدحسین ملاباشی ۸۸
 محمدالجواد (امام ...) ۲۱۸
 محمد خلیل قزوینی ۳۰۰
 محمد ربیع ۲۴
 محمدرضا بیگ نسقچی باشی ۱۲۸
 محمدرضا خان قورچی باشی ۳۸۱
 محمدرضا قزوینی میرزا رضا خان ۲۶۹-۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۲
 محمد رفیع افندی ۴، ۲۸۲-۲۹۱
 محمد زمان خان شاملو ۳۷۷
 محمد زمان خان کرمانشاهانی ۲۵۵
 محمد شفیع مستوفی آذربایجان (میرزا ...) ۱۹۲
 محمد طاهر منیف افندی ۳۳۱
 محمد عزت پاشا صدراعظم ۲۴۸
 محمدعلی بیگ معیرالمالک ۳۶۵
 محمدعلی خان غلام ۳۶۸
 محمدعلی رفسنجانی (صفی میرزای دروغین) ۱۶۸
 محمدعلی سلطان حاکم همدان ۲۰۲
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۹
 محمدعلی میرزا دولتشاه ۲۶۹، ۲۷۶
 ۳۳۲
 میرزا محمدعلی آشتیانی ۳۳۴
 محمدقلی خان شاملو اعتمادالدوله ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۹، ۷۰، ۸۵، ۳۷۷
 محمدقلی خان سفیر شاه صفی ۴۳
 محمدقلی خان کشیکچی باشی زعفرانلو ۲۳۶، ۲۳۸
 محمد کاظم مروی وزیر ۱۲۱، ۱۲۸
 ۱۲۹، ۱۴۳، ۳۶۱، ۳۶۲ - ۳۶۸
 ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۸۳
 میرزا محمد مؤمن سفیر شاه سلطان حسین ۴۴
 محمد مؤمن خان شاملو اعتمادالدوله ۵۳، ۳۷۷

- ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱
 ۲۲۹
 مصطفی پاشا بیرق‌دار ۲۸۱
 مصطفی پاشا قرا محمد پاشا زاده
 میرآخور سفیر عثمانی ۱۰۴-۱۰۸
 ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۶۶
 ۳۷۴
 مصطفی پاشا سر عسکر ۷۱
 مصطفی پاشا (والی رها) ۲۱۴
 مصطفی پاشا (والی قوینه) ۲۰۹
 مصطفی خان شاملو ۱۸۹، ۱۹۷-۱۹۹
 ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۳۸
 ۲۴۵، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۸۲-۳۷۶
 مصطفی قلی بیگک زنگنه ۳۷۵
 مصطفی قلی خان میش‌مست خراسانی
 ۳۸۴
 مصطفی قلی خان نوری ۳۶۲
 مصطفی منیف افندی ۱۶۶، ۱۷۳
 مصطفی نظیف افندی ۴، ۱۶۶، ۱۶۹
 ۱۷۳-۱۷۸، ۱۸۴-۱۸۸، ۱۹۲
 ۱۹۴، ۱۹۷-۲۰۰، ۳۶۵، ۳۷۰
 مطلب خان مشعشی ۲۲۶
 مظفرالدین‌شاه ۲۰۱
 معروف کرخی ۲۱۹
 معصوم سلطان صفوی ۳۶، ۳۷
 معیرباشی (= حسنعلی خان) ۳۶۵
 ۳۶۹
 معیر خان (= حسنعلی خان) ۱۸۱-
 ۱۸۴، ۱۸۸-۱۹۳، ۲۳۵، ۲۳۷
 ۳۶۵
 معیر الممالک، حسینعلی خان ۳۷۲
 معیر الممالک، دوستعلی خان ۳۶۶
 ۳۷۲
 معیر الممالک، دوست‌محمدخان ۳۷۲
- محمد وسیم اردلانی ۲۳۸
 محمدی تقماق سلطان استاجلو ۳۰
 محمود اول (سلطان ...) ۱۰۴، ۱۶۷
 ۲۰۵، ۳۷۹
 محمود دوم (سلطان ...) ۱۸۵، ۲۷۸
 محمود افغان ۵۳، ۵۸، ۵۹، ۹۵، ۹۸
 ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۴۹
 ۲۸۱
 محمود پاشا بابان ۳۴۱، ۳۴۵-۳۴۷
 ۳۵۳
 محمود پاشا پسر خالد پاشا ۳۵۷
 محمود پاشا حاکم بایزید
 محمود غزنوی ۱۲۲
 محمود میرزا ۳۰۸
 مخبر السلطنه ۳۳۸
 مراد سوم (سلطان ...) ۳۰، ۳۱، ۳۷
 ۳۹، ۱۴۵
 مراد چهارم (سلطان ...) ۴۱-۴۳
 ۵۰، ۷۱، ۸۷، ۱۰۳، ۲۸۰، ۳۱۲
 مرتضی قلی خان سعدلو (سفیر شاه
 سلطان حسین) ۴۴، ۵۷، ۸۲، ۸۸
 ۹۲
 مستعصم عباسی ۱۶
 مسیح استرابادی (میرزا، ...) ۳۳۸
 مصطفی چهارم (سلطان ...) ۲۷۹
 ۲۸۱، ۲۸۳
 مصطفی دوم (سلطان ...) ۸۲، ۸۶
 ۹۱
 مصطفی سوم (سلطان ...) ۲۴۵
 ملا مصطفی مفتی سندج ۲۳۸
 مصطفی آغا سلحشور خاصه کمانی
 ۶۲
 مصطفی افندی ۱۰۳
 مصطفی بیگک دفتردار هیئت عثمانی

- مقتدر (غلامحسین ...) ۱۳۰
مقصود خان سفیر شاه صفی ۴۲، ۴۳
ملا باشی (ملا علی اکبر خراسانی) ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۸ - ۱۹۱، ۳۷۰
ملا نصرالدین ۲۰۹
ممتحن الدولة شقاقی ۳۶۲
منشکیف (پرنس ...) ۳۲۷
منصور حلاج ۱۰۶
منیف افندی ۱۷۹
موسی الکاظم (امام ...) ۲۱۸
مهدوی (دکتر عبدالرضا هوشنگ ...) ۲۷۸
میرزا مهدی خان استرآبادی ۱۰۶ - ۱۰۸، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۸۹ - ۱۹۲
۱۹۷ - ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۲۱، ۳۷۰
۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۵
میرزا مهدی قاضی ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰
مهدیقلی خان بیگدلی ۳۷۷
مهدیقلی خان چاوشلو ۲۳، ۳۹
میان نور محمد والی سند ۱۳۸
میر ویس، میر اویس ۸۷، ۸۹، ۹۴
۹۵، ۹۷، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱
۱۴۸، ۱۴۹
مینورسکی ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۷، ۳۸۶
- «ن»
ناپلئون ۲۶۷-۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۲
۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۴-۲۹۶
۳۳۰
نادر شاه ۴، ۶، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵
۴۳، ۶۳، ۷۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵
۱۰۷ - ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۴
- ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۵
۱۶۵ - ۱۷۰، ۱۷۳ - ۱۷۷، ۱۸۱
۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۷ - ۲۰۵، ۲۱۲
۲۲۳، ۲۲۵ - ۲۴۰، ۲۴۵ - ۲۴۹
۲۵۷، ۲۷۵، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۶۱
۳۶۲، ۳۷۱ - ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶
نادر میرزا ۳۳۷
ناصرالدین شاه ۲۰۱، ۳۶۲، ۳۶۳
ناصر خان (حاکم پیشاور) ۱۲۴، ۱۲۵
نبی خان شیرازی سفیر ایران در هند ۲۸۲، ۲۸۶-۲۸۸، ۳۰۰-۳۰۲
نجفقلی خان ۶۸
نجیفی ۴۴
نصر الله میرزا ۱۳۷، ۱۶۹، ۱۷۴
۲۳۰، ۲۳۵، ۳۷۰
نصیری (دکتر محمد رضا ...) ۲۴۹، ۲۵۱
نظام السلطنه مافی ۲۷۵
نظام الملك طوسی (خواجه ...) ۱۳، ۱۶، ۲۳
نظام الملك هندی ۱۳۱، ۳۷۴
نظر علی خان ناظر ۱۶۷، ۱۸۲
۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۳۸
۳۶۹-۳۷۱
نظر علی خان زند ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۱
۲۶۳، ۳۸۲
نعمان افندی صالح زاده ۱۹۹، ۲۰۵
۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۵۳
نعیما (مورخ) ۴۱
نفیسی (سعید ...) ۲۷۲، ۲۷۴
۳۰۵، ۳۳۲
نمرود ۲۱۴
دکتر نوایی (عبدالحسین ...) ۵۴، ۸۲

نوری بیگ ۳۱۹
نیکلای تزار روس ۳۳۷

هینتس (والتر ...) ۲۵

«ی»

یادگار علی سلطان طالش ۴۰
یاری بیگ میش مست خراسانی ۳۸۴
یرمولف ۳۳۲
یزید ۳۲
یکچه بیگ ۲۷
یگن محمد پاشا ۱۶۹-۱۷۱، ۱۸۷
۲۳۰
یوسف بیگ نایب ایشیک آقاسی ۲۰۲
۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹
میرزا یوسف مجتهد تبریز ۳۳۷
یوسف پاشا (حاکم قارص) ۳۱۰
۳۱۲
یوسف ضیا پاشا (والی ارزروم)
۲۷۶ - ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۱۷ - ۳۲۰
۳۲۲
یونس بن متی ۲۱۶

«و»

وثوق الدوله ۳۴۳
وحید مازندرانی (غلامعلی ...) ۴۳
وردیه فرانسوی ۳۰۵
ولی افندی ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸
ولی خلیفه ۲۷
ولی محمد خان شاملو ۲۲، ۳۷۷
وهبی سنبل زاده ۸۸، ۲۴۵، ۲۴۶
۲۴۸، ۲۵۰ - ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۳

«ه»

هدایتی (دکتر هادی ...) ۲۴۷
هنوی ۳۷۳
هوتوم شیندلر ۲۶۳
هیتلر ۲۷۴

فهرست نامهای جاها

ایبورد ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۳۶، ۳۶۶	«آ»
۳۶۷	آباد ۲۵۴
اتریش ۲۳، ۵۰-۵۲، ۶۴، ۱۰۴-۱۰۶	آجی صو ۲۱۷
۱۰۶، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۹۶، ۲۹۹	آخسقه ۲۷۷
۳۰۰	آخلکک ۲۷۷، ۲۹۲
اتک (رود...) ۱۲۵، ۱۴۱، ۳۷۵	آذربایجان ۲۹، ۳۸-۴۰، ۱۴۸
ادرنه ۳۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۸	۱۷۲، ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱
ادسا ۲۱۴	۲۹۲، ۲۹۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۳۲
ادنه ۲۷، ۲۱۱	۳۸۲
اران ۲۸۵، ۲۸۸	آرپه چای ۲۸۲، ۲۹۲، ۳۸۳
اربیل ۱۶۷، ۱۶۸، ۳۸۴	آرشیو ملی فرانسه ۲۴۷
اردبیل ۳۵، ۲۳۱	آرشیو نخست وزیری ترکیه ۴۳، ۱۷۰
اردلان (ایالت...) ۲۰۲، ۲۰۳	۲۴۹، ۲۵۱
۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹	آسیای صغیر ۲۵، ۲۸، ۳۳، ۵۰
ارزروم ۵۷، ۵۸، ۹۴، ۱۳۹، ۲۳۰	آق حصار ۲۰۷، ۲۰۹
۲۴۹، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷	آق شهر ۲۰۹
۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۱۸	آلبانی ۲۹۶
۳۲۰-۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۹	آلتون کوپرو ۳۵۷
۳۵۵، ۳۵۶	آلمان ۵۴
ارزنه الروم ۲۷۹	آناطولی ۲۹، ۳۷، ۹۰، ۱۰۴
ارسن ۲۷۴، ۳۳۸	آنکارا ۳۲۱
ارقدهانی ۲۰۹	«الف»
ارکلی ۲۱۰	ابهر ۳۳۱

ارمنستان ۳۹	۱۰۶ - ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۴۶
ارنبورگ ۲۶۸	۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶
اروپا ۱۹، ۲۷، ۳۹، ۵۱، ۵۹، ۶۴	۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۹۸
۲۶۹، ۲۷۰، ۳۱۵، ۳۳۶	۲۰۰ - ۲۰۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۲
ارومیه ۳۳۸، ۶۰	۲۹۷، ۳۶۵، ۳۶۶ - ۳۶۸، ۳۷۰
اروند رود ۲۴۸، ۲۴۶	۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱
ازنکمد ۲۰۷	دروازه اصفهان در همدان ۲۲۸
ازنیق ۱۲۸	۲۲۹
اسحاقلی ۲۰۹	افریقا ۵۰
استانبول ۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۶	افغانستان ۳۳، ۹۵، ۱۲۵، ۲۳۵
- ۳۱، ۳۳، ۳۷ - ۴۴، ۴۹، ۵۱	۲۶۸
- ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۳ - ۶۵	افلاق ۲۶۸
۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۹۰	الجزایر ۹۰
۹۱، ۱۰۱ - ۱۰۳، ۱۰۶ - ۱۰۸	الوند (رود...) ۲۲۰
۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵	امیرگن ۴۲
۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳	انجمن تاریخ ترک ۱۰۲
۱۷۸، ۱۸۰ - ۱۸۲، ۱۹۷ - ۲۰۴	انطاکیه ۲۱۲
۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۰	انطالیه ۲۸
۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۸	انگلیس ۶۰، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۶۸
- ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۲۲، ۳۳۰	۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲
- ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹	۲۸۸، ۲۹۵، ۳۳۶، ۳۳۹
۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۷۳، ۳۷۷	انگلستان ۲۵، ۲۷۴، ۳۰۱، ۳۰۴
۳۸۰، اسلامبول ۲۷۹	اورامان ۸۵
استانکوی ۹۰	اورمان کویی ۲۲۶
استرآباد ۵۹، ۱۵۹، ۱۶۸، ۲۸۵	اورفا ۲۱۴
۳۰۸، ۳۶۱، ۳۶۲	اوزدوری ۲۰۸
اسدآباد ۲۲۶، ۲۲۸	اوزون کلیسا ۲۷۸
اسکندار ۲۶، ۹۴، ۱۲۸، ۱۴۴، ۲۰۰	اولاخ ۱۱۶
۲۰۱، ۲۰۶ - ۲۰۸	اولوقشلا ۲۱۰
اسکندریه آلبانی ۲۹۶	اهر ۳۸
اسکی شهر ۲۰۸	اهواز ۲۴۸
اسمیل ۲۱۰	ایپک (= پیچ) ۲۹۶
اصفهان ۷، ۲۸، ۴۱، ۴۳، ۵۴	ایترب ۲۱۲
۵۸، ۶۱، ۸۱، ۸۸، ۱۰۱، ۱۰۳	ایران (در بیشتر صفحات)

برکه (دریاچه ...) ۲۱۴	ایرمک ۲۱۰
بروجرد ۳۶۷، ۶۲	ایروان ۶۰، ۵۸، ۵۷، ۴۲، ۳۰
بسطام ۳۶۶	۶۲، ۷۱، ۹۴، ۱۰۲، ۱۶۹، ۳۰۴
بسفر (تنگه ...) ۲۰۰، ۴۲، ۲۶	۳۱۲، ۳۱۷ - ۳۲۰، ۳۳۷، ۳۳۸
بشیکتاش ۱۴۴	۳۵۲، ۳۸۳
بصره ۲۵۰-۲۴۶، ۱۷۹، ۵۸، ۵۶	ایلغین ۲۰۹
۳۳۸، ۲۶۳، ۲۵۴	اینونو ۲۰۸
بلاک ۲۱۲	
بلجک ۲۰۷	
بلخ ۳۸۴، ۱۶۸، ۱۱۴، ۱۰۹	«پ»
بلغارستان ۲۸۱، ۲۶۸	بابان ۳۴۶، ۳۱۰، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۴۱
بلغراد ۲۹۶، ۲۶	۳۴۷
بمبئی ۳۰۰	باغ مجتهد (تفلیس) ۳۳۸
بندر عباس ۳۷۷، ۵۰	باکو ۵۹
بورسا ۲۰۹، ۲۰۶، ۱۹۹	بایزید ۳۱۷-، ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۳
بنگاله ۱۳۴	۳۲۱
بوزاق ۳۲۱	بایندرلوی شورکل ۲۷۷
بوسنه، بسنی ۳۰۰، ۲۶۸، ۹۰	بخارا ۲۶۸
بهار سفلی ۱۵۸	بخارست ۳۳۱
بیات ۲۰۸	بجاریس ۲۵۴
بیزانس ۱۹	بغداد ۵۲، ۴۳-۴۱، ۲۸، ۲۷، ۱۹
بیستون ۲۸۳، ۲۲۵-۲۲۳	۵۶ - ۵۸، ۶۷، ۷۶، ۹۱، ۱۰۱
بین‌النهرین ۲۴۷	۱۰۷، ۱۴۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳
	۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۸ - ۲۰۳
	۲۱۸ - ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۰
	۲۴۲، ۲۴۶ - ۲۵۳، ۲۵۶ - ۲۶۳
	۲۷۶ - ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۶
	۲۹۴، ۳۰۹ - ۳۱۷، ۳۲۹ - ۳۳۲
	۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸ - ۳۴۲، ۳۴۴
	۳۵۳، ۳۵۶ - ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۷۷
	- ۳۸۲، ۳۸۶
	بغدان ۲۶۸، ۱۱۶
	برج دده ۱۱۸
	برست لیتوفسک ۲۷۵
«پ»	
پاریس ۲۸۴، ۲۷۴، ۲۶۹	
پاساروویتس، پاسارویچ، پاساروفچه	
۴۹ - ۵۱	
پاکستان ۱۲۵	
پای‌طاق ۲۲۱، ۲۲۰، ۱۸۱، ۱۷۹	
۲۲۸	
پیچ ۲۹۶	
پروس خاوری ۲۷۳	
پطرزبورغ ۹	

۳۰۸ - ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۳۰	پیاس ۲۱۱
۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۶۸	پنبک ۳۰۴
تیزین ۲۱۲	پیشاور ۱۲۴، ۱۲۵، ۳۷۴
تیلست ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۳	

«ت»

«ج»	تاوق ۲۴۰
جاذ ۳۲۰	تبت ۲۱۰
جامع خلیل الرحمن رها ۲۱۴	تبریز ۲۶، ۲۸، ۳۸ - ۴۲، ۵۸
جبل طارق ۹۰	۶۰، ۶۲، ۶۴، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۷۷
جزاین ۲۱۶	۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵
جزیره ۹۶	۳۲۱، ۳۲۵ - ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳
جلال آباد ۱۲۳، ۱۵۸	۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶
جلفای اصفهان ۱۴۳، ۱۴۹	۳۸۳
جناب ۱۴۱	ترشیز ۲۳۴، ۲۳۵، ۳۸۳، ۳۸۴
جوالان (قلعه ...) ۲۳۹	ترکستان ۱۰۴، ۱۶۶
جوبا (قصر ...) ۲۴۱	ترکمانچای ۲۴۶، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۳۷
جهان آباد (= شاه جهان آباد) ۱۳۵	۳۳۸
جیحون ۱۲۵، ۱۴۱	ترکیه ۴، ۷، ۳۳، ۶۴، ۲۰۹، ۲۵۱

«چ»

چاقد ۲۱۱	تفلیس ۵۸، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸
چالدران ۲۵، ۲۶، ۱۹۷، ۳۷۹	۳۳۸، ۳۵۵
چفته خان ۲۱۰	تکریت ۲۱۶، ۲۱۷
چکمه ۱۲۹	تکه ۲۸
چلدر ۲۹۲	تکیه شیخ بکر ۲۱۲
چورس ۶۰	تل رفات ۲۱۳
چوغی ۲۰۸	تلکوش ۲۱۷
چین ۳۸۳	تنگ الله اکبر ۲۵۴
	توپراق قلعه ۲۱۷
	توپقاپوسرای (موزه ...) ۲۱، ۲۷
	۳۰، ۱۹۳، ۱۷۵، ۳۷۹

«ح»

حاج قره ۲۵۹	تونس ۹۰
حاجی طرخان ۵۱، ۹۴	تهران، طهران ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۶۰
حجاز ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۶۶	۶۳، ۶۹، ۹۸، ۱۴۱، ۱۸۱، ۲۷۷ -
	۲۷۹، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۶

۲۸۸، ۲۳۴	حریم ۲۱۲
دامغان ۳۶۶	حکاری ۳۲۱، ۳۲۰، ۸۷
دانوب ۲۸۰، ۵۱	حلب ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۷، ۹۰، ۴۲
دجله ۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۶	«خ»
درپند ۵۹، ۹۶، ۱۶۶، ۳۰۴، قلعه	خاتون خانی ۲۰۹
درپند ۹۴	خارپشت اویکی ۲۱۳
درپند قفقاز ۲۹۷	خانقی ۲۲۰، خانقین ۲۵۹
در جزین ۹۶، ۶۸	خبوشان ۲۳۵
دراگزین ۶۸	خراسان ۱۴۳، ۵۳، ۴۴، ۳۸، ۲۸
درنه ۲۵۹، ۲۲۲-۲۲۰	۱۵۲-، ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۸۸، ۱۹۸
درون ۲۳۷-۲۳۵	۲۳۴، ۳۱۹، ۳۶۶
دریای سیاه ۲۷۲، ۹۰، ۵۱	خرم‌آباد ۶۲
دشت مغان ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۰۳، ۱۰۲	خرمشهر ۳۳۸
۱۶۵-۱۶۸، ۳۶۵، ۳۶۹، ۳۷۳	خزانة بانک مرکزی ایران ۱۴۱
دکن ۱۳۴	خزر (دریای ...) ۵۹، ۵۱، ۵۰
دماغه امیدنیک ۵۰	۲۷۲
دنستر (رود ...) ۲۸۰	خسرو پاشا ۲۰۸
دویلك دربندی خانی ۲۱۱	خلعت پوشان تبریز ۲۵۴
ده شیخ ۱۱۶	خلعت پوشان رشت ۲۵۴
دهلی ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۳۸	خلعت پوشان داران اصفهان ۲۵۴
۱۴۲، ۱۵۵، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۵	خلعت پوشان شیراز ۲۵۴
دیار بکر ۱۱۲، ۱۰۹، ۴۱، ۳۶	خلیج فارس ۵۰
۱۴۵، ۱۴۶، ۲۳۰، ۳۱۱، ۳۳۳	خوار ری ۱۲۱
دیاله (نهر ...) ۲۴۱	خورنی ۲۱۰
«ر»	خوزستان ۲۲۶
رامهرمز ۳۶۷	خوی ۳۱۷، ۲۸۳، ۱۶۹، ۶۲، ۶۰
رباط زعفرانی ۳۶۲، ۳۶۳	۳۱۹-، ۳۲۹، ۳۳۸
کاروانسرای زعفرانیه ۳۶۳	خیبر (تنگه ...) ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۰۸
رشت ۲۵۴	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۹
رمضان اوغلی ۲۱۱	«د»
رودس ۲۶، ۹۰	دارداتل ۲۸۰
روژین ۲۵۹	داغستان ۱۶۷، ۱۶۶، ۹۶، ۸۳، ۶۱
روس، روسیه ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۵۸	

سردارآباد ۳۵۶	۶۰، ۶۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۴۵، ۲۵۶
سردشت ۳۵۷	۲۶۷ - ۲۷۰، ۲۷۲ - ۲۷۵، ۲۷۷
سرمیل ۲۲۱، ۲۲۲	۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷
سرهند ۱۲۸	۲۸۹، ۲۹۱ - ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸
سعادت‌آباد اصفهان ۱۵۳	۲۹۹، ۳۰۲ - ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۷
سلطانیه (چمن...) ۳۳۶-۳۳۷، ۳۴۳	۳۱۸، ۳۲۹ - ۳۳۳، ۳۳۵ - ۳۳۹
۳۴۸، ۳۴۹	۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۱
سلماس ۴۰، ۶۰	روم (= عثمانی) ۱۶، ۱۸، ۲۱
سلیمانیه ۲۴۷، ۲۷۶، ۳۴۲، ۳۴۶	۳۴، ۳۶، ۵۴ - ۵۸، ۶۰، ۷۵، ۷۷
۳۴۸، ۳۵۷	۷۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۶۶
سمنان ۱۲۱	۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۷
سند ۱۰۸، ۱۳۸-۱۴۰، ۱۶۰، ۲۶۸	۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۷۹، ۲۹۹
۲۹۱، ۳۲۳	۳۰۰، ۳۰۳، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۸۰
سنت هلن ۲۸۲	۳۸۳-
سنجار ۳۵، ۲۱۵	روم ایلی ۹۰، ۱۱۳
سنندج ۶۰، ۷۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۹	رومانی ۱۱۶، ۲۸۰
۲۳۲-۲۳۸، ۳۸۵	رها ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۸
سنه، سینه (= سنندج) ۳۴۵	
سوریچک ۲۴۱	«ز»
سوریطاش (= سورداش) ۲۴۱	زعفرانی (رباط...) ۳۶۳، ۳۶۴
سوریه ۲۸۴، ۳۷۶	زنجان ۶۰، ۲۱۹، ۳۳۱
سوگود ۲۰۸	زهاب ۷۱، ۳۴۷، ۳۵۷
سهرورد ۲۱۹	
سی ۱۲۸	«س»
سیالخان (?) ۳۳۱	سارایوو ۳۰۰
سیام ۲۴	ساقز ۹۰
سیحان (رود...) ۲۱۱	سالیان ۳۳۷
سید غازی ۲۰۸	ساماتییه ۱۲۶
سیستان ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۳۴، ۲۳۷	ساوتسک ۲۷۳
سینه (= سنندج) ۲۰۲، ۲۲۹-۲۳۱	ساوجبلاغ (مهاباد) ۲۵۵
۲۳۹	ساوجبلاغ کرج ۱۷۳، ۱۸۱، ۳۷۸
سیواس ۱۶۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۳۲۱	ساوه ۳۳۲
سیوری حصار ۲۰۹	سبزووار ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۵۳، ۱۵۸
	۱۵۹، ۳۶۱ - ۳۶۳

- طیس ۱۹۸
طرابلس ۹۰
طرابوزان ۳۰۷
طرسوس ۲۷
طسوج ۶۲
طوزخرمانی ۲۴۰
طومان ۲۱۲
طونه (رود دون) ۳۵۵
طهران ۲۸۸-۲۸۶، ۲۸۳-۲۸۱
- «ع»
عاشق و معشوق ۲۱۷
عباس‌آباد (قلعه ...) ۳۳۷
عثمانی (در بیشتر صفحات)
عراق ۳۳۹، ۳۳۶، ۳۲۹
عراق عجم ۳۴۸، ۲۲۷، ۲۲۶
عراق عرب ۲۴۸، ۱۷۲، ۱۶۸، ۲۹
۲۷۹
عربستان ۲۸۱، ۹۰
عزیر ۲۱۱
علیباد ۲۵۹
علی‌حمامی ۲۱۶
عمادیه ۲۱۵
عمان ۱۹۷
عین‌تاب ۲۱۳
عین‌زار ۲۱۵
- «غ»
غزنه ۱۲۲
- «ف»
فارس ۲۵۵، ۲۴۸، ۱۶۸
فتح‌آباد خبوشان ۲۳۲، ۲۰۳، ۱۹۸
۳۸۶، ۳۸۵، ۳۷۸
- «ش»
شام ۳۷، ۴۲، ۵۶، ۹۰
شاه‌آباد غرب ۲۲۳
[شاه] جهان‌آباد ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۲۸
۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱
شروان ۳۷۷
شکریکار ۲۱۰
شکی ۳۳۷، ۳۹
شماخی ۳۰۴، ۹۷، ۹۶، ۶۰
شورای باب عالی ۱۹۷، ۱۷۳
شورای دشت‌مغان ۱۷۶، ۱۷۵
شورکل ۲۷۷
شوشه ۳۰۴
شهریان ۲۵۹، ۲۲۰
شهر زور ۲۴۷، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۲
۲۷۶، ۳۳۱، ۳۳۰
شهریار کرج ۳۷۰، ۱۷۳، ۱۲۱
شیدا (کوه ...) ۲۳۰
شیراز ۲۶۲، ۲۵۴، ۲۵۱ - ۲۴۵
۲۶۳
شیروان ۹۶، ۶۱، ۵۹، ۳۹، ۳۷
۳۳۷، ۳۰۴، ۱۶۸، ۹۷
- «ص»
صاتلمش ۲۱۵
صبانجه ۲۰۷
صحنه ۲۲۶
صربستان ۲۸۱، ۲۶۸
صفوه ۲۲۰
صوغق چشمه ۲۰۶
- «ط»
طاق بستان ۲۲۵، ۲۲۴
طبان صویی ۲۱۴

- فرانسه ۲۴۷، ۹۴، ۶۴، ۵۹، ۲۵
 ۲۶۷ - ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۵
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۳ - ۲۹۹
 ۳۰۳ - ۳۲۳، ۳۲۴
 فراه ۱۴۲، ۱۴۸
 فراهان ۱۶۹
 فرنک ۲۹۷
 فرهنگستان ادب و هنر ایران ۵۴
 فینکن اشتاین ۲۷۱ - ۲۷۴، ۲۷۸
- «ق»
 قارص ۱۹۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۶۰
 ۲۷۷، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۷
 ۳۱۸، ۳۵۵
 قاغزمان ۳۱۸
 قاهره ۱۰۲
 قبرس ۹۰
 قبة ابي الليث ۲۲۰
 قراباغ ۳۹، ۶۰، ۹۶، ۹۷
 قراحصار ۲۷۹
 قربه (= قروه) ۲۲۹
 قرتال ۲۰۷
 قره بکار ۲۱۰
 قره تپه ۲۴۱
 قره جوران ۳۱۰، ۳۱۳
 قره چوالان ۲۳۹
 قره سکو ۲۱۴
 قره طلاغ ۲۸۱
 قزقانیه (تپه ...) ۲۲۰
 قزل اولق ۲۱۱
 قزل خان ۲۱۷
 قزل رباط ۲۲۰، ۲۵۹
 قزوین ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۵۳، ۶۰
 ۶۸، ۶۹، ۹۵، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۵۴
- ۲۶۹، ۳۳۱
 قسطنطنیه ۱۹، ۲۸۱، ۳۳۰
 قشلاق ۳۳۱
 قصر شیرین ۴۳، ۱۰۳، ۱۶۵، ۲۲۰
 ۳۱۲
 قصر قاجار ۲۸۳، ۳۲۵
 قطور ۳۳۸
 قفقاز ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۹۷، ۳۲۹، ۳۳۱
 قلمرو علیشکر ۸۵
 قم ۲۸، ۳۷، ۶۰، ۳۶۸
 قندهار ۹۴، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۹ - ۱۲۱
 ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۵
 قوچان ۲۳۵ - ۲۳۷، ۳۸۵
 قوچ حصار ۲۱۵
 قورد قولاغی ۲۱۱
 قونیه ۲۰۹، ۲۱۰
 قینارجه ۲۴۶
- «ک»
 کابل ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۸، ۳۸۴
 کارتیلی ۱۱۶
 کاروانسرای زعفران ۱۶۰
 کاشان ۲۸
 کاشمر ۳۸۳
 کاظمین ۳۳۶
 کاظمیه ۲۱۸
 کافر هوری ۲۱۵
 کالیروئه ۲۱۴
 کتابخانه احمد ثالث ۷۸
 کتابخانه دانشگاه استانبول ۱۹۰
 ۳۳۱
 کتابخانه راشد افندی ۲۰۵
 کتابخانه سلیمانیه ۷۸، ۲۰۴
 کتابخانه دانشگاه کمبریج ۲۳۸

کلات نادری ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۳،
 ۲۳۵ - ۲۳۸، ۳۷۱
 کلیس ۲۱۳
 کنگاور ۲۲۶، ۲۵۳
 کوراوغلو (قلعه ...) ۳۲۱
 کوی حریر ۳۵۷
 کوی سنجاق ۳۶
 کومری ۳۰۴

«گت»

کالاتا ۱۲۵
 گرجستان ۲۷، ۳۹، ۵۹، ۶۱،
 ۱۱۶، ۱۶۹، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۸۸
 ۳۲۹، ۳۷۷
 گروس ۲۳۸
 گلستان ۳۳۲، ۳۳۶
 گلناباد ۵۳، ۶۹
 گنجه ۳۸، ۵۸، ۶۰، ۹۶، ۹۷،
 ۱۲۵، ۱۸۱، ۳۳۷، ۳۸۴
 کیلان ۲۹، ۵۹

«ل»

لادک ۲۰۹
 لاهور ۱۲۵-۱۲۸، ۱۳۸، ۱۴۲
 لاهیجان ۳۵
 لار ۳۹، ۷۶، ۲۲۶، ۳۱۱، ۳۷۷
 لفکه ۲۰۷
 لندن ۹، ۲۵، ۲۴۰، ۲۷۸
 لنکران ۳۳۷
 لهستان ۶۱، ۲۷۲

«م»

ماردین ۲۱۵

کتابخانه فاتح (ملت) ۲۹۰، ۳۳۱
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
 ۲۳۸
 کتابخانه موزه باستانشناسی
 (استانبول) ۳۳۱
 کربلا ۴۱، ۵۶، ۱۰۶، ۳۴۲، ۳۷۷
 کرت ۹۰

کردان ساوجبلاغ ۱۷۳
 کرد اوغلو (قلعه ...) ۳۲۰
 کردستان ۸۵، ۹۰، ۲۳۰، ۲۵۷
 ۲۵۹، ۳۱۰، ۳۴۱-۳۵۳، ۳۵۶
 ۳۵۷، کردستان عراق ۲۴۷،
 ۲۴۸، ۳۳۵، ۳۳۶

کرکوت ۱۲۱
 کرکوک ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۱۶، ۲۴۰
 ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۸۴
 کرکک آباد ۲۳۰

کرمان ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۱ - ۱۱۳
 کرمانشاه ۵۷، ۶۰، ۶۷، ۶۸، ۷۶
 ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۳-۲۲۵
 ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۷۵، ۳۳۲
 ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۴

کرمانشاهان ۸۵، ۱۸۰، ۲۲۹،
 ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۴۷، ۳۷۴
 ۳۷۵، ۳۸۳

کرنال ۱۲۸، ۳۶۲، ۳۷۴
 کند ۱۸۰، ۲۲۰، ۲۲۳
 کریمه ۲۴۵، ۲۴۹، ۳۷۹
 کزاز ۲۶۲، ۲۶۳

کشمیر ۱۲۵
 کفری ۲۴۱
 ککبان ۲۲۵

ککبوزه ۲۰۷

کلات غلجایی ۱۲۱، ۱۲۲

مازندران ۵۹، ۱۸۳، ۲۳۶، ۳۰۸، ۳۶۶	موره ۹۰
ماکو (قلعه ...) ۸۷	موصل ۴۱، ۴۲، ۵۸، ۱۶۸، ۲۱۶، ۲۴۰، ۲۳۰
مانتوه ۲۹۶	مهایاد ۲۵۵
ماوراءالنهر ۱۶۸، ۲۷	مهرود ۲۵۹
ماهی دشت ۲۲۳	میزار ۲۱۳
مجری خان ۲۱۵	
محمره ۳۳۹، ۳۳۸	«ن»
مدیترانه ۹۰، ۹۷، ۱۲۵، ۱۸۶، ۲۶۸	نادرآباد (= قندهار جدید) ۱۰۷، ۱۰۸، ۳۷۴
مراد تپه ایروان ۱۸۷	نارین صویی ۲۴۱
مراغه ۶۰	نای سار ۲۳۰
مرند ۳۳۷	نجف ۴۱، ۵۶، ۱۰۶، ۱۶۸، ۳۴۲، ۳۸۱، ۳۷۷
مرو ۲۱۹، ۳۶۱، ۳۸۳	نخجوان ۶۰، ۱۴۴، ۳۳۷
مریوان ۸۵	نصیبین ۲۱۵
مسبح خانی ۲۴۱	نقش جهان (میدان ...) ۱۹۸
مسجد حسن پادشاه تبریز ۴۲	نگارستان (کاخ ...) ۲۸۲، ۳۲۵، ۳۳۱
مسجد کبود تبریز ۴۲	نمسه ۵۴، ۵۵، ۵۷
مسس ۲۱۱	نهایند ۳۹، ۴۰، ۲۱۹
مسکو (= روسیه) ۸۴، ۲۷۴	نهر مراد ۲۱۳
مشقوق ۲۱۵	نیشابور ۱۳۴
مشهد ۹۵، ۹۶، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۰۱، ۲۳۲، ۲۳۵-، ۲۳۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۷	نیه من (رود ...) ۲۷۳
مصاید ۲۱۶	
مصر ۵۶، ۹۰، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۷	«و»
مسقط ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸	وارادین ۷۰، ۷۱
مکه ۳۷، ۵۶، ۹۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۶، ۳۰۲، ۳۲۹	والاشی ۱۱۶، ۲۸۱
ملداوی ۲۸۱	وان ۳۰، ۳۷، ۵۲، ۵۸، ۸۷، ۹۸، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۱
منادی ۲۵۹	ورسای (موزه ...) ۲۷۱
مندلی (مندلیچین) ۲۵۹	ورشو ۲۷۰، ۲۷۱
مورچه خورت ۳۲۷	ورهان ۹۰
	وزیر خانی ۲۰۷
	وندیک (= ونیز) ۲۹۶

۱۴۰ - ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۸ - ۱۶۱	ونیز ۵۱، ۱۰۱، ۲۹۶، ۳۰۰
۱۶۵، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۱۰	وین ۲۳، ۲۴، ۲۷۰
۲۳۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۲	
۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۰۱	«ه»
۳۰۴، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۲، ۳۷۴	هارون آباد ۲۲۳
۳۷۵، ۳۸۶، ۳۸۷	مارونیه ۲۵۹
هندوستان ۲۹۷، ۳۳۶، ۳۷۲، ۳۷۴	مشرخان ۵۴، ۵۵
۳۷۸	هرات ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۴۲
هویزه ۲۲۶، ۲۲۷	۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۸، ۲۳۸، ۳۳۸
میلانه ۲۱۳	۳۶۸
	ملکه ۲۰۷
«ی»	همدان ۲۸، ۴۱، ۴۲، ۶۰، ۶۲، ۶۸
یزد ۱۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۹۸	۱۶۹، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۵
ینگجه ۲۴۱	۲۳۱ - ۲۳۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۷۷
یوزقات ۳۲۱	۳۷۸
یوگوسلاوی ۳۹، ۳۰۰	همه‌کس (قریه ...) ۲۲۹
یونان ۲۰۹، ۳۳۳	هند ۲۱، ۹۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۸
	۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۵ - ۱۳۲

فهرست اقوام، خاندانها

«آ»

آرناتود (= اهل آلبانی) ۲۹۶

آل عثمان ۷۱، ۹۶، ۹۷، ۳۵۴

آلمانها ۲۷۵

«الف»

ایدالیها ۵۲، ۹۵

ارمنی، ارمنیها ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۴۳

۱۴۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۵۷، ۳۶۵

ازبکها، اوزبکها ۲۷، ۳۸، ۳۳، ۳۹

۸۴، ۹۰، ۹۵، ۱۱۵، ۱۴۵، ۱۴۷

۱۶۸، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۹۱

۳۸۳

اعراب ۲۵۰

اغوان (= افغان) ۹۵، ۱۱۶، ۱۱۸

۱۲۲، ۱۴۰، ۱۴۹

افشارها ۱۴۵، ۲۳۳، ۳۶۷

افغانها ۷، ۳۳، ۵۹، ۶۰، ۶۸، ۸۸

۱۴۸، ۱۵۶، ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۳۷

۲۴۵، ۲۴۷، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۶۶

۳۷۹ - ۳۸۱

انگلیسیها ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۰

۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳

اوغان (= افغان) ۹۵

اهل حق ۲۴

ایرانیان ۲۸۴

ایلخانان ۱۶

«ب»

بابان ۲۳۲، ۲۳۹

باجلان ۵۷، ۷۵، ۸۷

باطنیان اسماعیلی ۲۴

بیه (= بابان) ۸۵

بختیاری ۳۸۱

بلوچ ۹۵

بنی عباس ۱۶

بویوچ ۹۵

بهادرلو ۹۵

بیگدلی ۳۷۶

«پ»

پوپلزایی (از افغانان ایدالی) ۹۵

«ت»

تاتار ۸۴، ۹۰، ۹۵

ترکمان ۱۷۲، ۳۷۹

ترکمنها ۲۸۳	زیاد اوغلی قاجار ۸۵
ترکها ۶، ۷، ۱۹، ۲۷۵	زنگنه ۳۷۳
«ج»	«س»
جفتائی ۱۱۵	ساسانیان ۱۰، ۱۹، ۳۴
«چ»	سامانیان ۱۰، ۱۳، ۱۶
چات ۳۴۵	سلجوقیان ۱۰، ۱۳
چرکس ۹۳	سلجوقیان روم ۱۶، ۱۹
چمشگزک ۲۳۵	سهروردیه ۲۱۹
چهارلنگ بختیاری ۲۲۷، ۲۵۴	سیبکی ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۴
«ح»	«ش»
حیدرانلو ۳۳۴	شادلو ۲۳۵
«خ»	شاملو ۳۷۶، ۳۷۹
خرمدینان بابکی ۳۴	شاهسونهای آناتولی ۳۷
«د»	«ص»
دیزی ۳۵۷	صفویه (در بیشتر صفحات)
«ر»	«ع»
راچپوت ۱۳۱	عثمانیها (در بیشتر صفحات)
رافضیان ۵۸، ۶۱	عثمانی (زبان...) ۵
روسها ۴، ۲۱، ۲۴، ۵۹، ۲۰۲	علوی (= قزلباش) ۲۶
۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۷۳	علویان آسیای صغیر ۲۷، ۲۸، ۳۵
۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۱-۲۹۵	۳۷
۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۲۹	علی‌اللمی ۳۴
۳۳۳-۳۳۸	عمارلو ۲۳۵
«ز»	«غ»
زعفرانلو ۲۳۵، ۲۶۴	غزایینها ۵۲
زلام ۳۱۷، ۳۲۱	غزنویان ۱۰، ۱۳
زندیه ۱۴۱، ۲۶۶، ۳۸۰، ۳۸۲	«فی»
	فرانسویها ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۳
	۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۲-۲۹۵، ۲۹۸

«گ»	۳۰۱، ۳۰۴
گرجی ۹۳، ۹۵، ۱۱۶، ۱۳۲، ۲۷۹،	فرنگی ۳۰۰
۳۱۴، ۳۱۸، ۳۶۵	فیوج ۱۴۴
«ل»	«ق»
لر ۳۸۱	قاجاریه ۲۳۳، ۳۳۸، ۳۶۵، ۳۷۳،
لرکیان ۲۳۴	۳۸۷
لغزیمها ۵۳، ۸۳، ۸۹، ۹۶	قادریه ۲۱۹
«م»	قراچورلو ۲۳۵
مجار ۲۹۶	قراعیسالی ۲۷
مزدکیها ۳۴	قزلباش (= ایرانی) ۹۶، ۹۷،
مسکویها (= روسها) ۱۵۴، ۲۳۱،	۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۲،
مغول ۱۶، ۱۷، ۱۸	۲۵۸
مولتانی ۱۲۲	قزلباش (= شیعه) ۹۷، ۱۵۷، ۲۳۶،
میش مست خراسانی ۳۸۳	قزلباشها ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۳۳، ۳۷۶،
«و»	۳۷۷
وهایبها ۳۱۳	قزلباشهای آسیای صغیر ۳۵، ۳۶
«ی»	«ک»
یزیدیان ۲۱۵	کافرانلو ۲۳۵
ینگچی، ینی چریها ۲۶، ۴۱،	کرد چمشگزک ۱۴۵
۲۷۹، ۲۸۱، ۳۸۱	کردهای سنجار ۳۵
یوخاری باش قاجار ۳۶۲	کعب ۲۵۷، ۲۵۸
یهودی ۱۵۷	کلهر ۲۶۲

فهرست اصطلاحات تاریخی و اجتماعی

«آ»

آقچه (= سکه نقره) ۱۹۲

«ب»

باب عالی ۵۱، ۵۷، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۲۵، ۳۵۸، ۳۷۹

بالیوس (= کنسول) ۲۵۸
بیگت (حاکم شهرهای کوچک) ۱۸۰

«الف»

اردو بازار ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۶
اشرفی مهر نادری ۱۹۲، ۲۳۳
اعتمادالدوله (عنوان صدر اعظم ایران در دوره صفویه) ۲۱، ۳۷، ۵۲، ۶۳، ۶۹، ۷۲، ۷۶، ۷۹-۸۳، ۸۸، ۹۱-۹۳، ۱۸۲، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۷
ایشیک آقاسی (= رئیس تشریفات) ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۸۸، ۱۴۷، ۱۸۱، ۲۵۴

«پ»

پادشاه گردشی (= تغییر پادشاه) ۲۰۱
پاشا (در عثمانی برابر خان در ایران) ۲۰

پنجاه باشی ۱۴۷
پیشکش ۲۸۵، ۳۰۹، ۳۱۳

«ت»

تخت طاوس ۱۴۱، ۱۴۲
تخت نادری ۱۹۷، ۳۷۹
تخت و بارگاه نادری ۱۴۳
تعیینات (= مخارج سفر) ۲۲
توحیدخانه ۳۶
تومان (ده هزار شاهی) ۷۳، ۷۷، ۸۶، ۸۷، ۱۹۲، ۲۳۳

ایلچی (= سفیر) ۱۰، ۱۶-۱۸، ۷۵، ۷۹

ایلچی‌خانه ۱۸
افندی (در عثمانی برابر میرزا در ایران) ۲۰

الفهای ابواب و مسترد ۱۹۸

امیر دیوان ۳۷

اوقه ۱۱۸، ۱۵۰

«ج»

جارچی باشی ۲۵۴
چریداندازی ۲۱۵
جلودار ۷۷

«چ»

چارپاری (= سنی) ۱۵۷
چرخه (= نوعی توپ سبك) ۳۰۶
چرخه‌چیان، چرخچیان (= نیروی
جلودار) ۳۰۶

«ح»

حضرت (= پایتخت، دربار) ۱۳
حق‌الشریف (نوعی مالیات که از زائران
مکه گرفته می‌شد) ۵۴

«خ»

خان (= حاکم شهرهای مهم) ۱۸۰
خرج سنی (نوعی مالیات که از اهل
سنت گرفته می‌شد) ۹۷
خزانه عامره ۸۵
خزینۀ ایلچی ۲۱
خلعت ۲۸۵
خلعت‌پوشان ۲۰۶

خواندگار روم، خداوندگار (= عنوان
سلطان عثمانی) ۶۹، ۷۱، ۷۵-
۷۷، ۷۹، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۱۵۶،
۱۷۹، ۲۷۹، ۳۱۱

خوانندگان و سازندگان ۸۸
خلیفه (عنوان نمایندگان صفویه در
عثمانی) ۲۶، ۳۲، ۳۶

خلیفه‌الخلافا (نماینده کل صفویه در
قلمرو عثمانی) ۳۶
خیمه مرصع نادری ۱۴۲

«د»

در خانه (= دربار) ۱۰
در سمادت (= استانبول) ۳۲۲،
۳۲۴

دستار قفسی ۴

دفتردار (= بحسابدار مستوفی) ۵۲
دورمه، طورمه (مالیاتی که از زائران
بابت توقف در خاک عثمانی گرفته

می‌شد) ۵۶، ۲۵۶، ۲۵۷

ده‌باشی ۱۴۶، ۱۴۷

دیوان شاهی ۸۴

دیوان قبه عالی ۷۸

«ر»

راهداران ۵۶

رسالت ۱۱

رسول (سفیر) ۱۰-۱۲

رسولخانه ۱۰

رسولداران (= مهمانداران سفیران)
۱۰

رکابدار ۷۷

ریال ۳۲۱

ریکا ۳۸۲

«س»

سالیانه ۸۳، ۸۴، ۲۸۵، ۳۰۹،
۳۱۰، ۳۱۳

سرخ‌سر (= قزلباش، ایرانی) ۷۲،
۷۴

سنگر (= قلعه) ۱۱۷

«ش»

شاه جمجاه (تعبیر عثمانیها درباره شاه
ایران) ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷۴

کوشی (نوعی مالیات که عثمانیها از
مسافران ایرانی می‌گرفتند) ۵۶،
۲۵۶، ۲۵۷
کیسه (معادل ۲۳ تومان) ۷۳، ۹۸،
۳۱۵

«گ»

گمرک ۵۵

«م»

مجلس بهشت‌آیین ۶۳
مرتبه‌داران (= مأموران تشریفات)
۱۰

مرشد کامل ۲۶
مستوفی‌المالک ۷۲
مشیر (درجه عالی نظامی مشابه سپهبد)
۲۰

مقطعان ۱۱
منشی‌المالک ۸۸
میرآخور ۷۷
میرمیران (= بیگلربیگی) ۳۴۶

«ن»

نادری (سکه نقره نادرشاه) ۱۹۲،
۲۳۳
نامه همایون ۲۱، ۷۳، ۷۴، ۷۷،
۸۲، ۸۳، ۸۶، ۱۰۵، ۱۸۳-۱۸۷،
۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۶۰، ۲۵۵،
۲۵۶

نایب ایشیک آقاسی (= معاون
تشریفات) ۳۱۹

نزل (مخارج سفیر) ۱۱

نسقچیان ۱۲۷

نسقچی‌باشی ۱۸۳، ۳۱۹

شاه‌قولی (= شاهقلی، غلام شاهی)
۱۸۰

شاه‌گردشی (تغییر پادشاه) ۲۴۸
شاه‌میری ۲۰۱

شاهی (سکه دوره صفویه) ۱۹۲
شمع خاموش‌کن (تعبیر عثمانیها درباره
علویها) ۳۴

شه‌بندر (= کنسول) ۱۰۳
شیخ‌الاسلام (بالاترین مقام روحانی در
دولت عثمانی) ۷۸، ۱۰۵، ۱۶۷،
۱۶۸

شیخ‌زاده (= پادشاه صفوی) ۹۸

«ع»

علوی (= قزلباش) ۳۴
عید بزرگ (= نوروز) ۸۰

«ط»

طوغ، توغ (= نشان، علم) ۶۸،
۱۰۴

«ف»

فرستاده ۱۰

فرسته ۱۰

فلوری طلا ۲۶

«ق»

قائم‌مقام (= معاون و جانشین صدر
اعظم) ۲۰، ۲۱، ۲۸۷، ۳۱۴

قیق‌اندازی ۲۱۵

قزلباش (= ایرانی) ۶۷، ۷۳، ۷۷،
۹۴، ۹۵

«ک»

کشیکخانه ۱۸۳

- نظام جدید ۲۸۱
 نوروز ۱۳۷، ۳۱۰؛ نوروز سلطانی
 ۸۰ خلعت پوشیدن در نوروز ۳۱۰،
 ۳۱۲
 نیکو داشت عادت ۱۱، ۲۲
 «و»
 واقف حضور ۱۷۹، ۱۸۱
 «ی»
 وکیل الدوله (= نایب السلطنه) ۳۶۸
 یام (= منزلگاه) ۱۷
 یتیم ۱۳۰
 ینی چری ۵۲

فهرست نامهای کتابها

«آ»

- آتشکده آذر ۳۶۱، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۷
آثار باستانی آذربایجان ۲۵۴
آداب الحرب والشجاعه ۱۳، ۲۱
آندراج ۹۵

«ت»

- تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران
۲۷۲، ۲۷۴، ۳۰۵، ۳۳۲
تاریخ احمد جودت ۲۷۵، ۲۸۲
۲۸۴

تاریخ اردلان ۸۵، ۲۳۰

تاریخ بلعمی ۲۱۲

تاریخ بیهقی ۱۰

تاریخ پانصد ساله خوزستان ۲۲۶

تاریخ تذکرةهای فارسی ۳۸۷

تاریخچه نادرشاه ۱۰۷، ۳۸۶

تاریخ حزین ۱۳۶، ۳۶۱

تاریخ دارالسلطنة تبریز ۱۹۲، ۳۳۷

۳۴۳

تاریخ راشد ۶۴، ۶۵

تاریخ رجال ایران ۲۳۰، ۲۳۵

۲۲۶، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۱۸، ۳۲۴

۳۳۸، ۳۶۲

«الف»

احوال سفر میرزا مسعود به روسیه
۲۵

احوال نادرشاه (رساله...) ۱۰۸،
۳۶۷، ۳۷۴

ادوار موسیقی ۱۱۴

از صبا تا نیما ۳۳۷

اسطربلاب منظوم ۲۳۸

اسناد و مکاتبات سیاسی ایران ۵۴

۸۲، ۸۵

امیرکبیر و ایران ۳۳۹

انجیل لوقا ۲۱۲

انقراض سلسله صفویه ۶۰، ۶۴

۸۳، ۹۵، ۹۶، ۱۱۶

«ب»

بصیرت نامه (= عبرت نامه) ۶۵

- تاریخ روابط خارجی ایران ۲۷۸
تاریخ زندیه ۲۴۷
تاریخ سلیمان عزیزی ۱۶۹، ۱۷۰
۱۷۵، ۱۹۲، ۲۸۰
تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران ۲۷۷
تاریخ صبحی ۱۰۵، ۱۰۶
تاریخ طهماسبقلی خان ۹۹-۱۶۲
تاریخ عثمانی احمد راسم ۲۷۰، ۲۸۴، ۲۷۱
تاریخ کیتی کشا ۲۴۶، ۲۸۱
تاریخ مبارک غازانی ۱۶
تاریخ یغما ۴۱
تاریخ نو ۳۳۶، ۳۳۷
تذکره الملوك ۳۵، ۳۶، ۳۶۴، ۳۶۵
تذکره بی نظیر ۳۸۶، ۳۸۷
تدبیرات پسندیده ۲۰۰، ۲۰۵
ترجمه ادبیات فارسی استوری ۲۲۸
ترجمه زندگی نادرشاه هنوی ۳۶۱
تشکیل دولت ملی در ایران ۳۵
جهانگشای نادری ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۴
۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۶۶-۱۶۸
۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۹
۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷-۲۰۰، ۲۳۰
۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۶، ۳۶۷
۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۴-۳۸۶
۳۸۶
- «خ»
خاطرات حاج سیاح ۲۵۴، ۲۶۳
خاطرات صدرااشراف ۲۰۱
خاطرات و خطرات ۳۳۸
خلاصه التواریخ ۳۷
- «د»
دائرة المعارف اسلام ۳۴
دستور الملوك ۲۶۴
دستور دبیری ۲۲۸
دلیل السفر ۲۵
دیوان قائم مقام فراهانی ۳۰۵، ۳۲۴، ۳۳۳
دیوان وهبی ۲۵۰، ۲۵۱
- «ذ»
ذیل عالم آرای عباسی ۳۶۷
- «ر»
رافضی گری و بکتاشگیری در قرن شانزدهم ۳۰، ۳۳
رسول الملوك ابن القراء ۱۹
روزنامه مسافرت هرات ۲۵
روزنامه میرزا محمد کلانتر ۱۹۸، ۲۵۳
روضه الصفا ۲۲، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹
۳۳۱، ۳۳۷، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۵
- «ح»
الحجة القاطعة لاتفاق الفرق الاسلامیه ۱۶۸
حدیث نادرشاهی ۳۶۶، ۳۷۴
حدیقه الشعراء دیوان بیگی ۳۲۴
حیرت نامه سفرا ۲۵، ۲۰۱، ۲۸۴
- «ز»
زبدة التواریخ سنندجی ۲۳۸
زندگانی شاه عباس اول ۲۹، ۳۸، ۴۱
زینة التواریخ رضی تبریزی ۳۶۶

۲۸۶-۲۸۴

عبرت‌نامه ۶۵

«ف»

فرهنگ ایران زمین ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۱

فرهنگ فارسی دکتر معین ۱۴۸
فسطاط‌العدالة فی قواعد السلطنة ۱۶
فهرست اسناد تاریخی ایران در آرشیو
عثمانی ۱۶۶، ۱۷۳، ۲۴۹

«ق»

قاموس الاعلام ۱۲۵، ۳۱۸
قرارداد قصرشیرین ۴۳ و نیز رك:
قصرشیرین در فهرست نامهای جاها
قصص الانبياء نیشابوری ۲۱۲
قصص العلماء تنکابنی ۳۳۶

«ک»

کتابشناسی ایران ۱۰۲
کتابشناسی فرانسوی تمدن ایرانی
۱۰۲
کرمانشاهان باستان ۲۲۴
کشف اللغات ۹۵

«گ»

گلشن مراد ۲۴۵

«ل»

لطایف عبید زاکانی ۲۰۹
لفت‌نامه دهخدا ۲۲۸، ۲۸۶

«م»

مآثر سلطانیه ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹

«س»

سفارتنامه خوارزم ۲۵
سفارتنامه‌های عثمانی ۴۳، ۳۳۱
سفرنامه پتی دولاکروا ۶۴
سفرنامه تاورنیه ۱۴۱، ۲۵۴
سفرنامه خراسان ناصرالدین‌شاه ۳۶۳
سفرنامه ژوبر ۲۹۸
سفرنامه کاری ۲۵۴
سفینه‌المحمود ۳۰۸، ۳۸۷
سفینه سلیمانی ۲۴
سه سفرنامه ۳۶۴
سیاحت‌نامه اولیا چلبی ۲۴
سیاست‌نامه ۱۰، ۱۳، ۱۶، ۲۲
سیرالمآخرین ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱

«ش»

شاهنامه ۱۰
شاهنامه نادرشاهی ۲۳۹، ۳۸۶، ۳۸۷
شاهجهان‌نامه ۱۴۱
شیخ‌صفی و تبارش ۳۵
شیراز در گذشته و حال ۲۵۴

«ص»

صحایف الاخبار منجم باشی ۳۷

«ع»

عالم‌آرای عباسی ۳۶، ۳۷، ۳۱۲
عالم‌آرای نادری ۳۳، ۸۵، ۹۶، ۱۰۸
۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۷
۱۴۱، ۱۴۳-۱۴۵، ۱۵۶، ۱۵۸
۱۶۸، ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۳۰، ۲۳۱
۲۳۳، ۲۳۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵-
۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۳

- ۲۸۳، ۳۱۸، ۳۳۳
 مأموریت ژنرال گاردان در ایران
 ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۸
 ۲۹۵، ۳۰۶
 مجله انجمن تاریخ عثمانی ۲۸۹
 مجله بررسیهای تاریخی ۲۴۹، ۲۶۷، ۲۷۲
 مجله وحید ۶۴
 مجله یادگار ۲۹۵
 مجله یغما ۱۰۱، ۱۴۵، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۸۴
 مجمع التواریخ مرعشی ۶۹، ۹۴، ۳۶۱
 مجمع الفصحا ۳۲۴
 مجمل التواریخ گلستانه ۲۰۱، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵
 مجموعه عهدنامه‌های تاریخی ایران ۴۳، ۵۰، ۷۱، ۸۷، ۲۷۲، ۲۷۸، ۳۳۴
 مخزن الوقایع ۲۵
 مرآت البلدان ۳۶۲
 مسافرت به ایران و ارمنستان ۲۷۶
 مصطفی خراب ۳۲۴
 معاهدات دولت علیه ایران با دول
- خارجه ۴۳
 مقالات الشعراء قانع تتوی ۳۸۷
 منتظم ناصری ۴۳، ۴۸
 منشآت قائم مقام ۳۰۵
 مؤید الفضلا ۹۵
- «ن»
 نادرنامه ۱۵۵
 ناسخ التواریخ ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۳۷
 نامه‌های بازن طبیب نادرشاه ۱۰۱، ۱۹۸، ۳۷۱، ۳۸۶
 نبردهای بزرگ نادر ۱۳۰
 نقاوة الآثار ۲۰۱
 نگارستان دارا ۳۸۷
- «و»
 ولایات دارالمرز ۲۵۴
- «ی»
 یادداشت‌های ژنرال تره‌زل ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۸۲، ۲۸۸
 یادداشت‌های قزوینی ۱۰۲
 یادداشت‌های گاتوخی‌گوس ۱۸۱

برگزیده منابع

الف - منابع ایرانی

آتشکده آذر. چاپ افست نسخه خطی، به اهتمام دکتر سیدجعفر شهیدی، تهران ۱۳۳۷.

آداب الحرب و الشجاعة. تألیف مبارکشاه غزنوی معروف به فخر مدبر، به اهتمام احمد سهیلی خوانساری. انتشارات اقبال، تهران ۱۳۴۶.

اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ ه. ق. به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. تهران ۱۳۶۳.

انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران. تألیف لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی‌عماد. تهران ۱۳۴۳.

تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر. تألیف سعید نفیسی. جلد اول ۱۳۳۵، جلد دوم ۱۳۴۴.

تاریخچه نادرشاه. تألیف و. مینورسکی. ترجمه رشید یاسمی. تهران ۱۳۱۳.

تاریخ رجال ایران قرون ۱۲، ۱۳، ۱۴. تألیف مهدی بامداد. شش جلد. تهران. کتابفروشی زوار ۱۳۴۷-۱۳۵۱.

تاریخ زندیه. تألیف دکتر هادی هدایتی. از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۴.

تاریخ مبارک غازانی. از رشیدالدین فضل‌الله. به اهتمام کارل یان. چاپ انگلستان ۱۹۴۰ م.

تاریخ نو. از جهانگیر میرزا، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی. تهران ۱۳۲۷.

تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز. از نادر میرزا، نگارش لسان‌الملک مشهور به سپهر، چاپ سنگی ۱۲۲۳ قمری.

جهانگشای نادری. از میرزا مهدی‌خان استرآبادی، به اهتمام سید عبدالله انوار، از انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۱.

روضة الصفا و روضة الصفای ناصری. چاپ کتابفروشی خیام (در ۱۱ جلد)

- تهران ۱۳۵۱.
- زندگانی شاه عباس اول. از نصرالله فلسفی، جلد اول چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۲، مجلدات ۲-۴ از انتشارات کیهان ۱۳۳۴-۱۳۴۱، جلد پنجم دانشگاه تهران ۱۳۵۲.
- سیر الملوك (سیاست‌نامه). از خواجه نظام‌الملک، به اهتمام هیوبرت دارک. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۰.
- عالم آرای عباسی. تألیف اسکندر بیگ ترکمان، چاپ امیرکبیر از روی چاپ سنگی (طهران ۱۳۱۴ ق.) در دو جلد تهران ۱۳۳۴-۱۳۳۵.
- عالم آرای نادری. از محمدکاظم وزیر مروی، به تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۶۴.
- لب تواریخ، «تاریخ اردلان». تألیف خسرو بن محمد بن منوچهر اردلان مشهور به مصنف در سال ۱۲۴۹ قمری. چاپ تهران ۲۵۳۶.
- مآثر سلطانیه. از عبدالرزاق مفتون‌دنبلی، چاپ افست ابن‌سینا (از روی چاپ ۱۲۴۱ قمری) تهران ۱۳۵۱.
- مأموریت ژنرال گاردان در ایران. تألیف پسر او کنت آلفرد دو گاردان، ترجمه عباس اقبال، از انتشارات اداره شورای نظام، تهران ۱۳۱۰ شمسی.
- مجم‌التواریخ پس از نادر. از ابوالحسن بن محمد امین گلستانه به اهتمام مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۰.
- ناسخ‌التواریخ. از میرزا محمدتقی لسان‌الملک سپهر، جلد قاجاریه، به اهتمام جهانگیر قائم‌مقامی، کتابفروشی امیرکبیر ۱۳۳۷.
- یادداشت‌های ژنرال تره‌زل. ترجمه عباس اقبال، از انتشارات اداره شورای نظام (بی‌تاریخ چاپ).

ب - منابع خارجی

- Ahmed Râsim, Osmanlı Tarihi, 4 cilt, Hüseyin İkbâl kütüphanesi. Istanbul 1326 - 1330h.
- Ahmed Refik, XVI. asırda rafizilik ve bektasilik. Istanbul, 1932.
- Aktepe, prof Dr. M. Münir, 1720 - 1724 osmanlı - iran münasebetleri ve Silahsor Kemani Mustafa aga'nın Revân Fetih Fetih - namesi Istanbul 1970.
- İslam Ansiklopedisi, Leyden tab'i esas tutularak telif, tâdil, ikmal ve tercüme edilmiş. Istanbul, Milli Eğitim Basımevi.
- Kütükoglu, Dr. Bekir. Osmanlı - İran siyasi münasebetleri, 1578-1590. Istanbul 1962.
- Mehmed Tahir Münif, 1291 tarihli yazma, İstanbul Üniversitesi Kütüphanesi

Tahmas kulu han'in tevarihi, istanbullu Tanburî Artin tarafından osmanli elçisi ile Acemistan yolculugunda yazilmis bir âlim kimsenin cehdi ve harci ile basma olundu, Venedik sehrinde 1800, Türk harflerine çeviren Esat Uras, Türk Tarih Kurumu, Ankara, 1942.

Turan, Osman, selçuk Türkiyesi din tarihine dair bir kaynak, Fustat ul-adale fi kava'id is-saltana, Euad köprülü Armagani, Istanbul 1953.

Turan, prof Serafettin. Kanunî'nin aglu Sehzâde Bayezid vak'asi, Ankara 1961.

Unat, Faik Resit, Osmanli, sefirleri ve sefaretnameleri, tamamlayip yayimliyan prsof, Bekir Sitki Baykal. Türk Tarih kurumu, Ankara 1968.

کتابهای جدید انتشارات توس:

- | | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| خانه و جهان | اشرف افغان برتختگاه اصفهان |
| راييندرا نانا تاگور | - روايت منابع هلندی - |
| ترجمه دکتر زهرا خانلری (کیا) | ویلم فلور / ترجمه ابوالقاسم سری |
| تلماک | جستارهایی از تاریخ اجتماعی مردم |
| فنلن | ایران در عصر قاجار |
| ترجمه اقبال یغمائی | ویلم فلور / ترجمه ابوالقاسم سری |
| تفسیر طبری | مبانی علم سیاست |
| به اهتمام شادروان حبیب یغمائی | دکتر عبدالحمید ابولحمید |
| کسائی مروزی | گیلان و آذربایجان شرقی |
| به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی | ترجمه محمدامین فرشچیان |
| عارف نامی بایزید بسطامی | حالات عشق مجنون |
| نگارش اقبال یغمائی | جلال ستاری |
| ز گفتار دهقان | چشم اندازهای اسطوره |
| نگارش اقبال یغمائی | میرچا الیاده |
| هفتاد سخن | ترجمه جلال ستاری |
| جلد اول و دوم | تحقیقی درباره سعدی |
| استاد دکتر خانلری | ترجمه استاد غلامحسین یوسفی و |
| مکتب حافظ | مهندس اردبیلی |
| - حافظ شناسی - | ترجمه مینوی خرد |
| استاد دکتر منوچهر مرتضوی | دکتر احمد تفضلی |
| پانزده گفتار | ایران باستان |
| شادروان مجتبی مینوی | موله |
| تاریخ ادبیات روسی | ترجمه دکتر ژاله آموزگار |
| شادروان سعید نفیسی | فرهنگ ادبیات فارسی |
| برافتادن صفویان برآمدن محمود افغان | دکتر زهرا خانلری (کیا) |
| - روايت منابع هلندی - | |
| ویلم فلور / ترجمه ابوالقاسم سری | |

انتشارات توس، تهران اول خیابان دانشگاه شماره يك تلفن ۶۶۱۰۰۷

انتشارات توس منتشر می کند:

- | | |
|--|--|
| دیوان ملك الشعراء بهار
به کوشش مهرداد بهار | ایران در عصر افشاریان و زندیان
از منابع هلندی
ویلم فلور - ترجمه ابوالقاسم سری |
| ریختشناسی قصه‌های عامیانه
ولادیمیر پراپ
ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای | هلندیان در جزیره خارك
- به روایت منابع هلندی -
ویلم فلور / ترجمه ابوالقاسم سری |
| رستم و سهراب
به روایت سخنوران
بامقدمه و توضیحات دکتر جلیل دوستخواه | سفارتنامه‌های ایران
تحقیق، دکتر محمدامین ریاحی |
| کتاب نص النصوص
اثر شیخ حیدر آملی
به اهتمام هنری کرین | حکومت نادرشاه
- به روایت منابع هلندی -
ویلم فلور / ترجمه ابوالقاسم سری |
| تجلی اسطوره در شعر حافظ
دکتر محمد سرور مولایی | داستانهای کوتاه ایران و جهان
به کوشش، اصغر الهی - تقی صفدریان |
| رسائل خواجه عبدالله انصاری
به اهتمام محمد سرور مولائی | سفری به شیراز و کازرون و فیروزآباد
ترجمه دکتر ابوالقاسم سری |
| بازخوانی شاهنامه فردوسی
مهدی قریب | سفرنامه جیمز موریه به ایران
ترجمه ابوالقاسم سری |
| حافظ
به اهتمام هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه) | واژه‌های معرب در قرآن
آرتور جفری
ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای |
| دائرةالمعارفهای فارسی
ژیوا وسل
ترجمه محمدعلی امیرمعزی | موریانه
اثری جدید از: استاد بزرگ علوی |
| قتل وزیر مختار
ترجمه از متن اصلی - اسکندر ذبیحیان | هفتاد سخن جلد سوم
استاد دکتر پرویز خانلری |